Digitized by the Library and Information Centre of the Hungarian Academy of Sciences

Perzsa Qu. 27.

Persza Qu. 27

رب اکبر بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و ثنا مر کارگاه آفرینش که مظاهر حقیقت نمای شهود شود بدرت و اسباب الوجود بدست قدرت
و ایزد بزرگ نهاد که با کمال جام و عالمان زیبا بزمی تا بدین آلت بر تو آمد گرفت و کار جهان و جهانیان را بر روی
حکمت کار سامان و بر طرح تولد نمود شنوده عطف از تا صبیه لقاب او تا بدو بار و ذات اهب ملازمه احوال
او فرع و بر شاهی نزاد و سود بیت بیارو بر رباب او نسبت مناسب باید و آیین جاری سلطنت بر سیاق فکر
درست او زمین و بهار بر دو زر تاب که نقد حرارت انسانست بسکه عمل او کامل عیار آید
و کوهر ثابت آب حیات که صیقل از مهر و انجم نشین تاج دولت او بر بند صاحب قلب
از جوهر بار شمشیر آبدار او آب خوف و شش جهت مملکت از ماهیچه لوای او آب کرد و طلعه کوس نهضتش بر
حوادث او کار سبزه دلگیر را بسینه بر دو کرده سیاه نکو هش حوصله کرد آلود و جهان تاریک را مشعله بخشید
کرد فتنه را با آسیب تیغ جهانگیر او نشاند و شش حادثه را بی سبب سپر کردن حاسد مفتعل سالوس بیش طاق
در کاهش نعت جانی باریه کردن از زور کرد و بارگاه رسالتش قبله گاه نبی بوس کردن شاه
بخوت کرد و شش بر آبادی خراب آمال دلها مقصور بود طبعش رجعت شهر شان جاها محمول و مقصور
باند مجلس و فضای ضمیر جوانی و عام و طرح سالوس و عالمش مرغلوکاه زبان صغار و کبار ادا کند ملک
منعوت جات که جلوه نمایان مقام ثبات اندازه حشمت سار او فضای او سر سبز و سیراب کرده اند از
نسیم

نسیم بهارستان افاضه او نشو و نما یابد و صنوف جماد که ثابت قدمان مقام ایستادند هم از آثار عدالت
او فیض و دانی گیرند و از مکارم حیات او نصیب وافر بردارند **نظم** همچنین تا بود از پی دولت با جوران
با سی و عیشی کرا بدیر بود و فرکرد ز نوبهار عدالت و هر رسنگ گیاه کیاه نخل سوی سحاب بارور کرد
فروغ عدل و مهر آن از روی آن که خاک سنگ نور سنگ سیم و زر کرد چون دولت مقدس
این نونهال چمن اقبال بمصداق این مفاخره و معالی و دولت و سعادت این منصب عالی و شرف و تاثیر
دولت و صولت آن اختر طالع صبح ولادت آدمی تافت و روی شکار جهان آرای از عنوان
صغر و اوان شام ادراک عمران النفس و زمان بر سید بوشکوه جهانبانی از روح بنیاد او متبرج شد و فروغ
جهانگیری از نظر دوربین او بلندی یافت از تخت نشینی و طور نشست ابد بدیدار و رقوم قائم فرمانروایی
از خطوط دست او خوانده شد زیرا که افلاک در چنین ادوار اسعاد را دمی نوید رسید و حوادث که الجنبه
از چنین فرزانه فرصت این می جستند طوارق انتظام بخشیان سلسله کون و مکان نظامی یافت
در ولادت و نوید رسانی سکنه زمین و آسمان بهیام امیدواران زمان مالک کشادند **مصرع** کای گهر بخت
بخانم نرسد هر شه عالم زاد کوس فلک باز نلاکوس نشست تخت همراه فرمان نشست
خطبه خود خوانی که خلافت سرشت سکه خود زن که نهانست نوشت در مقام سلطان جاه بالنسی
که خون بر برج سعادت حیات رسیده نصر عالم بیت الشرف ادراخته بود که تخت جهانبانی جمال را
بجلوس سعادت منور سازد و غبار الودگان خطه خاک الفیض عالم تازه گردد مرغ بخت و جهانبانی
انتخاب سایه افکنی شوند و خرد کاب نشاط صدر حکمت کرم بعلت و مانع سر بر زمین ملکی بلند و مرغان
خوش اواز خوش خطبه بیان ملکی با بنیاد جلیلان شهر بر دولتی و پرستی قائم و در انجمن بر منصب پایه جوبن
خطبه نوین بند کنند سرو و صنوبر که لیستادگان هنگاه ادب اند بر تعظیم فرود آرند و نشانه دو عرو
بهم

که کنی بر آن از دو سند به یک دو ای خود بر سند بر آن شتابی در ماضی حلقه‌های انگار نگ
در بر پوشند و خوردن آن اله و نشر از شکوک در بر آن نگنجد اولاد کوس اعدا مبارک فلک ابر غلغله
در هفت اقلیم اندازد و صیت کوس شاه نوبهار صلای عام بکار آن عالم در دهر ایام فتوحات لازم
از هیبت عساکر اعدا و زمین نهاد و صدای آن از هار صلات آن نبار اسکندر آن کس ماه جبهه نازه
سجده گاه شکر بر دو دیگ الخصیب نوبت میچید و شب چو دیده فرقد از نیل آن سنگ سر و سفید
میکشید و مهندسان رصد بند و محدث کشایان فلک سپید که اصطرلاب دانش را صد کرک دولت نوبند
اختر آن ایچه جهانبانی از ضیا بنشانی بر آسمان نمودند الحجم بنا بالمعارف و الجلال و الاقبال صود دولت
و اقبال مصرع لب چو که بر دو آسمان کند سجده در عید گاه جهت دلکشای کلاه نور که باد قبه آفتاب در
در هر دو در جشن عالی مجلسی و الدا که عرب آن را الجمر افلاک نوبند نور ترتیب دادند مثنوی
ملک افروز خشت شد آراسته درون و برون هر دو برخاسته نمودند در بزم آن بزمگاه بطرح جو سیلان همه راه
سراپرده‌های مکلل کلاه کشیدند بر دور و چشمگاه گران ماکران فرش آن سرمهی پرند خط لوده
دیبای چین رسن بانهای زرینه تار هوا از وجنی رود از انگار فلک را گرفتند در زر تاب
که خوش تب در خوش تیاب بر آن بکت بهم مرغ دود فلک ناف مشک لوده از بخور بر آن کان در آن ماه
برخاستند عروسانه تختی را آراستند که در شیزه ملطف آن بقد شاه جوانبخت بنشیند عقد
دو عالم ملکی را بهم کنند بهنود جاوید محکم کنند زمان مدبر پرده در رود ساز که ای بخت با بخت
و دولت بساز شهی بگذر بر تخت ساز که خواهد شدن بخت اسود بر تاج کسی را شبید بر اورنگ ساز
که خواهد ماه تخت بر آن شاه الگاه در تاریخ فی الساعت یعنی قرب نصف النهار روز جمعه
بر بیت دوم و ماه مراد مطلب سوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سوم قمری دوم اسفند ماه
ماه

بذماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و دوم و یازدهم ماه ذی الحجه سال هزار و صد و
بیست و پنجم چهاردهم شباط ماه رومی سال یکهزار و هشتصد و پنجاه و دوم آن والا دودمان
عالی خاندان خلعت این در روی مسکین بر سر بدولت و سعادت بر تخت سلطنت و اورنگ
خلافت نشست و اولاد سار کبار ایرسی جهت ترتیب و تزیین ایوان مظهر تحیه ایمان بر سلیمانی
گرفت و در جایت رفعت محامد و معالی از حسنات قطعه ابود کنون نفوذ و عدل جهان نهاد
یاری که منتی بر سلیمان نهاد ای آنکه در جهان بود فوق تاجهین یاری دو کون بر سر او منتها نهاد
شاه جهان که یار جهان بر تنش رسید تنها و یار بر دوست جان نهاد هر چند خطیب الصورت پایه پایه
فرودی ادلا و معنی مرتبه مرتبه بلند شد چون زمان خطیب بالقاب اقدس ساعه اوروند و بیام
اشرف اعلی گهر ریخت کلمات دعا و حیب و الف ترتیب و اذان تسلیم و رضا بلکه دکانت
برآمده پرداخته بدان کارخانه سلطنت خلعت زینی بر دوش خطیب اندا خته خطیب را در آن کرسی
و کجنبه و الان بارگاه خلافت ارزنی و بسار کوهر افشا و زر باشی کردند بیت زیکطرف زر و زیکطرف
گهر ریخت گهر طبق طبق و زر سر بسر ریخت هما زور طغرای فرمان روای بالقاب حضرت
شاهنشاهی رفعت یافت و منشور کشورگشای بنام دولت آنجناب جهان رفعت کیف و بیام
افروز جهان افروز کنز الخفیه نوروز بهار فرق دولت و سکه سلطنت در دار الضرب ایالت بنام
اشرف مسکوک شد و اقسام نقود بعیار عدل او کمال یافت رباعی چون سکه بنام شاه میر سنند
در چشم ستاره قدر و کاسته شد و نماز خروی او در خشنده گشت در هم سفید ادی الاسته شد
زمان زمان خزانه ها زر و سیم در دامن امیدوار کار ریختند و نقش نقش کنجهای انعام در کنار آرزوی

افشا مدند صدای نفیر شوی و سرود نازه سکر و کوس عیش بلاد بلند آوازه گشت سلطنت طرح
اقامت انداخت خلافت بقرارگاه مستقر رسید تخت رفیع بنی الجس رفعت شد تاج
سربلندی جاوید بر اولاد نبیت نکبی بطوبای جلال رسید چتر سایه دولت بر اعیان گستر و لوای
طراز نور اعلا نور فاش کوکبه راکبی زور کار نجات دید تیر از جکر دوش اعدا فارغ گشت
عقاب بلند مقام که به سربلندی پست و بلند آسمان کذشته بجلیت نیر سلطنت گفت قطعه
دارم خطاب حطه برای مدحتش پست و بلند خاست اندیشه مرم تا نیست بها کهر
کنج شاه را یکی نه کوهری که بکیرند در رزم جهان که آهو دام خسته شیر شکاران ای بیشه را
صید دولت او سنده بعس فتحی بر آورد بیت طالع مرا که بسته بفتراک دولتش کسی چون
کمان بزد که شکار محترم اقبال که سپهسالار سلطنت است سکر کوبان نعره اد نعمت نمود نظم
کر خاک بر کرفته خاقان اعظم بر آسمان کشیده که دارای اکبرم در حصر بسی لطایر و طایی کرم
وز دولتش بصورت وضع نو کرم از فیض اوست لهجه سیراب کلشنم وز بزم اوست انجمه
لبریز ساغرم دولت که رنک آمیز صورت خانه کیتی است بر سر ملک آنده زبان بر کشاد نظم رخسار
تن ز خاک حرای نکی منزه است الماس ابر ضم نی و یاقوت احمرم تاجی ز سر جشم ملک نقش
مفرشم عطر دماغ روح قدس دود مجمرم تا هست کوهر تخم کوهر شوار عرش مرحت بر زلال بخت
و دعا کوی اسرم آسمان منطقه مرصع بنجم بر میان بسته رقص کنان اولاد بر دوش نظم دارم لطاق
جا کری و طوق بندکی در حصر تشی ساد جزای زیب و زیورم فتح است بر جنود مخالف صفت مرا
کر خیلت بندکان خدیو مظفرم سعادت که هواخواه دولت خانه سلطان است عرض حال کرد نظم

کر ماه داد

کر در چشم جهان آمیخته و جلوه کاه بنا بداد
کر فتح تحریر از دولت سرکان از کرد کشتی

هر بامداد و قبله‌ی ایشان ازوست کرنش آفتاب شرف روی بجا آورم آید بکر کلید بیت بیت
من پرستاره سلدر بپای چون درم جمیع سران و سروران و سپه‌کشان و سپهبدان و بزرگان
سلطنت و اعیان دولت ارصیم ملک و صدق ضمیر آن والا دودمان بیعت کردند و پیمان هوا خواهی
موکد بایمان ساختند بضد اعضاء دولت قاهره مرا خان خانان مالک الرقاب و کیل السلطنت خان
و عقد امور صلاح و رتق و فتق جنود و صرف صلای و سنه و درایت و کفایت او نقوص یافت و
دیگر امرای ممالک اسلامی و سایر بزرگان سلسله جنبانی چه از آنجا که شرف ملازمت حضور استسعاد
داشتند و چه از آن سپه‌کشان که در اطراف اکناف بضبط و ملک و فتح ممالک تعین بودند بر یک
بیش از فراخور حال و استعداد و لیاقت بالتمامی حاصل شده بترتیب خاص اختصاص یافت **تصویر**
زایچه طالع جلوس همایون پیوند حضرت شاهنشاه صورت زایچه طالع جلوس قدس نفس پرپرگاه
صدق و رقم آن ماه سراد و ساقی از الام وقف است تا بنا و لد نزد مشرب خوب نزد و شاه آزاد
و کوتاه جهان را چشم دوربین نیست لقد پاک مردم و دلش را جان جهان بخشد و حامد آن خان
جهان بین کرامت و باد **نظم** زایچه طالع شاهنشاه این جدول اسرار آگاهیست این
لایحه دولت و لوح مراد فضلکه دولتش و فهرست دلش گوییه گوی عزت و عدلست گوی و مکان را
بسعادت صلابت دیده بین لوح ازل یار کن بر دو جهان تا ابد آزار کن **زایچه**

در اخبار ابی طالع سعادت مطالع بر ابلغ لطایف ملحوظ شده اول آنکه در وقت عاشر که بیت السلطنت
است نیر اعظم افاضه نور نماید و اصحاب در اختیار ساعت جلوس سریر سلطنت صلاح و خانه
عاشر است و الکاه حسن صلاح که بقدوم آن کار بدرجه کمیت شده باشد و امام ابو الحامد غزالی که از اکابر
ارباب تنجیم است فرموده که روایتی بر این نمی کار اطالع تقرب اختیار کنند تا وتد عاشر
اسد افتد که در خانه نیر اعظم است و المنة لله که این نیر اعظم است و خود در بیت عاشره
تاثیر انوار سعادت و اقبال آمده رباعی شاه که مراد بخشی امید بود ٭ رخشنده دلش بنور جاوید
بود ٭ چون بر نور او جهان فنا در دوش ٭ از آنکه مرا چو خورشید بود ٭ خانه دوم که خانه مال است
سرطان للفاق اعلی و نیر اصغر که صاحب خانه است در خانه یازدهم که خانه امید است فوق الارض
وقوع یافته دلالت کند بر آن که مقالید خزاین و کنوز عالم طاسایه منقبت بدست کشور اقبال
او در آید و خانه سیوم که تعلق بجوشن و سپر دارد و اسد است و صاحب او نیر اعظم در وتد
عاشر جمع اقربا مامور احکام سلطان و محکوم اوامر شاهنشاهی باشند و خانه چهارم سنبله که از اوتد
الارض خوانند و مقرون است بعواقب امور املاک و صاحب املاک و صاحب او در
نهم که بیت الشرف است دلیل شده بر حسن عاقبت و ثبات ممالک محروسه خانه پنجم میزان است
که خانه فرزند و مخزن و هدیه است و صاحب او زهره و حرف که برج شرف او است دلالت
کرده بر آن که فرزندان سعادت پیوند لطف و شفقت بالشاه قرین باشند و در سایه دولت
و کنف عاطفت تربیت یابند و افراح افراح الجبر سرور بر اذیال افتاب لیالب ماند
و قوافل بر ایام خجسته ارکی عالم بر ستان دولت او بارکشا بد خانه ششم عقرب که خانه عبید
و خدم و امراض است صاحب او مریخ است در خانه سلطنت واقع شده علامت است
بر اعتدال مزاج سعادت امتزاج و بسیار عبدان وفادار و خدمتکاران جالب بشری
الرحمه

اگرچه در قوس است اما بحسب تسویه البیوت بخانه ششم شمار سعادات حاوی سکینه ششم قوس و تد
حاکم است بطرالطالع و این خانه اعدا است چون بحسب تسویه البیوت اگر کوکب سعد خانه است
بر مقهوری اعدای دولت ابد قرین و دلیل است قوی خانه هشتم جدی است مغلی بموارث
و صاحب خانه دوازدهم دلیل است بر سعادات که مورث او قبحاء کمالات و آسا
ماند خانه نهم دلو العلم و دین و سفر سوت است و عطارد که صاحب طالع است ای
و بنظر تسلیث با طرطالع آمده افاضه انوار دانش میکند و مخبر است از صدق تفکر در
امور دینی و دولت و اصابت تدبیر در باب صفو و مواقعتان بقوت دولت
رباعی شاهی که بعقاب دولتش خواهمش در راه خدای رهنمون خواهمش هر چند که سایه خدا
اند شهان او نور خدا است سایه چون خواهمش خانه دهم خوشت که انرا قدیمه شره خوانند خانه
سلطنت و امهات است نیر اعظم و زهره و مریخ اینجا هستند در ایام سلطنت یعنی بگذارد
و اسباب شوکت و ابهت صاحب طالع روز بروز افزون باشد و امهات عالی در صاحب بدرقه
او بر اورسند خانه یازدهم محل منسب بر جا و اصدقا است حبیب الشرف نیر اعظم اقامه و قمر
بر ایه لاسیر زاید انور ایجاب هر امید که بخاطر آید رسد بر وفق و مهبوی را بود و دوستان بوسیله
دولت عظمی کامروا شوند خانه دوازدهم نور است و آن خانه اعدا است کوکب خاصه اقامه مریخ
از دهم با طرد شمال قوس دولت بصهام بهرامی خون آشام شوند نیر اصغر در محل که خانه شرف
نیر اعظم اقامه است و اکابر این قوس تصریح کرده در آنچه حلوی اختیار قمر که واسطه افاضه انوار است
از احرام اشعه اجرام سعادت محل ماند و این سبب معزول شده باشد نیر اعظم مشتری انصاب دارد و
خداوند عاشر در هفتم وقوع یافته و خانه طالع هوائی است و اینها دلالت بر آن است که عاکر صورت
قرین دبیر بند عظمت و شوکت اکتساب میکند و سهم السعادات قوی حال است چه در اسد که

خانه نیز اعظم است تحقیق دارد و در حساب او در عاشر آمده و مشتری که دلیل صدق بیعت در خانه
خود حال سعادت دارد و خداوند عاشر صاحب دولت روز بروز امور نیکو و مهمات سلطنت در ترقی
و تزاید باشد و بعضی از تربیت الطالع در خانه قمر مستقیم الطلوع آمده و عطارد و قمر نظر دوستی دارد
اسهم و دلیل ساطع است بر کثرت بیش کار بطریق بهبود و افزایش دولت به نهایت مقصود و مشرح
لطایف این رایحه و بدایع آن از حیطه تحریر و احاطه تقریر بیرون است و فانی شاهان خدا اول تعالی
و در حیات و امان صفای سعادت و آسایش بزرگ فکرت و تقویم فطنت مدامند که از زمانیکه
ابتدای حیثیت افلاک و کواکب شده و اسطرلاب عالم نامرت لب لباب او حیثیت ماهیتهای
اجرام تعلق گرفته ایچی ساعتی بزرگ بر آن بخش که چنین سعادت ابدی در ضمیر ایشان منطوی است
معلوم که چند گذشته باشد و یکی از منتسبان سلسله لطم در تاریخ جلوس اشرف گفته رباعی از خطبه
تاریخ بعد برسد در سکه عدل کار احوال رشد بنشست به تخت سلطنت اکبر شاه تاریخ
جلوس اشرف اکبر شد شعر جلوس خداوند عالم بماه نیز مشعوری سال سعادت ایشان است
و عمارت کاخ بخش نیز تاریخ این زمان سعادت توامان است که مولانا نور الدین حسین ترجمان
گفته شعر عمارت عشرت منزل ذکر واضع تاریخ جلوس اشرف از نبیره جلوس حضرت شاهنشاهی بر صفحه
صفا و در وادی انصاف بیرون شیده نماند که قلم مشیت در فاتر الوان رقم رفته که لطام سلسله عالم جز
بحفظ وقت و تعیین تاریخ صورت نه بندد و تعیین سوابق و سنین وقایع بجز ایام سنین و شهور تخصیص
و تشخیص باید و سنت از احیان جریان یافته که بعد از چند گاه امری عظیم را مبدای تاریخ سازند و احکام
منقالات دینی و دنیوی را بران تبیینی گردانند و چون جلوس اشرف از فراوانی فرخندگی
و افزونی تحسین نزد اوزان بود که مغزه وجهه مراد است معانات و مقدمه ظهور سعادات نامتناهی که در
و بالهام ربانی که در ضمیر قدسی حضرت شاهنشاهی پرتو انداخته بود مراتب سلطنت صاحب قرانی
تکمیل

حکمت پرور الی بالغ نظر که فروغ قبول حضرت شاهنشاهی یافته بود برای سرافراز مبنی و مشهور بلا
مبدا تاریخ جدید ساخته نوروز الی ایشان و آنسو را گشتند و چون نوروز خجسته افروز مقارن مقارب
جلوس اشرف بود و جلوس اشرف از جلایل نظرات به ترتیب تاریخ اعظم ای کمر بلا
که هر ایام صبح در حضور آن خجسته کن ست عنوان ایام نوروزی و ماه و خرم و فیروزی دانسته مبدا
تاریخ کرام بلا از نوروز آینده اعتبار نمودند و مدار حساب بر ماه و سال شمسی نهادند و حضرت
شاهنشاهی خود بر دولت و اقبال بالغ بر سال الهی تاریخ کرامی را تاریخ الهی موسوم ساختند و در بیان اسامی
ارقام در شهور و فارسیت و مرقوم کردانند و اسامی ماه های این تاریخ را همان اسامی شهور مشهوره
فارسی مقرر داشتند و بعقب الهی تذییل کردانند چون فروردین ماه الهی و اردی بهشت ماه الهی و
نامهای ایام نیز همان اسامی متعارف فارسی کردانیدند بترتیب اورمزد بهمن اردی بهشت
شهریور اسفندارمذ خرداد امرداد دیبادر آذر آبان خور ماه تیر گوش دیمهر مهر سروش رام
فروردین بهرام ایزد دیماه ارد اسفندار مذ خرداد دی بادر دی دیبادر دی مهر دی سروش دی رام
بعضی ماه های دور از فارسی زبان بود انرا بروز و شب نامزد کردند مثلا بروز شاهنشاهی ایام
مشرف بر اسامی ماه چون سال شمسی شد و نیز صفر انور حضرت شاهنشاهی اقتضای آن فرمود
که دور سنوات این تاریخ مقدس مزدوارده باشد لاجرم هر سال شمسی باسم ماهی از ماههای
الهی نامند چنانچه سال اول فروردین الهی و سال دوم اردی بهشت الهی و عمده موسسان این
تاریخ کرامی علامه الزمان افلاطون الدوران ابو الفتح امیر فتح الله شیرازی که الخاطب بعضد الدوله بود
که در عهد مسعود اساس ملک ارتفاع نهاد و اکثر اساسی این تاریخ در سال نهصد و نود الهی
اساس لاحون از امیدای جلوس اقدس مدار موارد وقایع و اوقات تاریخ الهی جواهر و ترتیب این

واقعه شریفه در سال جلوس این نمود امید که چون دولت و اقبال این سلسله ابد پیوند از منحه الهی
است فرجه این دوران عالم هر اولی هر سال جهانیان و جهانگیر باشد و بعد از سنین و شهور سال
و ماه از تاریخ و حساب محاسبان ادوار افلاک ملک و دولت ایشان جهانطاع که از تحریرات راقم
این رساله سعادت الوالفضل است و بعد از تاسیس این تاریخ سعادت اساس ممالک محروسه
شرف اختصاص یافته فرمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی در این زمان دولت ادای در مقام سعادت
همراهی که یک قرن از جلوس نصرت قرین پادشاه سریر سلطنت گذشته و اعاز این نام صلایه اقبال
زمان گیتی مطاع بر نفس ارباب است که حکام ممالک محروسه و سایر منصبداران مهمات ملکی و مالی بمقتضای
درجات و تناسب طبقات بموجب فرمان کافر مکارم شاهنشاهی معزول میباشند و ده مدت که چون تمام
والا معروف است که گاه ادای خراج و عام که بمایع و واقع غیر اند و ظلال آن اولیاء مشرع الاسلام
و مرد اهالی بوده اوقات کار امر را که مفقود البدل و معدوم العوض است در مرضات الهی مصروف دارند
و رفیعه عبودیت حق را از فلاده تقلید که ارباب ملک کلهم و اصحاب بخل با جمعهم دست از گردان
زده اند و در جمیع آدابی ماثر فتوحات و وقایع حاصل آن با طبع و حوه ادا نمایند تا از دل نشستن و تحمل
اسباب تحقق معروف گردانند و در مسالک مطالب کلیه و جزویه بدیع و دلیل قویم مشهود و در
مناهج مقاصد خود نفیر او قطر از اضاعت حجب نزدیک نماید و ضمیر اصابت مسیر با تکمیل
و تکمیل بموازنه و حقایق علم و عمل و دقایق حکمی بطرق ادراک و دلایل غیبی از مبادی
عالیه بوسیله الهامات و القاءات مستفیض و مستفید است و از آن سلف و خلف نیز مقصد
حسن سیرت و صفای عبودیت محفوظ و بهره مند و نیز چون عبور بر تقاویم معارف اهل هند
که زبان ایشان بنده میگویند بفتح بای موحده فارسی و سکون نای مثناه فوقانی و فتح سلمی عمر

مفقود

منقوط و ای مخفوظ نماند و در بین اوراق کلیتره مشاهده نمود که میرا از شهور قمری را بعد از سقاب گفته اند
که زمان او از شش ظلمت است و این از زبان هندی گشته بجهت که هندوان سیه باطنان به محض تقلید و جهالت
و غایت غرایب و ضلالت ابتدای ماه را در ظلمت نهاده اند و با آنکه بطلان این مثال با حصاب
و عدم استناد آن بدلیل روشن تر از آنست که باستدلال احتیاج افتد و از فرط تمیز این طایفه چنان
بمسامع غرور جلال رسید و معانی آن کتب معتبره و قربه خود را بر صواب بین در آورده که میرا از
شهور قمری بنی قدمای از ابتدای روشن شدن اسحاب ماه که مغایب ماه بوده که آنرا سلیان
آن سقاب بجهت خوانند و از زمان بنی اسحاب لوا رصد شعوبه نامیدند و وقوع ابر و مرج
این روشن متروک و مهجور شده است و معلوم است که اقدام ماه را از اسلام ظهور کنند از اجلاد بهالت
بنابران حکم مقدس سعادت لقای آنکه از ارباب تنجیم و اصحاب تقویم و منجمان ممالک
محروسه مدار تقویمهای خود را بر طریقه انیقه سقاب بجهت نهند و بواسطه احتیاط و اهتمام و تسهیل
و تسریک تقویم را مهر از شرف اقدس مزین فرموده فرسادم که بین منجمان ممالک کنند و بین اشنا
اکابر و اعظم ل طاقدس مرقوم عرض رسانند که بر خاطر الهام مانز نوشته نیست که مقصود
از وضع تاریخ آنست که اوقات مهمات و معاملات تا سالی معلوم شود و بعضی که احدی را مجال
منازعت نباشد مثلا اگر شخصی مبایعت نمود یا اجاره کرد یا قرض گرفت در اول آن مدت
چهار سال و چهار ماه مثلا قرار داده تا میرا معین باشد تعیین مدت معتبر بلا متعذر خواهد
بود و بدانست که هرگاه از ابتدای تاریخ عهد بعید گذشته باشد این وضع تاریخ نادره مورخ ابواب
بود و سهولت رجوع اهل عالم گشوده است و در واقعات مواقف اخبار طاهر است که از سالی احوال
ثابت حال ذات سلاطین عظام و اساطین فخام آن بوده است که همواره بوسیله اهتمام
خود اساس این بنای سعادت اقتباس را محدود می ساخته اند و معامله که از این روزگار را

از مضایق حیرت نجات می بخشیده اند و حال حمل تاریخ هجری که آغاز آن از روز شهادت اعلی و کلفت
احباب نزدیک بهرا رسیده و تاریخ هند از هزار و پانصد هجری گذشته و تجنیس تاریخ اسکندری و رومی
که از الوف و مات تجاوز نموده چنانچه در تقاویم مسطور بدو است و نوشتن و خواندن و کفی آن
در مصارحات و معاملات برای اهل عالم خصوصا برعوام الناس که مدار معایشه بر آن است
بسیار مشکل شده و القصه در ممالک محروسه ارباب هند تواریخ مختلفه دارند مثلا که در دکن تاریخ
تاریخ از ابتدای حکومت محمد شاه است و الان باز ماه جمادی صد و سیصد و پنج سال شده است
و در ملک گجرات و دکن تاریخ سال بهمنی است که الحال یکهزار و پانصد و شش سال است و در مالوه
و دهلی و غیر آن تاریخ تغلق است که الحال یکهزار و سیصد و هفتاد و یک سال شده و در
تمکوت هر که حکومت آن قلعه در دست باشد از ابتدا میکنند و حال در تبت هر کدام معلوم و اما بیان وقایع
و دانشوران آنها است و مشخص است که ابتدای هر کلام از تواریخ هند به امور عظیمه حق آن است
اگر مقتضای عموم رافت و شمول عطوفت خود و ضع تاریخی محدود شود که هم آنی جلالی و دران باشد
فهم و اختلاف از این هند برتفع گردد و هر آینه مبرات حسنات انسانی راجع حال و مآل
تقیع الدرجات خواهد بود و در کتب معتبره و زیجات متداوله مثل زیج الغ بیگی و زیج جدید
که کتاب مصرح است که مبدا تاریخ ظهور امری عظیم که دانند مثل ظهور ملتی قویم یا حصول سلطنتی
عظیم المنت الله تبارک و تعالی که در دین سلطنتی که از اعظام امور و جلایل وقایع از تسخیر
بلاد و عطیه تفتح قلاع حصینه و دیگر فتوحات و یا مبدا تاریخ القدر در عالم ظهور آمده که هر کدام قیاس
این امور جلیل الشان و الوقایع الاکبر آن حضرت مبدا تاریخ جدید را از روز جلوس بر سریر سلطنت خود که
از اکبر نعم الهی و اعظم الطاف نامتناهی است که از آن هنگام سعادت آثار امروز سیصد و شصت سال
شمسی و سی سال قمری میشود و در این هر آینه وسیله این امر هم مرکوم شکر گذاری تقدیر شده
باشد

باشند و هم انجاح مقاصد طوایف عالمیان به حصول انجامیده باشد و الله اعلم در سنه ای عالم کبری
شان رفیع الدرجات تاریخ که از روز هجرت حضرت خیر الانام است از مکه معظمه به مدینه منوره لوای
استیلای اهل عدوان که محاذات بر نوهم ناقصان عقل العقول و قلیل الکفایه است لازم
نمی آید حتی که در زمان ملک شاه بالکه تاریخ هجری اینمقدار امتداد نیافته بود و کار بانی در خدمت کشیده
بود بجهت آسانی تاریخ جلالی وضع نمودند که طایفه که در معاملات کار ایشان مشکل باشد بانی وسیله
از آن صعوبت برآیند و در تقاویم ممالک اسلام از عرب و روم و ماوراء النهر و خراسان و عراق
و غیرها تاریخ و حساب و تمسک متشرعان روزگار و مبدیان هر زمان بان لقوم رایج نابرقرار
التماس اصحاب و مراعات خاطر ملتمس ایشان بر این موقف قبول رسانیده بودند حکم مقدس لفاذ یافت
نوروزی که فرق سال جلالی است از مبدا تاریخ الهی اعتبار نموده ابواب آسانی و سالها کشاده
و از فعدان دانستن زمان و حساب الاتباع صادر شد که ارباب استخراج در تقاویم سفار و دیار اسلام
چنانچه تواریخ عربی و رومی و فارسی و جلالی مرقوم میسازند این تاریخ جدید را ضمیمه آنها ساخته ابواب
تیسیر کشایند و در تقویم های هند بجای تواریخ مختلفه آنها حصول تاریخ کرد چنانچه که اساس آن
بر تلبیس ادوار تاریخ محدود قلم مانند و تواریخ متنوعه آنها بر حرف سازند و چون در تقاویم متعارفه
هند سالهای شمسی و قمری بود حکم فرمودند که ماههای این تاریخ محدود نیز شمسی باشد و چون در شور ان ملک
و تخلف بجهت تکرار کبائس و سایر ادوار از شهور و سنین روزی چند از اسباب فلکی و مراتب
ادوار خالی بجهت سرور جمهور خلایق و حوشی طوایف انام که باعث چندین خیرات مبرات است
اختیار فرمودند اعیاد انام نهادند و در آن ایام مرسوم برای اساس سلسله الحکم حسنه در اطلاق مراسم
خضوع و خشوع بجناب کبریای الهی که خلاصه عبادات و زبده طاعات است ساعت حسیه بعضی ساخته
غنی و فقیر و صغیر و کبیر اندر فرست یابند فضل و احسان کشاده ابواب عشرت و کامرانی را بر خواص

مکرمه و لوا مجردیه از خوان زمان و ابنای روزگار گشوده لوای احسان نموده اند بنابران بعضی حسا
عالی که تفصیل آن از اوایل این منشور فایض النور لوصول خواهد پیوست و این خدمه از سال در
بلاد مشهور و معروف است سیما در این هزار سال معمول سلاطین عدالت گستر و حکام حقایق آیین بوده
است و در این دیار لوازم بعضی امور از شیوع اهمال بود و الحمد لله اتباعی مرضیات الهی و اقتضای آثار
دنیای ایام مرست و نظام رایج ساختم باید که در جمیع ممالک محروسه از قصبات و بلاد و قریه بر اصنام و طرای
احسن آیین کرانه و در بعضی ممالک تعمیم بدان داشته و فقه از دفاتر نامی بکذا ایام نوروز
تفصیل و اعیاد ایام نوروز دهم فروردین ماه الهی سیوم اردیبهشت ماه الهی ششم خرداد ماه الهی سیزدهم
تیر ماه الهی هفتم امرداد ماه الهی پنجم شهریور ماه الهی چهارم مهر ماه الهی شانزدهم مهر ماه الهی
دهم آبان ماه الهی نهم آذر ماه الهی هفدهم دی ماه الهی دوم بهمن ماه الهی پنجم اسفندار ماه
الهی بحروف آنا مراسم اعتبار

ذکر اعظم السلاطین بجانی ممالک محروسه از زمان جلوس ابدقرن احمد شاه بهمنی

در این هنگام حجته که از روز ولادت در لیل و سنات در زمان ظهور عیار تقدیر عدت و
ارادت بود و مرزا سلیمان بن مرزا خان ابن سلطان محمود بن سلطان ابو سعید بارش بود و ساتش ملک
بدخشان مقرر بود و ارباب کمال در غربتی و بیابان تجرد و از هند و کره تا آب سند که بلاد سندهست داده
بهمنیه و کبار و اصناف جانی که در مرده مرکوده ها اتی دولت ابد قرین بلاد عدل ممتاز بود
اعظم داشت و در حکیم مرادی محروم است مرادی عفت بحسن خدمت او در راه دنیا گشوده حال بودند
و فندار با توابع لواحق که بحکم مرعی خاطر از اختصاص داشت باهتمام شاه مجیر قلاده که علم سعی
و تصور می از اخف از حوادث و فتن بر کران بوده مواد اسی در خانیت بود و داد و ای داد و ظلم
و حیلی بیاتی الهام تفصیل کرد ایش یافته و از الحلافه اکره و ان نواحی حکومت اسکندر خان اوزبک
روی داشت و نظام سرکار سنبهلت تدبیر علیقلی خان سیستانی بود و سرکار که بسر دالی عدل ادار
اعظم

انتظام می یافت و امنیت بخش بر اوقات ملازمان نزدیک بجان لوند و فرد قاضی در کل جلد
و آنچه در دیوان لوازم خدمت بجا می آورد و حیدر محمد خان در بیانه نموده اجرای احکام بادشاهی نمود
و بنا بر کفایت شیر علی خان که ملازمان درگاه معلی شرف صدور یافت که هر کدام را بنوازش
خسروانه امتیاز بخشیده محاسب جاگیر بر قرار گذاشتم تا عیار اخلاص و نیکخدمتی هر کدام بحضور آید
آنزمان در خدمت والای شاهنشاهی مراتب دولت و جاگیر خواهم برآورد و منصور چون
جهان آرای حضرت شاهنشاهی تقاضای آن میکرد که اوزبک جند و نقاب اصحاب شهد تا
جهانگیر عالم آفرین بحضرت را جز الحضرت تقاضا کنیا شده و بنیت دوراندیشی حق گزین آن بود
که در لباس ظاهر دنیا عیار مردم گرفته آیند و حال هر کسی به بهترین وجهی در نگاه خاطر مقدس
قرار یابد یا جرم گناه آنقدر تاب و رنگ کمالات قدسیه نداشت تا کرم بخشنده آسود
جهانبان حق سرمه بر دیده بینایی ایکه دشمنان تیره سلطنت حیله اندوز خاطر غبار آلود خود را از بر آورده
گوهر والای عصر قدسی فارغ ساخته در تیره کاری بود مشغول شهریاری ایکه چون نظر دوربین آن
نگین خاتم خلافت ملک سلطنت معنی آفرین بود نظر جاگیران دنیایی را بدوخته تا بجهت مصالح
دیگر تا نظر آن دوربین سرو فتاب آن اوزبند رسید این پادشاه صورت و معنی تمام مهمات
ملک و ملکی به بیجان سپرده خود را بر چند که بر دوش آن حضرت توانند شد و ظاهر بنیان زمانه نظر
بدقایق آن نتوانند بر داشتن اشتغال داشتند **ترقی شاه بلوالمعالی و تنزل نادر بندگی کردن**
چون نشیب جهان در تلی ایزدی که انتظام بخش سلسله صوری و معنوی است خلعت سلطنت را خواهد که بدلی
لقا بپوشد و نظر از نشاط مطرب ساز و رخنه آرای ملک و فتنه سازان روزگار را بنشاط و
برگ خشنود زمیج حق نواز و دلالی خود بر شش گیرند آن اشوب مشاهده چند خود دلی ایزد که
هم و باب آن نشان مرحب زوال آن نشان گردد مصرعه آن اسعی است که در اخبار صبح دولت ازل

شعاع دروغ خلافت ابدی لامع انفاق اهالی که چون افسر اقبال از شکوه دولت حضرت شاهنشاهی
سر بلند فتح و اورنگ سلطنت بفر عظمت آن حضرت بر تو سعادتمندی گرفت مدهوش باده صحت
و خیالات ابو المعالی که از خود بستی حق و بدمستی و ناجوهر دماغ او پریشان شده بود و پای
اعتدال او از مسلک ثبات رفته چنانچه ماجرای او از اغاز علاقت بحضرت جهانبانی تا سیری شدن
آن بدروزگار جای گذارش یافته خلاف تفصیل شده و درین هنگام که فرمان روای زمان اشرف
عالم اقبال ثابت گشت و گیتی مزود دران و دران هنگام با چندین جلیات خفا و حجاب استتار از
شورش و انتوب و لهای ارباب نخوت و اصحاب بغی خون آن خمار آلوده باده دیرین و رقم
خوان نقوم پایین را اندیشهای تباه پریشان تر حسد و سودای سرکار و ماخولیای مردی شبنم
مرحب فساد و دماغ و تهیج مواد جنون آلود مست بود بیک دیوانه گزید و دیوانه بود نسبت حضرت
خود زود بر بعضی از کنه بعد دنیا که از بدبختی خیر و صلاح خود نه بیند حاشا حاشا بلکه حرف فساد
در اندیشه تباه گذرانید از تیره رای و کوربا طبع معنی از ناملایمات نشاخته از اسباب مزید بدمستی
او بود و همیشه داروی مهوشی در پیاله غرور او میریختند و درین سال بمرحمای جای مان که زمام
مهام کارگاه سلطنت بدست کارداری خود گرفته ناظم اسباب امور سلطنت بود اول مدتی
که بعد از جلوس ابد مونس حضرت شاهنشاهی بوقوع آورد بر انجر کردن این بدمست دیوانه بود
شرح این سرگذشت آنکه چون آن شعله خس را دود سودای در پیچید و کله گوشه شعورش
از باد غرور کج شد آثار خجالت فاسد ظاهر شدن گرفت و احتمالات فتنه از پرده روی
بیرون پدید آمد و رسوم از لوازم جلوس اشرف و مهمان رخصت و لکن مجلس عالی شرف
و اولو حضرت شاهنشاهی بدولت اقبال بر اورنگ سلطنت نشستند و میران و سروران
جهانگیری باداب صدر حاجی الساوند و این بدمست خود سرست رانش را از آنکه ای مخالف
هر سمدان

اعتماد آن منتظم شود بمقام فرستادن که حضرت عالی اعتقاد یافته مهمات ملکی و مالی در زمان آن
آمدن ایشان ضرور آن بدست حق و پرست معذور چند بدر از گناه بحضرت تا آمدن خود تمهید نمود
از محل آنکه من هنوز از تعریف بنا بده ام بر تقدیر آمدن سلوک حضرت شاه صاحب بمن چگونه خواهد
بود در مجلس کجا خواهم نشست و امرا چون پیش من خواهند آمد چون مسابقه عظیم و طلب او در وقت
سخن از برد مردان آن حضرت و نیز نسبت خاص بسلسله اقدس حضرت جهانگیر حضرت رسالت و مزید
توجه آن حضرت بیان نمود و آمدن خود را شرط چند در آن کار که چون نوای خاص او بانجه بود
شروط خشه حاضر شد و جانب دست راست حضرت شاه صاحب نشست و دست آن زنده که مایده
نعمت و سعادت اتصال کسنده نمود چون شاه ابو المعالی دست بسینه او در آورد لولاک جان فوری
کرد جانکه بستان قوی بازو بود بستلی لقاب تیز دست کرد و از پس در آمده هر دو دست او را فشرده
در سنگر حبس و دیگر لشکریان با به سر و الدین و تیز دست با و هر دست کرده کار از پیش بردند
شاه ابو المعالی از فرط جرات بیدست و پا بسته سر شتاق از دست داد و مردی که همراه او
بودند چون اکثر از قدیم در سلک دولتخواهان آن زمان و دوران معالی انتظام داشتند و پیش او بمصلحتی فراهم
آمده بودند حاضر و شاه که در عدد مدکان نادر واسطه در آمده مهمات عنایت آن خاص کشند و اول بخری
که در دام اقبال افتاد او بود در آیین سلطنت و قانون نصف بند و زندان از ارادت جهت مستحق داشته
لشکر عیار شور بختان فتنه انگیز کوفته نمود چه آدمی که طلبیده نسب بلند و معالی آن سلسله مشکات
بیک ناخوش که از و بظهور آید مخانه نباید فرستاد که این بنای عالی نهاد چه بیت قدرت از زدی
تعمیر نماید بتاران دانش مشیهای انتظام بخشی در ابهام و انعدام این کاخ خواهد الدار کس بر عیب
مستحق بدانسته اند مصرع که نتوان سر کشته بهوش کرد ۱۱ آدمی که حقیقته بدو کرد و در دو خوز انگیز
و فتنه اندوزی او را با انتهای رسیده باشد چنانچه زندان از وجود او آلودن سزاوار کار آنهاست

لیکن ایزد جهان را چون بمکر قدیم نژاد حضرت شاهنشاهی را مظهر کاملهٔ رحمت و اسفه خود بر نموده است
سررشته بر غیر از دست جنس خرد اندیش نه گسسته اسباب القای این جوان معاملهٔ نافهم را سرانجام داده
بر بدان فرستاد تا در سایهٔ سلطنت عالم آرا الحق صورت قهری و شیمه باشد لصور شاید اگرچه در
نسبت انسر ارکوشیدن با جمهور انام تلطف نمودن است لیکن چون لطیف است این صورت قهر در
در حضن موسم نوروز لقاب لطف نماید این دیوانه فتنه انگیز را زنجیر کرده بلاهور فرستاد و مقصد آن
این بود که او را به بهلول اکبر عسس لاهور سپرد نشان آن معامله نافهم از ابروی باید اندیشه در
نگاهداشتن آن بدرجت فتنه امروز احتیاط نکرده تا آنکه از بند تخانه فرار نمود و مرا از ستم شاه رخصتی
که در لاهور بودند بهلول اکبر را مقید ساختند بهلول از بیم ناموس زهر خورده خود را از زندان
جسمانی خلاص نمود منعم خان که فرمانروای کابلستان به رای زنی او معوض بود باستماع این خبر حوشحال
شده میرهاشم برادر ابوالمعالی را که کبیر و غوربند و ضحاک و غیرهای بجای او مقرر بودند بلطایف
الحیل طلبداشته مقید ساخت و آن نیز صلاح دولت بود و از نوایع نصرت اقتران رای دولت
ارسال شور اقبال است بدار الامان کابل چون خواجه قدسیه اولیای دولت از مهمات ضروری
این حدود فراغت یافتند استصال اسکندر که در کوهستان سوالک سری بود و دانی بورش دولت
انتهاء و در اصل ارد الملک دهلی بجهت آن بود که هنگام حضرت شاهنشاهی استقرار داشت
لیکن از آنجا که خاطر اقدس باحضرات سلیمانی مقرر بود و نیز اولیای دولت قاهره برای دل نهاد
بهادران خانسار که بتازگی در هند در آمده بودند قرار داده بودند که جمعی از امرای قدیمی معتمد ان درگاه با
بکابل باید فرستاد تا اول حضرات سلیمانی را و ثانیا اهالی و عیال سایر ملازمان عتبهٔ اقبال را
نزدیکی در ممالک وسیع هندوستان اورند تا به ثبات قدم ورزند و مردم را اندیشه رفتن
و ماندن که خود را بتقریبی مانند تا این اندیشه استطلاع بخش محمد قلیخان برلاس
و نمی ابدی

شمس الدین محمد خان اتکه و میرزا احسان و میرزا احمد خان هراره و میر پاوس و خواجه جلال الدین
محمود و بخشی جمعی دیگر را اسباب و دواب ای کاری بجهت تقدیم اسحد ارسال فرمود
و در پنجم از جلوس ابد قرین لشکرها را در سایه رایت سعادت اظهر ایت که مطلع صبح فیروزست
مستمال عنایت فرموده با بیش شایسته جانب کوهستان سوالک که از اجهاد جاهلیت که بهمت
عالی فرمودند آغاز سال اول از جلوس مقدس نهضت شاهی بقصد سال فرخنده از دور اول
چون روزگار سلطنت عدالت آفرین زیب و زینت و آلت روشنی گرفت و عالم عالمیان بزبان
حال و لسان قال تهنیت گویان و شکر گزاران از صاحب بعد کردند ملک صوری و معنوی اولی
و صفای دیگر یافت بهار جانی دمن نمایان که آمد بعد از جنب و هجوم از زمان سعادت
جلوس بتاریخ جهانشاه بیست و ششم ربیع الثانی سال هزار و سی و نه جهان افروز شد و سلطان خاور
بارایات عالم آرای بجی ذات حمل آمد نظم جهان شد تازه از باد بهاران ز زمین سبزه
ابر و افزود باران خروش و خرم بهار خوردی دوست گلها بر دید از خورد پوست فلک از کلک
تحت کاوس بر آورد بهفت پرچم طاوس بر آورد ز هر شاخی شکوفه نو نهالی ز کرفته هر کار کف
نثاری ز نیر اعظم جهانگیر افسر و کیهای او کار اطراف نثار بخشید جهان تهنیت جلوس مقدس
شاهنشاهی رساند مستبصران آگاه دل و صوفیان رموز شناس را هر آن نوبهار جانی بود آورد
ملک صورت بجهت مبارک باد عالم معنی روی گرفت ظاهر بهر نگ باطن گشته روشنای
بروشنای افزود کیفیت پرورش یافتهای آن نوآفرینی بجمی صورت و معنی تهنیت گوی شد و اما و اند
جبینهای از فروزان عمر و کمال ظاهر و باطن و اعتدال صوری و معنوی متفتح بخشد چنانچه در آیات
نامهای آثار آن مذکور است پس از اندازه سعادت حقیقی و مجازی نوبر پروردی که بهست او را
و اسعاد بشری بذات انور بیان فرمود که بهار جانی از آن عبارت از آن است فرمایند که تو اند

دانست و مقدار برکات این عطیه علیا که از دست ساخت و چون قرار داد دانش مشتاق و
دکر شده است که هرگاه امر جلال القدر رفیع الشان را مبدای تاریخ کردانند آغاز آن از نوروزی
که قرب هند اعتبار نموده کم و بیش را منظور نداشتند بنابران چند روز پیش از نوروز و چند روز
اعتبار نموده مبدای تاریخ آلهی این نوروز سعادت افزا قرار دادند چنانچه در منشورهای مفتضیات
کوارش فرستادند هر جا تاریخ آلهی مذکور شود ابتدای آن این بهار دلکش معتبر است و از اعظم
بخشش‌های حضرت شاهنشاهی که در مطلع این سال مقدس بظهور آمد بخشش باج و تمغا است مقداران
که نوازندگی فرمودند تکلف از حاصل اقلیمی افزونست که کنیه خدا و شکر از عطایات
الهی استحقاق موهبت کبری نموده بود و خوانین دلهای سودا کران که فیض رسانی بارگاه تعلی امر
و خواطر صور مردم که مشاهد فیض فرمودند بهمراه بوسیله این عطیه والا خوشوقت شدند و این سانحه
خیر متجلب هزاران دولت و اقبال گشت اگرچه بواسطه لقاب ایزدی و مادر زمانی و حرص
افزای کارپردازان سلطنت روز چند افتاد شد و درین اساس خیر راه یافت چون سبب مقدس
حضرت شاهنشاهی بر دوام این عاطفت علیا بود با وجود آنکه چندگاه این عادت علیا در رود تعطیل
و تاخیر ماند برکات و مبرات که بتابع این کردار نیک بسته بود از کارکنان قضا و قدر بیک منوال
بر تو ظهور داشت الحمد لله امروز جهان آرای حالت خود بجز و کمال مهمات سلطنت بر سه و عیار
جهانبانی گرفته هر کدام را در خور استعداد کامروای سب زدای بهمین عطیه در ممالک محروسه
رواج دادند هر چند بنده‌های زبان آور قواید و منافع عظیمه این باب را بعبارات فرهنگ بعرض اقدس
رسانیدند چون خاطر خیر کرین شاهنشاهی از روی دانستگی بواسطه محض بخشایش و اضافه‌ی ادوی حکم این
عطیه دولت اساس نموده بود و مسموع شد و طبقات عالم از عهده شکر این یک عاطفت از
هزاران عواطف نمیتوانند برآمد امروز با اندازه برکات مبرات این موهبت و مبرات

حرف

جندی قلوب و نفوس که بوسیله این سعادت موردان است اندر سنین عمر و مراتب دولت
و بدلالت بحت حضرت شاهنشاهی از آرایش بجاک و از کوای آن امام سعادت قرین است که تعاوه
اکابر عراق فعدن مکارم اصلان مرعد العطف از قزوین رسیده ادراک محفل عالی بود و مشمول
الوان اعزاز و اکرام شد و در اعزاز شد و میر غیاث الدین علی که لطف سر و لا تحقیب
لقب حاصل سر بلندی یافته از خاصان بساط قربت شاهنشاهی است همراه او و میر بفضل علوم
و دقایق و طلاقت لسان و اطمینان قلب و دیگر از صفات امتیاز تمام دارد و در
تعصب و وسعت صدر در هند به تشیع و در عراق به تسنن زبان زد و از کار او و ما
که از فقار میر الصوب دار الامر صلح کمال بود که علمای مخالف او را مطعون میدانستند
چون رایات جهان آرای ظلال نصرت بر حوالی قصبه دهری افراخته بهادران نصرت
پیوند و غازیان صف شکن که به سرکرد که میر محمد خان برسم متقدمش مرفته اند در حوالی
کوهستان بوالک بغنیم رسیده بستاری ثبات پای نزد رایت صابه بقدم ساندند تکنی
چون اعتماد این کرده و اکثر کرده را قبایل الی بود و اعضای سکندر محض تهور خانک
منحص سکت یافته خود را به شعاب جبال انداخت و سپاه ظفر کمال همعنان فتح و فیروزی
بدرگاه معلی آمده مورد نوازش شد و رایات عالیات بخشه تشید مبانی احتیاط کار را از
اسباب نشاط ساخته قریب سه ماه در آن حدود جهان آرا بود و اکثر ضبط البلدان به سامان رسید و والد
سعادت مدبر گشته مراحم شرف و اعتبار خود نمود و از آن جمله و میر محمد زاهد که بکر گشت که او نور
اعتبار و مرد جمعیت کلیه نقوش مراقبان کیمیای نهاد به سرنوشت ذوات ارسال سعادت رسیده بود
عتبه عالی دارالسلام و در اقوام اعتدال خود در اسباب مضمار عبودیت کلیه بندوشر الاسباب

شاهنشاهی شرف اختصاص یافت و از بوادر نصرت انتما که در آن زمان بظهور پیوست واقعه محاصره
مودی خان حاجی خان نارنول است شرح این قضیه آنست که چون قضیه باگر بستقرار مندل حصرت
جهانبانی بظهور آمد حاجی خان که از غلامان رسید شیر خان بود با جمعیت فراوان محاصره نارنول نمود راجه
بهار تنهل کهیر چه که چون طلعت شاهنشاهی از عیان سلطنت شد و پایه قدر او از جمیع راجها
و رایان هندوستان گذشت و فرزندان و سایر اقوام او عزت و مناصب ارجمند رسیدند
چنانچه مجملا در هر جا گذارش خواهد یافت در آن ایام بهمراهی حاجی خان بود و محمود خان حاکم دارالخلافه
مستخلص شد و کار بر اهل قلعه روی بنوازی نهاد راجه مذکور مقتضای نیک طینتی و عاقبت
اندیشی در میان آمده اصل قلعه را گرفت و محمود خان را بدرگاه عالم پناه روان ساخت
در سوابق که حضرت شاهنشاهی رغبت بخشی او در تنگ و فراخای شدید و صعاب دارالملک
دهلی بسلکی صواب اعمال روی همگنان فرا گرفت خان نامبرده شایسته بدرجه حاجی خان رفته
نارنول را از دست مستخلص ساخت و بعد از آن نامبرده بدارالملک دهلی رفت و دارالملک بسیاری
از ارباب تمرد و رزان را تادیب و تنبیه نموده بدارالملک دهلی مراجعت نمود و بسخت دانشی
اجاس اعتصام ارزانی گشت و در همین ایام شیخ گدائی کنبو پسر شیخ جلال جلیلی از گجرات
آمده ادراک ملازمت نمود و چون در زمان غربت در گجرات به میر محمد اجس سلوک نموده
لوازم مردمی بجا آورده بود در سوقت عنان اصرار بدست میر محمد بود بپاداش آن پایه
شیخ روی به ارزانی نهاد و به منصب صدارت سربلند شد و در میان امرای معظم و مرجع
رندگان گردید و چون ایام باران نزدیک رسیده بود رخصت اطمینان قلابی و در وقت ظهور ایام مزاج
و سامان مراجعت فرموده حسب قضیه جلدر مخیم سرادقات اقبال شد از آن روز در همین

گلدار خان

گلدار جهانی طراوت تازه نشد و تا قریب پنجاه و یک بیست و پنج در آن عرصه دلکش نشاط بر آورد در این عرصه
ایلچیان عبد الرشید خان و الکاشغر رسیده استعداد رسمی بوس نمود و نثر الف تحف و هدایا بعراقدس
در آورده شمول عواطف ملک سالک شد و محیی الدین فقیه که عبد الرشید خان مرسنه سلسله قرب
و قرابت صوری و معنوی را الجبن و سایه تحریک میمون و تا نسبی سالکین نایل و در دامان
عالی نموده بنا بر ملای خود می اندیشید و حضرت جهانبانی حسب الاشارت امر اداب مروت و فتوت
تقدیم رسانیدند از آنجا در آن هنگام که یورش هندوستان بشهنا و دست و الله سند و خواجه عبد الباری
را که از خواجهای سلسله علیه نقشبندیه بود که شوره ساکن بودند در مولد منار آنجا بسیار عتاب و معزز
گشت و مزار شرف الدین حسین را که شوره جناب خود در سنا و کرم مراسم تعزیت بجای آورد و هم
لوازم تهنیت تقدیم رسانید خواجه عبد الباری پسر خواجه عبد الکافی است و او پسر خواجه عبد الهادی و او پسر خواجه
خواجه است و او پسر خواجه امرار است و مدتی مرد مزار شرف الدین حسین مذکور پسر خواجه میسی است
و خواجه میسی پسر خواجه خاوند محمود و خواجه برادر خورد خواجه عبد الهادی و پسر خواجه اسحاق خواجه است
و مزار حسین بانی مناسبت همراه خواجه عبد الباری آمده در یافت ملازمت سعادت نمود و مزار آنجناب
مادر نیز اصالتا تمام و الاصل و الده مزار الکیک بیگم و دختر مزار اعلاء الملک نمی دانست و آن عفیفه
دختر فرخ جهان بیگم خیبه در سه حضرت خانی سعید سلطان ابو سعید مزار است و زنه مزار او انک فرخ و مزار
بلند امیر الامرا رسیده چه بالست صوری حضرت شالیه صمیم کرد انیده در منبطا خود از جهان طاق خود
ساخته مدعی با بلند اخلاص شد این در کاهیست که اجابت که در ره اخلاص را بجد نه در ار میسازند از
شاه سنگ راه و لسود چه بکی زنانه ارباب او مکرست فرمودن از قانون عدالت بیرون آمدن
چه عدالت را مکانت دیگر و تعصب را بالکلیه دیگر اگر چه در امثال این امور اندک و صورت و معنی
اعتبار افزودن عیار کرفتن است و بیاله نامرده انکی سازد تا حالت او را دانستن و اصالت

صوری صدور شبهه در راه خود الله و بر تقدیر رفع آن صدر شبهات نسبت صدق و ثبات طاهری
در حصول مقصود کار نیاید الا بمعنوی و یک بهای باطنی می باید و در محک اخلاص کامل عیار تواند بود
لهذا چون سلطان جهانبان و نیاورد کار صلح آمده دعوی اخلاص و اخلاص کرد و چون خاک
این آستانه دولت جاه عیار جهم جهانیان در اندک فرصت بنکدای و بدنهای الصور آمد و بجزات
الی رسید بدانکه کمک در دل بود و از اصل معنی بهره مند و روز بروز با اشتیاق افزوده اما نکه طرار
صفای طاهری را در پوشش خبث باطن ساخته گندم نما جو فروشی میکردند عاقبت کار با نواع حرمان
و نکال گرفتار گشته شرمنده ازل و ابد شدند چنانچه حال میرزا شرف الدین حسین و صدر مثال او
عبرت بخش هوشمندان حساب نگاه دارنده است و اندکه از بسیار هر کدام در محل خود بیان کرده راه
سعادتمندی بر جمهور خلایق گشاده خواهد کرد و درین مقام که حالت رحیم سراقات عزت بود حال کار
پسر سلطان سارنگ که برادر خورد سلطان آدم بگ است بر پشت کعبه دولتخواهی قدم آمده دو لب از پیش
در بافت و منهول مراحم خسروانه گشته در حرکه امرا و اسلاف ماقات و در خنک همون و مالکوت و غیر
آن حدود نسابقه کرده مورد توجه حضرت شاهنشاهی گشت **ذکر حق ناسپاسی میرزا سلیمان و محاصره**
نمودن او حصار کابل و کشتن او را صدیق و غلبه نمودن اولیای دولت درین هنگام سعادت
پیرای که موکب فلک در جلبدن لعام بخش جهانبان او خبر بغی و طغیان میرزا سلیمان بسامع اقبال رسید اهتمام
در دفع آن کوکب سعد و تفصیل آن سرگذشت چنین آنکه چون خبر وحشت اثر شنفار سندی حضرت
جهانبانی جنب آنکه بدخشان رسید میرزا سلیمان و پسرش میرزا ابراهیم بمصلحت آنکه در آن
مرز و بوم از حضرت و تفحص کمال آن سلسله غدر و جفا از ما نه نمیدیم و نادانسته آنها که از پایه سود اگر فرود
آمده خسرو خود را حلت عاشیه چه از بدولت و در دولت آنکه سود خود را در زیان دیگران شمرده با غوای
تیره دلان گرد آن اندیشه که جز بوی نامی لقد مطر گیتان نه افتد و تحریص حرام کم کرده میرزا کمدار
دهاب

مهمات مالی و ملکی میرزا را الفاق صورت نبسته و میرزا را از کوچک دل اورا بر خود مسلط ساخته
بود بحثی گفته اند بیشتر غافل از آنکه سر رشته بحاجت او نسی از اقتضای اسباب گرفته از فرمان برداری
و بندگی مورد شاه حضرت شاه شاه که حدمتش را بر سر رکب و اطاعتش طاعت از بدل و اسر بیرون
آمده سر طغیان برداشتند و میرزا سلیمان لطیر بر مرح زمانه و صنعتش طاهر اسی طلوع جهان
که پرده حجاب جهان از رو انداخته مدعی سلطنت شد و در زمانی که موسم خوش گذرانی و مادام
نعمت زیست که بود که حقوق تربیت و رعایت حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی و حضرت جهانبانی
جنت آشیانی بوسیله جذبات پسندیده لطیر آورده مورد انواع جهانبانی گردیده نسبت در
و عزم ذاتی خود را اخلاص خود را محک امتحان نافذان لطیر رسانیده کامیاب صورت و معنی
سود از فرط تیره رایی و نابسامانی که از سلطنت خصمانی ماحی شناسی گشته و فاتر خلاف احسان را
باب عصیان شسته خاک طغیان بر سر انداخت و حقوق را بعقوق مبدل ساخته راه آزاری
پیش گرفت و از کوهستان بدخشان لشکرهای پراکنده بهم رسانیده دست اندازی کامیاب شد
نهال خاطر خوش ناشناس خود را حسب حرم بیگم دختر میرزا بیسنغر که کوچ میرزا بود و مادر
میرزا ابراهیم و به دستیمت شهی رو در میان آمد اما چون حضرت جهانبانی بموجب لسحر هدوستان شدند
لوا بسته مراسم تعزیه را اندمال آمده بود که حضرات تنی عصمت کلکهره بیگم و کلیبی بیگم
همشیره های گرامی حضرت جهانبانی احنف اسیا را ملازمت نموده پرستش نماید و لوازم سوگواری
و سایر آداب خدمت بتقدیم رسانند اگرچه بیگم اسی خود را از ادبی بر تمرحمی داماد اما حکمت
کاران بود که بیگم از میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم که پیش بود رنجیده بر آمده بود و بای ادب
نفوذ جاری در پیش داشتم و باعث رنجیدن آنکه چون بیگم نفوذ نمی دید تدبیر حضرات عالی و ملکه جهان

برادر بیش خود گرفت و در اظهار خشکی کرد و هر دو را مرخص کرد و دیگر استقلال تمام یافت چند سخنهای
نمک خوصله سخن ساز از بزداد اسحاق نایبه او کتب کرده خاطر مرزا را بهم آلوده ساختند تا
آنکه آن ترک ساده لوح از اضاع فتنه جدید بیک برادر خود سیکم را که مردم او را متهم میشمردند بهانه
گرفته گشت بیکم نخست بکابل آمده چندگاه در خدمت مهدی خواجه سرای او بعشرت گذرانید
مرزا آن از کار بود پنهان شده و مردم فرستاده بیکم را نا گزیر دانسته بر بدر و اذار کرد تا عقب و قبر
باطلی بظاهر احوال کابل اطلاع یافته گرفتن از آنجا قرار داد و در نظر مرزا سلیمان خود را
گرفتن این ولایت را بهوس خود کشی کرد لیکن از شکوه حضرت جهانبانی آن تیره باطن
ظاهر بین زاغ آن نشد چون جاذبه تاکر ظهور یافت این والغمت کار بغفلت و از راه
تدابیر سالک سالک و بیک و کمال گشت سیم حال چون بر حقیقت کار اطلاع یافت
بمقتضای عقل و رای اندیشی خود بیک صف قرار نداده و سرانجام اسباب قلعه داری
اشتغال نموده دل بر تحصن نهاده و بعمیر کشت و ریخت قلعه قابل و مستحکم ساخته
برادر حقیقت بین او که مرزا بیان نشسته بکابل در حوالی کابل بخاری فتنه انگیز و حقیقت شورش
انگیزی و حسد اندوزی را معرفه داشت کرده بدرگاه کعبه پناه فرستاد مرزا اکثر خود و ملت
اولیای دولت را در نظر کوتاه بین آورده کوچ بکوچ اول سال آنی که واسطه بهار آمده
کابل را محاصره نمود و در اندک مدت آثار نسبت و اوف و ظاهر ساخته بخیال و حوال قدم
منتی نهاده مسلمان کابلیان حمیت گذار و بدخشان جرات نشان هنگام کار از کرام
و اتش گرد و ابر زبانه زدن گرفت هر روز جوانان کار طلب از حاضر سرای سلیمان بای
تسوید رفته داد دلیری میدادند و با از اندازه مردان نهاده بدروازه می تاختند و اخلاص
کابل

کابل در محافظت قلعه کمال اهتمام بجا آورده از ابدی حصار بضرب توپ و تفنگ چاره
کار این سلسله اعتدال منمودند و بهادران شیر دل جانبک بازی از قلعه برآمده داد جلادت و مردانگی
میدادند چون این خبر داران باب اخلاص بخدمت اعتماد الدوله اسد موید حضرت شاهنشاهی داشتند
با وجود افزونی مخالف مظفر و منصور میگشتند و همه اندیشه بخاطر حق گزین این طبقه راه می یافت
چون سخن حالت بوسیله عرایض مراقی عصمت رفته اند برای اینکار کفایت میکرد منوزرای
جهان آرای بجهت اهتمام بعضی مهمات ضروری ممالک هندوستان قرار بوستان توبک
نداده بود که تا بیدار کار کابل و کاملیان ارفته مرزا نجات یافت و دیگر بجهت اولین حضرات
مقدرات جهان رفته بود بدرگاه عرش مرتبه معامله شد ملا محمد نزدیک بتهدات مسند بدر آمدن
لشکر هندوستان در کابل مشهور شد عجب دلنوازی متحرکان و بیم بود که خاطر مخالفان کشت
سر ارادت بزیر انداخته بحیله و مکر پیش آمده فاصحان بدرخشید داد که از محمد صالح او و بعلم
و عقل اعتبار داشت و از عقالت و دانش و خردمندی اخبار عمر ملا دست و بست حضرت شاهنشاه
امتیاز یافته از عاکفان عتبه علیه اقبال شد چنانچه محمد اران و رضای خود را داد باید رسم رسالت
فرستاده خبر نمود و زبان آورد شد اسد چند کار دانا خود را بقدر رسانید کاری ساخت
منعم خان بیرای از بین خود نگاهداشتن رسول را اصلاح دولت دانسته رخصت نداد و او را مشغول
احسان خود ساخته آنچنان سلوک نمود که او را از فوق و درد اعتماد بر اهل حصار خاطر شان
او شد و آنجای تدبیر شایسته بظهور آورد که با وجود کمال سعی نا ملاقات بر حسب المعمول و در بی صلاح
دافع خاطر شان گشته کمال استعداد و فراخی احوال تعین گشت و الحق مهمی تدبیر و در اندیشه
کار شگرف اهتمام رسانید و بعد از چندگاه منعم خان فرستاده را رخصت داده پیغام داد که الحمد لله
که نسبت شما بحضور ظهور ایمان اعتقاد دارد و دوی حصار بالعذر مرحوم با تفاق صلاح کرده اند
که بیرون شده جنگ میتوانم کرد یکی مراسم احتیاط از دست ندهم و صلاح که از فوق و سامان

قلعه داری سالها بر انجام یافته است و با اینهمه لشکر هندوستان که از مورد بلخ افزونست باستعداد تمام
بهم خواهد رسید و در این اندیشه با صواب بر کرده و خود را الکافر بغمتی اکتفا نمای خاص و عام
نسازد و بنیاد بنامی بر حسار دولت مکس ارباب شجاعت را بوعده نوازش فریفته جای
اگر این کروه دالاشکوه در سنه ۱۰۱۰ دولت استخلاص این مرتبه فراز گشت با همان اخلاص بندگی
باقیه باشند ایشان مطالبه مرتبه را چگونه با فسون و افسانه از جای توان برد و میرزا که با بعید تیرهای
سالهای آخر بوم و کم از وقت اهل قلعه طمع خام در سر داشت بکار کی ناامید شده بود و بی
نه راه کشتن داشت از هر راه بسته و ناامید گشته بر طلب صلح نهاد و فاضل خان را بار نقلعه
فرستاد تا راه چون نیست احوال رعایا از امتداد محاصره دریافته بود نشر الطاف عطیه
در صلح زد منعم خان که دل برگشته بندی نهاده بود و هم رعایت خود و تکمیل متحصنان نموده بصلح
راضی شد و ساده حق گاردان بود و اول شرط صلح این است که خطبه بنام آن کم نام کرده
حوصله بی ادب معامله نافهم خوانده شود منعم خان در سلک حق رانید بیرمنت قلعه مخلص
نما گذاشته قرار بر چیزی معنی ادب داد و شرط دیگر آنکه از روی آب باران به بدخشان متعلق
بود بمیرزا منسوب باشد منعم خان لفظ هر نه بهاطل قبول اسمعه نموده رخصت داد که مسجدی
از مساجد بحضور چند از مردم خطبه را بر وشتی که قرار یافته بود خواندند میرزا بجهت محافظت
ولایت بدکر مقدم بیک را باب باران گذاشته بی نیت بدخشان مراجعت نمود بر کسی میرزا
همان بود و بر خیز این مقدم بیک همان و بیا فی اخلاص بندگان در سلک همان کامیاب
از خیال حق مردم ناحق شناس خلاص شد و بحسن معدلت منعم خان نظام دیگر یافت
و میرزا ناحق شناس به رای او با خود و خیر با مرا انجام داده به بدخشان رفت سبحان الله اوبای
دولت قاهره که منکفل استحقاق شاهنشاه بود نه اگر چه بواسطه دور بازو بعمت بندگی
وصه بجهت سایر عظمتهای ناقص فکر تشبه میرزا سلیمان نکرد اما اقبال ابوقرین که ملازم
اکابر

رکاب حضرت شاهی بود همچنان در اهتمام بازداشتن نزاد اولاد او بود چنانچه شکستهای مرتبه
و نکبت های مرتبه بمیرزا اولاد و بلاد ابو سعید میرزا را که اسیر اطاعت درگاه و از نعمت تجدید
بود سر افکنده باستانبوس درگاه جلالی پناه آورد اگرچه سلطان صوری کارخانه سلطنت در سرزد
و از این میرزا اهتمام نمودند کار فرمایان معنوی درگاه خود بوده میرزا او در کنار او نهاده چنانچه
در جای خود گذارش یابد اخر کار رحمان کابلیان در حساب ارزنی بوده از حوادث ارباب
طغیان نجات یافتند و از کرامت که سوی حضرت حضرت مریم مکانی و کلیدان سکم و سایر
مخدرات مارکاه حضرت موجب توجه فرمی متوجه هندوستان شوند و تجبر و معالات
اورنگ صحبت و مشغول حضرت شاهی نموده بر نقاب صوری و معنوی جدات
شکر کاه اورند چنانچه شرح حالات و واقعات بر سم ایزد و اصحاب نفس از قلم وقایع رقم
خواهم شد

لسان غیر فتنه انگیز اعنی مسامع اجلال و مصنف موکب اقبال

آن سه روز کار هوز خاطر اسطام بخش از مهمات سکندر جای با مدجع شده بود و باشد
جهان آرای از بر همه کاکاب همچنان نگرانی داشت که خبر رسید همون سه بجنگ سودای
سلطنت در وماغ فاسد او سجده بود اند که از احوال او گذارش یافت و جنگ مغولان
او با میرزا و عظیم پای ثبات از جای رفتن ایشان و تصرف در آوردن ولایت
بتاریخ اوزبیک و کم فهرماه الی مولانی هشتم دیگر در فرصه جنبذر که مخیم سرادقات اقبال بود
رسید مجملی از این سرگذشت آنکه همون نمره اورنگ را با برادرانش که مدعی سلطنت بود جنگهای
و همه جانب ایشان و سلطان محمد را که در تنگ اسم سروری خود بسته بود سکت داده رحله
بهای ملک تسخیر گردانید و با تاج خان نوجلد جنگهای که در همت داد و در مسند آورد و دعوی که با
مخالفان مبارز بنزد کرده غالب آمد از غلبه های که او را روی نموده بود اند نشانهای تباه بخود راه

گرد در کنان

داده در نیافت که باطلی با باطل نمایی از خود فریبی خوند و کامرانی کرد و عیش دلبری آن نشود
که خود را بر کوه آهنی راسی حق بر بند و در بوزه که حضرت حماسا با مدحنود الله فتح مهد و سان
فرمودند و اورا مشاعلت دیگر مشغول داشت اندیشه باطل او بظهور نیامد اکنون که سند خلاف
بوجود جهان آرای حضرت شاهنشاهی روی گرفت خاطر از مخالفان خود پرداخته بسعود او
فرمان از شکر گران و مشاهیر جنگ ارضروم و سرخس مبارزخان را که اندکی از احوال او بی ایراد
یافتند در جیاده گرایشه متوجه دهاند و امرای نصرت قرین که بکار ها و صوبه ها نامزد بودند
صلاح وقت دیده بدهلی مجتمع شدند و بزرگی جنگجویان اهل اسباب کشته و سعادت بیکار و سمور
هر کرام بزبان کرم بخشی بهم زده خاطر آن زورکار را دلاند شدند فراهم آورده سامان کار زار مسکرد
اکثر جانفشانان نیز دست از افعال مملکت فراهم آمده گرد آمدند مگر علی قلیخان شیبانی
که بحدود سنبل بدفع بعضی افغانان مخذول العاقبت اشتغال داشت تو الیت خود را
با ولیه دولت ملحق نیست محال از احوال او آنکه سالی خان که از امرای بزرگ مبارزخان بود
و اکثر کمه های سرکار سنبل در حوزه تصرف خود داشت علی قلیخان درین سال که مدار بازی
آن است و امید که بعد از آن نامتناهی مفرول باشد بمدافعه او نهضت نمود و بعضی از اعیان ملازمان
خود مثل محمد جانی و لطف خان و سعادت الله را بیشتر از خود فرستاد که از آن زمین
که شنیده مطرآبیل او باشند و اجماعه را آماده مردانگی از تدبیر و احتیاط که نخستین پایه هنوز سمرقند
باز داشت شادیخان ناگوار بر آن شان رخنه و این نامعامله خان نا نوزک جنگ کرده
عنان انتباه از دست دادند و لطف خان با جمعی در آب جمنا فرو رفت علی قلیخان از استماع
این سخن با جمعی از ملازمان عجب اوقات که کمک او بودند مهدی سمرقندی و با سعد قیچاق
محمد این ذوالفقار مشورت کرده با این نسبت بقصد شادیخان روان شد همان روز که فرا رسیده بود
که صلح ایا

که صباح آن اداب اهتمام عمور کند نوشته نزدیکی مکان رسید که همو استعداد تمام می آمد
مناسب وقت آنست که دفع آشوب این تیره بخت سیه روزگار را اهم مهمات دانسته در
ساعت موجب اشارت دو سه مرتبه علی خان از این کار دست بازداشته روی بدهلی آورد و دیگر
از آنکه بدهلی رسد موجب سرنوشت که حکمت آن جز او دیگری نداند یا بدراخله اند تسهای بناه
مولانا سرور اصل خان خان مالک محض آنکه امرای خود و فوجی خود ساز را منتشر نمود و حمایت
نباشد لیک برای ظهور آثار قدرت کامله این خدیو اورنگ اقبال تا فتح هندوستان از سر نو بنا شد
بتسخیر بلاد دولت این امر موید تایید آسمانی گردد امرای اعظم جنگ عظیم کرده پای ثبات
از دست داده در دهلی که پای تخت هندوستان بود بتصرف همون در آمد و سرمایه مرسلت
و تخویف آن ایزد اوکرد مجملی از سانحه عبرت بخش آنست که مشتر این علیه آن سپه تخت
بر مخالفان شاه سیاز خان که سرکشان مرحله ادبار بودند او را در اندیشه بناه آمده خشه لود
در این هنگام که واقعه ناگزیر حضرت جهانبانی عنت اشتباه او را قطعات ممالک انتشار یافت
از کوتاه بینی زبان مدح مدح شایب کرده آن دیده ناپاک بان شد که با موکب اقبال حضرت
شاهنشاهی که نامبرد از ذی شکوه انتظام کارگاه سلطنت این خدیو زمانست پای دلیری از دایره
ادب بیرون نهاده بکار نماید آن طاهر بی مادر ست حصول این خدیو عالمیان را که پرده
نور الله بر روی کار آن فرومانده روزگار او را ضه نور سرمایه مزید دلیری خود ساخت و فوج خود را از کثرت
لشکر و بار اسباب خبک که کرانشه حسین نمانده اوامان هندوستان لود مسموع خبر بیرون جرات
و جسارت او گشت و بر آمدن امرای نصرت پیشه از شهرها و قصبات ممالک محروسه بسبب تاکید
عزم و آن تبه سلی شد تا آنکه پانصد هزار سوار و هزار فیل و پنجاه و یک هزار توپخانی و پانصد ضرب زنی
متوسط این داعیه با صواب گشت نزدیکی مکان و دهلی لوازم ثبات نمای و مراسم حمیت اندوخته

بجا آورده تدبیرات شمشیر بنا و خود خست و اکثر امرا که از اقطاع خود برخاسته آمده بودند فراهم
بوده سرانجام این معرکه ایاب نموده هم دلی خود را در شجاعت فروغ اوراتش داده دهم در ماه ذی
قعده داده را دل بخشید تا آنکه بیست و چهارم مهر ماه الی سال اول مرادی اردو سه نجره در کهرمصد و شصت
و سه هموسه بجنب باغچان اسفندیار نزدیک بدهمار رسیده در حوالی تعلق آباد فرود آمد امرا و
خوانین باهم جمع شده صحبت کهکاشن و بزم منورت آراستند جمعی از شیر مردان اردوی احتیاط و
طایفه شیر دلان ارزاه بیرون بجنگ مرادی شتافتند سخن ایشان این بود که الحال صلاح دولت آنست
که تا این زمان که موکب اقبال حضرت شاهنشاه نیامده بهر وضع که باشد قلعه را استحکام داده جمعی
فرصت شبخون باشم و اگر جنگ را تأمل عالی قلیخان و امرای آن حدود مرخص داشتند و طبقه از بهادران
جان ناموس وده که معرکه رزم در نظر اخلاص کیش شان از خرگاه بزم خوشتر آمد میگفتند که فرصت
را غنیمت دانسته کار زار انجام که گفته اند زمانه از آنکس تیز آنکند که او کار امروز فردا کند آخر
مصلحت بین سلی فرار یافته دهم دل نهاد خاک شده کمر همت بستند روز آدینه بیست و پنجم
مهر ماه الی مرادی اردو حصار شد روز دیگر محاصره از هر طرف فوجها آراسته شد غول بیشهای تردی بیگان
انتظام یافت امرای و افضلخان و مولانا میر محمد سرداری که بر سم وکالت از جانب میر بخان محاصره
انتظام جهام ملازمان عبد الغفار یا باراده فرار رفت و بهمزبان هنگام آراسته نزد بیگان آمده
اهل حاجی فرار یافته بودند حسد و محرجان و قایم محلص و حیدر بخشی و عالی دوستخان با سیک و جمعی دیگر
بر الغار استحکام نمودند و اسکندر خان و جمعی دیگر حوالی الغار را رایت داده جمعی جدل الشدند و عدد از خان
از رایت و قیاخان و نعل خان و جمعی دیگر امرا اول اردو معرکه آرای سلک شدند از جانب نیز بروشنی
که سزاوار بود و شاهنوجها آراسته در برابر آمده کوشش مردانه بجای آوردند و مبارزان دو جانب دل از
جان برداشته کارزار نمودند جان نثاران تیز دست امرا اول حوالی الغار عساکر اقبال شرایط صبر و ثبات بقدم رسیده

امرا اول

هراول بر التفار غنیم را در پیش بردند شمشیر مصاف نشانه قصد خنجر بر گوشه‌های مردانه و نیروهای
صاحب همت بانی کرده جان نثاران دستم و اسفندیار تنها خون بود و فرزانگان زمانه و زمانیان صدای
هزاران آوین دوست غنایم فراوان بدست اولیاء دولت افتاد چهار صد فیل نامی از غنایم غنایم
گشت و ابدالی حسین حلوا که از عطای روبای مخالف بود بخورد خورانند و زیاده از زیاده از اندازه کسی
درین نبرد مردان از مخالف نبرده بخت خاک نشین دور نشستند همی مرور که نهوران جلوس جمع ساخته
همواره راه گریزش میرفت سید بدیک کنیزی با جمعی از فراریان خان برده از لشکر خود جدا شده فرصت
گریختن یافت ناخنی را نظر بود درین هنگام که عساکر منصور فتح حسن نموده و ذلک گریختهان شادی داشتند
و گروهی در غارت مال و نهب اسباب کوشش نمودند و مکان که لب طلب از آن آبی معرکه دلاوری
بود با جمعی معدوده لشکر نمایان کرد همی قبه ساز وقت را غنیمت دانسته بن فوج صیلان لدای ناهراران
تاخت همراهان خواجه سلطان علا که با فضل علی خان رسیده بود و میرسید که با شرف حاکم ارمغان داشت
و جمعی دیگر با آنکه کسی کم دشمنان هم بسیار نادری کرد و مولانا بر محمد سرور ابی تمیر را بیکنت هنگام سپه
سالار فروی مکان سلک و را اضطرار بود و روی مکان که امام مکانات الاعلاء رمان اسلام نزدیک
رسیده بود و زندگانی را امور شمرده عار کرد تنی بر خود پسندید و کار حسین رفته و فتح جدران رو بداده دار
دست داده پس اعتبار خود که در معرکه اهل ارباب سلطنت صاحب جود است شمایل آینه
درین هنگام جان صورت چرا کم کرد خوش ریخته نمود و ارزش ریخته کرد و چنانچه صورت مخالف
انی زندگانی دست عزیمت بخشی ارباب هوش شد مرادی که فطرت بلند مخالط نشد آن گوهر
شاهنامه باب را چون در خاندان طلبکار باشم بقدر معامله با دم سنم لیکن سکوبه که موتر کف دانشوران
خود در پیچه شرف و وضع موسته است که گزینده بیشتر زخم میخورد و ارزان شیر را که بلندش میکار دارد

دوستداران زندگی و گریزندگان مرگ روز و شب مرکب هلاک شتر و مزاحم مرگ و نابود
جنگ آدمی اگر اندک حساب کنند هزار دو در هنگام هم بخاری و در موسم شاله بدست نمایند مرآت آورد
نه بیند جمع ارحاسبان اورا بجه اعمال رسیدن نزدی تکمان به عیار حسن ارقم مکافات لطف
او با حضرت جهان خنانی جنب لسبلا که در سایه لوشش ایران لطفور آورده جناب سیمای مکافات که
مکافات نظر اخلاص جنس باشد و عمل قبح راهین قدر عار در میزان عدالت کجی کنجد آنانند بود
جمعی ضرورتان را که مراتب تکمیل ضعیف و معنی آورده اند و در لباس خورد و دیده در نظر آورد
و میخواست که خود را بی آلوده بزرگ نماید از وجهان آرای آن خود پسندیده را چنین سر در کنار مقال
بلی بلی این چه کوتاه نیست بلک کار آن قضا و قدر برای ظهور سطوت شاهنشاهی غرور بدستی
همور انقلابش داد و تا آن مدت بنداریست در نظر کوته نظران جهان که عالم از این طبقه قالب
نسبت بزرگ نماید لکفاه او را گرفتار کرد اینده نجی بک نکوسار افکند تا خوابی او سر بچشم کوته
نظران کرد و بجلادت و صلاح آن ضرورتان اندکی و رسیده در امتثال احکام او کوشیده
انتظام صوری و معنوی بیشتر اهتمام نمایند فی الجمله همو که لشکر انبوه خود را بر هزده و گریخته میدید
ظهور آن واقعه بدیع را از خدایع غنیم دانسته تعاقب نزدی تکمان نمود و در همان جنگ گاه غرور
افزای نموده میدان آرای سیکرد و بهادران صفدر که از پس گریختها شانه تاک بودند حمل مرا جعت
سمود و در خیرت زنی دیرا ه نزدی تکمان نیشا فتند و همو بعد از این بدار الملک مراجعت آمده نور از آن گشت
و بدستی را با دو لاکی خرام آورد چون این قضیه نامطبوع بعرض بارگاه معلی مندحصر شاهنشاهی
نیروی خرد در این راه در نظر نیاورده طرد دادن بساط سخن و معرکه ادا بان صفوف اقبال را بر بلغ
کشتی مصلحه اصدار فرمودند که سر انجام بورش عاجز نماید که عنف مسعود نهضت فرموده مزای آن غرور
نبرسد

19

نبه رای را در کنار او نهاده آید و چهره وقار را و شانه بطلکونه رضا و تسلیم برافروخته سایه التفات
بر اتهام اشعال جهانبانی اندوخته چون خاطر جهانگشا از مکر سکندر جمع نمود لشکری از بهادران اهل
کزین زاد ماشعفی حضرت خواجه خان که نسل فرمانروایان معتبر بهمعات مصاهرت ایشان خاندان عالی
اختصاص یافته در امرای رفیع قدر شان عظیم داشت بیلی بمقام برآکند کیهای پنجاب و پیش رفته سکندر
گذاشته قلع و قمع اهوی نزاد اندیشی هستی نهاد بهت جهانگشا را خصد و چون عید قربان نزدیک بود برای
انتظام جهانبانی مراسم عید بقدر میسانیده عید سعید روز پنجشنبه دهم محرم که عید
قربان بود عید گاه منجم سرادقات گشت و امام لوازم جشن عید کرده در همان مقام فرمودند قربان قصابان
باسم نزدیکان و امرا که در باب دلیری و ثبات پای شرف اصدار یافت حاصلش آنکه در جنگی قتال
که هر چه سرنوشت ازلی از کمین بظهور می آید دل از دست نباید داد که کار فرمای این امور
دمدمی سکندر از قرط احتیاط و استعداد در حفظ قصبه تهانیسر فراهم آمده مترصد وصول رایات اقبال
باشد و روز دیگر بقاید دولت از آبی نهضت فرموده روز آبان دهم ماه الهی مرابی اورنگ
انتباه عرصه هند مخیم سرادقات اقبال شد و امرا انتظام یافته و علیقلی خان سپاه بخش از رسیدن
منشور دولت بحدود هند آمده بعد از سعادت لباس مورد مسالت گشتند از سوی کشتن
برای آن است نزدیکان را تفصیل این سرگذشت آنکه مرکان نزدیکان را بر خود دانسته بوسته از
جانب او در اندیشه بود و او نیز خود را سپه آرای لشکر اقبال قرار داده تدبیر اندازی مرکان از
مخالفت خود دانسته در کمین فرصت مقابلات و تعصب مذهب دینی را از زاهر کوام از متحمات
دین دانسته صمیم بر اندازش مکر کرده فرصت می جست و با وجود جنبش مخالفت که منشای آن
فهمیده است و رخنه آن ناتوان بینی و حسد با یکدیگر از راه مکر و تزویر توفان بود و زبان
ترکه هزار را گویند مرکان ابوالفتح که نزدیکان از وقوع شکست خجالت زده و او بار یافته

بود غنیمت دانسته طرح دوستی و خانه محبت تازه ساخته به سعی مولانا سر محمد سر دار بخانه خود
طلبیده او را در خرگاه گذاشته خود بهانه طهارت شده بیرون رفت قربان بران از پس او کارش تمام
ساختند و خواجه سلطانعلی و میر سید احمد کاتب لطافی ورزی داشتند با جنگ که قرب قرب
بازی همگان داشت گفته مقید خند و حضرت شاه بخشه مصاحب و حکم که خرد جوانی مال بر دو خود را
لطف هر لحظه مهام ملک بر او نموده به شکار مشغول بودند بیاد آنکه از بدایت نشیب گونه اوقات آن
زمانه این بود در ساعت خوش بکوه صرفت و در ایام اخلاص عالمیان بر وجه احسن در شکاه دل و قبضه شاهین
صورت بهبود و فتوح بر ایشان نادر دست از کار خاطر نوازی بر بنا منت دیگر آن روشن شود
آن روز که این واقعه بظهور آمد الحمد لله بر عالمیان بصحرای دلکشای سر بهند شکار ساخت عزت
میر ابی خاطر مقدس بود خوش صورت حال مباح علیه رسید از فرط خرد کار شناس و قبضه دان
تغیر سر صحیفه طاهر الحضرت صورت پذیرفت مکافات ایزد بر ایزد تعالی فرموده با حسین شکار
فنون تفاوت ایزدی را تماشای کشیدند و شاهنگاه که بدولت و اقبال از شکارگاه مراجعت فرموده
بر ادنی عزت رسید بدر جان جانان مولانای سر محمد سر دار الحضرت فرستاده بود صلات که
باعث این دلیری از من بخواهد و بنحوی در گاه مالی امری دیگر نیست بر دی همگان در این جنگ
دیده و دانسته لازمی قرب و بر نیز عاری از نخبتی خود پسندیده است از احلام و لطافی او معلوم
همگان است که از اول تا آخر حکومت مصدر حرکات نابسندیده بود اگر در امثال این تصرفات
تغافل ورزیده شود و همان کاری که پیشنهاد همت جهانگیر حضرت است متمشی نمود و اگر کسی
نموده رخصت نگرفته ام بعد شرمنده ام و سبب این جرات آن بود که ذات اقدس بعد
لطف و منع عطوف الله بر آینه بخشی او را نمیدید در صورت کمی منع ایشان را بدان ضرور
جهان لطف و مرحمت آمد خلاف آن نمودن کسی از اندازه بیرون بود و امثال امر مرحمت

فلما

خلل ملک و فساد لشکر مشید امید که بنظر عفو منظور گردد تا موجب عبرت سایر زمره دوران در نقصر
گردد ان خداوند جهان و جهانی فرستاده مرخص نمود و بعد رخصت خانه خود بمحض عواطف کار
آگاهانه بر بر فتند و جمع اورا با نزر صاحب خانه و اطفال بخشیده هست والله بر استیصال اهل فتنه
گماشتند [illegible] چون ماهچه رایات
کیتی آرای بر اوج رجوع بر حسب بیرق کهربا و نده اورا حسب حکم جهانگشا بندگان لشکر از سر از مقدمان
جان باموس ده برسم منقلی از پیش موکب معلی روانه ساختند الحرم در سکندر خان و عبدالله خان ادک
و علی قلی خان ادرالی و حیدر محمد خان اخته بیگی و محمد خان جلایر و میر ابوالحسن و علی خان بدخشی
و محبوب خان قاقشال و سایر از مجاهدان و مازندران را بر کوکه علی قلی خان سپاه شهر دوان ساختند
و میر ابوالحسن از ملازمان خود حسین قلی بیگ پسر ولی بیگ و شاه قلی محرم و میر محمد قاسم نیشابوری
و سید محمود با برادران بهادر با دیگر بهادران معرکه دیده کار طلب همراه ساخت که هر اول منقلی
بوده هنگامه دلاوری و جانفشانی گرم سازند و عساکر دولت کار آگاه از پی بگیرند ان دو تعدادان
در ارالنسی صفوف عساکر انتظام فرموده بر الغار و حوالغار و خول تراول و چند اول و طرح توقیه
و اوقچی و التمش را بآیین جهانگیری و آداب صف آرایی ترتیب داده هر چار الفوج خود چنان از
عقیدت که ایمان اخلاص پرست در سلک بخشند و افواج قاهره را بلمعات سبوف غربی در آوازه ان
جنگ و صف کارشناس اعصا کار آمد فرمودند و گیتی خداوند بعد از سرانجام کارگاه اسباب که جهان
طلیعه ایشان کرد طرح اعمار ارباب رایت عظمی را و سنجیده حضرت ایشان افاقه را دل
در بنا رسیده اورد جان بخشی را از زنده مقصود کارنده اسباب با خاطر آمیده و بنیاد کشاده و دل
نیازی و عزی درست و راه راست و حوصله فراخ و دست قوی پای استوار و همت والا و فطرت

تدبیر مآب چهره برافروختن بی خذلان بای دولت در رکاب اقبال نهاده بهمت فرمودند در حین
که عنفوان شباب و عنوان طغیان طبیعت است آن خداوند والا پیوسته بدوبینی و دوبینی بود بی خرد و خرده دان
ملک آرای بوده خود را در نقاب التفات پرورده صورتش در نشه کاهنا احمال جانی ادای سلطنت خویش
کرده تا مداخله قاصد و پیغام و سخن ساختگی حرف بی ایمان عرض اوده غبار رستاخیز در سب بین و کلفان
حق الیقین میگرفتند و ملازمان را از اشغال بار شاهنامه العاشقانش سپرده و برای مقاصد صوری معنوی سلا
از اوبر بجهان دولت نیاز مندی کاهنی بخش خرد آوین می‌لرزند و الشوران رسی اسباب بی‌ست
سبب نشناس تا با فرو تا خرد و الدابی او رنگ نشین ملاقات و بزرگ حالت کم ایمانی برگزیده
کرنین نه برده خود را از اسباب عظمت چون کیم فاعلات جمله نظام کارهای سلطنت مسند نشستند
اهدا و فرزند روزگار آسمانی لکانه معبود جنتهی در ظاهر و نور نزدیکی روشنای بخشند و حال این ماه و دلان
جی شناس در کوی علت رفته عیار مسمای نزد اند و در گرفته اند چنانچه از این روزنامچه سعادت
بر سبق سخنان نکته رس روشن خواهد شد و علامه حقیقت کار آنکه نور پروردی که از ظلمت تیرگی
خلق نجات یافته ملک را در روشنای پرستش ایزدی نور از اسالو و نور افروز کارگاه ابداع تعهد شناخت
جز وی که او را بکرست عطای خود تفویض فرموده در اشغال صوری سوانح تنگ ندارد و گرز و
او را منبع ایجاد رعایت خاطر فیض کرنی او گذشته باشد و به حوصله او کار و نکوخی حشمه در کنار
دولت او اندوا و را او رنگ نشین ملک صورت و معنی گردانیده منشوای صفوف ظاهر و باطن
گرداند و هر خاک را بدبری که بنیاد نکوبت و ادبار الشش دولت او را فرو نشانده بوده بنداز
منی دیده بصیرت او فرو دایه و در تاریکی روزگار و ظلمت خلاف در آمده به لقای خود در
خلد بلا لک فرو رود صالح از حال شگرف حضرت شاهنشاهی خاطر نشان مشکران بایه کمراهی
و دشمنی

در بستن مخالفان شره را بی کرمانی دولت امر بوند انتساب و شید کشته هزاران هزار مصدان بطور
آمد که در مصالح حوزه کدارش یا بد و اثر که از جزایر از دکه سر از سلیمان که اراده مخالفت نموده باده هزار کس بحکم
کاملا آمد و سعم خان حاکم ایران با سمند او هست علیای حضرت شاهنشاهی با عدد دل جراحت آنچه در دلمرده
بلایت احلامی بر افراشت معلوم هوسمندان آگاه دل مسعود که هر گاه مساس بر کات قدسیه این خدایر
صورت و معنی در دور دست انحاک کرد زود لکان ناچخته و قت که ارسب بخته با قدسی معروس
آنحضرت اندیشه شبزه و بیکار نما بند قیاس باید کرد که حکونه خواهد بود و سران فعزور را نا زیاده اما
سر کشت هبو که در مصالح احالت بصور یافت و در این ایام در بلاد و امصار هندوستان کرا شاه
عظیم پدید آمد و در اکثر ممالک محروسه مادر دیار قبیحه و العجب ساخر شد اگر فرزند شاهی با فتنه
از غلامزادی بند زادی در مقام خورد نی بکدیگر جنبی با هم هوسته ادم تنها را می اوند عذرای خود مسعد
اگر چه این پادشاه اعالی جمهور مردم نا دوسال کشیده اما یک سال صعوب تمام حاشیه همانا که
در دی ایام کرشته بود که بعالم ظهور آمد تا مسمع جلوس مقدس بر اورنگ جلالت نا هموار بهای زمانه با نجار
بجای روزگار رنگار که دور نمود فیح موکب بی انداز حضرت شاهنشاهی و محاربه نمودن با همین دو سنگر
نمودن ما دو سیدن سبحان الله زهی تمون احکام لعذر و شنوه و انا رقضا هیچ کیا هر کدر زمین بر نخورد که
جنبش حکمت در ان تعبیه باشد و هیچ برکی از درخت نجنبد که جنبش صحت در مطاوی ان مندرج نبود
پس وقایع و سوانح که مقتضی بر جنبش عالی باشد اندازه مصالح اسرار اشتمال که در طی آن مکنون است
که قوا بر افتد و از ایجاد امت این نوبهار مناکه هم نطفه طاهر الاساس و الاسعت و هم بهرن
و سایه هدایت کمراهان بادیه غوایت و ملاب لعصیان این موهب کسی را که هبو سبب بخت
از فراهم اندن اسباب مدت جایجه اندکه ارمان کمدارش نافت هوسته در بخوشه پیدا اوده اند تنهای
تباه محو در راه مبوادی عالی اخصوص حوی قضیه بر دی سکمان واقع شد تکر هندوستان را دل بسی توی

کشته و خیک بازان عساکر افاق و ایرنده بودند و تشویش عزور در سر لعنت و وضع افاق خیالات
فاسد بخود راه میدادند چون خبر بهفت رایات افاق و لشکر مخالف انتشار یافت همو تنجا که ایلان
خود را که در لکفت و کمت بسیار بود سر کرد سکنار کت خالی و بهادر خان که از امرای کلان اولوس مستر
از خود بقصبه پاتیت که در وقت سی کوچ دهلی است و بنای خود در آن سعد او بکار بند بخاطرش راه
نیافته بود که عساکر ضرب پیاده از استعمال خود بر آمد سیر و دلان آنجا که منقلی امین تنگه را تا قصبه
شنبده بوجه ارانه از تبریزستان نیز دوست داشتن معلمان بر جنس و مرا از قدر از یک و سیاه خان
بیشتر نشاند که دوست بدی نا نیمه پیر این وجه حمقت جمعیت و عزم او را نوشته در سنه ۷۰۰ فتحیان
سستان نیز خود را ملحق ساخت و عاریان چاپک دست بدی افاق شاه و بیت کسی
حرکت سطحی که کوه کار شیران بقدر سیاه خالب باید که دهم شیران با لعضلات جنس استوار چکار را
شکوفه که جای آوردند خلاصه لوکاه را بصرف در آوردند پیش آمد از سلوب افاق لشکر
منصور را جنگ راه گریز پیش گرفتند و همو چون گرفته از آنجا انجیز لشکر خود را سه فوج ترتیب
داد و دستی راست نعره و زنان کاکر سور از آن دست چپ را انتهام خواهر زاده خود
اسپ نام که از دیران نابک لوی سپرد و خود به پنجه تمام و استعمال غریب روان شد و فندن
کوه نمود از ارادها و از را که اندوخته چندین فرمانروایان هند دستان نود و ولای جبرت ظاهر بنیان کوته
اندیش بر نوشت استعمال پیش ای تنا بهره صورت و معنی گرد آمده همراه گرفت از الجمله با صد
خیال که هر کدام در تبریاب و حرب دست علم بودند و در سنه دیرے کار نامه و دوبین ای فتی سکلان
سبک دوج را نتوان گفت که اسب سوار و دوبیده هر چند کوم ای کند از پیش ای فیلان بدر
نتوانند رفت و الحق هر فیلان نامی و ای بهم زدن و چه کران بلند بود تخصیص هم زدن سوار از
که از سپاه شان هر کرخنی صورت اهیب و یکی بر لیع دیده شنید صفت این خیال دو زنجیر شده
باریک

باریک عمارت در آید عمارات عالی را بخشی ویران سازند و در خان قوی ترکیبی از میخ بر آید
و در هنگام نبرد و کارزار بحر ظلوم تعبیه از اسب را بهوا ارازیبی بر دارند و بر هوا اندازند
به نوعی نرم روند و کاهی که حمله کنند چو سرمه سوده شود زیر پای سمندان و شرح سپاهی لشکر او در آن
نمی آید خلاصه سخن آنکه پانصد هزار سوار کار طلب از اصوت و افغان که بار بار کرده سایه بر
نخوت و اسکندر او شده بیاسی عرب موجه بند و فیلان را به کیچم و سلاح آراسته اعدا از آن
و بین افغان را بر پشته پشتان هیبت سکان بلیغ مضرب داده آنها نبرد شد و همه فیلان را بر دشت
که در روز هیجا آرایند بر خرطوم ها داشته او حربها تعبیه کنید آراسته فیلان تجربه دیده را بر دوان
نبرد از ای و فیلبانان قوی دل سپرده هر کدام را جای و مقام مقرر کرد اند فیلی عالیشان جنگ نام
که از فیلان سرآمد نامی بود بخشی فوجدار مقرر کرد شد و فیلی که مشهور کوه زنجیر بود با مثل او
که همه بدو سوار شکاف خان معین ساخت و فیلی خرم نام که از فیلان زیر دست بود با خیار خان
و لو و فیلی فرح بدار را اسکندر امین نام مرد کرد و فیلی شکاف که در اکثر جنگ ها بالای سیه بخت نبرد
را خود بر آن سوار شکر و دین روز برای کارزار خان فیلبان زاده و این فوجداران که هر یک از آن
بیشه و غالب بودند و از معتمدان شیر خان و سلیم خان و سایر کشنده ها خود سیاست ها داده سرکرام کار نگار
ساخت لا کسب ارائی پیکار رهبت شیهای طاهر بین نگار آمد با حذر از سبب مرا از
که او را بر انتظام و تکمیل عالم صورت و معنی آورده اند مبلغ رساند بلکه آن همه سبب
و الاف از ضمایم موات قدسی آنجای ارای عالم سلطنت گردد و بعد مصدق این معنی قضیه
بلیغ است و شرح آن اغایت بلیغ نهاد آنکه بتاریخ روز دین هیب و سوم ابان ماه سال
موافق روز بحشه دوم محرم بهر صد و هشت و چهار عساکر فیروزی نهاد که بر سم منقلد شبیت مشی آمدند
چون بحدود قصبه پانی پت لقای نزول او مناک و فراوان حرب بی رسیده خبر رسید غنیم نیز

در سعد او آن تبه کار بعرض پیش قربان موکب عالی رسانیدند یقین میشود که آن سیه کار
انشقته روزگار خود به سر انجام که والد و برادر قدم بهند و پیش از رسیدن لوصه مرکور حسان را آسته
روزگار را ساده بود که همیون لشکری گران را بسر کرد سر کشا و خانی کاکر مشتر و ساده بود امرای نصرت
پیوند از و چنان حساب بسکر فتند و دل بر اقبال روز افزون بسته متوجه پیش بودند چون آمدن
اجل آن سعد او به یقین پیوست از آنجا که بر اعتماد معنوی خود نظر نبیداشتند و بنا بر سیده حرف
بر زبان تهی مغز که پیوسته لشکر و آنان مردم خالی نباشند یک از آنها لشکر را بنوه شوند نزد شد و در خاطر
اولیای دولت قاهره راه یافت و لا در آن لشکر اقبال جمعیت کار خود به لاشت نموده بر راه نصرت
پناه فرستادند و خود با آنکه جان نثار شدند و رنج کرده و داد کرده بیهوده هر از کسی بود اما هجر از
مردم بر دو خاید که با شد بهادران فیروز مند و دلاوران اخلاص منش آمل عنیم نزدیک و آنسته
از روح خود و بر این وجه صله فراخ که در چنین وقت از هزار آن لشکر کار کنند ظفر اکثر بر آن
افزود و اظهار مخالف در فراوان صورت عنیم در نظر شاه در وجه بیاید رسم معاوت کشت لی نخست
بلیست که کار امروز بفردا نگذارند سلسله شاهیه نوشت و اهمال قوصای منصور را ترتیب
شایسته داده جریان بیکار نصرت سر انجام شد بسیه لشکر و شهامت سکندر خان و جمعی دیگر
از بزرگان نامور را آسته کشت و میر دیگر قطب عبد الله خان و طایفه دیگر و روسای
جان نثار مشی و دلاوری کرفت و محل لشکر جمعی قلیچان سلیل تایید یافت و حسن قلیچان
و قلیچان محرم و جمعی از جوانان کار دان بار الیشی همکام هر او سلوی کشتند چون سخن بانجا
رسید بدست آنکه ارشاد سلیم در دراز وقت در بنا واقع شود تا سخن شاداب کردد ای
جریان اخبار عبرت بخش سرشته سخن را الکا هد اشته ساعتی کوش بر دار که از آن زمان
که حضور شاهنشاه بمصر صاحب سلطان کشتی امرای ماندار را بر رسم متقالی از پیش روانه فرمود مد

خود با عساکر فتح و جنود اقبال رسوم فرمانروائی و لشکر آرائی را دقیقه نامرعی نگذاشته کوچ بکوچ متوجه
فتح و نصرت شدند در بیست و نهم روز بهجت انتهاء که نوروز فرح و فیروزی بآیات اقبال از قصر کمال
که ناقصه پایانست ده آوده بهشت فرموده به بیج کوه پایانست نزول اجلال فرمودند از
آن روز تک رسیدن غنیم متعذر و راه رفتن عساکر جز دو منزل تک نصرت پیوند که راه از خود تفاوت
و نفس راست نکرده بود که خبر رسیدن مخالف بلند کرمش با بابر اخبار ناخوش بایم رسید و ظاهر شد
که جمعیه را مگر پای از جای لغزیده باشد و هنوز بازار کشش و کوشش گرم است که موکب عالم آرا
در همان زمان آهنگ رزم فرموده اراده نهضت شش شد و در رعایت بهادران عجیب مند
و دلاوران اخلاص کیش را بر بیع و الاصلاح شرکه سلاح در بر و ما بیدار بی در دل آن قبله ملازم
رکاب نصرت اعتصام شدند و در اندک فرصت آب زوبیه که در حوزه آمرو حسب اقبالدن
باشد فراهم آمده جوبای پیکار شدند آنحضرت چهار و فارالت با نه بخیر سنبلی اوزخته معضر
اقبال از بلی بر سر و حوش حراست الی در بر مسلح و مهلک کشته بای دولت در رکاب عزیمت
نهاده مرحمان خاقانی در پیش صفها و کوه قشانات و توپانات مسکر و در حفظ قوانین
نیز دلکاه شد مراتب جنگ و محافظت جای خود اهتمام مسکر و در اهتمام حضرت سنبلی
مواعید لطف و قدر ساده بزم رزم را نزهت بخشید و بعد از ترتیب لشکر با اسباب و دیهای زمان
فرمای جهان بانی کشورگشای و قانون جهان آرای کافر بای جهان همان از آنکه بهضت فرمود
و چون ناهیه لوای جهانگشای بر آوصال نزدیک بقصبه پانات انداخت طلیعه فتح و ظفر
از آن ابطال شتافت دیگر جوانان و بهادران نیز هم رسیده مژده فتح میرسانیدند و شاه قلیخان
محرم بموی مذکور را و سنگر ساخته بحصول اوشی آورد و بنوازش های خسروانه بنوازش یافت

شرح دیباچه این نصرت عظیم و موهبت عظمی که کارنامه اقبال نواب بود بر رسم اجمال آنکه چون
همیون را معلوم شد که رایات اجلال در آن سو و چندی از امرا پیشی آمده اند عنان از آن سو داده
باستعجال حرکت در اثر شتابان رسانید با این خیال که چون انهزام که حلاصه و چیده لشکر و اردو بیکار
دشوار پر و اسانی گردد و بر اردو لشکر اعتماد کرده و بر او اقبال مست اعتماد نموده بعزم روی
آن از اندازه بیشی قدم در پیکار نهاد و اندیشه بدمستی خود در نتوانست در یافت اول که بغلبه اعتماد
با شیر برانکه بر قلب اعتماد الدوله هر آینه غلبه روی دهد و کسی آنکه با مدیع قلب را تنها دانسته
او را که نواند انکار نمود و سعادت قبلی با او جستجو و سیر اند هر حال آن خان آگاه نموده بخت
سرکرم جنگ و سنبره گشت و دیران از جانبین کوشش های شگرف نموده مانند رعد در میان
و شیر در نیستان خروشیده بر یکدیگر می تاختند و داد دلاوری و حالقانی و بکوشش صدمه دلاوری
تازه هم میرساندند مصرع هر لشکر جان برهم انتخند که از آب آتشی را بکشند نوگفته هر الله کار و
هی زلولا و سجاده بار دهم اگرچه بهادران لشکر منصور در ثبات پای و جان نثاری تقصیر
نمی کردند یکی از صدمات قبلی مردم همیشه و سره را بای از جا بردند چند از شیران بیشه پیکار
یعنی لشکریان شیر کار که عبارت معرکه نبرد را لکلکونه عروس فتح و بازه چهره اقبال مدالسند آب آمده
از خنجر شاه تیغ خون آشام جنبه ساداب مقصود و بودند مثل قاسم خان تهماسپ و حسین قلی خان
و شاه قلی خان محرم و علی خان بدخشی چون در ماندند که اسپان رو بر و قبلی نمیتوانند آمد کنار آن شده
با تیغهای خون چکان مانند شیر آکنده و حسب و حبی لشکر بحریف رسانیده دست بردی نمودند
و سواران کران رکاب را از خانه زین اندر خنجر بنجیر نعل با دبایان آتشی رو دار کار بام خصم
و کروه کروه فدائیان تیر اندازان از اطراف و جوانب بر آمده و داد کار زار میدادند قلی خان

سیستان که لشکر قول بخش از انهام اورده بود در جای واقعه شده بود که خبر ملکان از پیش رانده
که فیلان در برابر آن عبور نمی توانستند کرد و ملازمان بر پیش جود مردانی شیر حمله قول را بر صاحب
ثبات افتاده قابو ساختن میخستند و چندان بجنگ میکردند که فیلان از اطراف و جوانب قول
مسلک شدند بعد از آن از عقب مخالفان در آمده داد تیر اندازی و تیغ زنی دادند و همچنین قبره بخت
مداوم بر فیلان هو آنام که از فیلان سر اولاد و معزز نفس و هوا سوار بعزیز ماوه بر دلان
تیغ زن و کشاکش معارکی صف شکن در شد چنانکه بلی معارکی عاکر اهال بدیده عبرت
دیده جوشن از فیلان مست همراه خود ساخته هر زمانی که در حوصله طاقت داشت و هر تهوری که
مکنون باطن فتنه سرشت او بود ظاهر ساخته حملهای قوی و جرات های عظیم کرده بسیاری از بزرگان
عاکر گردون شکوه را از پای در آورده مهلک اندوهی که از بر کشنده های او بود و در کار زیر دار بزرگان
امتیاز داشت پیش او پاره پاره شد و غلی خان جنگ کرده با مال بادپایان موکب
اقبال کشت در آن اثنا که بر دار ناگاه تیری از کمانخانه غضب بی آلی بچشم همور رسید و کار
خشمش سکافته از پس سر او گذارشد همانا که پای پندار و وجود غرور آن سیه بخت بر دوش
همان بود که از آن روز زیر اندیشه که در حواسی او نکته ناز داشتند چنین دیدند که تیر
اقبال بهدف رسید کمان نارضی حمت سست کرده دل از دست داد و بدیدن
و پاینده دیگر کمر طاقت نه بسته و سک بر لشکر او فتاد و هر کدام خاک ادبار بر فرق خود
بیخته و ابروی جلادت بر خاک مذلت ریخته و بگریز نهاده در پی مکام شاه قلیخان محرم با جمعی
شیر مردان کارزار بقیه که همون برای سوار او در رسید و بیندازند که همون کمان قبلی سوار از
قصد کشتن فیلبان کرد و خواست که فیلبان را طریق الحق از جمله غنایم خود سازد فیلبان اجازه نه
معفو جمعیت در دست نه جوشن تیغ از بیم جان صاحب خود را نشان داده قلیخان

محرم از نوید این عطیه بعزت افزا ممنون طالع خود گشته کلاه شاهی بر ایمان آمد و دل فیلان
را امان داده با عام ایلچی امیدوار ساخت و آن فیلان را با چند فیل دیگر جدا کرده دار و گیر کسو
شد چون از مهب عنایت ایزد لیم فتح و فیروزی بر رایات فتح آیات حضرت شاهنشاهی و زنگیانان
سیه روز تیره روزگار بیکبار سکه پشت داده بجانب خود را فرو دیدند شیران بیشه
شجاعت فیلان را از قلعه کوه ابرقت بزور و قوت گرز ها نگونسار ساختند و بیلان کوه مشی
را چون باد صرصر پراکنده جا بجا کرد صورت اقبال را از فرق صف آرای تهمتن بزور بازو شیر
مردان صف در راه آمد گریز از چاره نیست ایلچیان حیوانات بیخبر و ارکی بنگاه همت
بی مانند امرای نصرت قرین از جنبش فتح کرتا الفراض عالم خلعت ای فتحنام شهریاران والا
و سپاه مفاخر جهانداران عالیقدر خواهد بود در تقدیم مراسم شکر پروردگار شرند و سپاه عساکر
فیروزی اثر در کشتی از تنها و صنایع اصنام و کشته از کشته پشتها و از غنایم خزاین آماده و مهیا
ساختند تا پنج هزار کس در میدان آماده بودند که بجانب در آمد و از آنجا که در کجتی در
راه ها با بیاب شتی بود که شمار توانند کرد هزار و پانصد فیل ها در تصرف اولیای دولت
قاهره در آمد و طایفه از نهاران نصرت قرین که بخیانت ایشان مشغول کرده بسیاری از زنگیانان
را به تیغ انتقام گذرانیده کامیاب نصرت شده بپایه سریر اعلی معاودت نمودند
چون جناب باده از مستی در بزم نشاط رفته ام از خویشتن تا چشم را بکشاده ام فرمان
فرمای زمان از عطیه کبری اداب سپاسی دلای کا آورده هر کدام از نهاران عساکر منصور را
بعواطف بیکران شاهنشاهی اختصاص بخشیدند و در اثنای آنکه هر یک از نهاران بیکوحد
بدولت حضور رسیده کامیاب دنی و وصال گشت شاه فتحیان محرم بحضور آستانه بارگاه
خلافت پناه آورده هر چند از روی سخن پرسیدند از حالت نتوانستند بیان توانای سخن برای بدرگاه
با مولوی

بسعوت فخالت تو در نیچه را بر تو در نه لسپید بر مجنی حالی ما نی از حضرت شاهنشاه
التماس نمود که این سرمایه فساد را بدست مقدس خود بگذرانند و بوسه عرا احراز مراتب
ثواب و جزا فرمایند آن خداوند خردمند و خداوند خردمندان که صورتش را قلب دانش
خدا داد و دانسته در پرده یقین که بود از سورش افکار مکران و اعتصاد محلصان فراغتی
داشتند بیلی هدایت ارباب استعداد و رمان حقانی نرجانی گذرانیدند که تمکین اسرار
اسرار است علیا حضرت بمقدم همانا که در بارگاه معدلت حضرت اعدیت نیز بر حسن
کاری تو لا مرتب شیم حضرت و دلخواهان سادو لیع اهتمام والی مشتر گردید لیجه شاهنشاه کشور
بعبور آمد بنا زم لی حوالت و در بلد را که در بعض اوراق اوراق از آن اثری نیست
اما دانستی نزد آن بارگاه کبریا نگردانند که لیمنع جز بر آنها خاطر مقدس و ذات پاک کنند و سایط
بشری و وسایط ملکی از حضرت داور لیشی اوس دانا نواز تو پذیر و معرفت حقیقی شده باشد بنا باید
چنانچه از صفحه شیدا این تخت نشین صورت و معنی روشن است و نیز بر معامله نهان ظاهر پیدا
که هرگاه نزد کسی نهان و صلاحیت دریابه مجبوبه از ذی رسیده باشد و اندکه خلاف رضای او کرده
خود را بر منع زدن است خدای سبحه بشری فرمان مسیح یک او انیک مذلت و خاک اسلامت
ساز از و چنانچه امروز بر مطالعه کنندگان روزنامچه احوال این بادشاه معدلت اساس ظاهر مشهود اولیا
کجا و حضرت آنست که بتوجه معنوی باطنی در خاکساری فنای ارباب خلاف بر دانور بعد رضیت
در این حضرت خردمند والی او کجا بحر بر آن میکند که و اما این ادمس ظاهر او بحق معاری آلوده
شود بارگاه معامله جنی شد مع الوجود بحق الیجان خون نگفته ناپاک کجا و آن شخص مقدس کجا و
طلسمات اهل روزگار و رهبه بابه اخر مرحمی حالی ما نی خون دانست که الحضرت موضوع نمیشد

خود را از آن بار داشته بمقتضای عقیده مورد شاه که از راه تقلید پدران و اسلاف در طینت آدمی
جای کرده سر کشی نمیکند خود در تحصیل این ثواب مهموم شد و لشکر ابدار عالم را لوث هستی او
پاک ساخت کاری که آنحضرت از پرده بر آمده توجه فرمودی با وجود جمعیت فوج زیر دامان ظلمت گاه
بود تا او را در بند خانه داشته منتظر ملازمت غیبه اقبال ساخته الحق پس از کمی نالیده بود و حسن بلند
داشت و هر گاه رحمت ایزدی بر سر کشی یافته چه کارها که از و بظهور نیامدی و در هر طور بصورت شاهزاده
و آگاه ظاهر میان سر او را بکاب فرستاد و تنه او را بدار الملک دهلی برده بر دار عبرت کردند
عالم از شور و شغب آسوده و جهان از آسودگی خورسند بدید آمد از دلایل کرامات بخرایب خارق
عادات حضرت شاهزاده که در سی سالگی از عکس بطون بر وضه ظهور جلوه گری فرموده آنکه در
دار السلطنت دهلی در مقامی که حضرت جهانبانی جنت آشیانی بعد از فتح سکندر بالجابی در دار السلطنت
دهلی تشریف آورده بودند حضرت شاهزاده بموجب اشارت عالی مشی حضور مغفور بودند و نادر کاران
بار یکبینی بمرسل عالم حضور و خواجه عبد الصمد شیرینی قلم که از شاگردان این فن در اندر بلاد
بوده راه و روش انکار بلیغ مذکور ساختند او زی در کتابخانه حضرت جهانبانی آن نسخه جامع آنکه
جهت تشحیذ خاطر مغفور توجه نموده صورت آدمی نگاشته قلم الهامی رقم خشند لطیفی که حضور خواهان
مشاکل انی هم خدا آمادی بود که از دولت یافتهای حضور آنچه بعضی بدیع دیده استغفار نمود بر
زبان غیب ترجمان گذشت که این صورت همین است و حال آنکه در آن وقت نام و نشان از همو
نبود مستمعان حضرت کار در نیافته از استکشاف آن باز ماندند در آن روز که مجلس التماس
میبود و گوشتی میکرد که همو را بهمت اوس حود لشکر بکدرانند بزبان معدلت گذشت که من کار این
نعره در آن روز ساخته ام و بند ارند بدر کرده ام و از آن وقت هنگام این حضور فرمودند سبحان الله
الکریم

که آن سن در چه وقت و بچه طرز بزبان غیب رجحان تفاوت این واقعه دولت افزا رانده اوبند آن
امر و نفوذ ای وی دامنت و حاضر و غایب بسی رخشیان ظاهر باشد اما در سنی نور و روان آرزوی
که کوبر یک این شاگردان حق و سالان خفاء مصر نور الهی و مطلع خورشید حقیقت است که زنه چون
در صفت حال سن و غایب چون حاضر در شرف حضور کسی که هزار حاضر جنب او را در نشتن
غایب چه کار جات خاندان غایب نباشد یک سالک شاه را از ادب ابو الفضل کبیر الاسم
این دساحه افضال است اوتی صور نسلی واقعه کرامت تبیار الدار الحضرت بر سد و مودند
که علم غیب حری که برمان ما داده اوبند اسکار را و بهر سید اند و رخشیدن بر مختلف الجهان و پرده
کرنین ایجنی قوی حوصله عاقل فطرت که با چنین محنتهای اقسام با کم هوشی ربا که بهوا مای راه دارای
لزانی به پرستی بر سایند که لعار چوان از دوم بلا دولت صور کی ستوم شراب سطوت معنی چهارم بالم
حسن ظاهر پنجم دام لطف باطنی آنری که بهوش و الدا بوده خود را بنده دیده باشد آن باید موقوف او را
عاشق او کی داند و دولت را ملازم آستان آسمان او میدارند مشکه معتکف شبانه روزی ای عنبر افشانم
بیاد بدارم که بر کسی آگاه بصف اندا خته باشند با از روی آنسی مخاطب ساخته خرد و فرموده که بر بیست
نشود و در نشست و برخاست و گفت و شنود با کشند او تعرد روشن نماید با نفس بطرز آن خرد بر و نکو
دانند که اندازه حوصله کسی که چنین با امر دا فکی لکار دو هوشمند بر او در بر دو افزوده که او اند
شناخت بلکه حالت هوزان آگاه دلت آنقدر دانند که کاهبان او زیست چنی ماشند و
چنی فتوحات عظمی او را بنهاد و حجو دست دهد چنی موهبت بزرگ و کار نکوف و بهر بهم در از روزگار
آن کمتر روی نماند که از عجایب کرامات آنکه دین با شاکه از قصه جالندر بجهت لنجه هندوستان و استقبال
همیون نصرت عالی واقع شد او نه بیرانشی حکم دو اعانت لعاد ایست که کمه مرست خاطر و نا شاکر د

اما آنکه

کینه سلسله فردوس مکان سلطان ابراهیم مرزوم سوده رایات فتح تراز آشیه بودند چنانچه محل اعلان در
جای خود رقم پذیرند و در همین روز بحث انزال که تاید آن چنین فتح تراک آمد اراد اسکندر خان آن
را با جمعی نعاق هر سیب بایلغان و حراست دار الملک دهلی ارتسیب او باش نعمی فرمودند
و اوسار غنمهای خیلی از نفوس شریره و اشخاص معصیه را از زمان آن تا کلا اخلاص رحمت و
احترسانان کاردان کزیده بودند پرتو وصول برحمت قدس صاحب دار الملک دهلی اندر حشه
نور معدلت و نور لصف آن دیار سعادت پرتو روشنی انزال نظر کیمیا کشت و اکابر و اشراف
و هر سندان هر فن و دایره بر دار الملک هر صنعت طایفه طایفه طبقه طبقه شرف استقبال دریافته
زبان شکر بمبارکباد کشادند مجنون خان قاقشال حسن احلاص را جهار ملک را که در مخاص
مشاهد بوده بود بعرض مقدس رسانید مقصد ایشان و زنان فرمان طلبی شرف صدور یافت و راجه
فرمان پذیر کشته احرار و زمین بوس عبودیت نمود روز دیگر راجه و فرزندان و اقربا او را جلعتهای
فاخره بخشیده برای رخصت بمبارکباد بسلطنت آورده بعد از آنحضرت بر فیلان مست سوار بودند
و فیلان از شورش مستی هر طرف صدوبیست و مردم بکوچیدند نوبتی این فیلان مست بصرف
راجپوتان دویدند این جلعه را چون اعضای کامل را اخلاص خود بود السنه ماندند و این داستان بنظر
ملدین حضرت شاهنشاه چنانچه پسندیده آمد اسکاف از احوال راجه فرموده بر زبان عجب ترجمان
گرشت تر ارمان خام کرد همچنان شهر چنانچه گفته شد اشکر از دو جهان را که هندوستان را
ملک جهانتار از سرت بدید آمد که بزرگ او را در دفترها نسند نابود و دانش او را کتابها کاب
نکند صاف صوالعشی باغ همه شهر هندوستان را ملک جهانبر و اطراف او تا حاصی فنی و حق
پرستان دلاور بندر الاعصاب قوی بدست افتاد اسکاف از این موهبت کبری چشمهای بزرگ

بنظر آنکه تو ملک جهانبان و حمای دلاوران
بنظر اخلاص و کوشش اهل ارزان
بعرض فرموده بخشیده

جشنهای بزرگ ترتیب یافت و کنجای للغایم در دار السرور کارها افتادند مناطعت شاهنشاهی که در پیشگاه جانبازی جوانان همت نمودند با صناف نوازش برفراز کامها نیز ترتیب وضع و خورد
و بزرگ بخوانیت عطای کامیاب گشتند از الحجر عالیجاهان ستحاق الخطاب خان نامی امرای اکبر و
سرکار سنبل را و سایر رکابهای میان دوآب کاکر او مورساخته بجهت ایشان مهمات ایجاد و در حصت
و مصر عبد الله خان ازبک را بنیخ عثمان مخاطب ساخته بسرکاری احصار خان بخشید و اسکندر خان
سالخان خطاب دادند و بولادی برمحمد را ملقب ناصر الملک ساختند و در رکاب سعادت
اعضام و رشد و فتاحان با تنظیم ممالک دار الخلافه اکبر و آنجود و دامن و شد سلطان ممالک
امرای شاهنشاهی کارسازان بارگاه سلطنت را بهر ناحیه و رسالهٔ انعام بخش و ادارهٔ وجه و لکن بنوازش
شده و بر این اساس مبالغ علیه رسید که حاجی خان سلام شیر خان افغان هر چند بنیاد عصیان و بغی و لکن
سرکوبان اعمار نماند شت در الور و انجود و لوهم خود سر شیر شد و نیز بدرون اهمول سبب نخست
و سایر اسباب و احوال او در آن سرکار است ناصر الملک با جمعی از حاجب پاس درگاه و معتمدان
کارگاه با این مرتبت تعیین فرمود در حاجی خان اصرار اوفتح فاهره هر سید بعشتر از وصول
عساکر راه فرار پیش گرفت و الور و سایر سرکارها بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و
از آنجا گذر در قصبه دوسا جاری که تنبه بار اهمول انجا بود روانی شد تر جای مستحکم بود بزور و کار از بسار
شده و بر رسیمور او سنگر ساخته زنده پیش ناصر الملک او در فرستاد رایه او را سوی دل خود در آمدی
نمود و آن بیرکین بالجواب داد که شما سال است که در پی کشتن ایزد خود در پیشانم و آن و
ترک دین خود حرام کنم و محو دیم جان نافهمیده چگونه در طریق شما در آیم مرتضی خان خطاب او را نا شنیده
الکاشته زبان شمشیر جواب داد و آنجا فتح نموده فتح نموده با غنایم فراوان و بیاه فتاب آمد

اسلام

لشکر بلیم عنبه اقبال نمود و مولو نوکرش خرد را کشت و حاجی خان از قصبه الور برآمده
بجانب اجمیر و انجدود روان شد که مامن برای عیال خود جای کرده و سپاهیان گذاشته آماده
جنگ و ستیزه گردد زیرا که زمین دار بزرگ بود و نسبت آن را بود که با حضرت کشتی ساخته
فردوس مکانی آن طور که مذکور شده پیکار نموده شکست یافته بود از و خیر باطل و تکلیف
مالالیطاق نمود تا گریبان او در لا تا در نواحی اجمیر محاربه عظیم رو داد بعد از حاجی مذکور و مطوفان
سرداران که در یک او بود درین جنگ از و کار نمایان بظهور آمد عاقبت کار چون زاما مغرور
گشت شکست یافت و حاجی آمده اجمیر و ناگور و انجدود را بتصرف خود در آورد
چون استیلای حاجی خان مسامع علیه سید محمد قاسم خان نیشاپوری و سید محمود بارهه و شاه قلیخان
محرم و طاهر خان و خرم سلطان و جمعی دیگر را بجهت دفع او یعنی فرستاده و جمعی حاجب ولدت و جمعی
دواب از حشی و خاشاک معاند و مخالف رفت و روب نافت را جهانگیر خان نقاضا
نمود که بر اطراف ممالک هندوستان انداخته آن بالای ملک و سبع و ثانی و دهلی بور
در آمده است و تفصیل آن احوال که در سوانح احوال مرقوم مجانب احوال شده بود
چون موکب اجلال از حرمه جالندر بجهت استیصال همو و جماعه بهنصت فرمود بدر اقبال سکندر خان
خضر حوله خان مورثه بود و همسلک بیک و دلیل و علی قلیخان مرطف و شاه قلیخان نارنجی
و خالی بردی بیک و جمعی کسر را همراه خشته بود فرمان امرای عظام رفته و الامور توقف داشتند
در چنین وقت که عوغای همو سرمایه اشوب و کار شد و بر امرا حصی بکشتی در صدد و دهلی روی
ملا عبد الله سلطان پور سلطان در اکبر بزرگ و دوباه بازی را افغانان حطاب شیخ الاسلامی و از حضرت
جهانگیر خطاب مخدوم الملکی برای خود افته بود از فتنه انگیزی که در سر داشت و آب و آتشی که در

مرکز اقبال سلطان از عالم ملک فرمان نسبت
یابد بدین آن بر خود نگرفته ایشان را حضرت جهانگیر خان نگذاشت
سید دلاور حسن خان سنبه حضرت جهانگیر خان بیک آن

سال او بود و ظاهر خود را از اطوار دولت اندر قرین دانموده در ظاهر با قوانین سلاطین سکندر
مقرر ساخت بنوشتن و او را اعوانی برآمدن از کوه کرد و سکندر و جمعی از اوباشان افغانان و بعضی
رشید اما که مستان پنجاب بسیار با خود فراهم آورده از کوه برآمد مقصود در پنجاب قصه بال
کرد و حضرت خواجه خان شهر لاهور را بحراست حاجی محمد خان سپاه اندلسته بدفع او برآمد چون حاجی خان
سپاه را بحال نا فایسته ملاحظه کرد بعضی سپاه او را بقید و شکنجه بالاش بخود و تبرین از او
در زمین کرده از رسیدن او در کوه کرده دست بجنگ او در زمین برآورد و چون حضرت خواجه خان
نزدیک بقصه جهاز رسید و فاصله کوه ماند صد را کس گزیده خود را از تنگ بدو رسانید
پس در سپاه سکندر وحشت از دست داده جمعی فراوان از او بر شد و جنگ عظیم در
گرفت و آن قوم را بر دست حضرت خواجه خان آسانی را صلاح وقت ندانسته پای عزیمت بصوب
لاهور آورد و سکندر از تعاقب نعاقب مقصود تحصیل و آن بیست و نهم ذی الحجه سال
شوال گشت و چون این خبر مسامع حضرت رسید عجالة الوقت سکندر را از آن مکان
امتیاز بخشیده بقهر سایه کوت و آنجا رود و ماکر کرده بشتر با شعبه نام روانه ساخت و اعضا
و اجزا جان شد

ذکر حرکت مقدس شاهنشاه از دار الخلافه شاهجهان آباد بجانب پنجاب

چون از سلاله و الاحضرت مسموع شد که
سکندر و تنگ را هم آمده تا آنکه موکب اقبال شاهنشاهی عزیمت لاهور بصوب مقصود نقاب
عوده کار شغال اسلام گشود و تحول اهل شر از جرم حضرت ممالک شرقیه هند و سنا را موقوف
داشته ارادهٔ بورش پنجاب مصمم همت ساخته و از تفاوت بلاغ اکثر حضرت از بلاد بانی ضلع
عزت از دیوان سلطانی الغیب بقاف نموده اتفاق مرور این حیث برآمد سکندر
سلامی بخشیده بود و زر مسرت ایشان کار و از جمعیت محلهای خود بس را اعضای
تا راه او بود

نامزد روید از دو خاطر اهل زمان را از این نشاط نشیمت پای بهر سیاه آبی چون از دو حال آن سر
انقیاد اعراض دولت اندر بی است و در بنای الحمد بعضی را نصر بعضی جلب و جلال آن
برگزیده بلوغ اندوخته از جمیع ادب شعبه رسمی روزگار قاعده جلب مکرر شده که هر که در دولت
باجع بعلوی تعصب انسان نیست در حقیقی اقامت که خواطر با اضطراب مشکل اعرب باشد کلی
تعاقب است مسرت بخش دهان نشانی را الطلبان مجتبد الجرم زمان مطاع عرف الکلام
حوالی کبار و نوبتی مقام و سیاه بهادران اعلی حضرت کرمی و دادران محمد شاه بن سامانی
در انجام بورش سامانی نموده ملازم رکاب اسمانی فتاب شد چون سامان این بورش
حال روحه و لحوله سرانجام یافت خاطر بکنه دانی را از جمیع معاملات کلی جمع فرمود تا لشکر
سر خلک طغیان و دست تمالی بت و سیم آذر ماه الی مرو و شبه چهارم شهر صفر و مهدی
قاسم در آن حرارت و هوا گذاشته بر نهم اطلبه اقبال نمایت بهجت بهضت و بوده
منازل منزل رکاب کیان ایشه است سامان این بورش ارمعاج بخشی مسعود و مرحوم مراسم
دلجوئی و دستی مقدم مرسبوم لوازم دلجوئی و دستی مرت و بنای الکه ناکرد لعلوت
سرانجام یافت و عالیان از اقطار عالم آثار کمر مسند الارعدلت از ترک تاجیک
فوج فوج آمده چون از ایام بند اقبال مساعدت نمود الخصوص ارکاب بدر شان و قدر ارادتی
نبود که جمعی کثیر از هوا خواهان قدیم و جدید آمده مشاهده انوار سجده گاه و درگاه سلاطین پناه و نوازش
نمی ساختند و در اثنای ملاقه از ملاهو خبر آمد و در خانه نیز خان خانان از کوچ معاملات سخت
که اقتدار خان خانان میوالست نمای ششم دی ماه الی مرو الی بخشه چهاردهم صفر فرزندی متولد شده نام او
عبد الرحیم نهاده نیز مجدد اعتقاد اجلال آنکه در آن ایام که حضرت جهانبانی اعزه و صلاح القدوم معدت
آن ایام زیب و زینت بخشید برای تسلی رسیدن ادبیات دولت بفرزندان این طبقه نسبت

میکردند از آنجمله جانجان عم زاده حسنخان منشی اسلم از سرداران معتبر هندوستان بود بشرف زمین
بوس سربلند گشت و او بلاحوصیه لفظ عاطفت جمله دختر کلان او را در حباله عقد خود
در آورده او بلاحوصیه مفاخرت و مباهات بخود و امتیاز بخشید و همیشه خود و او بلا در عقد مرحوم
خانجانان در آوردند در هبولا که رایات نامتناهی موجه دفع همون شد خانجانان مردم خود را
بلاهور فرستاده بود و درین هنگام که همت علیا متوجه فتوحات اندوه لب ابی لوند
رسید و سکون کرد قصد و عزیمت آن جای نشستند مرحوم حسین نزرکانه ترتیب داده لوازم آن
کار آورد و اختر نسان نزرکی و نالکی او را از دلایت آنجا طالع اشرف بود و الله اعلم
که عزیمت بعزیمت آشنای سربلند شده و نیت کرد و اخلاص خود و صدمات علا بقدر رساند
و لکار رسانی طالع مسعود مراتب والا رسد و سواد خوانان صحائف مشتاقانه سطور عزیمت
از خطوط ناصیه جانب او خواند بخوبی را آمی سرب برای اخلاص رسانند
الحق موجب حضرت شاهنشاهی که اکثر اهمیت و کیاست جوهر معاملات است بظهور انجامید
چنانچه او در بروز انوار مراد او را سند و آثار افزونی اخلاص از نتایج او خواند شد و جمعیت
آن سپاه در جاده مراد خود گشاده فلم تفصیل جمله دختر خان خود و حالندر محمد از روی
فعل الدین اسکندر اعمان که در آن ولایت رایت فتنه افراخته بود خود را بعرض کوهستان
سوالک که مقر مقصود و مستقر مقرر او بود کشید که روزی چند در آن جانب سر رده منتظر
وقت باشد موکب طوفان بدراجه صواب آنجا که مکان آن فساد او را بسان نور داشته
بود دفع او را بشتابی حال کنان رحمت و دشواری ملاحظه و صعوبت جاده و تنگناه
نصرت سوا نموده بعزمی درست و قصدی جذب از دنبال سکندر و عاصب
کوهستان سوالک عالی تشدید و کوهستان خود سران و گردنکشان مالک مدد رسان
نوحه نموده

توجه بمنزل بعرصه فضیه دلیوه نزول اجلال فرمود و از آنجا فضای دلکشا و فضه دهر بورود
موکب سعادت مکان دولت و مهارشان اعلام شد اعاز سال دوم بهمان اندازه جلوس همایون
مرید حضرت شاهنشاه بعد از دی هشت از جوار اطلاق در آن منزل فرض مهاد سرمایه از دانی
حسنه جهان و جهانیان بنزاره آرایش زمان و زمانیان بنزاره موعظه بخش عالم و دست الشرف
خویش بمرکز اعدال رسید زمین و زمان و کوکب مکان را بفرحت ربیع طراوت و نضارت مارد
رسانید بهمانا که جمال رایت الشرف بر آن نیکوئی که در این مقام خاکیان خاک را بر سبب
خاص شرف و اعلا و حیات و ناز کرد بخشد والا بایه آن شرف بخش اجرام علوی و اجسام سفلی
بر تر از آنست که مکان را حساب بسبب الشرف آن اوشان بخش الخمس حسنه و اذا اید المجاهد
این نیز کنه ازلی در سنه سنه شعار بعد از دو عشر و جهل و نه بیست چهار سنه
بخوبی گذشت و منتهی ربیع الثانی بقصد و منتهی و صاحبقرانی از خیمه خورشید بر مقام جلال
آمده بود و جهانی از فرو عالم را آراسته و آغاز سال چهارم از ایام الهی سد مسنون شکر الاصاف
بر زبان بهار گفت بلبل حدیث هوسار از شمار رسیده شام هوا عنبری گشته نسیم
صبا دستها بر کف سلی بالین تاج بر عروس شاخها زاغ بر تختهای سفال تاج بر سر کشیده
بوقلمون مرغ نالدی بر آرد علی کاب سنت سیاه مطربان ساعوله همانا که فروغ خیمه شاهنشاه
در منزلگاه مقصد عالی دلیل الشرف واضح بر حصول مقصد و مژده الیسر لاعسر
کامرانی گرفته معالی انجام و اجام سعادت یابد چنانچه بمقدم فروغ ای بوکشی و ادار سکندر
در این معامله ارباب بصیرت سلالهای بخشد و بازگشت فرصت و از احصار نموده بقلعه تاکوت
و رابد و حضرت شاهنشاهی با موکب عالی محاصره نموده بدولت و اقبال تسخیر آن قلعه و مقصد تعقیب
این احمال انکه در آن هنگام که سکندر از هول موکب نصرت قبی زاده فرار نشی گرفته

بلوچستان نواک در آمده بود قصبه دهر مخیم سرادقات اقبال گشته موسم خبری می آمد
که مطلب آن بدیر مکان آنست که عساکر اقبال را گشته در جای تنگ و راه و دود و دیان تنگ
نیست اگر اهتمام بستر و به بهدو حضرت شاهنشاهی کوشش هوش بر نشخان تنهاله با بی لسه بنیر موجه
فرمود نزد با صر الملک علی با جمعی کثیر از بهادران کار طلب بیاخت و تا لاح رشید الدین انگوه در سنالهر
مبارزان نصرت فرمی در اندک فرصت به نزدی نامبر الهی شتابی از راه صحرای انگوه بلا ادب و تنبیه
نمود تمامی اسباب و اموال را از غنیمتهای وفت شمردند و کوهستانیان بدکیش جان بسلامت نبرد دست با
جمع شده بودند صدا شدند و سنگ نفوذ در جبین آن بدنیت اعانی لاجنگ قرار اختیار کرده حکم
قضا از تنگی دهر بان اصدار یافت که دلاوران ما بلکه بتوفیق ای کم کشتگان با کبه او بار
نشتابند و به نزد اقبال سرای بدانوار بیت آورند و جمعی از دیان لشکر انعام کرده به بعضی از
ارجمی او رسیدند و اسکندر ابن نوقب جز دار شده خود را از راه اضطراب و اضطرار تقلبه با سکوت
کرد تا بقای او زیاده بود خود را بکه دشت ابر خیمه پیشدستان سپاه منصور شتافته از جوی
او طاقت نبود به تحصن آن بلد معروض داشت قلعه با کوشش قلعه لب مقصی حصار کوتوار
که سلیم خان در هنگامیکه استقبال کرده کار آن رسیده خایب و خاسر گشته بود آن قلعه
بعضی غریب بر فراز کوهی که مقابل آن بعضی بر کوهی قلعه لنگ و صارون خسته بود تمامی القلاع
بعضی بینیده بکب حصن زنالهر در نی ابد در اصل آنجای که اساس این حصن حصینه نهاده از
در خود ذات خود چنان است که بنیاد محکم لشکر را بآن وصول مشکل و بر تقدیر وصول دست
رسانی آن ناقص بسی دشوار است کوار در اعلان و از فوقه چندانکه خواهند دالو کیف در حین
مقابله که قلعه صدا اوری وصف حال او منبر و قلاع حصینه بر آن اساس باید و او را مقصود
اصلی از ساختن این قلاع عظیمه آن بود که چون نهضت رایات حضرت صاحبقرانی جهت آشنا ادب
هندوستان

هند و سنان نوید لشکر بجانب مقرر و مامور باشند و بجرایب آنکه جانب او مبکرت که لاهور
ویران رخنه انجا آبادان سالف و لشکر انبوه انجا که الفنا و دران ماهی لبرده مخالفت انجا زود
نماید و عشت بر خوانند لاهور انکه چون شهر نیست لوبیت نزک و بیکرانی نجار و اصناف
مردم در ماند که لقصی لشکر های عظیم را از انجا توان مرخام دلو ویران و رخنه و رباعیه ازان
مهیا توان کرد مبادا و اعیان اقبال این فرمان عالی رسیده استعداد فراوان بهم رسانند و کار از
علاج بگذرد و مشتی از انکه این اندیشه بعلت آید بهان نیت نابایدار از تنگنای هستی بر آمد الحمد
چون فرار نمودن لشکر و متحصن شدن او بمسامع اقبال رسید از انجا عزیمت سلطانی نمود و خام
بزرگ حضرت شاهنشاهی بلوم درست و سلاح کشی و نیتی حق پسندیده خویش را منصور داشته
آسایش جمهور عالمیان را در وجه جهانگشای که دایند منوط مجاهده القلعه شد تا شر آن فتنه
لکنیر را از کافه انام دور رخنه دولت ابدی باشد و بر نفع مصالحه اهل مدت و صولت القلعه یافت
در بخشیان لشکر آسمانی مابین فایسته مرجلها بر اکر اقبال تقسیم نمودند و اواج قاهره قلعه را از
روی مکنی مرکز قرار و رسیان گرفته دایره محاصره بر دور آن کشیدند و همواره ماه اب قلعه گیری
و مراسم بزد و شجاعت کستری بر دو رخنه و لوحه بسیار میدادند هم چنان که در اسلام قریب
حضرت شاهنشاه اختر بخت بلند بشت روز اول در پای قلعه رفته دست بدین کار خود
کار آورد که کار بنیاد شجاعت و اندیشه تفضیل این اجماع انکه و قشکه عاکر اقبال بشت
بپای قلعه رسیده مرکز دهر انبوه از دلاوران نامی افغانان که کمند شجاعت بر کاخ مهر امری و اقبال جنبند
و کمان دعوی بر مشتی جان کشکبار می نهادند از حصار بر آمدند و شمشیرهای خون آلود علم کرده
بر جست و دروازه جولان غرور بمودند هم چنان یکه تازی نمود شیر مردانه تنها بسان آنکروه در آمد
و تفوت دستی حصت و زور بازوی شجاعت چند مرد نبرد آن را فرود آورده بجانب

وخون خلق هند و مخان بیاد بای جابک ارزی باز گشت و صدای آفرین و تحسین بر هندی
یافت همچنین هر دو در شیران جنگ دوست و بر دوستان کاملطلب از موجبات خود بر آسیب
کرده دست بردی نمایان میکردند لشکر مخالف با بسی قلعه داری احتیاط مرعی داشته بضرب
نوب و تفنگ هیچ متنفس را بر این قلعه کشتی نمیگذاشت و در آن تنگنای ادبار آنچه
از دست و بازوی این مشتی تیره اورکار می آمد بجای آورد و نیز اما صاحبان اقبال موید سنبره
صیه حاصل و با دلیران والاطالع خرده راه فایده مانع برنداشتم در دست قضا شد کسه
کسی که خویش را بر بازو و از جد بوانی که در میان ایام محاصره و بدبو آنست که بهادر خان را در
خانه زنان که مشهور بزمین بوس سر او را در گشت و بوسیله مقاتلش بر آن خان خانان سر آن عجایب
در کنار او نهاد نه خان اگرچه مهربان در حق او اند لیکن او مغیر را از اسباب نخوت و بدکاری
سرانجام دلو عرف اصلاح آنست که آدمی را بدرگاه آن سزاوار داده که ترتیب کنند که دیگر بر این
بدی کرده و بحکم این قضیه آنکه خون لاهات نصرت هر آن حضرت بهادر خان بصلاح نیز
هندوستان نهضت فرمود و فرمان کرد که میر مخانی سفر بود با همام شاه مخفی بهادر که از
عقل و اخلاص مورد اعتماد بود از آنسی دست و زمین داور بداوری بهادر خان بعوض قضیه
بود و چون هندوستان مهد امن و امان هند و متقر اورنگ خلافت گشت بهادر خان را بدهلی
و آنجا بحوش آمد و خیلی کرفتی فرمود و در رسی افکار اول حوالت که در راه کرد و سکاه بعنی آرده
فرمان را صرف در آورد و آن را که حراب کار شیران دین و دنیا مار می آنوانی اندیشه شاه کامی نمود
نرخ این سر گشت آنکه بهادر خان این را را با فوج بعضی هر خواجه و سیم هزاره که مرحوم او در دوستان
بهادر و بتدریج چندی از دوانه سران مهر غرا با بران در خانه او پنهان ساخت و در روز معهود قرار یافت
هر آنی کمین کرده ابر کله کار لکاهان در دوازده با انجام رسانند و بهادر خان نیز از دروازه ناشوره در آید

دوم

کر در بین داد و داد و فتنه فرمان انجمن بود
بخاز نوشتن و اسلب خود بخشید نرسنده
و بر افکنده از بین داد و آمد

باهم اتفاق نموده کار شاه محمد خسته قندهار را متصرف شود و روز موعد که ایشان پنهان شدند بر پوشیدن
سلاح بقصد بعضی از آگاه خاطر الی جاسوسی مترتب این عذر خبردار شده بجاسوسان قلعه رسانیدند
در عقب مردم گریختن ایشان نامزد شدند بشتر از آنکه برسرای گروه بدر آنجا رسید خبردار شده سر آسیه
بدروازه ماشوره شتافتند دروازه متوقف بود جمعی و امانی داده بودند اقتدار بر بستن قلعه نیافتند
چند بیت حرکت لوح کرد بخندق تنگ فرود فتند و بجز خود را از دیوار انداخته پای خود در دار آمدند
و جمعی که آنجا خسته شهر پناه بدو امان خواهی محض نشدند بنا بر آنکه فرصت شاه محمد کابلی بود همه را
بیاسا رسانید و بهادر خان تمرد کرده چون دین حیله از دست کار ساخت در تبریه مرسی داور
و اولاد مرا بجام شکر نمود ایشان دعوت طلب با خود همراه ساخت بار دیگر بخیال جانب قصد قندهار
کرد اما که جنگ و جدال کشت شاه محمد چون کوکب هندوستان را در خاب جنگ در انجام
قلعه داده ملتجی بقرآن روایع ایران شد و نوشت که صرف صاحبان قرار داده و در که بعد از
فتح هندوستان فتوح بلاد زمان لشان معلی باشد اکنون مناسب آنست که جمعی با او شتابند که
هم بدارک حلقه این کار و بعث سوز و هم قندهار بایشان سپرده که ایشان بخشی ابراهیم ۳۰۰ هزار
ترکمان از جاگیرداران سیستان و دو دکم سر سرداران بار بیک لوف و رسالدار بهادر خان و دین
نگر خری بدانست تا کوهلار سر او رخند جنگ سخت در پیوست و بار بیک این بخت
برگشته از بار در افتاد آخر کار بر خسته رو بگریز نهاد نوالست که برسی داور آنجا و مسرور شاه محمد
کوکب سوی دولت هند و سعد زیاد در ادای قدر در میان آورده منشار فرستاد بهادر خان
خایب و خاسر شده ماگر بر ملکی بدرگاه کیتی پناه آمد چون این درگاه بیت طلب عتبه کبریا
ایزد کشیر و بسیار رحمتی و رأفت غفور او دین کارگاه در بازار بسی کرم گاه جنبی

بزرگ بخشیده ملتان بحاکم او مقرر شد و حاکم دار الملک ملتان که محمد قلیچ بیگ بود با کوره و الخ و دیگر
و بهادر خان را از نزد مراحم خسروانه مرخص فرمودند و کارهای کرای پیشکش کرده ای در دوران
حال ارکان دولت و اعیان نصفه هر چند منحصر فلوه در انکار هایی اهتمام مشتر میکرد و بهادر خان صرف
قوی در اسباب کوشش نمود و از نزد بجد مشید مدد و در راه دین بر کوهها و سیاه طها
و بالسباب بسیار کشی اهتمام عظیم نمود و در دین اثنا نیز فرزند بر کاب اسلام حضرت عالیه
قدس و شرف بسرادق جلال اردو حضرت الکت دار الدفاع کابل بمارکاه عرض رسید که قوی قلب
شوق و رواهات شغف بمراحل الامور رسیده اسباب اشارت عالی مرتبه ورود بهیت کشی حضرت
مریم مکانی و دیگر حضرات مقدسات کابل و نیز حضرت شاه بیگم و تعالی کل از آنکه
خبر نوشتن میرزا سلیمان در سلسله او بجانب کابل بموقف عرض رسید بعضی از آن شوق بر نواب
حضرت شاه بیگم روان یافته بود که مهد علیا و سنر نزد حضرت مریم مکانی و دیگر بیگمات و شاهزادگان حرم مقدس
همراه شاه بیگم بندر سیاه روان یافته و از نواب رفاه جانب پیشتر اسامی روان رفته بود بکمی از اقطار
مرزا سلیمان از حضرت عالیه روان در مرد و توقف داشت تا انجام تمام منزل نواب شاه بیگم جان
سعادت نقاب یافته بود که بعد از سکنی فتنه مرزا سلیمان بر کمان حرم احترام بر الخوف طلال محمد مقدس حضرت
مریم مکانی مستقر فرمود روان ساند و بعد از آنکه کرد سنیره و غیره آنجا بسیار مرزا سلیمان بی عاقبت
نامدار از دی مرخص شد و صبا بر اوراق دولت اندوه بر اسمر مطلبی شد چنانچه بسمت کلاری نامه
حضرات سرادق عفت صیغه ضیاء الفتی بزرگ از حضرات شرف ظهور یافته بود و در وصیت
اشارت شاه بیگم بر صدر والا بود و بسامان راه هندوستان خانه کوچ اکثر ناسپاهان جانب شرق ظهور
اعتصام بعضی در شاه محمد مخوف لاکر افه الحرب و ام الله سپاهی آن نور کاب از بود در حوالی

فتنهٔ همایون بیه بخت دران مدود زمان رود واقعه طلبان بود ای کفر مقدس اثر از دو بعنایت ایزد
تا آنکه جرح دامغ بر شاه طلای فتنه اندوز ملک زمانی نهاد و سر همایون آورد دار دروازه اهمی در اصلاک
کابل او بخشه تقدیر شاه بلند اوازه کرد بعد از آن لشکر و اولاد شاه طالع سعود بخوبی
در صوب صواب بنده و مسعود جان کرد ملک کابل مصفی او انتظام داشت و بر نزاد و
دولت و زاد و اسامان هندوستان در نظر داشته در بلاد حضرات قدسی سمات روانه
هندوستان شد تا هم در راه بدرقه این خاطر صاحب شود و هم در هندوستان خدمت نایسته تقدیم
رساند روی انزال کار خود کرده و کابل ملک را در تسلیم برادر محمد قلیخان برلاس که العرض نزدیک
از درگاه معلی آمده بود سپرد و میرزا محمد حکیم با والده ماجده همشیره های خود و حرم حکیم حضرت شاه
در دار الملک کابل ماند و بخواجه جلال الدین محمود بخشی حضرت غربی و از راه هندوستان قافله
افتاد بعد حضرت جلال آباد رسید بجهت سامان بعضی اسباب سفر از دو چند توقف افتاد و در این اثنا
منهیان درگاه فیض اشتمال مراجعان و کشتی بردی بیکی تفصیلات رسانیدند بنابران منعم خان
عزیمت هندوستان از این جهت جمعه بر حضرات ابرو فشده از کوتل سیاه گذر آورد
از آنجا حضرت گفت که کابل آمد بخش الدین محمد خان آنکه و برادران گرامی او و خواجه عنبر ناظر
و بلد مقصود نگاه داشتن جمعی کثیر از ملازمان افتاب در بلاد حضرات بعد خوش منعم خان کابل
رفته محمد قلیخان را از حضرت هندوستان داد و بعد از آن امرا و سایر خان سپاه درگاه
در دوست هودج افتاب حضرت ملک را تمام اصله عزم خان قافله بوده بسمت جلالت
منعطف گردانیدند و از آنجا که در آن راه موجب تقدیر از سازی نبود لست که در دو منزل
عطا حضرت شاهنشاه که در جلال آباد و دیگری در رتاس بنابر در کوتل سیاه
این خان گذر آمد ابرو و کرد و حضرت بنیم ملک او سایر حضرات ملک از حلت ایشان

بادشاه در سیاه دیده شود
اعلیه اعلیه اعلیه
بخشیده بخشیدن بخشیدن
ابرو ابرو

این جگرگوشهای دولت اقتدار چند بسوگواری رو داشته اضافه آن اولاد و شوق دیدار مقدس حضرت شاهنشاهی
حاجی جمع عزم و احرام شدند بعد از اتمام اداب این واقعه تا کنار متوجه مجلس اقبال شدند بعد از دخول مرده فرزند
حضرات مرحومات مغفرت در حوالی حصار مالکوت بمسامع والاد رسید حضرت شاهنشاهی این نوید دولت
و سعادت جانفزا و اسلام جنبانی عزت و اسلام کشته عصمت مآب مریم آشیانه مادر ادهم جانزا که
بعزم سلطنت و در سنه اخلاص نشسته فی الحضرت شاهنشاهی و اشرف والد رسانی ارایش نهود از
اولاد بخت در عالم بیت اقدس بود طایفه منکوحه بعزم منزل سیر و با سعتبار محصنه نقدیه
حضرت مریم مکانی و دیگر عفاف پرداز عصمت و پاکدامنی و ان عصمت مآب در دار الملک
لاهور بسعادت ملازمت حضرات در پیشگاه شرف شدند و حکام ارشان حضرت شاهنشاهی
بدریافت حضرات خلایق اعلام نمودند و در ملازمت موصوفه مجلس اقبال بنیاد جلال راحت
بواسطه مالکوت بمرور ایام دولت گشت حضرت شاهنشاهی بدولت افزای بوصول بلا
باستقبال فرمودند و حالی ایشان را بحضرت محاصره کرده شدند و در یک سر از حصار معالی
قرار التسعین سر شد و حضرت مریم مکانی را چشم قرار و بحال جانی ایشان حضرت شاهنشاهی
که در اولای نصرت ارباب دانش و بینش است روشن و روشن شد و بر اسم خرمی و
از طرفین توفیق بیست و صباح از روز مهر اسلام کامیابی و کامبخشی حضرت مریم مکانی
و حضرات جانی بیگم و حضرت گلبدن بیگم و گلچهره بیگم و سلیمان سلطان بیگم و جمعی کثیر از
اولاد و سوران این دودمان معالی و معلی عساکر اصرت قرین ماردوی بزرگ بمعالی
بر مضمون و اجری مقدس شاهنشاهی الکاز امداد محاصره دولتگاه لاهور و دور حضرات
و ایشان بسیاری از رسانیدن اخلاص منزلت با عظیم اوبرا و مقدم کامرا و سلیم فتح و فیروز
بالا بسته بنزک و در انتهام فرود آمد از سوای کوه دمی حاصل الاسباب اقرار دولت گشت آن بود که

غازیان آنکه بحدود سند رفته بود و بسبب اختصاص این دولت ابد قرین و انتساب او بسای درگاه
سعادت قرآن فتوحات عظیمه روی داد و با وجود آنکه مع حقیقت و اخلاص در نیابه بود حاجات
از فرط اخلاص نزد آن فریق بالاست او مصون نگردید و آفاق بندگی بسته بلک رسوم و عادات
سود اگر منشان کار خانه دنیا که مراد اسلاف آن گزیر نیست او بلک نکو بود و خاصه مجاهدان
لشکر قاهره احوال و حسم العاصیت او در جای خود رقم زده قلم وقایع نگار خلاف شد و ایجاد مولد بر کشت
انتساب صوری او بلا مورد ضرورات للابقه ابن بیک جنگ آن خان نوعلاست که امرای
بزرگ سایر جای تذکر است که بهر دو مرد آزمایی نمود و او را سکه داد و ملک شهر بان حدود سبب
و کردگشان آن نواحی را بالکسر ایلیت کرد اند و همچنین از کارهای نکوفت که در آن ایام از وی وجود
آمده مدافعه حسین خان بجکه است و صحیح آنست که مرکوت مع آنکه صحیح مرکور کرد از صدر ایران
مشهور هندوستان است و هم از آن اوزبک خوبان و سرداران و نوکران اعتبار داشتند و هم امرای
اعتبار از رعایای روانان هندوستان جای مستحکم بود بر سه اند کشتهای بناه بخود بلا صد بود و در مقام
بلاب اقبال شاهنشاهی مجاهده قلعه ماکوت مشغول بود ای کوته اندیشی مجرور و فرصت
فرصت کار دلالت لشکر آن از هم آورده متوجه نهب و غارت شهر کار نهب بلاد جلدان
سور بلاک کنگ از زر و اسلان کلان افغانان بود با خود همراه خست چون از تشبه باه معلوم غازیان
سند بر ایشان که در آن حدود نامزد لقه الفی مجرده محاربه بیش اند و بهادران آن لشکر در دست
لشکر کار بها بظهور آورده مظفر و منصور شدند لشکر مخالف در سبب هر از سوار و پیاده بیشتر
بود و بسیار غالب از چهار هزار کس بیشتر بود و بنابر دولت خداداد با وجود آن حال که ایشان
از اطوار سردار آنها لشکر اند محصن مناقب اصحاب این دولت ابد قرین مظفر یافته کام روا شدند
و غنیمت از اندازه مرزی از هر جنس بهم رسید و اموال و خیل بسیار غنیمت گشت و از اعتبار

که بدست اعانت بعد رسید کار و دل سنگار نامه بود که با صورت و سیرت برابر هم در صفت فکنی نه ایدیک
بعد و هم در کرم ارزی صفت یکتای دهشد و منظور نظر مشکل پسند گشته و طبقه قبایل خاصه
نامت به و اعمال سنه مذکوره بر انجام کار خانه زان بوباب و نکال گشتند و مهر بدو اثر او بطور مرسوم
ادبر ان کرده از اخلاص کشت کارهای او را خاطر اخلاص کرای رخصت نمیدهد که مقصدات نوشته
آید بخان جواد قلم آن حرامه معصف داشتن او و از سوانح اقبال که در هنگام محاصره قلعه مانکوت
از اوبیاء دولت بطور اندرج قیاخان است و مجملی از احسان مرتب انجام آنکه قلعه کوالیر
که از قلاع مشهور هندوستان است و در استحکام نظیر خود کمتر دارد و در تصرف سارنگخان عنایت بود
و از جانب او بهیت خان نام از خلدان سلیم خان و بیشتر خان بحکومت آن قلعه کلیه کمی بهاء
و راجه رام شاه که در زمان حیات راجه او و حاکم آن قلعه بود در بار راجه بیت بسیار کمک و ان قلعه آمده
محاصره نمایند آورده بود قیاخان از اکثر مقربه کوالیر بنده رام شاه قلعه را که آنشه روی بیکار
آورده و از دو بهانه بعد سر ساند قیاخان دلاشیات بیاده داده جنگلش بی مرد و ارتمان بود و دو
از نهمت جنگ و تاخت خیمه عنم را بر دو نشسته بسیاری را از دار عدم آنکه کرد و محاصره قلعه کوالیر
انجام نمود از کوه تا بهیت انجامه که در اثنای محاصره مانکوت بطور مرسوم اکثر دو شرنیک اختر
مرزا اخلاص خان که بر اصالت موصوف بود بجایه عقدان که هر یکتای خلافت در امر مرحمان
قرین بیت علی مشد چون خواهر او در خانه میرزا کامران بود او را کامرانیه مشد است در نیکار
توقف نمیکرد تا آنکه نادر الملک او را الکاه رخت از توقف در امثال این امور بعاب
ناخوشی است و تفویض خرد خود انهام نموده از نیکار خرباجام رسانید و در زمان ران کامرانشاهی
در آن سنه مجلس انس و بزم عشرت گرمی نمود چنین تالاب بنیر تب داد و ندای دلستا را
اسی آنکه آنشه نمر مقصود بی شاید و سنه بر کرشت محصور و ان قلعه مانکوت مسیوله قلعه مانکوت
در آنکه

در اجمال حضرت شاهنشاه علیه رحمه در بیان نوابی از جلدیات از اسلام
و مناقب و خصائص شاهنشاه که کلیه جمیع معلقات صوری و معنوی است کمالش کارهای
ظاهری و باطنی و در بارگاه ایزد جهان از اسلام معصوم نیست علی سکنات مهمات سوای این
خدا و صورت دفعه است در کارهای بغی مقدس متوجه بنده خدا باید کرد که کار فرمایان
ابداع چگونه در اتمام آن اهتمام داشته باشند و مصداق این مقالات صحیح چنین فلوس است که بید
سکندر بهلو میزد و صورت کمالش آن در اندیشه و رانمایی سکندر نشت القصه نواب محاصره
در بجاب کسی نمیرسند روزه احسن سرانجام یافت و مورچلهای از هر جانب پیش رفته در چند
جا سر کوبی قلعه و سایر آورده در اسلامی سامان مورچلها که با بهام کار و اسلام الممالک بود از
مورچلها تشریف فرما و راه در آمد و بر آمد زندانهای قلعه بسته بند سکندر هر چند در استحکام قلعه
کمیه داشت از صورت تاب برانگیزه دل کشت و باز جو در انگیزه و اسلامی و اخوان طالبان فرصت
فتنه و شورش سار رخان عدو اهل محل از خالت او تقدم احضار کرد ارش یافته است طلبیده نام
مرفتنه رو داشته از ممالک شد فتنه هندوستان دیار و به متوجه شود و کار قلعه باتمام باند و او دیار
فرصت شورش مملکت نبوده بدید آید دلک از قلعه دار بر نیشت لکن چون مخالفان
دولت هذا الدولة الخالدة از شش مرد و سار رخان را بهمانه زندگانی بر بند و خورد از این بر آنکه
آنکه چون ایشان محمد خان حاکم بنگاله حسد خان نام لقب جلال الدین خود بسته دعوی بر سلطنت نمود
بقصد انتقام مدد خود که سار رخان عدو در خاک او را در خاک نشسته اند اخته او متوجه بنده خاک
عظیم آمد و نصرت یافت و سار رخان عدو او در آن جنگ کشته شد و چهار سال و چهار ماه امام ملک
او بود بنا زم جه دولت است عدو و عنایت است کبری که اولیای دولت بکمال از اسباب

بر هزیمت مخالفان میبودند و مخالفان در یکدیگر افتاده و تعاقد قدرت این دولت خاوند میماند چون
آنچه میخواستند فعل آمد بیکبار سکه پریشان خاطر و پراکنده ماجرا گشتند سکندر از علی اعلام دولت
او از اوزبک و شکست و هزیمت خود را مصلحت کار آگاهانه دید تا امید بر بالا امید بر دو زور
اولاً از اختیار در سلک نشینان آن در آمد و بدست عجز و اضطرار جمعی از معتمدان کاردان
را در رسالهٔ التماس نمود که حضرت شاهنشاهی که ارسندگان را طرف معتمدان بارگاه قبول
بفرمود و روانه سازد که خاطر مقرر او مراتب پدر معاف ساخته تعبیه لشکر و ورود امر کرد اند و آن حضرت
که معروف نیروست و مرتبهٔ اعلی فرزندی مراحم بدایع آنکه جانب آنکه او فوز کار زندگی و اعتماد از سر تقدیر
بود بنا بر کار فرستاده سکندر را از روی حالت اظهار آن نمود که عنان جانب ایرانیش بر داشته ام
و طرفی کوتاه بی سپرده ام و دیگر مرا این حالت نمانده که سجده آن درگاه روی خود مقید نام کنم اگر
در بی مرحمت بی انصاف شاهنشاهی چند گاه از ملازمت حضور معاف باشم الی حال مست اکنون
پس خود را به بندگی میفرستم و امیدوارم مرا جانب نامزد شود و روز چند بحالیوده خود در آن کار
تمنا تلمس کرده ام و بجزای جهان آفرین اعتذار که تا زنده باشم کردن عبودیت در حق اطاعت
بر ندارم و طوق این احسان در گردن جان اندوخته روز سعادت خود میدانم و خاطر فرستاده را تقرب
ملازمت و مرسوم صدارت و اعتماد رضا بهام الملک و کالت خانی و دست ملک و ملک السلطنه
بوده از نقد و جنس ارسال داشت و آن شاه را از روی دولتخواهی در انجام مراد اسکندر خلاصه الحال
او را از روی لطف خانی معروض داشت و اقبال شاهنشاهی رخصت و آن حضرت که از رخت عفو
بستر از انتقام بسوخته ملتمس خانی نامزد الحر قبول مقرون داشته موجب فرمان جهان و بهار
و الحدود بجانب او مقرر ساخته و امر خود عبد الرحمن نام را مصحوب عالیجاه نمود که از
امرای

که از امرای معتمد او بود در گاه سلاطین پناه فرستاد که مدت تا بسته انها عنت مزید توجه
شاهنشاهی نسبت باو نمود بموجب عزایم باو نامه فرار داد از قوه لفعات ایشان و بکشتهای
گرامی باجید قلب کنی که تا بسته بارگاه معلی لوازم بود از رسالت و نشته حالی بارد هم امر داد
الی مواقی شبه بیست هشتم ماه رمضان کلید قلعه را باو بیاب بارگاه معلی و دلی قاصر سر و حضرت
شاهنشاهی رقم عفو بر جرایم او کشیدند و از سواد صحایف احمال او اغماض عین فرموده او را
راه دادند که از زندان حصار بیرون رفت و بهزار بیم و ترس خود را بخرید و بهار رسانید و بعد از
دو سال بعدم خانه سلامت چون فتح قلعه ماکون بخوبترین وجهی صورت گرفت و
سلطان سکندر از زنهاریان فرمان سلطنت شده در سریر سلطنت بر جراست ال ابو القاسم
برادر محمد قاسم خان مورخ قرار گرفت و باستصواب منیر افلاک موکب عالی لفتح بلخ نهضت
عالی نا دهم امر داد ماه الی مواقی محرم شوال بعد از انقضای بیست ماه و کسری از ارام کرده سوالک
بعزیمت ملک الهی بهمت فرمود تا ممالک بخاب را بر ایشان تا بسته فرخنده بدار الخلافه اکبر آباد
نزول اجلال فرمایند و در اثنای راه از ناهمدستی و بعد نعمت نارسیدگی حاجی ابراهیم خان برادر محمد
امین ناجر الدین در اواخر ایام محاصره قلعه ماکون در نهضت عارضه و طبیعت حاجی خان بلده
نافعه بود و بعضی جنبه اشتند که حوالی اسب بنوبت بسته کرد و در ان ایام حضرت شاهنشاهی
شخصی خاطر فیض مآثر و السرا حضرت فتح مواطن بصحرای الجاک فیلی سیر کنند و اکثر اوقات
باین نوع ملاکه صید حکمت شکار را منصرف بودند و بعضی انتفاعات می آوردند از اوقات در میان دو
فیل بالای که فتح عالی و لکه نام دارند جنگ بامتداد کشیدند اتفاقا ان دو فیل جنگ کنان
قریب بحلقه حاجی خان رسیدند و هجوم جلالی وارد خام تماشایان در غوغای عوام باعث توهم

تو خشی جانی شد و واهمه اش بران داشت که بکل المنار سعادت مآب باشد و بعضی مردم
نشسته اکثر بر ضمیر بر این سلطان خاطرش شد جانی که الحجاب خود از ضمایم آنکه فرستاده بخیام دلو
که در بین ارسال جلیه مصاف بجوکان تقصیری نداد و بعد از آداب و تحولات امری بظهور آید
فتنه ساز آن چگونه کنی من ارشاد کرده باشند که موجب اینها غنا بیت شده باشد که فلان ست وا
بخیه من بر وضد ما هم آنکه مقدمات تا بخشش تلکین خاطر بوستی فتنه او بود آنکه در بیوند ایشان
ضد لوحان که خود را در لباس بیگانگی وحشت در اخفای احوال توجه مبذول و حسابچه سرایس زاد در خورد
خود شمرد از ذلک کاغذ سپرده امری بدیع بظهور آمد که موجب حق سبحانه طایفه زنگ نهادان
گشت و تقصیلات ساخته هدایت بخش آنست که روزی ماه طرشاهت جهان آرا از دیده
کوتاه بینان به تنگ آمده در حوش خندقوت غضب از طینت دنیا که باعتدال آفریده و بعث
نهاد و بست قدرت لست رحصت خشم بمودن موقوف و از تلازمان بعثه اقتاب که بموسته
در رکاب سعادت اعضام بمودند ذلک کران فرموده و در اشد بند حکم مقدس شد که هیچ احدی
در رکاب نصرت قاب باشند تا آنکه جلوداران و امثال این مردم را که وحدت گاه قلوب
از کثرت لف و نشر بموم عنان اوداء نمیکرد و ماشیه لکاه بوتها با طبل خود نمایند
لقا از مردم خشم او در فعل اقتاب بیرون آورند از آنسان فاقه حضرت شاهنشاه طرفی
کسی را بموال او سوال نکنند و بر سوال بیت آن ایجان بهوال ای مقتضی قوت
و مقتضی حضرت بموسته بر و سوار کشتی در بین روز بران رخش سعادت بر سوار کرد در آن کشت
خصوص بیوند و در نور حضور ایشان رضیت ایشان بوده کم رفتار شد رخش مقام را طی نمود کاغذ
بجانب آن رخش اقتاب منصوب شده بکنار بر فرود آمد بوضع خاص تعظیم خود بر آن کشتیان
لکاور آتش خوبی بکار بیاد بر سم علامت خوشنودی بکاوه کرم و دین نذر آنکه از نظر حوادث حضرت
ممکن کشت

ایشان حرف ایشان بر حضور خاص کشته او بود در بین
و نشد شان نشست و در بعضی نسخه نقصی نوزده کاه در نشر

پنهان گشته چون خاطر مقدس باز مایل سواری فرموده در ملازمت کسی دیده در حدیث آمده
بسخن در آمده بشناختند ناگاه دیدند که همان اسب از دور دویده می آید تا آنکه دویده دویده
باز اصحاب متعجب در ملازمت سید انبیا آنحضرت و شکفت بخرب مانده بر آن و حسنی
نژاد سوار دوانیده شد اسبی که عادت او باشد که بات سواری حرام بر آن بنده که بر سواری
بدست آید و الگاه جنبی صحرای شده باشد و از اطراف غریب گرد و بحص توجه نماید
خود آمده باز آرامش تمام سواری دهد که هر کرا بیابی آنکه تعبیر شد از عجایب تصرفات و این سیر
اهل دولت را بتدریج و آنکه سالکان را چون در ورازش باشد و شکفت انگاه شود در
وسعت ارباب نظر او از شهادت جدا از آنچه باشد اگر ذات مقدس او جنبی شاخ بخشد چه
دور اگر چه ظاهر جنبی بیشتر که داد از خرد آنی حجاب عالم آرای بارشاه صورت معنی را بر
خود شی او شی حاز بکنی از روی معنی بلبی بهمه اطاهر بستای تحصیر بی حرایع صدر در شاه
سلاه هدایت بی بهند تا چنانکه او را صد او بد صورت و باکنا ه ظاهر میداند بهمی او شی
فرما معنی دانسته رضا بندی او را رضا جوی حق بدانسته بکشش سرای سلامت جاوید رسید
خوشا کرسا که حالش چنین باشد و زهی دولتمند که او را چنین آگاه سازد و صه کور باطنه حق
نا شناسه که با چندین انوار حقایق در حجاب بکلی مانده در حلاب نادانی فرو رود
و بسا جالب بدولتی که با وجود یافت این مایه از حسن سلوک اهل لقای و خلاف آنکه
با صرای جمال آدمی سبزه نما بیخی گوناه که ای کوبار شکوف را النهایت نیست و کتب در بر
ظهور این عارضه غیبی را کجا هر سالی دانستن فتح عجیب تنها روی فرموده باز بدل کلی و ولا آتش
نوبتیان اخلاص بیوند و در ارجمی صاحبه فرموده با یه التفات بر این خدا و نیز اخلاص

وجهانبان را فرو گرفته عاصل آب و موکب معلی بمنزل بیست و پنجم از ذی الحجه موافق نهم
سنه ثمان عشر از سیصد و الف طغرل جریده بلا ضرر زوال اقبال و فرود سلطنت آباد
کشیده و پیوسته با نیت صادق و اشتغال می نمودند و بعد از چند روز امر قوی بعساکر تمام حساب
رسید خانخانان از فنون فرمان برداری سلطان و اهتمام بازیر حکاب بعضه بلیت شمس الدین
محمد خان از آنکه مکلف شد بعده اظهار نمود که همچنانکه جهود اخلاص و عبودیت مرزبان دوران عالی
از غبار ابو و ریا مصفاست نظر مرحمت و التفات الحضرت بالبت بجهود بر وجه اکمل و اتم
دانسته گمان قصور در ارکان آن نمی برم اما چون گاه گاه حضرت را التفات بی پایان در تنبیه
غیب و سعی عنایت شما میدانم ارض صد واقع شده که کمر بعد او فتح بسته اید و تشنه خون
می شود مزاج اقدس را بر سر مخالف می آورد و کار بجای می رساند که قصد جان من میکنند
شمس الدین محمد خان از این سخنان متاثر شده حضرت را بخود متفق ساخته ناخوشی و بیوند
خود را بخانخانان رفت و عهد و پیمانی در میان آورده سوگند اغلظ و سوگند اکد
هر گز با من بعیب نشان کشاده ام و نخواهم کشود تا آنکه جای تا بر اولاد بجای آمده شورشی او در تربیت
فرو نشسته و از سوانح ایام آنکه بهادر خان را بملتان رخصت فرمودند که جاگیر خود بلاکه
نوبا نشود چنانچه شاهی آنجا بدان رفته سر انجام دهد و بلوچان آنحدود را که سر در زد نشسته
بعلت شبه نامه بهادر خان در آن اندیشه دلگیر رسیده لوازم مردانگی بجای آورده صحبت اجوره
سوار و پیاده در برابر او آمده زیاده از اندازه تاب و توان خود کوشش مینمود تا مدت یکماه
ادای پیکار را جلبنی بتقدیم میرسید چنین بر اقبال این خلوجهان بر توجه حصول
این امنیت انداخته بود بیاس نوقفات ایزدی فرو رسند کشتند و چون ایزد جهان آرا
در مقام

در مقام اظهار مرحمت شاهانه بود که از نقاب استغنا برآمده خود را ظاهر ساخته کیهان عالم گشتند
بیرامخان را که پیوسته لاف عبودیت از روی بی‌ادبی و کار او بر دانش گرفت و او را از کار
باز داشت و اکثر ملازمان را به رفتن او از اکثر مردم هوشمند در یافتند آن بود که فلان شاه
خواجه نخواهد با مرا اعتبار کرده خود تعظیم نمود بالکه صاحب فلان صاحب شاه ذکر کرده
و جلال جهان آن حضرت بود نگرفته به بهانه آنکه بر دوش سوار و آن حضرت حاضر
آن خود جهان نمی‌خواست که این حکم را قبول نماید نیکی چون کار بوقت خود بازیسته است
و هنر وقت رسیده بود و اغماض نظر فرموده اضافه قضا و اذن بیجان الطریق حیه وسعت حوصله آن
و این چه اندازه ندارد و الفاظ در عنوان شباب که موسم طغیان طبیعی و مبدای عنفوان جوانی
عنفوان است بر زبان که جهان آفرین در کنف حمایت خود به پرورد اشتهار فرض نمایند
در ینمقام که عرصه لاهور بفرق قدوم سعادت لزوم آن حضرت شاهنشاه اولی و آن سلطان
نهم بوس رسیده بود و آن شاه ابتدای اختصاص یافت حسن در عنوان در آمدن زمانه حضرت
جهانبانی جنت آشیانی بفتح هندوستان شرف ملازمت در یافته بود و بنی مخاطر داشتن دل خود
خدمت شایسته کرده بود که منشی مرزا کامران را که سرمایه جنس شورش و آشوب بود آن فتنه سرور
چشم مرحمت فرزندان داشت و موقع خواص او در کارها بعلی می‌آمد در هوا که عالم بفرمان او
حضرت شاهنشاه قرار نیافت و اقبال کار خود در آمد که هر جا سرکشی و سرداری شاه مغلی
بسود و فتنه عالی آوری سر بلند سالی حاوی و اسلام زدان و دولتمند را نیز داعیه انتقام کسی بر آسمان کبیر
شد و از سبب طبیعی ظهور انتقام نمود که چون ملازمت مرزا از قوم همراه موکب والا هندوستان بر بند
بجا بر دلطاف جلالی و از مورد تاج و مقام خود علاوه طرح شوند که از معتمدان پایه پیر و والا بر آن فتنه
مهم بر آنکه نعم بر دو عواطف شاهنشاه پادشاه حضرت ثالثه او فرمود جمیع ملتفت او ابا ورده

قبول ارتفاع داد و نیمور خان جلایر بانی مدت اختصاص یافت تا او را بقبول استانت
اولقه بسجود درگاه کیتی پناه سربلند رخصت و نامه از انجمن در حوصله خواهش او بدیع الجم شاهنشاهی ممتاز
شد و از آنجا که در ایام توقف حالی در الهور بحرت نخستی از بابی تمرد و سند بیان رسیل بحجاب
زمیندار موانست و محلی از ذی قضیه انکه ابوی زمیندار لر شور بخشی که داشت سلطان سکندر همراه
شده موجب ضلالی او شد از انجا که رسم شبیری از زمینداران هندوستان آنست که راه یکجهتی
گذاشته بهر طرف لشکرها نمیکنند و با هر که مخالف و شور افزا باشند با او همراه میباشند و در هنگام
شورش روزگار که قضیه ناگزیر حضرت صاحبی حسب اشارت زبان زد اقتضا هندوستان گشت سکندر
شورش لشکر او در دست و آنکه همراه گشته در آن ایام بسی هنگامه او شد و در هنگامه که رایات
نصرت آیات محاصره قلعه مالکوت نمود دیگر بار مرتبه خان قلعه تا مضطر گشت بوسیله حیله های
از شد ارائه آنکه صلحیه نگرگشت بر امحال چون بر خلاف اقتضا و اوکاهی در آنست او را بسیاست
رسانند و بجای او پدر او را که تحمل نامداشت و بهوشیاری و دوستخواهی در سی او مقرر
رخصت دادن که دیگر تهمتی و الدرف منت آنست که خود اینده اگرچه از ابی اضطرار آمده باشد
از حسنات قهر محفوظ باشد و معرفت بلند که هر انسان مرتبت و فتوت رسیده است بحرز
از کدورات طبیعی منزه باشد ظهور این قضیه ملایم طبع اشرف اقدس نیامد اما چون لقاب
از حیات جهان آرا بر دوش نقد لقا هر چندان توجهی نفرمودند چون خاطر صاحبکرانی از مهمات
جهانگیری چارده سند چهار ماه و چهار روز که دار السلطنت لاهور را در منزل اسباب مقصود بخشیده
سپهر والا و بر تالیف لوقات لقا رغبا اولیا طرب آمد معروف لاوه لقا هر در ایام سی از زمان
لقای شفا گذاشته و در مرضه در غیب بر آمده بعبارت ارباب اخلاص کرفته هند چون نگارنده اوکاهی
کارگاه جلادت از اسقام مهمات فارغ شد مکومت لاهور بر حسین خان خواهر زاده مهدی
قاسم خان

قاسم خان تفویض نموده در سنه هشتصد و پنجم از ماه ذی الحجه موافق سنه پانزدهم مهر صورت بسته
و شصت و پنج مهر صفت اعلام حضرت کیانی دار الملک لاهور اقبال اعلام رحلت نمود الحق که در عرصه
که مخیم سرادقات تعالی بود بوقوع پیوست قضیه انتقال خانی بر انجا بود به عقد نکاح سلیم
سلطان بیگم و تفصیل این سانحه آنکه حضرت خانی بنا بر عهد خان بالای خود آن عفت نقاب
را که خواهر زاده حضرت قضیه میرزا الوغ بیگ محمود بود در سمرقند زاده بود و بعد از فوت هر دو سلطان
آن دردانه یکتای حضرت را که بر اصالت نسب و جلالت حسب از مخدرات سرادق عصمت و تکلوات
معاقل عفت مختار بود به حرم خانی نسبت نمود و هفت ماه بود و در هنگام که حرم حاضر در
ورود مراکب سعادت مهبط انوار سرادق خاقانی خاطر بر انجام این داعیه گماشته از مرکز حضرت
تا مشایع سمرقند و تمرا حرم تعلق نموده حضرت شاهنشاه خان در لباس بروای در آمده بلاده
بدار الملک سمرقند تا مضای آن التماس اشارت فرمودند و آن صدر معلی از دواج او مراد از تمام سورات
سرادق سلطنت خصوصا تا هم آنکه دین انتقال سعی موفور الظهور رسانید خانی بعقد و زفاف در
یکهفته صورت گرفت و میرزا الوغ بیگ محمد پسر میرزا علاء الدین محمد پسر و او پسر خواجه حسن که بخواجه زاده
خانیان شهرت دارد بخواجه نبیره خواجه حسن عطار اند و آن نبی مواصلت پسر خواجه علاء الدین اند که ضعیفه
اولاد خواجه نقشبند اند و نبیره ماند که خواجه زاده خانیان به نسب و اما دیگر سلطان محمود میرزا
سلطان ابو سعید میرزا احصاص و اشمند و پسر بیگم دختر عالمشاه بیگ حرم سکو میرزا خان که او عقد سلطان
محمود میرزا بوده دختر او را که از میرزا بوده بود بخواجه زاده عقد بستند حضرت مکتب سال از دوش خانی بمادر حضرت
نسبتهای مذکور میرزا الوغ بیگ محمد را که آثار اخلاص و حسن عقیدت از جبین او در ناصیه بهر مشاهده می نمودند
و بکلیک بیگم را که صبیه در سبه آنحضرت اند انتساب فرموده اند سلیمان و سلطان بیگم که یکی بیگ
و با کرامت و نصرت تعالی امتیاز دارند این قدر به صور آمده و حضرت خانی جنت آشیانی

مناسبت این نسبت خیال نموده لعمر سبحان الله چه عالم الغیب است. لازم بنکه سلطان محمود را در آب
خواجه زاده خانان سهو رفته باشد که با بخر کفو نسبت کرده باشند یعنی چه چیز فردوسی مقام پیری
این نموده نسبت پسر را در این محل محل نشنده و بجا بست اکنون به شعبت کرد شهنامه این صورت باید اعاز
سال سیوم آلهی از آیاره جلوس الحضرت تا سنه تاریخ سال چهارم را تحریر الحوالة که مبلغ سال
دوم از آیاره آلهی مرصع بجواهر جوری و جوشند او بزه کوشی او را در کار و لباس کردن ماه و سال کرد
و کوکبه بهار سال سیوم آلهی به سواطع دولت و اقبال بلند گرفت و بعد از حصار عزت و مبت
و قبضه از روز جمعه هشتم جمادی الاول سال هفتصد و هفتصد و پنج اورنگ نشین فلک چهار طلعت
اشعت طالع بر برج حمل تخت بود عالم صورت را چون جمال معتدل او تازه و نو و نشین پرورده
را چون نسیم سال جوز و فصل بهار تازه گردانید و دل بستگان عشرت را صور شعشعه معالی این سال
آیین نشاط بدر گرفتند و از رو سدان نفس از نسیم نوازش روح تازه در قالب آمال و امالی در آمدند
نظم
هوا را ساخته عود جمال زنگ آنسان ما را طرب ناک عبیر آمیز گشته
ناقه حکمت [illegible] بهوای نخوار هوا را غالیه سازند صدف دار ناپرورده [illegible]
[illegible] کشوده و زهی آب بنفشه بهر چشم و تعجب کشوده و زنگ کوش [illegible]
پس از انتزاع [illegible] و فیروزی [illegible] ایثار رعایت ایثار رعایت الی الله یعنی جلال الحضرت
آیات ثابت بعزم پاکستری و از اهمال و خطا از قصه جالندر در جلوه افتاب امده و نگارگان
و تجهیز افغان نهضت فرموده چون از دریای سیلچ که قصبه او دامنه بر ساحل آن واقع شده عبور
علا الفاق اعلام مرغان کار آگاه خبر آوردند که حاجیخان که اندک از احوال او سابقا گزارش یافت
با فواج قاهره که بدفع او نامزد شده اند دم مساوات و مصاحبت میزند بنا بر آن نوبه جهانگیری
بر آن قرار گرفت که موکب اقبال تا حصار رفته نقاب کار زیر رفته مذکور باید و از حصر دیگر

راه

رامرای استظهار الحاعت باید و رسانند خاطر عالم اسلامی از الحدود بالکلیه جمع نمود و بنا بر این اندیشه
صواب نما جمیع اردوی همایون بر کرد تا ناصر الملک حصار را و به روانه شد حضرت شاهنشاهی
بجهت احیای اداب مستحسنه و انتفاع مدایح معالی جریده بسر هند متوجه شدند که از بارگاه حضرت
جهانبانی حیث اسلام انار الله برهانه فرموده بر موکب دولت سایه گستر شوند چه در مقام نکبت
امرا و استیلای همو خنجر بیک و جمعی از بلدریان و رکاب نفس مقدس آنحضرت را بی داشتن سر شد آورده
بودند تا حال آن صندوق قدسی الخوف اسباب خفاء خشه و الجاه و دیعت گذاشته بعد از آنکه
تا بعد از احوال رای دست بحصار رفته روشنی اولای اردوی بعث گشتند و بر اوجای جای مان
نمر موجب الهامش دری عزیمت همراه بود و در نبوالد رایات اقبال در حصار بود که میان
ناصر الملک و سیف کدائی نزاعی و نقار بهم رسید چون بر انجای رسانت احوال کنه بسار نمود و صاحب
او گرفت ناصر الملک روی چند خاطر عیار الودن حشمه بر خانه تابد و در اندک زمانی جمعی از نیک
بندگان در میان آمده صلح دادند چون طبقه عساکر نصرت بحاجیان و المردم رسید با خنک
از هم متفرق گشته هر کدام بجای بدر رفتند و حاجیان بگجرات متاسف از آن مصور شد و حاجیان
مشاوری با جمیر رفته شکفت انتظام الحدود و سند و سیجود و مار بهر و شاه قلعه محرم و جمیع از تسخیر
حصار بن و رسانند بهادر رای نصرت فرمی بزور شمشیر و بزوی تحاشت جمعی کثیر از اصحاب
کدائی کشتی را به تبه عدم و رسانند القلعه را متصرف گشتند و عرصه الحدود از خس و خاشاک
ارباب بغی و تمرد پاک ساختند

بهفت و کیفیت نمایان بنای دار الملک آگره و وصول بنا

سعادت بنود چون خاطر جهانگشا از مهمات الحدود و فراغ یافت موکب عالی را راه بسمانه
متوجه صوب دهلی شد منزل بمنزل و اوطان بعشرت کنان راه سپرد در تاریخ پنجم اردی
بهشت ماه الهی مواقی جمعه بیست و پنجم جمادی الاخر لوای گیتی آرای سایه وصول بر نزول بر

رحمت دار الملک بهیا الله رحمت بزرگان شهر آداب استقبال مبادرت نموده بخاطر مراکب جهان
نور در امیر به اثر و معالی خود ساختند انوار لطف و عدالت و لمعات عاطفت و رافت شاهنشاهی
بر ساحت احوال خاص و عام تافت و بدستیاری نور بر اقبال کار سپاه و رعیت بنا از انتظام
گرفت در مولد سر الجمالی خانخانان با جمعی امرا و ارکان دولت در هفته دو روز در دیوانخانه بعضی
دیوان بزرگ مشغول و مهمات و معاملات ملکی و مالی که در آن بارگاه دولت قرار یافته بعرض
اقدس شاهنشاهی میرسید و آنچه فرمان گیتی مطاع صادر میشد و طوای نفائس بیوت و ارزاق
و فاقه در شهر خیابان از زر و دو العجیب بر آورد و لسانی مخفوه و عاشقی علی تلقی اسیلا و حاتمان
بسیاری بسیار بود بوسیله آن جوهر بکر بی اورا کشته نوعی جهانبانی را مورد الله تعقیب
نعمت احسان انست که در عهد دولت حضرت جهانبانی جنت آشیانی شاهنشاه بیک بار بسیار بانگ
حسن و جمال ظاهری انکشت نما بود در سلک قورچیان خاص انتظام داشت و خاطران بهار زان
بسیار بان بسیر بفضل جنابت و آنی و جانب نظر شهوانی بود و حسنه و این جمال طبیعت
بهار آنی و غلبان نفس بهیمی را عشق نام کرده روزگار بسر می برد بعد از واقعه تاکر حضرت جهانبانی
شاهنشاه بیک القای خوشحال بیک که او نیز دلفت قورچیان بود در حالت زمستان بوسی
حضرت شاهنشاهی برداشته در جمع قورچیان می بود و در این حالت خاطر زمان از ملاحظه دنیا بیکانگی
کسان و رساکه اخراج او بود آن شاهد معنی از غرور حسن شاهد از صورت تو دایی از نقش مراد
و منصور بجنت دانسته کریخت چه در این درگاه هر بار از حسن معنوی کم است و بیکس حسن معنوی
بعضی صورت را جای میدهند اما شاهد اینمی مرد شاهد معنی ظاهر آنرا که میرسد و کجا به نظر
التفات شاهنشاهی میرسند الحمد لله بیدولت بخاطر فاسد آرد و شحنه الفاظ آنکشته خود را
پیش خاطران رسانید و مار از حسن فروشته که حسن آن نگاه لعنتی را که بر مشتی دلاوری و دو جا
دلاوری صمیمه بر نهال او سنده بود از نور شوش طبیعت کار بر خنوانی کشید چنانچه جنابت ماه و اسمر
ادر سا

نسوتی

از شر که فلک عظمت سلطنت و شکوه دولت را منفور نداشته زمانی که ایشان را
اسیم بزرگ زانده اند شاهم بارشاهم میگویند آن بدولت بنزکنه و کورنشی و تسلیم کاورد و از
فرط نا متناهی گویا کی که اندکی گفته آمده راه معالقت گذاشته براه ادبار رفته و ملای معظم تر
فراهم امل خوش آمد گویان نزد او بود که تعریف کج شان جز بر منفعت خود مقابل و بوسه بر جهت
جمع دهار او ملازمه بنگ کرد از آن کسی کار خود میبودند هر کاه بدرد دریا بلند باشند و بدستی
چنین رو بدهد از ارباب صحبت از کرده خویش اندکی حاله بر انداز باشند طاهر است که بی و در
آنشخص جواب کرده و حال و مآل او بخیر الی ما یدعی بمصداق این احوال و خصائص
بلا فصل حال است حوی ظاهری و بیحیائی این بخت برگشته با مدامع اقبال رحمت بر تیغ
موعظت و منشور حکمت فرستاده به اصلاح و الدالوزام بر زبان کجا آورند و حکم ساختند که در کاه بادرای
عفو و احسان است اولی را و از زبان بر دانی از صحبت بد دانی خویش آنکه معلوم سلطان
شهوت و غضب قوه مورد انواع زیانهای بیشمار انکه از مردمی و حقیقت و مکانت سر و عذب
حرف گفته نمیشود و رسته حساب را که سرمایه بخت عموم مردم است بر باد داده از کردن شان
سند به نیکو فرصت تدارک کرده بانا نسته خود نمای این ساربان لیبر را بدرگاه والد و مسند نا کرده
نزد نا کرده لکاشته بعواطف شامل سرمند کردانم و اکر از بخوبی و شر مرید این احکام
باطل بسوی کرنش لو در کنار لو نمالم آید که باعث عبرت سایر کونه اندیشان نزد مست کردد
درین اثنا که بر کوهر ری و در سنت علی قلیخان بشرف اعتبار لطفور امل کرفت بسلطان احسان و انعام
کرد که جمعی از همراهان این اصرت فرمی را در نزد او جاکر کرده سوتها از انفراد و استقلال و آوره
برده ناموس او در بود کرد و اسلی جهت قصه سندیه را بسلطان حسن خان جلایر جاکر فرمودند
آن بدکهران قصه از پیش خود با سمعیل خان لیبر ابراهیم خان اوزبک که با او در صحبت

بزرگ شده و داده بود هرگاه مرجاعه بدید علی و حرام نگاه موصوف باشند تا روان او را از اسعاف
تا بهره بسر گردند بعد از اسعاف علیخان که مذکور را از دمار غنیمت رعایت سلطان حسین مذکور بر نشست
که بر حسین خان و اوقات از بی بروز گرفت و او پناه بعلی قلیخان برد بلشکر بسیار بر او آورد سلطان
حسین خان بهمین مردم خود بدافعه ایشان برآمد حسین از منسوبان نامی دولت خاوند آفتاب ادبار وجود مرکب
مخالفت و در منزلی یافت جمعی کثیر بدرقه مردمانی که در حرام نمکی جان داده است پاک نشسته برابر شدند
و شاه بداعی و رافی که از حرف بی نزدیک علی قلیخان و از سخاعی نامی زمانه بود بهما و بعدم شناسی علیقلیخان
بمقتضای شرارت و بدنهادی خود نمیخواست که آمده بسلطان حسین در دو نوبت دو بار از پرده
بارام برآمده رو سیاه از زلف و ابرکرد و جمعی از خود بر روی حرامی او و لازمان آن قشه نادرست
نازوانشه در بدارک و تلافی حرکات ناشایسته او اهتمام نمودند و او بر اصحاب بدرگشته در چاره
کار خود کوشش نمود لیکن چون دو تمنی دولت آن ساربان بسر را از صد و صد لشکر دو از سایر
امور بدولت دست کار بندانست بباطن در اندیشه جنگ سلطان هر روز بعد و عداوت نمود
ناصر الملک بهمه بکوشش احوال حسران مآل او کردی و در رسالی لشکر بر او و تنبیه کردن
او اهتمام نمودی و بر آنچه خاطر علیقلیخان گذاشته از بزرگ منش خود کارهای نامی او را مالا زده
بی الکاست و صبا در خانه او در الفصحه های کرانمایه کردند آن نکوهیده اعمال بر آن ارکان خود
باز شوند آن خود را بحیله دیگر رده بمیل عالی نام لکاری از معتمدان خود را در خانه تو رسالا
که شاید کار تو اندر ساختن و صورتش در خانه را علاجی تواند ریخت و ریان ناصر الملک
مجلس بعتبار کار بود و مهمات بلا و ملک برای رنجی او مفوض بود و از صمیم القلب لوازم دوست
خواهی بجای آورده ملاحظه خاطر مرا جانی نکردی روزی بوجه عالی که از مدهوشان مجلس علیقلیخان بود
پیش ناصر الملک رفته سخنان که از اندازه بیرون باشد و بیان آورد چنانچه دل حق شناسی

ناصر الملک

ناصر ملک بغضب در آمد بود که بر علاء الدوله حرب بسیار زدند و از بر فسلو فرود آمد
او را بزیر آورده و در حبس نشانده و رسانند سکنت این مرد که اکنون مظهر اسم خونی کشت و مرا
از بیم بعاب آزرده شد و کینه در دل داشت انتقام او را بوقت دیگر آمد چنین در بهای دو
از اهل در دار الملک بوقوع آمد چنانکه از شرارت او آسوده شد و غضب اسماعیل بهم اجمال
آنست که بیوسته دل ناجاب او اکثر و توفیق بود و سرشت او بخبث و خباثت آلوده بود و زمان
حضرت جهانبانی حسب استدعا او و در مکان طلوع نیر جهان آرای حضرت شاهنشاهی حرکات ناشایسته
از و بظهور آمد حضرت جهانبانی را حسب آرا او در امر حسب باقی نمود و در خاطر بسیار گذرانیدی
یافته بود و در هوا سطر چند از اوقات بر آنش خود و از صحبت شاه ابو المعالی گذرانیده در بنه
بلی مولی لحظه از اوقات سلک مدد و شرفیه بسر برده از مصاحبان مجلس جناب علیقلی
کشته و پسر خود را مهر دار او حسب از آنجا بیمانه عمر او بر شدن بر دیگر رسیده بود از
تباه از آنجا بیمانه اندرین اثنا بر اجمال او را مقید حسب مصحوب معبدلان روانه سفر حجاز
از قدر مکاه بر آمده متوجه شد بود که کار او حسب نبود و دیدنش بعدم فرود فتنه و
بر من امر ملک مستند و با تهمتها تمام بر اجمال را بر آن داشت که در قطعه بر طاس کار
قتل و در یکی نفس بجانب نیست انداخته شود تا هر بقعه از زده عیب بصور اید و در
اسرار و فرموده الهی دانسته کار بدیم همچنانکه اندیشه بود بتقدیر بیوافی بر سر آید و در عیب
رسانند او را بر آرزو رسانیدند و از وقایع تاریخ سنه هر درین سال بصور آمد کشتن خواجه جلال الدین
محمود بحق اسمعیل از کرمت آنست که او با خواجه فتاوی و ولی افتخار نعوت بهمدیگر و
بزرگان و با نظر بر آنچه کار خود داشته هر را چاپلوسی درگاه خود میخواهند یاران اکثر کشتنی ای

این دولت صاحب اورا دوست نمیداشتند و این حالت عجب منزل و مرا که بر تمی عجب ارکان
نواب بود داشت و با بر این زمانه مصاحبه میکرد و بحر فهای جوهر انگار در پیش ظرفا و طرافت
کیشان این را خوش طبعی نام نهاده اند بر دیگر بود که خنثی از خارستان خلاف او در پهلو
داشتن در این هنگام از عزیزی مسموع محمد علیخان برادر پس باو مفوض شد اما بعض و مبت
دانستن خاطر معظم خان را شور انداختند و هم اندیشه انتقام در سینه او انازه خصومت در هندوستان
باعث شد بر همرو کنه خاطر بر امحاق او را در کشتن او بجد خصلت حرامزاده و بدکاری کاست
که صلاح دولت صاحب را منظور داشته کار آمد را بحکم اعراض نفسانی خود بر تمی انتقام
نسازند و سود و زیان خود را از بلا خصه اند خسته در برآمدگاه از باب استعداد و سوز خوابه حال نشسته
عزیمت هندوستان نمود معظم خان در مقام کینه کشی در آمدن او شتر و در اندیشه دار و ورت
نه روی این هندوستان که خدا لوزبان در تقاب بلا و مرا محاق در نهاب استیلای هنگام در زبان
حضرت جهانبانی حسب اسلام بحث حرفی نا ملایم که از و رسانده بودند او را و فرصت نافی در جهان تنها
مرتب آوده اوزه ها نشسته ساختند و معلوم عضب کشته بلا حضه حضرت جهانبانی حسب اسلام
کرد امروز حالت اینجا رسید بنده حد لوزبان در تقاب بتوجه حکومت مشی آید و مسلم بیت ای تیره
درون چه سعیت اگر نمایند و شدت معظم خان که برای العین ملحوظ او میگشت بدون کاهب
و دین او را بجد و قرار سند لوزبان مکتوبه تری عارضی او را بجای نظر شی راه یافته
که از دولت ابد قرین روی نافه یا چیزی دیگر رود معظم خان جمعی را به بستان او در ساله العهد و سمان
او بلا آورده مقید ساخت و بعد از روی چند ساعت او نشتری چند در حشم آورد چون تقدیر
نرفته او در روشنای چشم الخلاص بی او تباه شد و پس از چند گاه که او را از دست او نماز
داشته لقمه بیکس او را بسر کرد کنه از بنگ او نشی راه هندوستان مشی کرفت هر وضع که باشد
خود را

خود را آشنا و دوست ساز و هر از آنکه از دشمنان او بدید در پای قوم صاحب باشد
مضمون جان آگاه شده حسب الامر بنزد والی عرصه تفحص او بسازد او را با برادر خود و جلال الدین محمود
بدست آورده گرفتار بند و زندان حسن و رفیق او را بدست آن بود در چگونه ایشان را دفع کند آخر
نسبت جمعی را بر ایشان فرستاد و خبر آن بود و بخواه بیلی عرض نوم خود رجب و بر احوال نیز و با
درست کرده به کشتی او در ساله بود حضرت شاه که برای عیار ارباب شروت و حلیل مصلحت
دیگر در نقاب بیتوجهی بود و از کشتی ای قضیه خبر دشتی طرح فرموده مکافات آن را حسب امور
با فرمود حسن جلال از آن الفواض فرموده بحوصله که داشتند رسانی نبا و در مدارکی آن مطلب از دار
سلامی رسانیم صورت بسته و بعضی دیگر گاه دارا د بوجه حضرت شاه نیز رجب الحسن
بعلیل — ناظر و ادبی بر دل آن حضرت شاه چه موسته در لباس بتوجه بود و مهمات
ما سلوکی بیکار بعشقان و اگذاشته هر روز بر دیده تازه بر دی احوال دولت امر دی خود از خوشی و دیگر
خود را بر آن طرز بیع عاکر فرح مرانی هنگام که در کمال نقاب ابرای سوز مقدم لطوبای شروع جنگ
آن متوجه بودند در فلق حدود حاندار کمال تر از دو بنود بر تنجیب خاطر حان آن آسوده بی شکار
سک اشعال داشتند در بیدار ممالک هندوستان بقدوم میمنت لحن آن حضرت ادنی حرکت نقاب
بیشتر توجه فرمودند در صورت و سیرت از خاوران بدیع است اگر از دوی خود بکوه تشبیه کرده
کردهم را که دیده باشند شنای بخشم کار ایشان خاصه باشم آن حسن صورت که دان رفتار کجی
و اگر سرعت و تندی او را بباد نسبت دهم آن حسن کلی در وقت بر دن ثابت فرمان
عرصه نبرد چنین گفته اند در حد رینه و در نیست و فرانست اگر با آب باشند کرد انهار نمای دافع
نشه تاشی شاه بر بسته و کینه کشی کار ارای شرف قلب را کتا علیه و باید کرد که مرد و اما نه الطلبات
الت فرا هم آلود و فرحت و بلاغت تنها در بکار عزیب که از فراد واقع گفته آمد کتاب
میکند با خود را است و عمری دراز صحبت با تجربه کاران ادب آموز این بدیع مشاعر عظیم

شمشیر بلند برداشت که اگر سوار بر بالای فرج بر سر آن داشت بنزدیک رسانیدن ادای خلافت
شعر بعد از آن اولی بخشش شده بنی و بالا بنهم از خود شعبه بدید آمده بدای العلی لطف
و فرمان او را به جنبه و کار ما بهمه او نیز از راه چشم میل فرستد شاید که اندر آن بود و از الوان نو
که حسرت آنست در قلب از کوتهی بیان نماید مرا که این سر الصلوة واقعه دست بدای بعبارت آورده
سخن را چون از آن گفتن فایده مقصود که درین شکر فاسد دارم چون با نام نهان بهر همی قدر آن
بحی بیت محبوب آن کتاب بوده روی آن دیگر خود بنشیم چون نظر مقدس حضرت شاهنشاهی
بر این مهیب سبک بلاغ سبک اصلی سر او از نوشته دانسته بر دو تازه بر آن خود بر آن جا بر نمودند
و در نعمه از روحان ادا اعلی از حساب ادای آن بجا بعثه کریای خود فرمودند و مقدار اسباب
مرسلی و بیم طاهر بنیان حلی پرست کرد اشتند تا مایی حذر بود صور و صفحه کسته عنان و ترکش
کرد بسته بوده یا اگر اندازه خود بر دون شهنیه صبا مهران این فرزند اسادان این ضعیف
نزد بعضی را نام خود نمی اشتند رخت این پهلوان الهی ماس داری و دلاوری بر این خود سازد
دهنا که او دلاوری شاید کرد و از بات صفحه صدا مرسه را نیز عنقوان دیده و ولی از هر ما
آنی مرا کنید ابو دی شد چه انگاه تا ای کر در کاند کنند در شاید و نزد از فی فاسان طاهر بر مسجد
از این او بنگ ابر ای صفحه آن صور آنیه و ان کلاه ای فیلان مست آدم کش فیلی بالای
با جبی که اعضی جنگ ان اسکر را از تصور آن زهره مسکه انتظار ات مقدس اصطور آنان
گرفت در ان هنگام هر جایی مست بدخی فیلبان خود را کشته جنبی خود آزاده از شوب
ستم کشته بنی ای بیدار یافته الهی در صاحب ایفی در آمده جنبه بر دریای صبح جامه
خرامد بای عصب آسای بر دندان فیلبان بهاکم خندان کلاه کشته او الحاکم فیلان
مست عربده جبی لشکر آرد و جبی جنگ اندر اضی فیلان مست فیلبان دیگر را طاقت
طاق شده در صحرای در آمدن شیر آهن از آن قاب برجسته بر آن فیلبان دیگر سوار مسنود
و ابی

و این اوده چنان رجب را بر سر او شنوی از زید ایجاد بدستی فرا قرب حسین ابن عوف بکر حز
بجانب ابن سعد مسعود فکیف سوار شنیدن زبان و باز از آن به تندی و تیزی و با فیت دیگر که مشتاب
او شد فیک اند اختی از ظهور این عجب ادب طاهر حیلی اهلک یعنی در مقام جلعه بکوشی
در این که بخاطر که رسد در فیک این مکشد و الله الصلاة الحقیقیه میماند تا سوار شود
رسیدن و در کردن او جلعه طوره عاشت زیب و نیست او باشد هی بیند و تو ترک بکردن سنه
تا بازان لیسان اعتماد می بخشد می به میکوید سخن حالت که ادل گفتم تا آن حالت از من نه آید
اگر چه در واقعه زینب طاهر بین داند در از در لازم شاه راه مقصود بکشد به بهانه مردم اما
کار بسکی معتکی در باید که یک قدم از راه بر دل تنها اگر فرصت تا خیمه مردم از جمله
حمایت ایزدی که ارباب ضرورت را از جواب غفلت بیدار کند مصیبت را در تعجب و
لحنی را در حسرت ثابت ایام کرشمه آورد و طاقت را در آوردن کن دلستی خود بود
هر سخن قرآن گشت آنست که در منکاه رود از اهلک دیگر مرت مرا این خطا اکسیر بود
فیک سوار ای فرموده بخت اند لفظی آن اشتغال داشتند و دری رفیک بکه باید که منظر قرآن
جلال بود در بعضی ندمت و در خبر داد کشت او بدست و اقبال سوار شده بعضی اینهای او
خبک اند اخته که کار اکاهان را حیرت افزود فیک بکه در آن حضرت بر سوار امر
غالب آمده حرف را انکشت داده مدارشانه از تنه او میدید ناکهان بار او که سوی
عظیم را ماند در کی به یک فعل اکمین فرو رفت و در آن عرصه بدستی که در حال چشم در
دماغ او بجست بود جملهای عظیم و حرکتهای عنیف بنا کرد و در آن اثنا بهلوانی بر کلف فیک
سوار بود چه فایده است که بر دف ای کوه بیکر آن کار سیر دلان کار دلی سوار شود او را

او را زبان هندی آهی گویند باب جسمانی آسمان او بنا بود و بر زمین افتاد و موضع
و مکان رسیده بود و دنیا آب اصلاحی بکدار مرفت و آن مقدسی بر راجای موجود است
ایمان قوت جسمانی کردن و آب که زبان هندی کلاوه خوانند محکم بند و آنحضرت رسیده که کمند
امت مرفاک را بتی اخیر و بیم که تا بدانند در اضاع رحمانی الی الوریسان را مضبوط افتند
و اعتصام بحبل المتین حضور الهی و عروة الوثقی عنایت از نسا و آلی داشته قوی دلب و مطلبی خاطر
بعد و رسالی جوش و خروش که زلزله در زمین و علغم در زمان ابد انجیزد و قلب از عنایت
قوت و بصلاب پای خود را از آن مغاک مسکند و کوشش های غریب بود و فرو بطرف پهلو بر
زمین مرسانند و آنکه بعرف مغز یو عالیان و در آنکه مت کشتهای قلب در آن بخش قوی
زاد آنحضرت در جنبی وف خاطر از کما الشفقه است جمع از فراج و صلبان در اصلاحی
مزهوش رجای آمده آنحضرت را از قلب صدا کردند و دل از همه دنیا عالم آسوده و جانی از جای
رفته دو لفی قرار گرفت بمنزلی که این حال جمال ازلی در صورت قهر بیرایه ارادت این
برگزیده خود را طوری الفنا و در اندیشه تباه ما را بدین چنین کاسه آنها دست رد بیا آن
ضد و طا و باطن الفنا و صورت و معنی و تایید تحقیق و الهام بنا نموده و آنچه جهی جلوه میکند تا کوری
نا توانی جان تلاف این و دو از آن محاصل فرکوت کرد از یک کار شگرف از یک لطفی تا مطور شاید
و با تدبیر و معنی مرا آنحضرت خود را ام او در دند قلب با تمام خود از خاک پای خود را از او در تروع در
بدستی نمود و آنحضرت همان کنار که بنا او سکو که خاطر ما را بر همان قلب نوازد و قلب شده و مخوف
حبط و حجاب حضرت عزت بمنزله متوسر مرحله شد بدیر مرا خان خای ما ان از شنبل صورت ابی ال
در جانهای گرفته عاکفان عالم قدس را در کشتی از ارای انداز و با سنبلام با بر پرواز الدر شده دیگر
شد مرا

مستند ذات اقدس و روح عنی الکمال شاه بر کرای رفرق اوز کار اف نزند کرد و بیان
ملاعلا و مجلس انجمن قدس زینت و عا بود نشسته جلوه دولت تازه و ظهور تمکن جهان بوسه
ترتیب این عرایک آفاق از ابوالبشر تحسین منت بوده بر مستقبلان کاه پیشه ماند اول قیام
حضرت ناصر شاه بر دولت و اجلال بر آن کلاه سرمه بر تخت و سعادت و دولت اندر دل منکار نام دارد
که بر اجمال حالی اکثر اما و کر فضیل از حد خاتم با جوازه درگاه کتب باه حضرت حضاب سلطنت
ارسالت کرده بود حضرت صاحبا احت اسلام ان فیلب سلطان هند و در لاهور حضرت شاه
شفقت فرموده لقد حق سید بر آن آنحضرت آنچه زود بود که تنها بر فیلان و لاشکوه توانند بر آورد
بنده آن فیلب حکایت اعتدال و نشست سوار شدند و قیام در مرتبه اول چیزی بسیار فیلبان تنها
بر آن فیلب کوار رسیده اند و چه بر آنها مدارش و لی فیلبان و کر از امر حضرت حب اسلام الله و بر
او بر دو رکه حضرت خضر اسلام الدا جوازه بر بند ذوالی اصلل موجود در حضرت شاه بر آن فیل
و لاشکوه تا بر بند سوار لقد و اول فیلب مستی که حضرت شاه بر آن سوار شد لغز و مور
نام داشت که حضرت بر اجمال بخشیده لقد حق سبحانی حضرت شاه از حب فیلب
و سلاح بر سر قلعه سلیم کرده که بر کناره دریای جمن واقع شده مرسد القدر او و سلیمه راه در آن
درخت بسته بود از بسکه جواهر الحالف داشت در عین مستی فیلبان کاه بخشه او را داشت لقد
بر بعض ادبی خیال بدگمانی حضرت را خوش خبر آن فیلب خوش آمد باو جه فرمود در بر بالا
فیلب که بر تلوی او بسته لقد سوار شده بر کردن او سوار شد بر الحال فیلب مستی که حضرت شاه
رو سوار شد با فیلب مست دیگر جنگ انداختند چنین با نزاع داشت و آن در ایام حضرت شاه
بود بعد از آن که جنگ در میان هر دو حضرت بسیار ماند از کشیده او در حضور بر بعد و با هم دو کشتند
از یکدیگر جدا شدند در آن هنگام صوابت لعل سلطان حرکاتی آنحضرت چهارده سال رسیده بود بعد از
از روشی آنحضرت در بوالی فیلان مستی بجائی رسیده که بر فیلب مستی که فیلبانی کاه کرده در بوالی آن

نشست بر تخت عز و مهانت آن سوم مظفر الی حتی سوار شد و بجنگ فلان حاضر شد
و تکلف کرد صدمه زیاده بر قبلی است فلان کسی مردم را که بکوشید و آن سوم را بکشید
سوار شد و بجنگ ایشان رفت بعد از آن تا بید یافته از اسلام از دور زمان دهر بر او رنگ رسید
کام بخش جهانداری و اوامر سلطانی دولت از آن روز بر ایام بعضور رسید آنست خواجه عبد الله خواجه محمد
ذکریا پسر خواجه حسن صاحب که جوهر رشد در ساحل ناصیه او مدید بود با خواجه بزرگ مشهور
که در قصبه بلوچ حاکم بود شد و بر اهل تبریز و قرابتها و کاتبوی بر راه کبیر چند در فصله
جمعی شخصی شده او و اعلای دولت قاهره شد بجنگ عظیم که مدت دیاری سعادت بر دست
همت صادق او فتح بزرگ روی نمود غنایم فراوان بدست افتاد و خوبی ملک و حسن کردار
اعتبار آن حضرت شد

چون خواجه و ملک بدار الملک دهلی رسید بر اهل اجلال حضرت سلطانی بامداد شاه بر اهل
و راف بود و مهمات ایشان در وجه که علم دولت بافتی فرمود و امتحان بر اعلام الرسی
که بر آن است از شعله فرح عالم افروز و دولت مقتبس امر چنین الزام آن جهان افزا نمود
که رایات عالی بعزیمت دار الملک و اگر دار بنگ است بعزم آن بعزم و اگر دار صلح
نیست در حق حال آنست نهضت فرمایند و خاطر در بنا بر نشستن کشتی و سیر دریا چون ناصر
فرمود و صاحب اسپهان نهایت در ساخت کشتی و زورق را زینت و آرایش داده بود و شمار احوال
را العنایات فاخره بود و در روز کرفت او را سه ماه مهر الهی مرافی روز یک شب سیم
و محمد آن نابیت ماه و دریا بر دریا مات کشتی نشست و محضر از افراد دریا محمد بخشد و دیگر
امرای عالی مقدار و اعوان سپر و اللوا و سایر زمان دولت که سامان خود دریا کرده بعد تا بیست
کارنامه او و اوراق خواند بود بکشتی نشستند گویا که دریا آیین نسبه بود بدار الملک و نشر آرایش بر آورده
بود بهر ارباب عیش و عشرت بعزم عزیمت بدار الملک و اگر داده کشتی را در دریای هند در بیان شده

دلک

ولک نوروز بعد از عید شکار ماهی و مرغابی و نشید و مجلس عالی که صید از دریای آب از خواص ارسالی آب
به جنبش کشتی اکبر موج خیز بنال و عطا ایدلا تا اکثر مقدم آبان ماه آذر نوروزی کشتی بستم و جم بلک
نهصد و سیصد و هجده را بات صبح بیاشیر شاهنشاه ارشد اله ادای شهر اکبر طالع و نمود الی مصر
جامع دولت و سعادت را مرکز دایره تخت و مطلع بر بخت ساخت حضرت شاهنشاه اکبر شهر اکبر
بیاول کبرا اشتهار داشته بر بزرگ جاص با امیر اسمال تحشید و ورکان دولت و بیاز ارکان سعادت
سرا جای بنا بر تقسیم یافت آفتاب در آن رحمت منزل گرفت و سعادت در آن
ملک بنی طرح جان منشا در خت در اندک فرصت به برکات توجه صاحبقران بهره ور است
اساس ملک و زخت و منش اقلیم هند بهر دری در کمی و دری معتدل آب و هوا بیش با طبیعت سازگار و
زمینش با شجار و فواکه خراسان و حران تموی دریای جون که آبش در سبکی و در گوارائی کم نظیر است
از میانه شهر روان از روی جانب ملازمان عتبه آفتاب منازل ملک و سلطنت را کشتی نوبت
داده در آفتاب گشت در نیابد و از حکم سرافت و جلالت شاه کار از کلاه و مقر سلطنت
سند و حوی کوکب سعد بر طالع سعادت بمطالع معود حضرت شاهنشاه بنا بر آب و هوای نامراد
بر حسب اقتضای ایام آیینه فرحات مقرر و عیش در دو کشت محل رات مقصود و تبدیل
و ترتیب اکمال ارایه نهار و فرخ حکم تعلی یافت الحال همان وقت صدور کشتی آب مراد
و سلطنت معمور و کمر با سنا و ارسطه صدور جهد موعد و جور کشته تا بلوب معنی بر صبح بوستان
از تعلیل آب سایه دولت افزا که بعد از امن زایات جلال بدار الملک اکبر نوروز نظر در آمد
و تنه فرو کوا ایاز بیاسا زوره و شرح آن رسم اجابت اکثر شتر از نی کرا کشتی یافته که آن تعلیه
را تقیاس و فرجی از نهار آن حضرت فرس رفته می صرف که بعد نیک حمل آن تعلیه متین هر در
سوالی و محکم کارنامه البیت از زمان دانی زمان پیش و از نیت مدیع کار کاهی بیم کرفتن
آن به نمودی با زفی صورت نه شد و جز بقوت آفتاب روز از فن جنس فلک حسب آفتاب

کار نسبه ان مکشد یا وجود جمعی مازاری جهانگیری از پیش رفته او در سوند که دار الخلافه
اگر و منفرد اب فتح آبه گشته جهت عاصیان و مقصود علمای و جمعی بشر انکوب قبضه
یعنی فرمود در مهمات حال در ادات قلعه داری و قلعه بازی مسلک داشت جمعی از اهالی خبر شدند
که با و نسبت خبر جواب داشتند بعضی از حصه در سان آورده اند هر چند قلعه محکم و لسان قلعه داری
و مهمات لا باید الهی و اقبال اسمانی به کار کلعه آید حصار و قلعه بنا نمانده باشد
به پشت گرمی آن کامی از ان آرزو دست و پای ان از حصل سعی بعد سبب در حصه لوکر بانه
رفتن بلند شد و نصیحت پذیر گشت در همان اوان موافق رفع الدوحاه فخر خان بسالی
موجب التماس قلعه نشینان رفته خاطر تفرقه یافته او را بسمت حصه بهادر بن حصه سالی
اولعه و ان عمارت بسنی کلید قلعه را با و بیاری و دولت سپرد و بقضای الوان بمقاصد خود
و انست ان حصه حصبی در تصرف اولیای دولت در آمد الحصه شد او را مفقود تا ای
اعتبار بحشیده با نعام و خلعت و جاگیر سرفراز کرد هنیذ الحی بالعفا و عده الاعلی حسنی کار
بزرگ را بنامی پدید آمد و بر استه و درستی ان معنی بر سکه عموم جلالی را عقیده دیگر مدار شد
و سرگردانی بادیه حیرت را اعتصالی نارد بهم رسید و بر همگنان متقین شد هم در ین کارگاه
عالم قرار باید شاید فتور و غایله تغیر بسمت ظهور خواهد یافت و همچنان حصه کوته
اندیشی را راه بدر کردای تخلیه لو و در شبان بیابان ناحیت زایت فتی شد و اهبری
نرمت سرای موانست کرد که در کای اهیب جنبی و غیر جنبی را در بر کشیدن و بر کرنیدن منظور
نمیدارند هر که به بیانی در سنت با و را اخلاص کمرین و خاطر بمک شناس و باطنی
معامله دانی قدر ترتیب و اندازه کذارش قهرمان ساخت کابت ماضیه بنوکرنش حروف
امتیاز یابد و از ماثر اقبال روز افزون که در ین سال فرخنده مال سایه شد کار زار
نمودن خالی کاکر و طرفانی اوست که ای در سنان بهجت منجون ایکه در ین هنگام
که دار الخلافه

در دار الخلافه اکره مجتمع شد و رای سلطنت شد بمبارک علیه رسید که قوی ارا خان که امرا
بنیاد کرده بودند در حدود مرو که در صوبه اولوس است سر بعصیان و فتنه برداشته انهمه آشوب و سوء
در ان تصرف کمالی ان کار را که آثار خیرات و تحف از نشان احوال او پیدا بود و ساقت
ایجاد نیت ملتمس بانی کار فرستاده جاری سعادت او را گرفتند او بحضور الهی رفته نیز در دار نامود و مظفر
و منصور صادر شده بود بستدام عتبه علیه مشرف شد و باصناف عاطفت خسروانه امتیاز یافت و قصبه
کره و فتح پور منسوب و بعض ممالک دیگر بجاگیر او مکرمت شد نوبهار این سال اقبال افزا است
ادهم خان و جمعه را بر سر مکانت و سالکه نیز برای اجمال انست که مکانت در زندگی والد الحاده اکره
از و مستحکم تر جای نیست و رسیدار ان انجا از طاقه بهدوریه و غیران بسیاری مردانگی را شعار داده و
اموال ناسلطی نهند سرکشی کردن سر انجا چون بهمت ادهم خان منهدم و دو خیلی از شده آن
ممالک جاگیر او مقرر شود تا ملی و بسیله از دخانه و از کرد دوم تمرد آن آن نواحی سر انباشد و بیک خیال
در کار تکلف تقلیم اندیشه ایران اندیشه از ان جاگیر او مقرر کرده رخصت داد و بهادر خان و خانجهان
و سید محمود بارهه و شاه قلی خان محرم و صادق خان و اسمعیل قلی خان و حرم خان و امیر خان و حسن
بهادر ان را در پیش لشکر نوشتند تا بدرگاه الهی آن ملک بعلیه در آید و ارباب مرو در ای الهی باشند
و از وقایع این سال انکه شاه محمد قلی که حکومت قندهار از جانب مراقبان او مفوض بود انکه سعادت
نسیان بوسی سر بلند یافت سابقا قیام وقایع کذارش یافتم چون بهادر خان بر دو حاضر ان سال
شاه محمد و اسلام بهمان تعیین بود ایران و لشکر او در دن منسوب ساخت بهمان خود ایشان بار ان
حاکم ایران بر اولاد محمود سلطان حسین میرزا پسر بهرام میرزا و حسین بیک ایچک علی الخلافه مرزا
ولی خلیفه شاملو را که فتح قندهار بعهده کرده شاه محمد بیشتر مراقبت شاه در دولت قلعه داری اهتمام
نمود محاصره قلعه مانند او کشید تا انکه شبی از دروازه لوحه ازمان رستم آهنی بر آمده بر سر چاه مرزا و شاملو

ریختند و اورا خرمی خسته جمعی کثیر را کشتند بعد از دمانی نجمی سلطان حسین مرزا کماناخته از بالای قلعه
برخاست حاکم ایران برانشفته میرزای مذکور و سلطان حاکم شیراز و میرزا در قلعه سلطور با جمعی کثیر
فرستاد تا ایرانی که بلند قلعه قندهار را در تصرف در آرند سلطان که الاف ایل کماردوه بود امرا و کوشتهای
سخت در گرفتن قلعه کرده بیرسفق مسافر ملک عدم گشت و تفوق در لشکر ایران افتاد هر چند کمک
طاهر بیگ از خراسان رسید اما هر زمانی نمایند ایرانی و لشکر بیگ و جنگی لشکر ابرهیم میرزا سلطان حسین میرزا
هزاری باز گشتی و نه سالی بود هر دو سال بسیه در گرد قلعه نشسته روزگار میگذرانید در سنه ۹۸۱ شاه
محمد قلی عرصه دشتی میرزا بعضی و سنا السنا کان پایه بیرون الدار جمعیت کار آگاه خست بیع
مطاع در جوار او مسار بندی حضرت جهانبانی حسب استدعا میبود در حین فتح هندوستان فرمان قندهار
سلاف شاه میدهم جنب فراغ نشد لیکن بانی مردم جنگ کرده کار بانی حد رسانده بنا آنکه
که قلعه را بکیان شاه سپرده و عذر خواسته متوجه ملازمت گردد و بیازم مروت و مردی را که سلوک
از آن جانب در پیه پایه و یاد کشتی حق در آنکه شهر نشستیت از آنجانب در پیه مرتبه بنا بر حکم عالیشان
قندهار را بسلطان حسین میرزا سپرده متوجه درگاه عالم پناه شد و در این سال استعمال ملازمت
و مشمول عواطف شاهانه گردید و از مدایح بوابع نجوم کرنین و چون که شد شاه قلیخان محرم بیگ قیصرخان
نام پسری که قبل از قصه و انتشار بابری کی بود و او علاقه خاطر با او داشت حضرت شاه جهان این طرز
سلاطین را در ملازمان خود یک از همچنین بی بصیرت در چند پاکیزه بیاسته حمل مقصی نامه نیست چند
که اهل معنی بی بهره و اعتبار بی جهان گرای مطلقا تحریر اعتماد این امور نشوند و بیندان معنوی
طبیعت آن کار از ماندان پسر را از روی اعتماد سپرده به پیمانان سپرد بدشاه قلیخان از خورد شیخ
تربیت شیخ کرده خود را راه داده بجانی و مانی آتشی در زود و بیاسی خود کیان پوشیده گوشه ایک
بیرجان در بیاسی دلاسا او خرسا کنند و در بیدار ایک و تلقین معرکه و باز بتوجه شاه جهان حال آمده

لشکر کرده فرمود که شد کشت و محو والتفات میکردند بر اسباب مسافرت قدسی در این ایام عزیمت
آن الشت که صدا بر مقدس بحدود هند اگر در شش کروهی دار الخلافه اگر دلت بر شکار
مشغول اوند که چنین قصد آهو کرد او را بر بعضی گفته رو دل ما از آن آهو برده از هر جهت و هر طرف
نه تا بایه خود ملازمان دشمن قوی رو دخته اعزو صید لکن در هر دست تیر امید بصر بر آن ماله
آهو سو توجه عاطفت هست تا هنگام آن چنین بی اسباب بی آن بدست آمد اما کار این خبر از اکمال
اهلاک بجانب یافته بهر آنی اگر صحرا آورد گشت اگر چه خاطر اکمل به بر دو طلبی نجوات
مکتب دلیری در انهار حلت جهان از آن حضرت بود و فرض ایام دولت آن حضرت
اگر همواره در تمامی اوده مقدار اهل روزگار سر قصد و سر خدمت بجا آورده و امر بشکست مل
و سایر اشغال حسن سر مردمان بر این امر اقرار اسباب بر دل و اندوه هر مند در این ایام القاب جمال
جهان آرا در شاهد اشغالات مفروض بود امور دهلی اور بر دو بند بحر شایسته مولانا ابن بر کوه خود بنا
بر اشغال ظهور الدین هست و آن حضرت ایام القاب جمال جهان آرا شد بر جمال ابی ابی
ظهور جمال خانه نور بر روز عظمت الی هند زمان زور را از این داشت و در هر دو شکوه و رحمت
مالک بنا ظاهر باشد صورت بر دو کشتی بود بر سر حصول مسافت و جزیرت این امور را خوف امر اشکفاب
نمود اند زده مالک نشین ابو الفضل که راه استحال اقامه محاربت و فایع این حال بود این قصه
و رفعه رعوا کار الکمان بر سید و فرامی آورد طری در تعجب طرار این کار دلی این دل ابر فرمی
فرزیی رود در اگر خداوند جهان در انقلاب بود و هر ده کمال بعلم مهور اما جلایب احوال و حوادث نوایی
خود را نقل نیاید بنداین کار دلی در سنا راه علت روی داد بلکه کمولی خود سنا این دو صد ابو
سلوا بانجام الاهی فرا نهاد و بعد از رفع هزار اسوند خاطر را که سر برگ نشاط ظاهری بنداد ماهور الوزاء احکام بادشاهی
بوده مدت کیالی را شاه وضع مشتی عالمات شایسته خود داشته و در مهمات مخلوق الاوضاع بسر مرحوم
کجا فرصت دکو فقت که سر فصیب آن پرداز آری اگر ابر دو عمر شایسته در ملازمت آن حضرت

کرامت نماید شرح بدایع احوال آن پادشاه صورت و صفت خود را مفصلا ادا کرده در این باب بسیار
ابرو خود باشتم و آنچه را که مرا از رای زمانی و زنقاب بیوجه بسیار بود و در تقدیر و اقتضاء عالم ابهاب
قدرت و ارباب دستبرد از سیاران اخلاص کرده و بهادران عقیدت کیش و دانایان والا دانش
و سایر صنعت گران هنر آفرین کرده آمده مقاصد خود میرسیدند و در گاه ایشان ظلمت گاه سایه
شده هر طالعی از آرزوی خود کامیاب صورت وقوع گشته صیقل شکر اقبال مشتند و جهانبانی
و ابهای جهانبانی و کارنامه سکنه خرد و ترکی گشته در آفرینش او **آغاز سال چهارم الهی بر جلوس**
اقدس حضرت شاهنشاهی بفرخی و خجستگی سپری شد و نوبت باغاز سال چهارم رسید و در یکم دوم جمادی الآخر
سنه نهصد و هفت و هشت از اکبر و تیر اعظم به بیت الشرف بر قصعات ادا احت عالم صورت را
کمال ملک بعضی اضافت بخشید ابواب بسته اهل روزگار گشاده شد اسباب انبساط در چشم
جهانیان جلوه داده اند کوکب سلطانی نهار جهانتاب عالمگیر شد و طنطنه کوکب جهانبانی و ملک گیری
رسمی و دانایی بازگرد و فیض نوروزی روح نباتا جماد و قوالب خاکیان در دمید فصل ربیع
روایح معطر و رسا فلاکیان تحفه فرستاد نسیم بهاری بر نهال چمن را جلوه کنک و خرام نمود و اهتزاز
عالم افروزی خاکزاد عرصه انفس و اهتزاز آب بخشید لطف بسیط غبرا بفرش اطلس و اکسون
نزاد و بود و بنده کلی جهانی جمیع نزاد آتش نفس خرده گرفت متقاضی عادل
کشاف می بقار داد الله بر متقاضی طرط و سبزه بر دوش طاوس خنده ریخت بقشه سر بینش در
چشم نظارگیان کشید نرگس در سایه قدرت دیده باز نمود سنبل بر ده کشای اسرار
سفید بر سیاه سند نزهت و ریاحین نکته کار خطای کوه و دامن کشند **نظم** بلاد از فرود سی
جام آمده زر خضرا بگلشن سلام آمده شده جلوه گر از میان باغ رخ از دسته هر یکی چمن چراغ
شده شکوه غنچه در زیر پوست چو تعویذ شکیبی بهار فرق دوست روان کرده گلشن زبان خوش
مراد

اسمر کرد و دم تقاضای او شی هوا بر مسند بر بخت سیم مراعه همگر در کلک نسیم بهر چشمه شقایق
آبگیر حو مقراض از بی تقطیع حریر بهر شاخ مرغ از غنی ساخته بهر نغمه کلبی مراد ساخته غزل
خواه بلبل صبح خیز تنای بیجوارکان کرده تیز خنده در آرایش اوراق زرده بهار دکر بهار
دری تاک محنه حال که تخلوان صحفه اقبال است همت جهانگیر اقصی آمی فرموده که لشکر بسته
بهلاد شرفه یعنی فرموده لکهنو و حال متعلقه علی قلی خان را از وکرفته او را از عفت آگاه خته شود
اکبر بر کشی سعادت مشتهای اخلاص مند سلوک مشی کرد و محال عقدیت مقصد روانه نازد و ان
پسر را که بر مادر بحوت و عقل اوست مدارکاه فرستاد از پیش خود او را در سلوک و مطاوعت و متابعت
صاحب عالم و عالمیان را بر پایه دولت خود کرداند بر آنچه بشمول عواطف شاهی بود و بخشود
لعاب این دو بیان عالی حو نیز و لکند و در فقه تالیب افعال آن که مشهور را خالف در دماغ
فاسد خود دارند نماند و بی او خود حاصل کند در صورت صدمات نالت مسائی او مشهور شود
قسم دو انه مهر بنای او سلاور بیشتر کدرانند هر دو کرک داده بود حکم عالی فتنه کی انواع قاهره
بر حاکم او خود منصوب شده مرا بجا رسانی خود نمایند و هم محمد فاروق علی قلی خان شوالی را بیت
نوشته و بخت در آن سعادت مدار سرای او دلعلی و دفع او بود بر بالیس بطلم جهان
و بیرا عادت جهان آرای داشته نمود بنا بر این اندیشه فاخان کرک و سلطان حسین خان جلایر
و محمد خان جلایر و سام خان جلایر و صاحب محمد خان حسینی و حمله خان و کمال خان کرد و کنه از اهالی
اخلاص اندیشی را از حضرت فرمود و در مال حاصل و مدار شد لکهنو بر ایشان جلایر کرک جنبه
لعاب سپرده متوجه شی بود و عذر از خان از آنکه که مرکار کالپی و مقرر لکهنو بطلعت
مرواری کشته و در آنجا کور شریک بوده لوام دو لحوا بی عقد مرسد حال نمود و ده شد از رای
علی قلی خان کرک از دید بسته بود و دی چند دیکر بالیس آورده از کار او بر داشته تو نجی شنیده

لکهنو را تجدد و را بجلد پران و سایر شکر فروشی از سپرد و خود کرمت بتسخیر جهنور و ملک بسیار نسبت
و ابراهیم که در حسن ایمان از روز فتنه در همه مکان که سیار حیات و در رفت و همه بالود شد او حرکت
البلد و حرکت نمود و در جهنور بی او بنا را نه ساخت ارد و جهنور و ملک و سیع بسیار اقبال بسیار
بدست آورد و در ملی حدود و سازات و محاربات و رویه کاری در صورت اسکه او بطور آمد
لکهنو هم الاکسی خود را نداد اگر ایمکار را صمیم خاطر شی و او بیانی بارگاه مقدس سامانی هر بحر
او بس سرمایه فرار از خود حسنی داند اگر ایمکار را صمیم خاطر شی و صدر حسن و اظهار و خواهی
نموده بعرض و مکشی بارگاه صاحبقران اگر نوای هدایت اعلی که راه نمای سر اوانی نامه الکار نواند
او در زمان سال بطور رانده گشته شدن ساریان بسر کوه است حوالی ابر و جهان آفرین ملکات
سلطنت ای مولانا ای است هر چند مند امار خلافت خود در بر و بنا نو خیر بی ابر و دکار زمان
ابداع در کار خود بوده مخالفان دولت اند و بین را یک یک بمغاک اهلاک برده هر کسی را بر یک حاصل
نزاید هنگاه او بنای دولت را فوت اقبال می بخشد و ای کرده عاسکره را از اسباب آن
نباب میکرد اند خبایج را فتح همود و سخن ناکون و غران معلوم شود و گاه در مخالفان تبره از مخالفت
و منازعت اندازند تا ملک بر ملا قصد کرده لفظ خانه او بار بر سانند خبایج قضیه ای ساریان بسر
و گاه اعدا را حلت زده لصحرا آواره سر سانند خبایج بر جانب کشی سر اسلامی معلوم شود و
تعصیب و ورزنی او کمال مسئله که همی منصوبه بسا و اقبال نواند بود آنکه حق سبحانه و تعالی
صورت اطاعت نموده به تلبیس او را بر شی خصوص و نی حد و در آن آن سفله تهی مایه
بر آن شی تسخیر و ران نواحی بر سر مسند کور را منبی تا آنکه روزی بقصد سر بر او رفت که در حاکم عبد الرحمن
بیک پسر بر بیک و دلیری بود که در ملک شیخ بانی خصوص حسابات حساب اعظام داشت
و ای ساریان پسر او را عاریت با عبد الرحمن مذکور علاوه شیخ و در آن روز که حیات او را نه
نه نوری و کدانی و نه مهری و نه محنت راه سنا جیاه و سنا از ای سپرده بنام نزد دوست تا خیع ای سبب

کاه او اوده

بخانه او آمده با او آرام جان کرد و خواست که آرام جان را باز گردانیده بگیرد و قصد آرام جان کرد
که او را بجان او در کرد و علیقلی نه شنوده تمام که سر خشم آتش طغیان سهو است آن آرزو که دل
که هم عوض دل را کسی او دل هر ره عقد بست و در سلک زنان خود انتظام داد و از
خانه بیرون آورد و در مجلس خاص خود که با نام یک دارشی در بر هم سر آب آن رنگ سلیم جاه حرص کوید که
و نغمه رنگی آوری و سرمایه بنا و اعمال کشته تا آنکه رفته رفته شاهم را تا او محل خاطر جان را لطف
و شهوانی همه سید چون علیقلی نی معلوم بهمه او هوس تو دلو آرام تا او سلوک کردی تا آنکه ملک خود را
خود را سه حصه بخش کرده یک حصه در بایت خود صرف کردی و دو حصه باقی او و سایر و آنکه مدت
کردی شبی آن سفله بهمه خواهش خود را در سایه آورد علیقلی نی نسبت آن نسل را خود را
با او بخشید و شاهم یک مدت شهوت را که او در سر کشته از زن هست و خوبی لی جانب طبع خود آرام
را که بر او نشسته بود در ملک خود کرفته بود و عبد الرحمن یک را بخشید و او را از زن خود کرد و در پرده ستر
و العجاب بعد اشتند و میرزا که شاهم یک معنا او بود در بعضی مدت و بهمه شیخ با آرام جان نزد
اظهار شد از روی نمود و مس جان عبد الرحمن را بر جان علیقلی نی نموده نوع اندیشه که آرام جان را
باز بدید عبد الرحمن او را مصلحت جهت او دست از قبول بیعت بر زده در مقام امتناع آمد شاهم
که با که بدر کرد او را نفقه و ماع و اثاث و تجمل در کشته معنا بود در عرض آمد و خون شاه را دو شنبه
یکبار سه قرار مستی کرده را لطف که بنای آن بر هوا و هوس بنا بهمی در شباب و العوض شاهم
یک در سوزش آمده عبد الرحمن را بر لب و لوا از الاخانه او بر آورد و تا عرض که نزدیک بنای او
بوده مجلس سرای و نعمه کم کرد و در بنا نمود یک کلو عبد الرحمن یک آدمی را کرد
اکبر با فسر مسند شده بود و تا عرض که آن نفقه میت لوی رسید مردم او در مقام هوا و مسند شاهم خنک در سوت
تا گاه در آن زد و گیر و در دهل نیز بنای چون کرفته رسید مرغ روش از قفس یک عقل خلاص

عبد الرحمن یک از بندگان یافته رو بکرم نهاد و با سعی تمام خود را در کاه کنیز جا مرست بند
این کار شایسته را که بکفش و اتفاق او و بطور آمد به عنوان خدمتی الهی بود خشت داد و بهمین
قدر در او سبب اینمعنی بنده است نوازش یافته شان از شاک و از مرد ان مبارکشت و عاقبتی از
شنیدن این واقعه کریمان سکان خاک زده خاک حسرت بر فرق سوگواری ریخت و اضطراب
عبد الرحمن یک نموده تا کناره دریای گنگ آمده حق ظاهر شد که او نیز برگشته است با امید
و لاشی لان کار علی پسر چون بوده در کنار کول آب و فرکی بر سر از او عارت علاء الدین
نهاد سعی فرمای بیرانی اخلاص بنده چنی فرو نشست این امر که با برادر کرده الهی و حسن
زمان او در عاقبت حال صورت وقوع در زمان بدی او لکاه پوداد بنده یک برگشتی نماید و در
محافظت بنده بیت خود در شنه هلاک بر سینه خود زده باشد دهان کرد از تاهی او برای دفع او
کافیست تا دفع این مرتبه مرد الحاهی بخت بیدار این سعادت حلی او خبر بجا الاحمل سکاب
اشتمال این حد او زمان الطور شنا بدر جای خود اند سکلد بسیار گفته می آید و از بوی بحث اسنا
که در بی سال سمت طور یافت کتحر اس خشن لادم حال بود نزد ان بر سبیل حال آنست که طعن
شاهنشاه که رسانهای عفت قباب ماهم انکه و فرزندان او بود و موجه که قلاع لادم حال که بسر خود
ماهم انکه است شده بتفرض و نامک و حشر ناقبی لفظ که از رقیم بر وانچ مرزا بنده الی لوز نامرد
او بر خلد و ماند که در صتر لوازم این جشن زاد خود عاطفت خود لطور او در دنیا بی آنچه
این اتفاق و اند دست سهم الفوه صحت عیش شاهنشاه که در اطهار مکرمت و ایراز مرحمت
تقریب طلب است اینجشن و تکلیف را و از صدر اران کام کرد آمد بقید صحت بر ایمان
تاریخ الف بیر مرحمان سال حال سرای دنیا جزیت بخشی دیده و ران خوارس است ۸۰۰ هجری الصور
آید هر اران حکم و صولت در ان و دلعیت نهاد که دست در دست سوید دیابد که بند و در او الحداث
داد و حیوه در حاکی کوی بر کنور و شهر هم دولت سپر میشود و در هیچ کسی از اسمان عزت نمی دید

ع ا اند

نی ارند بالام مراد خوش نیک خود را گذاشته سالک راه انحراف نمی کرد لهذا در این هنگام
میرجان را بهانه دولت نزدیک پرستش رسیده بود فتوری در خوی او رفت تا که بوسیله
فتنه انداز زبان نادان بین و حسد پیشه های بی معاملات که در صدد بافتن و بحث و باد در جنگ انداز و از
که خودی شان و دیگران انداز و مکنی شوند و تعمیکنی و انداز و مردم دیگر شان مکینه خاطر میرجان را میر محمد خان
متغیر شد و فرط عقیدت و اخلاص در مراسم دو بیخواهی کار کشای بود بر انجام مهمات بی و بلا نمودی
و اعضای بر درستی و صحت خود داشته نه چنین تا ناندان و نی که ابروی عنصر حسد کنند و بر جبین نا بکر
ناکر را بیخبر کی هوشمند مرح خواص و عام و محل ازدیاد طرایف عالیان می باشد از بیخبری دل
خود علمای حسد الود خوش مسکوه و فرزند بی مصدر افتراء بهتان نگشتگان رنگ مهابو خاطر
بزرگان و ابسط افزود امنغله فرصت شخص به کمک یکی طعنان برهم خوف میرجان بر ملاقی و معاذ
جهانیان شد و حسد پیشها را خوش در جوش آمد و در سخن سازی و فتنه انگیزی کمر اهتمام بستند و میرجان
روز الحفاظ او در یک بود بر شنه بر پیر در سر سامان ادمی همان لو آمد بعد از فوت والد و خود را بدست
ابلهان حسد پیشه و اکابر بلند مقام بهستانه او در تهم شد و نه امری که منوجب عزل باشد بود
حسد پیشه های نادان بین و کوشش و حکایت نا و رسان عرض کی محلهان اعتبار و اعتماد خود را در پای
انداخت و تقرب اقدام می امر محمد و انکه در آن هنگام نامه الملک روزی بجنبه بیمار شده و
خانخانان به عیادت او رفت غلام ترکیه خود بان بود از روی نادانی و کوشش خرم کجای
از بیخ متغیر شد علاوه بر محراب این واقعه واقعه شد و از خانه بیرون آمد و بهر ارادان طرف و حالت
در مقام عذر خواهی استاد با وجود آن حالتان که بیرون خانه در آمد و بهر ارادان باشی کمتر نو استند
رفت خانخانان زبان آلوده چنین در آبرو سر فرو آمد و در فکر نامه الملک شد عرض کردن تا تلاش
بین واقع طلب فرصت فتنه سخنان گفتند و عمده آنها شیخ ابو الحسن و بعد از دو سه در خواجه
امین الدین محمود و میر عبد الله بخشی را با چند از امارات نزد نامه الملک فرستاده پیغام داد تو گوشت
و فقر داشته که در فرزند رسیدی چون در آداب اخلاص خود را صافی ظاهر ساختی و همواره

خدمات پسندیده بصور می آوردی تا بر اقران و مناصب بزرگ سربلند گردانیده از ارباب جلالی بر
تعابع سپه آرائی او در دم چون ترک حوصله لوبی از تنگ شرابی بیک ساغر از دست رفته و ملاحظه
دلارام در از تو مفاسد عصیبه سر زند در صلاح آن بدشواری توان نمود مهر آنست در چنگاه بای در کلیم
نامری کشیده در گوشه بخشنده و علم و نقاره و دیگر اسباب جاه و جلال و مراد تکبر و رفع خود در اسباب
و اصلاح مزاج خود که هم صلاح دولت و هم مصلحت او در کار پیرزادی تا بعد از بی برجه اصلاح
لاقضا را دوباره تو قرار باید بر آن عمل نمودی نوبه محمد خان بحر و شدند آن ارث چون از اداره دلیر
بکنار بنده المسلب لیاری سپرد و کنکر خاطر از و اختیار نمود بعد از آن چند سپه بر آنش سلی
بر محمد خان قرار گرفت در او را مقید رخته بقلعه فرستند و بر آن اندیشه جمعی را بر خدمت ملازم
بقلعه بیاند فرستاد و از آنی بوسیله مردم متوسط الاحوال در سرای حسب حضرت سفر محمد خان
گرده مصدر گردانند چون آن را بر ایشان بود آن فتح خان ملوح او را خدمگاه لکاه مسدا او در
احترام او مسکون نمودند و بی اثر او نشسته مرا از فرط الملی حبیبی و ادهم خان بر سید در رسید باشد توقف
نماید و اسعار بیاخت عنیه بر دنیا را سرا آنی معاودت نموده بواحی بنهور بنده جهانی آمده او
گزیده و آن سکه را مضبوط رخت جمعی بعضی دعلوم سر محمد خان بندشاه ملکی محرم و حرم محمد خان و جمعی از فرستاده
در او را دستگیر گردانند چون این وجه نزدیک رسید در سال تهار از آن طرفین تقدیر حکمی در هست
چون شب در آمد مولانا بر محمد ما بعد دی مدار فتنه لسان و ارشاد با او بدست این فرستاده
در آمد القصه بر محمد خان از بنظر بر آن موزد اعوان حرمینهای کوته اندیشی ایجمعی مخلص کار دار از
میان بر کناره رخت و بدست خود نشسته بر پای آفتاب خود و حضرت شاهی چون کار و بار
دار الکرم کار خانه سلطنت بر محمد خان سپرده در خلوت سرای خاطر مصفی بعیاد حیات مشکر فتند
سنوح این قضیه در مینه بر اعراض فاند بالبنده بود مکان امرا بازو کار بار کدار شدند
و باز فرمان خروج او از حوصله بر ظاهر نفرموده نقاب کنان کاه عالم بود و بعد از بر محمد خان
مغضب و کالت بیرمحمد خان محمد خان مست که اگر لوکران ذمیم او بود نفوض یافت اگر چه
ای اسم

این اسم را و اطلاق نداد الا شیخ در اصدارت امتیاز داشت و کلیت معنوی بود و جمیع مهمات ما
و علاء را سر نجاح نداد استعداد او بنگر و او هم زبانه مرد اگر دنیا را حالی رفته با حوال کی و ضعفا
بمیرد و بنگر که بنای او کی بدیم دوست است تا به نور تا بی چه رسیدش گرفته اسباب کمال
جود و مرد او جود سر انجام نمود و مادر گرفته فرصت آثار آن اطوار سید خیر بچه کاشته قلم و فایع کار خواهد شد
و این سوانح این سال محنت فال فرسال حبیب علی خان است به تسخیر قلعه رنتهور که از قلعه های
نامی ممالک هندوستان است در رفعت و در شدت مضاف است و در ایام تغلب و استیلای لعنانی
سلیم خان افغان بر کشور حاجی خان نام عبدی اختصاص داده بود حسن سی و تقاب شاهنشاه
جهانگیری بلند آوازه شد این علام سیه بخت بدولت کافر نعمت فلوه را از اندازه قوت خود دور
دیده بانی از نیشه او رسی حضرت او بی دولت فاهر یافتند بدست سلی سرخ هر ایلدرمانی زمانی
او دولتیکه در آن نواحی مسکن و توطن داشت فرخنده سرخ در آن کوه خانه از آن سی بنا و بنیاد
محکم کرد و مواضع و قریات اطراف را به تسلط و تحکم آن مردم گرفت و جواد خاطر اکثر مسخر
آن تیره و شوم و حبیب علی خان را با دیگر سرداران کاردان و بهادر طلب نمود و سالار آن لشکر را مال
رفتن کرد به تسخیر آن بلند و باین نامه محاصره کرد همواره آتش پیکار و دار و نفاق بود و زهره
مخالفان از سطوت اقبال آن سرمند چنان ارزد که فتح آن قلعه آن تیره و مسخر تیره اندیش شاهنشاهی
نوبت دیگر بار نسبت بود در قریب ایجاد آن قلعه به سر محل نصب بود و کار ما مان دولت خواهان
مردی بهتر از آن دانستند آن روز حبیب و از نوای آن شهر بار بود آن بسیر کوه آن تیره
بود از آن که همت والا حضرت شاهنشاه محبوب رصید ممالک و شکار رفتن است و غلبه این احوال
همه سته خاطر مرتب بر آن شکار حیثیه ملک و مودی و از انقاب جهان آرای خود کار آن
در آن ایام عنان عزیمت صوب رتبه بقصد شکار منعطف داشته حضرت کوه آن بر از قدوم موکب خاص
سعادت اجلال داد و در اثنای شکار بعضی اهوانی و مقرنان بشکار بعرض نفس رسانیدند

که همراه شیخ محمد که از شیخان مشهور هند بود بر گجرات گاوان از جبل الاولی کارگاه ملکی و مالکانه
باشد آورده اند بنابران حکم مقدس نفاذ یافت سود اگر آن را بهای دلخواه داده گاوان مذکور
را باز گرفت و بر آن اشاعه و دعوی بسلاغت شد که شیخ محمد و خویشان او هر آن گاوان
دارند اگر در وقت مراجعت از شکار از شراب او عبور فرمایند هر آینه شیخ برای افتخار روزگار
خود گاوان را بکشتی خواهد نمود بنابرین تعجب ماندند این حسودان و باطن عیار که دفن جواهر
انسانیت شیخ اصوب خیال شیخ عبور فرمودند شیخ گروه مکاری را سرمه دیده افتخار خود ساخته
قدم لغزش را حرز راه ایمان دانست و جمیع گاوان را که مردم شیخ منسوب بود با تحف
و هدایا و در گجرات پیشکش آورده اقسام ملویات و عطریات خاص رخصت و در آخر مجلس از
حضرت شاه شیخ پرسید که حضرت در وقت ارادت به کسی داده اند یا نه حضرت که دست و انوار
پیدا بود داده کجور تحفه بر از صوری و معنوی نقد و در اختیار ملک و دار ارادت خود و گشیده
دست همت از ارشد ستان باز داشته تماشای ملک امیر عالم اوند بر سر طاهر در خواب
و بعد از شیخ دست خود را دراز کرده دست مقدس آن جناب را گرفت و گفت تا دست
شما را گرفتم حضرت شاه شیخ از وظیفه مروت و حیا خبری به بهای آن نداده تبسم کنان از جا بستند
بنگاه حضرت شیخ نگرانی در خفت می نمود که حال شب به مجلس آمده بر جا بیم و با
تعجب داده سر گرم نشاط بودیم در طرف آن گاوان و طرز رو و رستی شیخ خنده داشتیم
بر بر وقت طلع کند دار شد و بر از رو شیخ این کوته استیان من سبحان الله بیخود جا و حواس را
دلان با بیم و قرار و امروز و سر دی حضرت شاه شیخ در این مرتبه که یاد خود آنکه مکر در اسلام آن کسی
مسلم علیه رسید و آن شیخ در مقام حرام و خلاف ناشایسته خود پشیمان شده با این رفتن مناسب
سکیت کوشش نفرموده در زوار کسان آن اوجه شنود و دلی شیخ را از خوردن شیخ بهلول است که سابقه
مکلف شده مرا بند آن انور اقتدار رسیده و لی و بر او را که از قضایت و حالت علی عاملی
او در

بودند الا بعضی اوقات در زوایای خلوت نشسته بعزلت اسمای استغنا معمور بودند از اسباب آوازه جاه
خود اعتبار خود ساختند و بصحبت سلاطین و امرا توسل نمودند لوحان ذوقرب رسیده مناع قلب
میفروختند و بلطایف الحیل مراضع و قربات مستکر نمودند و در اوقات کلش در ملازمت رکاب
نصرت قباب حضرت جهانبانی اجنبی الاوجبی الحضرت را توجه صمد بعزلت بود و شیخ را
با دعای ادعیه عزت مسند شد و شیخ نیز در خلوت خود با اله لوحی چند نسبت بحضرت جهانبانی
گاه گاه بحضرت عزت میفرستاد و گاه گاه ارسال داده انتساب داده تفاخر نمودی و در هنگام فتنه شیر خان
چون برادر کلان او در دولتخواهی حضرت جهانبانی عمر خود را سپری کرده بود و اهل و اولاد و کارانی
خاندان را از سوبانی این دولت اندرین مسند شیخ مهر الوهیت نسبت افغانان تجرات
بتجرات افتاده بود چون سواد اعظم هندوستان از شعشعه شیر افغان ساحت بی روشنایی گرفته
دایره اعلی و اسمان شیخ با دلاد و احفاد خود در دار الخلافه اگره بمجلس انس مشرف شد و
اعوار در ساحت شیخ کدام که با وعاوت قدیم داشت بنا بر کمی و تنهی بر نسبت
و رسالت او را که در تجرات نسبی بود و بی اجازت خود معراجی نسبت داده مدعیهای عرب جذب خواطر
ساده لوحان طلب را بی اکرام بعد از تجانی نان رسانده خاطر او را مرتفع گشته بود و نسبت
بعضی مردم از انسیت خانخانان بجانب نافه ملکوان مرتفع شد تا آنکه در موسم گرمی شب ماه
ابی ماه هشتم موافق دوشنبه هفدهم رمضان سنه نهصد و هفتاد و سه ملک منسی شد و از قضایا
که در این سال بظهور آمد و سالی بهار جان نسبت برادر علی قلی خان با عساکر او را بی تسخیر
مالوه پوشیده نماند در مالوه ولایتی است خوش هوا و بسیار حشمه و بر حاصل حکومت شیخ خان
در زبان عوام اهل هند به بیجا و بیجانی مشهور است استحکام نشست و لعل او نیز او با بهار
آنملک را متصرف بود در ایام تسلط سلیم خان نوبتی سیاوجانی بدر خانه سلیم خان رفت بعد از
چند ماه نوبتی بخاطر خود راه داده و نزد او در اجوده کشیده سلیم خان مانند کرال اجازت
که تیجاوجانی را بدست آورد او پناه برادر دیگر بود سلیم خان از مالوه کس بسالار او و سالار

بعهد و پیمان پیش خود آورد و نام سرکار مالوه را بمردم اقبال خود سپرد و حاکم کرده شی ولی را همراه
او کرد چند گاه از پی ولایت با وی بود بعد از آنکه نوبت حکومت بحر خان تا رسید او نیز از
حکومت مالوه شی ولی را در آخر عمر خود حاکم مالوه نمود بعد از و پسرش ناصر بهادر حاکم
شد و در نیمه که قاطع ممالک و فراهم آوردن پرگنه کیهای زور کار بود و از نیمه ممالک مالوه بر دو حصه
در ماه مقدس فرار گرفت که ناصر بهادر را کرسات داشته باشد اجرا در دولت استوار نبود
در اکثر حصول مقاصد خواهد بود و آمد اخلاص چنین ملک از دست هوس پرستان بیدادگر
لازم دین بود لیکن از اندیشه جهان ارباب بهادر خان را با جمعی از نزدیکان نامور و دلاوران
ملک کشای فرستاد که این ثغر سعادت همواره بقبضه الله و عمر او که عمل زیر دستان
ستمدیده که بر وفق همت سلطنت واجب است بتقدیر بهادر خان اولی تسخیر نان
و ملک نهاده چون قصبه سیری مورد لشکر فرود گشت هم خود در کار سرمای کسر تقصیات
رقمیده بر جوانبند رو بدادن و بجهت مصالح احوال خود فرستاده و بهادر خان دلیل کرانا را از دامن
و تسخیر آن ملک نوشته و دیگر اعانت خانجهان و جمعی خود رقم مرادی داد ای سال بحر ارجلوس
[illegible] سال امروز از روز اول تا بهار و ملک جهانی آرا آمد و سال بحر آمد
از جلوس سعادت همایون شاهنشاه جهان امروز است بمجد و جلال آغاز شد و آفتاب سعادت
در نشیمن شرف بعد از چهار ساعت و نه دقیقه سیزدهم جمادی الاخر بهر صدر و شصت و هفت
پرتو مجاورات بر برج حمل انداخت برای راتبه خواندن ساعت عصر صلای روز نوروزی در دولت
کلمات اقبال تازه بنا شکفتن گرفتن و امیر که جشن دولت تازه بچشم نظارگیان حوالی
سلطنت در آمد نوروز سال همراه لسان خوشنما از روز بازار افزایش جدید شد و سلاطین مراجعان
و دادی جنون را چه بر دماغ زدی لشکر شی بهار [illegible] بساط از گل و سبزه گلشنی شده
چراغ گل از آتش روشنی شده شفقت ریزی را خرد دانه که در دامن صحبه گلی زده گلشن گل
لاله صلاح لوزه نظاره کنان چشم ترکسی از حسرت زاوان و رایج و رقص و مردم سبک گشته
در حاصلی

در عالمی پای سرو شده و آتش کلک مقرس بحسان نصوا بروی آمده و در سان در بیان
هفت سرک مقرس شاهنامه و پرده از روی کار مرا بجای بردن و در سال و حضرت که عوالم
جمال اشیا و عقول بر دو اندازه ای آن مجموعه تشبیه آن اصل و ابدا بود نام کمال او و صحیفه دبیر
شکفت جهان منظر از آسمان آشکار بر آمد کام سند و قسمان کرده امر و نهی تاریخ کاوی
خود یافته از آن پس گرفت اسما بازار امر بود و کنار نهان نزد و سند و در میان برای کمال مقصود
از جیب اسید بر آمد بنا کمر را بجهد بر آمد که خود را و در دکه ذهاب و آمد و غوث و الصلاح
لکانه روزگار سند و در هجوم جوشش اندر کمان او را خود لی عقیده بود که نه از وجود او منظم
جهان اند و آن صورت بر الوعد نبود سلم صحیحی کوتاه بین نه از اهل فرض تخلیب زده
اعاظم از دنیا پیشه نزد کشت رسیمت پاشا از هر کاه داد ربیع آرا حکمتهای کمال اند
با مصلحی انزکه آن دانا نیز بود که رساد اندازد بحسبی او را حصد او چند کوه انکه دوح
رسانند آلهی بر آن پس ادمی کرد عالم اسباب حالت خود حلوه سند خود را که بیش نیز
عطیه از آن است بهره مند پیروی بازار سرمایه آسمر خاص آلهی داند اوقات جنبی که مردم نزد آن
متعلق الاسم باید بود آنست که در صحبت جوشش اندر کوبا بزاده کشتر و نهند اگر اعتراز
کاوی بصع روزگار و شوار شد ناگزیر از روی اصیر شد اصابت بکرد و از مادر و آن فشانان
بر آنید تا در خلوت کلمه حق را که بسی نکی باشد و در امر صد و طبایع لکتری ناکوا ای آنچه
مرا نهند باشد جوشش اندر کوبان زیاده از صد افزون متعلقه از فرصت تنبیه از اهلیت
و صواب از خصه کتر و باید کامروای و جوشش زیاده از صد هزار آن کامرانی نکی باشد هر لوح
جوشکی پایه جوشش بر جاوا الوجا بجا بر خطایه خطع و ماند از آن اضیه صد اوند از زبان
مسعود باشد هر چند کامروا کشتر و صاحبکری افزون تر پایه آنکه بر تو در کمال تکلیف کرانی تر
جوشش اندر کوبان اگر چه دری دکاه و الدکام جوشش مرسند تا شهر بار دانش پرده سر آشته

نمیز را حکم کرفته بهوشیار و سلامیکه را اند تا هم بر وی ناموس این کرده در بید نمیشود هم خوشی آید کوی الاتری
بدیدن ابد صبح مسدس که در باب سلطان نامه ارسلان و قصه فرمان روایان خوشی آید کویان ایترجه خانها و چه
خاندانها که خراب شاخته و خراب شده بموجب حکم ارسلا در خانه اسطام از خوشی آید نا کزیر
است لیکن بهای بقدر که هستی خود مستحق باشد و آن تبر مستحق در آتش در حصول مطالب و دکر دشمنی
بر دو و مقدمه کشایی را که سلطان ملک ایران و فرمانروای عالم الشباح است بکار کار از صد مذهب تا خوشی
و حضب را که فرمان روان او بند از سلاطین فرمان روا السوند جاه است و راه دو دو بیلو آفتاب
تا آدمی آگاه کند هستی بیاخوشی چنین چراغ دالو و سلا راه مرود بکار از نا بیفتد و بیند از خوشی
و شمن سرشمن آن نه بسند که بحرد با نفس خود کند بر او هوای خوشی و را نمود نا الالی که بمانند بد
مصاحبت از نیز امحانی حضور آمد کشتی فیلبان خاصه شاهنشاه بود و محی الزمن قضیه عرب بخشی
انکه فیلبان که درستی های خود فرمان فیلبان کرده بیکار از فیلبان بیرمحان متوجه شد و الجان
روز که او در فیلبان بر امیر امحانی بر امد بر امحانی مغلوب غضب شده آن فیلبان بسیار رسید
و در چنین کار بر وی از اسباب و ادب اخلاص او خود در امور و لفرت از باب خصوص رسانید
و این بلیغ مرا که روزی که فیلبان خاصه شاهنشاه بر مستی کرده خود را در دربار انداخت بر امحانی
بر کشته بود او را بسیار سیر کرد و این رفیق از اصلاح فیلبانان بدر انده بود و اوی بی بسکشی بر امحانی
او را در حال عرب بر امحانی نکرشت عاقبت فیلبان رفیق عالیه آمد و بر امحانی از آب
این چنین فعل اعتدال مرض مانند صعب بوده امکش رسید حضرت شاهنشاه رسید بلو خود
نه کناهی فیلبان را بجای و دلداری بسته چنین بر امحانی در سالار خان که ایا مادر ناش او بکه
رسیده بود او را بسیار رهانید و هیچ ملاحظه نکرد که این فیلبان از قدیمی و دولت او و ما
از نوع مردی پرستش در پیش او در ساند و قطع نظر از این اندیشه معالات افزاید انکه بر مستی
کرفت حضرت بر حیوان مست و آگاه بر حیوان احیوان عظیم که مستی در کالت مدتی از زمان
مست بجد حضرت شاهنشاه در معنی مرفت و آگاه از اشتغال این امور ناشایسته
اندکا

اندر سالار نسیا نوشته آمد همان دستور خود در نقاب بی پروائی بعبر برده بخاطر آورد بند
سکاهت عیا منوصد اکه شاهدان مردم خان لاصف بدست گرفته اگر راه اخلاص خواهند کرد
نهال سالک راه معامله دانسته سوند دانی کرده سنبر و دیر وی شده لوحی اندر دست شانفته روز
بروز بیترقی شدند و زمانیکه بنیتی این ستم ارتست طغیان مرتبت از شکی غیب صدوی مالک
صدبور نمازد از و باز داشته بخوشی اندر کرمان خود بخشی کرده لهذا و اسمال ان بخاطر آمد
نمرسید و حین حضرت جهانبانی جنب اسلا ابراهیم خان زار سم تالیقی فرموده لهذا زمان مالک
آنحضرت خانبابه رسمت در کهر سالار جوانان دولت مستر با یکو سیدخان با اسکر شت
آنجهان بزرگ پاسی وصی داشته معمور نا سالبنا و اسکر را سند نداد سیر و شکار مرکز کرده و سر
تسلیم بزمین رضا داشته ایزد بیچون خود زرای پرستید بنا الکه کار از اندازه بیرون بود مانعان تورانجان
خوشش آمد کوی معامله نا فهم شاه بیکسو و القدر و شیخ کمرانی کنوار اشتهای جاه نامه آورده
جنابات خانجهان گفتند و جمعی باطن نوز احضرت شاهنشاه بر ضوابع این کاره کار نعمت آگاه
یافت پیش از انکه این کاره کمراه کرد از خیال فاسد خود ظاهر سازند از رسته خود در اخلاص
اشتهای انحضرت سلک ماهیه که تعقیب و تدبیر و اخلاص آشنی بود و ابراهیم خان نوه مرزا شرف الدین
حسین و جمعی دیگر از دوستان نشیبان بارگاه قرب و سامان آورده کاخ خورد و بلان رسانیدند
نقاره چند خانه جهان آرای برداشته مکرر اورنگ ارای دنیا و دین ابراهیم خان و خوشی امیر کرمان
مجلس او را از لالی در کنار رسیم تا از خواب غفلت بیدار شده ایشان در از دو جریده کار خود
باشند همان نه سال بیرامی و افزوده انکر او و تعقیب و تنظیم ارباب جلاد و کجای خاطر
نشی اسمال این ایشان را دهی باخت ابا چون از دهان آن محو امر کهر مرا ادی بود حال
این برگزیده خود بلکه و را در داشته پرده تازه بر روی جهان افروز او کشد و او را بر فرمانه داد و رنگ
نشیب و کشور مثلا و عالم آرای مستقل بر خاک مکه مین و نا بنا کرد و حتی مکان اسمال این

خواطر دوستیه و ارادت الهامیه بر دل حق گزین الحق بر بیت حقیقت ایشان راه یابد و واقعه
کنین کاشف دولت افزا در بیانه در رسم کار تشرف و صعود بعد التفات افلاک علاء ارکان عتبه اقبال
چه از روی حقیقت معنت ظاهر که از رستم ترک بیرامخان کاران بادشاه غلبان خوی و عادت شاه زمانه
عزت مکدرت و چه بفرخ اندک احلاده در هنگام طوفان باد سموم نه احلاده اندک ان
لسیا میبود و در اندیشه صواب موضع اهتمام تمام نمودند و باهم انکه این راز نسبه را بسهاب الدین
احمد خان که حاکم دهلی بود و به سلیقه و تدبیر خوش سلیقه و حقیقت و رسی ممتاز و دیانی آورد و انکه ماه
بهشتم فروردی ماه الهی موافق دوشنبه سیم جمادی الاخر نهصد و شصت و هفت بعزم این نعمت که منظور
نظام جهان و منوط جمعیت امر و امان است از دار الخلافه لکهنو نهضت فرمود و کل و الحزن و
طاهر سعنه از آب جون عبور موکب مقدس افتاد در ان سب جون بکاشته بود و در ان
سکینه بیت مرتب از ما خاطر اوس بعد جون خوشه مراجعان اطراف تعلق خاطر و توجه باطنی بر بنا
ابو القاسم پسر مرزا کامران مسعود و همواره مداد ایشان ان مجلس او را در پیش نظر و شمند و موجب
استعاره معاف دوست بین مرزا را فرمان روی آب طلبد شد و در پیش نگار که صید مقصود بند آمده همراه
گرفته تا عصای کوه باشان مرحله عدوان و عناد و دست او بیزراه کوبان باد فتنه و فساد بند نمود
الحق تدبیر سلسله و ما الضور کی خاطر الهام پذیر القا نموده بعد بعلت در آب و صیاد ان بر رفته
اقبال روز اوی بعد جلیه بزول احلال فرمودند و از انجا بعد سکندره نهضت و اهل سند مهر باقر
بعد از خبر اهم خان کلانی بود و باهم انکه او را طلبد شد محرم را رکاب نسبت آن فرمانیه اسعاد ارادت
التفات خوان جنت دیان هم الکفا نکرده بیخبر راه بیرامخان فرستاد جون ذوق سر شتن استلاد
بیرامخان نزدیک بود و در ان کارگاه اقبال شاهنشاه نشیند این مرضوبه آنها بود بیرامخان آنچه
را منت شناخته ایم بجمعی دلشته اندیشه را بان راه ندادند و ابایت بجا آرای شکار کنان و محمد افغان
بر حسب کل ظل اقبال الله جون حضرت مریم مکانی در دار الملک دهلی نزول رسید
لاداتی

از آنجا بر سبیل التزام که بقدر یکتیر طلای مراح آتش آن بود تقریب ساخته متوجه شدند
و در میان قصبه خورجه شده بسرای بهنگیر و رود سوات از آب دوشید و در منزل شهاب الدین احمد خان
با سایر اورانی و حواشی آمده دولت استقبال دریافتند و مراسم التفات بجا آوردند و از آنجا بقاعده
دولت آباد پیوند در ساعت مسعود بیست و شانزدهم فروردین ماه الهی موافق سیزدهم جمادی الآخره
دار الملک لاهور بقدوم شاهنشاهی فراسیاب نشیمن گاه بسر دولت شده غلغلهٔ شادی بعالم
بالا رسانید بعد از حضور شرف اندوز حرم و اطفال و امرای مخلصان درگاه نموده بهر کار ارادت پیشه داشتند
بمخصوصان عتبهٔ اقبال و فدویان آن درگاه مناشیر مصحوب شرف صدور یافت و چون میر قمر الدین
از هجوم شاغل دنیوی از راه سداد انحراف نمود او را از انحراف اراحت بر مطارف اقبال
فرمودم و هر که بحضرت ما روی اخلاص و ارادت جذبه میجوید و وصول بمقصد اراده دارد
بر سبیل بر بیع کتب مصحوب متوجه درگاه خلایق پناه گردد هر کدام را مراتب و مناصب کما
سزاوار قایم و اعتبار زمان ظهور دولت ابد قرین بیت خورشاخت بلند در خور رای روشن
رو افزون انصاف بخشند از آنجا شمس الدین محمد خان که در بهره بود بشور طاعت شرف
صدور یافت که چون بمضمون فرمان اطاعت بابد شهر لاهور را آمده متصرف شود و شهر را بمیر ابو محمد خان
کلان پسر خود سپرده متوجه بارگاه حضور گردد و بهدر قاسم خان را بملازمت آورد و در صور کاب
نصرت قرین بر بیمنوال اوبه بموجب اخلاص کامل الخ حکم شده بود بجا آورد و بملازمت رسید
و همچنین فرمان عنایت عنوان در باب طلب منعم خان بدار العیش کابل بعد از اوصاف و دولت
از اطراف و اکناف احرام این کعبهٔ اقبال بستند شمس الدین محمد خان آمده بشرف ملازمت مشرف
شد بنوازش خسروانه و الایه رفعت اعزاز و مراتب امید گشت و در خور اخلاص و الاهتمام علیه در
حضرت و همچنین رسید علم نقاره و تمر و توغ بیرامخان با دو عنایت مرصع و کوس و حرابت بخانه
رای زمین از نقش کشت نوشیان در سنت نیت و کار سالی روز عمدتی و تجربه کاران مقام دلال

از اطراف ممالک جوق جوق روی بدرگاه معلی آورده کامیاب دولت میشدند شهاب الدین
احمد خان بجهت رعایت حزم و احتیاط مرتبه و دشمنکام قلعه دهلی و مرمت بر جوباره بوده تدبیر
مهمات ملک و مال از دست خود گرفت و در اندک زمانی لوازم تغیر مراجع از و ادبی از بیرخانی
بکوشش نزدیک و دور رسیده در انتظام اوضاع راه فتنه و مردم از و جدا شدن گرفت اول کسی
که از خانان جدا شده او بود جنابوریک فلیفه آورد و از پیش قربان شاه راه مقاومت گردید
قیاخان کک لوی که در امرای کاردان و حاسبان بی قدم انتظام داشت و بعد از و مردم یکی یکی و فوج
فوج سرکرده متواتر و متواتر بآستان معلی میرسیدند و باهم آنکه با تقبل شهاب الدین احمد خان مهربانی از
بعض امرا رسیده شکایت و کلفت بود و هر کس از اصلاح تعتب حالات اختصاص یافته
بمنصوبات انتهات صیب و القاب جاگیر بلانی و رعایتهای مناسب بر جلد مشد بعد از آن
بیرون نمودن خراب بخشش و جامه کار از لیستین و را صلح کم کردن از آن هنگام حالات
هوند در روایات علاء الدین و ملک الخلاف آن ره بکار انقلاب از انقلاب نمود تا نزول اجلال بر ملک الملک و صلح
بالا مهر و الفت و دفع غلبه ایشان که تمرد ایشان بر عکس مراد گشته و منصوبه روزگار بطور دیگر آمد همچنان با دل
فارغ و خاطر آزاد کوس استقلال میزد و حال آنکه شاه عزور اگر سخنی از این قسم بگوش او برسید از مادر شیر دوا
صفتی بسعی و خاطر شیر تدبیر و اهتمام حیلی با پیدا در سر داشت از اوقات نهار تا آن زمان که تاثیر تمامی
از درگاه معلی با مرا رسیدن گرفت و غلغله تغیر مراجع ایشان بکاخ صباح نزدیک و دور بلندی رفتن بقبول او شد
در شکار حضرت شاه ابتدا بار بکنار دریا گذشت و در آنجا غیر کم او را از نظر انداخته خود بسعادت منتظر
کار خانه سلطنت شاه اندر رشته تدبیر از دست داده در سراسیمه شده و خبر از بیرون الاوقات کرد ملا میر بغیر از
حیرت و بی راهتی دست بنا بکار نزدیک در حیله زدن ترسون محمد خان و حاجی محمد خان و خواجه
معین الدین محمود را که بحسن مدت از درگاه شاه هنوز بجهت خواص جاگیر بلند یافته بود بعتبه ابواب فرستاد لوازم
لوازم فروتنی و نیاز سنی با نواع تقصیر و معذرت مغیام داد که با فنون حرب زبانی کاری نوامد حسن سلوک

کار

نمیدانست که کارهای ابداع و اظهار این خزینه‌ها از پرده برآید جهان آرای خود را
در لباس نقش عالم و عالمیان بظهور آورد و منظر این ملاعب و تماشای قدرت بود در آفرینش بر شیوه
انتظام نماید و رمیان امر و ارکان مرادی صورت وضع کردند هرگاه معامله چنین باشد افسون دانی
چه نتیجه دهد و جز خسران دین و دنیا چه باز آید سخن کوتاه چون فرشتگان هرگاه معراج سیدند از شنیدن سخنان
اهونی اقرار شرمنده و سر افکنده گشتند خانچه مصحف خود را از جواب سوال مستدل حضرت ایزد گاه تعالی
نابلد حقیقت احوال از نوشته آنها و از متفرق شدن متعلقان خود در پیشه سراسیمه و سر رشته تدبیر از دست او
گسیخته گشت گاه بران میشد که هنوز حاجت عالم نشده بر عجز خود را بر اسامی و علاج واقف نام باخود
نامه میکرد ملاحظه حرف اخلاص و عبودیت ما بار بر زبان رانده بود پیش راه میکرد و نقش نقش
بلباس و دلخواه شکل نشست هر دیگر اسناد این امور را کنجایش نمانده بود و عاقبت امر معنی
قرار داد که طبیب نهاد خواهد بر دوش افکنده گریبان و نالان بابور و کدار خود را بصف نعال بارگاه
عزت جا دهد خبر حیرت حال را مسرعان هوشمند بساط اعتلا رسانند صبحی که کاسه آفتاب را خالی دانند
که بیرامنی هر وضع که باید فرشته و فریشته درمان حق منعولیت بیشتر از آنکه بیاید بجای نداشت بصحت
باید و سود و زیان ملاقات ظاهری نمادند صحبت طاهر را اسباب فراهم نماید و بعد از این ملاقات
چه صورت طلاق و اگر بیرامنی ملاقه هوا آید لکه باید رفت و صحبت اما شب بود و رفتن حضرت ساعت را
بجای صلاح نمیدیدند بعد از گذشتن لیالی شب تیره و دلت و اقبال و ذلت عالم صورت وضع بنای
وقار را استحکام داده قرار بر نبود کار را داده در سوی مجرمان و میر جیب الله را فرشتگان که بیرامنی
از آمدن ممانعت نمایند و نگذارند که بلباس صحبت پیش ما آید که درین مرتبه او را خواهم دید بیرامنی چنین
راه را که پیش گرفته صد و دو فیت در اندیشه دراز فرو رفتن که اطراف بکار رفتن شاذ و مخالف و اگر به
دایم منت اگر چه بیک و شخص اگر به بدو نشان بود گرفتن در بیکار نباید نمود و بیش میلاشد که از دور

باید رفت و پیش از آنکه هجوم عام شود کار را بخواه خود باید خست لیکن بهمان ملاحظه و موجب معلوم است
که داشتن بحساب قرار عنده او در معنی هم از ورباشی دولت و اقبال روز افزون حضرت شاهنشاهی
بود نیز بی نظر غرور او را میسر نیست که در انتظام ممالک هندوستان مثل او کار آگاهی روی بهمان بهتر
که در لباس دوستی کار دشمنی کرده آید تا یکبار که رقم بدنامی جاودانی بر صفحه احوال خود نکشد حال جهان
آن معنی حضرت شاهنشاه را بمنزله دیده حاشیه کردان اطلاع حضرت را از دفع اقرار بواد هندوستان عنده
بنابران پردازد کار خود بر منزل شد بلکه چهره مردم رفتی را در افته در مقام خصمیت و دلی از کینه
خبال کرده بود گاه بخاطر خود این رسانید که چون بهادر خان را بنجر مالوه فرستاده ام او هنوز مالوه است
در نیامده منی چهره از ملازمان خود را به بهادر خان برسانم و الاذیت را فتح کرده و انجی الاحرص طلبیم
و بعضی اوقات اندیشه راجه جولان میداد که دار الخلافه اگر را گذاشته از راه سنبل عاقلی را بخود
منقول سازد و بولایت افغانان در آمده روزی چند در آنجا ذوالاسباب جمعیت سرانجام دهد و اسم بخود
بخود انتساب کرده میگفت که هر وقت داعیه ترک و تجرید کرده بیان گیر مرا بود که بقیه عمر در اماکن شریفه
و عطیات علیه بسر برم در مولد که بندگان حضرت خود بدولت و اقبال متوجه انتظام ملک شده
باشند کدام توفیق از این بالاتر میسر شود صمیم قدیم خود را از قوه بفعل آورم و از درگاه خلافت استدعای
رخصت نمایم و چنانکه مقصود آنکه شاید در این صورت بر حال من بخشیده مرا برگزاشته بحصول خود را
بر همین عزیمت قرار داده بهادر خان را که متوجه مالوه شده بود گرد انیده و او را بر رخصت مسلی کرده
درگاه داد و در رخصت مردم ایشان هم اندیشه میکرد که اگر مخلص و مکمل خواهند بود این امثال ایشان
را در لشکر باشد بودن مناسب نیست و اگر سر خلاف شدن دارند قطع نظر آنکه همراه داشتن ایشان مردم
بکار نمی آید در رخصت ایشان شرط مکمل سرانجام کردن و آنچه بخود را خاطر ایشان امکان
نمود نیست باری بعد از دادن منجی و کوتاه ان اظهار نیست چه را کنند و بیاس اندیشه کج بخود

راه دلو

بخود راه داده اول بسر اسکندر اعلی سلیمان خان نور رخصت داده رفته و ممالک محروسه بورش
و اطراف مکانات نهانی فرستاده بجهة الوس شافتند و از انجا بهمه و عمال را گرفته بجانب
پنجاب رود و اگر کار را تدبیر بکرد و تا کرد بحسب ریاست سالانی نشسته وقت مناسبت ترتیب نماید
چون این اندیشه نادرست بعرض اکرمی رسید از انجا در سنه کریمه انیس برک اخاق رفت عطیه
و مروت کبری بالسر رسوای پیر محمد خان را نه پسند و فرمان مشتمل بر فنون مردی و اقسام مهربانی روانه
ساختند و در آن پند نامه همه شی افزا که بخشی و در آخر آمده از جمله عبارات این بود که شما به جهت که سبب
این رنجش و آزار شده اند مشورت نموده و بآن حال ملاحظه کرده ما بخوانی و اضلال انها بر دل ما آمده
باعث برهم خوردگی ولایت ها شده اید و وارث سکندر و عازی خان را رخصت کرده اید که رفته
در ناحیتی شورش نمایند و بهمدستی قاضی خان مکتوب نوشته مصحوب مبارک دیوان او فرستاده اید
که متوجه لاهور شوم قلعه را نگاه داشته بکسی دیگر بدهد و به تاتار خان هیچ پیغام نموده اید و باطراف
و جوانب خبر او رسانده اید که هر طرف خلل اندازند و خود متوجه الور شده اند و از انجا بلاهور آورده
اگرچه بقی باشد و از انجا حال اخلاص شما بخودی خود مطلقا هیچ کار این امور را ضایع
باقی نشده اید و جمعی باعث غوایت و ضلالت شده مهمات را به انجا رسانده اند اما شما خود
گوید در این چه صورت دارد که بعد از جهد بسیار بآن همه اخلاص و ارادت و دوستی
انواع رعایت و عنایت و رسیدن بمنتهای عزت و دولت نامی را که بود مصدر اکرام و احسان ای خود و عالمیان
و از اکثر معموره عالم به جهت صدق و اخلاص انتشار دارد و شهرت یافته و بی آخر عمر به بعضی برآید و از خواهی
خود شرم و حیا نمی دارید چنین با ما و جهان رنجش و آزار و امور نامناسب ناهموار سوزد فعل شما عبر
میدانم و خبرت شما را میخواهم شما چنان میبینم که چون حالت ملاقات ما و شما و عقده ناخرم و توقف
اگر بشما و من حدود سرحدی و دلایتی از زر آوارم که انجا رود بدار باب غرض باز ساختن خواهند بند

که سبب زیادتی آزار او نمی خواهد شد بنوعی که عرضه داشت فرستاده التماس حضرت طواف حرمین
شریفین نموده اند بدین نیت عازم گشته متوجه شوند و کسانی فرستند که وجوه نظر در سر هند و
لاهور گذاشته اند باز گردانند تا بعد از آنکه بهداب نوشتن نبی زیبای این جهان در راه شد
و با جرام ملازمت متوجه شوند در این صورت بر صحیفه احسنی ملاقات نموده بدانچه خاطر شما خواهد و اراده
شما بدین مضافه تمام فرمود و سوابق مدت شما را ملاحظه نموده بیشتر از بیشتر خاطر جمع خواهم نمود چنانچه
بثبات الحاقت مهم اجا رسید در نام نیک شما در میان خلق بدی کنند و با این معنی راضی نیستم
که شما بدنام شوید زنهار قدم در راه مقاله از این صواب بیرون ارباب عجمی منحرف نشوید چون
مدولت با نهایت مقاصد دنیوی رسیده اند بدلالت آخر نمی نمود و گردید بیرامی که اساس نوعی
و نادانی اعتقاد بعاشق بخود اعتقاد از حیثیت داشت و از بنا کار مردانی و هوشی رایی فرخ زاده خوش آمد
گویان لعابی منور بزبان کانه که خوب زبان دانی هوشمندان و بیشتر کردن دولتمندان تواند شرح راه یافت چون
گویم که در خدا راه در تبریز گشت و با هم آنکه با فرزند اخلاص و فراوانی عقل انتظام جهان را
بیش گفت شهاب الدین بجای و خواجه جهان را دست افزار خود کشنده در دلکاری آینده و دلدار
جمهور خلق اهتمام مجهود روز نروز از اطراف ممالک امرا و که جوانان صمیمه بر کمک شما شتند و از
سوانح خود را بایام روی نمود آنست و با هم آنکه بجهت مصلحت ملک و انتظام طایفه ستان معاملات قدیم بهادر خان
برادر عالی شان را منصب بزرگ و کمال اندیشه از درگاه شاهی التماس نمود آنحضرت مقصای
وقت را با بسی داشته این خلعت فاخره را که بر هر قدر رسانید نباید بعاریتی پوشانید اگر چه مهم
بنهایت معامله دوانی برکشته کار نارسیده سخن دراز گردید و بطاهر حق بی بنا انها و در بلای این مهم
خطیر و امر عظیم وقوف کامل و تجربه تام و دیانت وافر و حوصله فراخ و کفر فراوانی در کار است
و با این صفات خاک از دامن آیا بدر از نود و زبان خود گرفته شکایت در بر اندکار صاحب جمع
مصروف

معروف داد و کشیده مدرخود را که بکار و تعیین آمده بند بدانش نموده در رواج کار او کوشند
و با اینهمه حالت که عقبه السبب عصر ما جهانبانی صلح ملک و دولت بنسبه بانشاه زمان کار او جهان
اورا از آسمان هزار آدمی برآورده چند بیت عالمان را با دو سایه ترتیب چند بی طوالب منبوذ و
طبقات ملک و نحلت برای زنی او مخصوص سکر دانند اگر و کیلی ان مدرعالم زلت حسی بنا شد
نظام عالم چگونه صورت بندی و نظام محلوه و ادبای متنوعه را هم عکت بالغه الهی در اصلاح
و افتراق انها رفته کجا رفت حال دست دهد کین در نفس الامر سخن ایزدم فرما نهمیدی
بود نتیجه این امر بود مستعار برای مصلحت ظاهر جهان و قطع نظر از فی دفع شورش مقصود بود
جمعی از ترکان ساده لوح سلک قاضی ملک و سلطان حسین جلایر و مجرد اسی دیوانه با او الفاق
نموده در قصد شهاب الدین احمد خان و خواجه جهان و امثال ایزدم شد بعد از سلطان جهان از
برای اطفای نایره اشوب این فتنه اندوز او را منصب و کالت سرا و ایشان بخشید و قبا جا را بواسطه
خدمات نیکو قدیم او بهرایج و احدود نامزد فرمودند و سلطان حسین خان و جمعی دیگر از اوری جند
مفید ساخته و برای اعانت شان داده لکد شد و مجرد اسی دیوانه قرار نموده بر صحرای او ارسال
نهای جمعی سنگ نفرت و در اسکام این بدانیشی اعمال بهادر خان را با او و فاکر کفر حصت
فرمودند و در این ایام هم که رسم وکالتی بهادر خان اخلاق یافته بود در صحبت و کالت
ماهم انکه سبکر دای صورت بر سبب بر ظاهر چه بینی در بکار شکر و خرد باید و حوصله الحق این صفت
ماهم انکه را بر وجه کمال کرد مصرع ای لسان که نهد کام خرد مردانه سعادت موکب اقبال شاهی
از وجه بدفع فتنه میرانشاه و دیگر بوایج دولت افزا و ادار جهان اوری چون میخواهد که خدیو
زمانرا از نقاب اخفا برآورده حلب آرای گردیا بر اینه عقلای زمانه را در مسالک فی نفس
اسمی و اندیشه را بنیره و نخبت خیره کرد و نهد امیر انشاه با هجوم خرد بلیتهای هر کاری که اندیشه صورت

نه بسنبا چارشنبه روز ایران سیوم فروردین ماه الهی موافق سنه دوازدهم جلوس ارد ارالخلافت
اکبر آباد متوجه اموش چون شهر عالیه نزل کردند شاه الوالمعالی و محمد ابن دولت که بجهت رفع فتنه
در قلعه بیانه مقید بودند بدار الشفا رسانیده رهائی داد اگرچه لقاء کنند بدرگاه صاحب بروید اما مقصود از
رهائی و لقای ایشان این نبود انگیزان جز سر دادن فتنه امری نبود چون خبر بیرون رفتن مرزبان از دار الخلافه
اکبر آباد به سمع اقبال رسید چنان نمودند که او اراده ابراهیم ابن راه غلط انداز متوجه پنجاب شود
سلیم عالم آرای جهان آرا صاحب مردم رایات جهان نورد از دار الملک دهلی نهضت فرموده بحرصه
حدود ناگور و توابع آن نواحی را بخیم بارگاه اقبال گردانید تا میرزا خان در تاخت و تاز و بیابان متوجه اند شود و
اگر ارادهٔ آن ممالک پنجاب دارد تا بند سر راه بر او گرفته نگذارند که آن جناب ناحیه صوبه سند
لاجرم چهارشنبه روز اورمزد از نهم آذر ماه الهی موافق جمعه سنه دوم جلوس بموکب جهانگیر از دار الملک
دهلی نهضت فرمود امرای که حرم و احتیاط و ملک مستقیم شاهنشاهی و الکه کوکب
چنان نصایح نخست او را که ساقه ایراد فیض اکبر فرموده در نزل اول امیر عبد اللطیف قزوینی را
حیدر آنش و عشرت مختار بود فرستاد تا میرزا خان را بحقایق مواعظ هدایت نماید خلاصه
سخن آنکه حقوق صحبت و حقایق عقیدت تو در این دودمان عالی قدر معلوم عالمیان است حمل تقصیرات
حداثت سن تو بر اغوای نفس بد سیرت و کار آزموده تو التفات بجهات ملک و مال نمی ابراهیم و جمیع
قبایح مسلمانی حسن کفایت و درایت تو تفویض فرموده بودم و هر چه بر نفس امر کرده بود
لکار و بار جهانبانی و معاملت کشوری متوجه شده ام الا این که آن خردمند را خواه که موسته لذت
عقیدت و اخلاص بیزد ایمنی را از عقاب الهی دانسته شکر را اندازه بی آورد و صد وقتی ذکر
نعمت صاحب فراهم چیده بسعادت حج که همیشه ادراک آن دولت را طالبی بود و همواره در اخلاص
و ملازمت ارکان شوق احراز آن سعادت مقصود متوجه گردد و از ولایت هندوستان بر جاده هر قدر
خواهد و دیگر بیت مقرر ایام درگاه او حاصل آید از نصف بعضی ساکن بل بر کار او رسند
مان

تاریخ سیزدهم اردی بهشت ماه الهی سنه مذکور موافق سنه ۱۰۶۱ هجری رایات عالیات بقصبه خجر
نزول اقبال فرمود درین اثنا شاه ابوالمعالی که مرتبه فتنه و فساد بود به انزلت شاه خود را در گاه
فعل رسانید در حین بروز کار نتوانست رخت در لباس هدیت و ملازمت کاری بر زمین
هر که با بر گزیده خدا اندیشه تباه کند خود را بدخواه باشد و کار شنی روز روز خراب تر میشود در این سیر
سخن از ابتدای آن چنین است شاه ابوالمعالی از بدر سلوان که کنار کوتوال لاهور خانه حشمت مذکور شد تا
حال بر سم اجمال نوشته میشود که چون شاه ابوالمعالی ابر یک و لو دیگر و تدبیر جود و نیابر دای
یابد نیتی و کمر سته حشمی لکاهمان در سال اول لشکر از لاهور که نجیب موسیه بدر یوسف
کشمیری که صدر است او سکر و خود را لولایت کار رسانید چاک خان زمیندار ارای مقدر نخست
از جیله سازی که داشت که نجیب بوشهره که قصبه ایست در سال صهر و راجوری رفت کشمیریان
در ارغاریان حاکم کشمیر بود بدو راه امن از فتنه و بعضی از مفسدان او نشی شیخ حسین
در ایام کارشان واقع طلبی و کار بعضی است با بنه کس جمع کشتند و کشمیریان هم با هفتصد نفر
کرد او فراهم آمده مرتبه بوشت و بدار شدند سمت ملک چار زره خواجه حاجی که پسر دیلار
حضرت صاحبی جنت نشان بود رسیده هنگامه این اندیشی را گرم ساختند و دولت خان حاکم
کشمیر در ارغاریان مذکور او را گرفته ساخته او را حبس از سر دادن کشمیریان فتح خان و بهنو و مولو
برادر الغرض دولت خان مذکور و لو برادر مکر جواهر زاده دولت خان و لو یعقوب خان
که ارغاریان مذکور او را گرفته ساخته او دیگر به تدبیر کشمیریان رسیده بود و محمد خان
با کمر بدر عاشیر که خان در ملازمت لشکر او مجتمع شدند و از راه بیم هزار کماندار
بدوها محمد که از زبان کشمیری کوندو گویند تا بهمولا رفت و از آنجا بسوی لور شافت
و از پیش گذشته در بلندی مصلی بین ارغاریان مذکور خان شد چون از جبل آفتاب شد داده

بسوی او در روی آوردگان ساخته مجلس شاه ارزانی که آمده بود برگشته بهند و سان لدر و نک
بود در بدست کشمیریان و در آمد من که از بهار خان جیشی همراه او بود از آب فرو فتاده مرا نیک
را گرفت و بیرانی بیکر و تا زمانیکه از خیر کشتی او خلاص شد کشمیریان رسیده از هم گذرانیدند
و بوالمعالی فرصت یافته قلاوز شد و دامنه کوه گرفت بیمالکه بدیهی رسید در شهر و بیرون تغیر
وضع کرده قریه بقریه میگشت و کورش را طلبکاری بود تا آنکه بدیهی که در آن وقت تاکیر
تاکیر بهار خان برادر علی قلیخان مقرر بود رفت و تولک نام از اولکان بهار خان که لقبه
اختیار نام داشت شاه بر دو سه در خانه او پنهان بود و شب فتنه کس را از آنجا بیرون
تا آنکه تن تولک از دیدن که از شوهر خود دور شد پیش بهار خان رفت و گفت اگر خواهی بوالمعالی
را در خانه خود پنهان دار و اجیه کشتی نوازند بهار خان در بخت مولا رشده بنزل او
آمده آنخانه را محصور کرده بوالمعالی را بدست آورد تولک را بجای بقاق رسانید بوالمعالی
را مقید ساخته پیش میرانجان آورد میرانجان او را بیک سپرد که از راه بکجرات رسانید
ولی بیک او را از راه بکجرات فرستاد که از آنجا به سفر حجاز رود شاه بوالمعالی چون بکجرات
رسید از ناهمواری راه و تشنگی و دیوانگی که در سرش بود حرکت نابایسته را مرتکب شد و خواهی
از ما آنکه از آنجا باز گریخته بدریای شرقیه گذر کرد و بعد علی قلیخان بهرت که شاه بدو سپرده
آب بدو رفته اندوه کاری را انداخت چون آن کار و بعمت و خود خان را بر سر روی
میر بوالمعالی را جای بداد و از کشتی میرانجان فرستاد و در زمان آمدن بدیهی میرانجان رسید
میرانجان برای اظهار دولتخواهی خود او را مقید ساخته به بنادر فرستاد تا آنکه در سوند که تابع
و از کونه بجانب الور میرفت او را از قلعه بیانه بیرون کرده سر بصحرا داد و چنانچه بدار کشتی
یافت رایت قهر آیت شاهنشاه بحر رسیده بود از آن بدیهی ادب از میدان سوار آمده
گرفتی کرد

آنحضرت آن دوانه خیر از نخیر فرمود بشهاب الدین احمد خان سپردند تا او را به موجب زوانه بنو
و آنچنان فتنه اندوزی را در بنیه آن خذلان صورت وضعی به بکنکتها کهنه عجوز اوزکی برای اعانت
خاطر و صلاح وقت دانسته خلاص فرمودند باشد که خان موصوف او را از ابدان عنصر خبیث
میدارد حات آن بدگهر نکوهیده ذات را از ابار کردن نیات می بخشیدند برای آنکه
هر خبیث نفس خبیث را علاقه جسمانی نامتداد کشد از و اعمال ناشایسته لسان الطهر را موجب
عقوبت این بشر کرد و دیگر از بی تفکر باز آمده بسر مقصود میرود بر هوشمندان بخرب کرده
و چون میرانجان را روز بر مستی آمده دولت از و رو گردانیده بود موعظت و نصیحت اکثر اعظم
قبول نمیکرد ● بیاسی نعلت و از رکوه منبر و دین از که عرصه حجر تخیم بر اوقات ایلات شد
نامه ملک بیرمخان بر وی آمده خاک آستان انبات را توتیای چشم عبرت بین خود ساخت
بشارت نامه بمنور یکجهات برسیده بود که بر هر دو که دولت میرانجان شنود چون هوا خواه این
درگاه بود رسم استعجاب را از آن بنده احراز زمین بوس نمود و آنحضرت بوارثی خسروانه امتیاز
فرموده بلقب خانی و تشریف علم و نقاره پایه عزت او را ارتفاع بخشیدند مصراع حسن
نیت که مجبول او بود کامیاب صورت وضعی شد مراجعت موکب مسعود بسمت بهت از
قصبه حجر و دستان بر سر راه میرانجان چون از هلاکت میرانجان خاطر اولیای دولت انتظام
نداشت بجهت اینکار نهضت موکب عالی مناقب علوشان همت بر مسلطی جهان از اقتضا
آن کرده اردوی خان و شرف الدین حسین مرزا میر بحر خان و شاه بداغ خان و مجنون خان و جمعی
کثیر را بسمت ماکور فرستاده اگر واقعه چنین باشد که او قصد فرجی زند از اردو میجی اند
تا وازه ای نور عنایت داده خود را به پنجاب رسانند و مواد اسباب لشکر رساند بر ایلغار
گرد هر آینه این مبارزان اخلاص پیشه نفاق سمت بسته بر آن او در کنار او تند و اگر انجام
نموده از ممالک محروسه بیرون کنند و ماکور را از خود بجا گیر مرزا شرف الدین حسین مقرر شد

امرای عظام با ایلی غالیه متوجه آن حدود شدند و محمد صادق خان را بجهت دفع فتنه
اسکندر و غازیخان مورد مرحمت میر افضل خان را مورد مرحمت ایزدی خود ساخته و در سنه ۱۰۲۰ دو تن با اتفاق
میر حسینی در صورت سبب فتنه انگیز شدند و در سنه ۱۰۲۱ بعد از اهتمام شاه بجهت تادیب ایشان
کروکشت و سپاه کرفروزی ماثر را بجهت ازالت ممالک و ازالت فتنه رخصت داد و بر مرکب
عالی بدولت و اقبال رخصت نموده بتاریخ هشتم آذر ماه هشت ماه ملحق مراتب حصار شهر یار ۱۱
شهر شعبان محسوب و بعد از تفریح و تفرج آب آسمانی از تقلید نور آب حضرت و ابواب فیض
و برکت بر روی کار آورد و بکمال اطمینان سعادت و اجابت گشتند و میر افضل خان در کار میوات بود
خبر آمدن افواج قاهره در لشکر او افتاد یکبار که روزی بهنگام او فرود آمد مردم از وجود شدند
بغیر از ایلچی بیگ و میر حسین قلی بیگ و اسمعیل قلی خان و خویشتن میر افضل خان در شهر و شاه قلی خان
محرم و حسین خان و جمعی دیگر که به اتفاق و جمع سپاه مدد کرده فتح فرج او در بارگاه کیتی پناه وارد
چون لشکر اقبال موکب کوچ متوجه آن صوب شد میر افضل را به تقبل هوست و دیگر حال توقف
صورت نداشت و در آن ایام بود که حضرت شهنشاه غفران پناه تیار مدد و اقدام عزم
خود را در مسند جلال و اظهار رخصت طلب رخصت زیارت حسین نمود و
چند قلیل و نفس و طرح و علم و نقاره با ادوات امارت و اسپ و حسین قلی بیگ
و اعوان بی اتفاقات بسیار بحساب جمال ممتاز شد و رسای تا شاید از راه تیار مدد کار
تواند رخصت به امرا که بکار سازی او مامور شده بود بنشسته و رسای از برای چه تصرف خود مسید
فرزند از دنیا و کار بار آن ملک شرمندام و اسباب زیارت را بدرگاه دعا فرستاد ام امرا
قریب خزانه باز گشتند و حسین قلی خان در دهلی بسعادت زمین بوس مشرف شد و در جهان
خاک ظهور یافت و میر افضل خان بسوی حجاز روانه گشت و در همین زمان شیخ کدالی فتنه اندوز
غایب و خاسر برگشته بدرگاه عالم پناه آمد و چند مستوجب سیاست بود بعد از آن
در زمان

دور بنیان ب بعزت کوش بر آواز و شنده سبا و افریسی باشد و از یک ناحیتی بر ما رسد
ندارک آن مشکل باشد و بیان ناگاه آواز انصراف او و صوب بنجاب در افواه
افتاد و کرد شورش برخاست و واقعه طلبان بدغیت قدری خوش شدند باری کز آن کم آمانی
بقصد خود رسیدند یعنی [illegible]
روی خانخانان بود بر صدر نشسته [illegible] ممالک محروسه [illegible]
و ملک [illegible] کلانتر آن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
درگاه انتظام و الفور در حرکه امرای [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مقام دلپذیر یافته چند روز [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فتنه سر کند چون تا بیک [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که ایدیا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چون در نفس [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و مغلوب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بنجاب متوجه شد و دست از جمیع تدبیرات کشیده و بر وه [illegible]
[illegible] بود و [illegible] نوشته فرستاد [illegible] چون [illegible]
بجهت تغیر مزاج [illegible] سخنان [illegible] [illegible]
[illegible] آوردن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] داده و [illegible] رخصت کرفته [illegible] [illegible]
نوشته [illegible] خواجه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نام او [illegible] [illegible] [illegible]

نوشته پیش مراحمان فرستاده اگر بخت و دولتمند خواهد بود برای رضای الهی کشته
در حصول سعادت خود و خواهد کوشید بخشه مزید آگاه و پند پذیری هوشمندان خاک و آینده نقل
آن منشور دولت را بخشی منزلت فرمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
خالی مانی
بداند در حین او پرورده نعمت و تربیت کرده عنایت و عاطفت ایشان و دوستان غایت ایشان
و حقوق خدمت شایسته او در نیز کارگاه ثابت حضرت پادشاه جنت و سکاه طلب اسد بصره
بوا نصه صدق نیت و اخلاص که از و مشاهده نموده بعد او را منتهای رعایت و تربیت رسیده
امر عظیم القدر را تالیق مارا ما و تفویض فرموده بعد از آنکه آنحضرت از منازل جهان فانی
بفضای عالم جاودانی رحلت فرمودند و او از روی اخلاص و دولتخواهی کمر صدق و جانسپاری
در میان بسته متعهد مهمات و کالت شد ما نیز بملاحظه سبقت آن خدمات و نیک اندیشیهای که بظهور
رسانیده ایام حال و مقتضای وقت امور را جهان بقبضه اختیار او گذاشته بودیم از عزیمت ایران
منصور نتوانند بود جهانی از نیک و بد هر چه خواست و اراده کرد بعمل آورد و مالکه در این پنج سال
چنین امور نمایان بسته از و بظهور آمده سبب نفوذ خاطر جمهور بود مشاهده تربیت رسیده برای
که با وجود دعوی اینهمه بزرگی و دانایی از میان اینهمه مردم فاضل قابل با حسب و نسب او را
بمصاحبت و انتساب خود انتخاب نموده و با آنکه معتمد و منصب صدارت شده بود و در طرز مناشیر
مهر میکرد و او را از تسلیم معاف داشته بود و یکبار جلب زیاد در مجالس جنت مماثل
او را بر جمیع سادات صحیح النسب و علمای جلیل النسب بنابر ملاحظه معنی ثانی و جانب
مراسم احترام و تعظیم بجا آوردیم تقدیم داده با وجود الاف محبت و دوستداری که بخاندان
طیبین و طاهرین نمود بدولت و حوالی آنمیزد نیز از احدا آنچه میسر نمود و تربیت کرده خود را
که مردود دلها و معدود نظرها بود بر طایفه که تربیت آنها داشتند ترجیح داده از ازواج مقدسه
اینهمه بزرگان همچگونه شرم و آزرم نداشت و او را بمرتبه رسانیده بود و سواره پیش آمد با
مصاحبه

مصالحه نمود و کرمان مزدود خود را که حاکم و سابقه آن بی معلوم بود بحکم سلطان و حاصل
و علم و تقاره و حاکم بلی معمور و الیتهای بر حاصل اعتبار جوانبی و سلاطین و امرا و معتمدان
حضرت جهانی حسب اسباب اراده بست و اصالت و استحقاق آن بی بهره بی از رسوم آن کمال
اعتبار نبه بان مخاطب رخنه بود چه قصد خون و ناموس هم انها داشت و از ظالمان و مدعیان
نامی که سالها بامید و آرزو مدت کرد و بمستعد رعایت و حسب شده بعد نخوت سکر و اقل
مرتبه و چه معشوقه داشته باشند و بجوه در نگاه باو سوار اسها و بلاد بست میکشند و خود را بهزار
مشقت و محنت فرار بجد بست داده بعد در بر چند او بعضه رخنه بخون آنها نشسته
بود و انواع اعتدالی و ظلم اندازی مبذول و اکرار اوکران او صد کونه کناه مثبت خوانی و زرد
و راه زنی و بارها و انواع فتن و محور الصور و آن را بسط مبلغ و دراهم همه را در میکدار آمد
و اکرار ظالمان در کاه و الداز کسی خبری واقع میشد باکی بمثال میکرد در قتل و حبس
و بارها آن بی تا خبری نمی نمود و تا خبر شدن آن جفا و ظلم ابرای سر مبذول و بعضی از
کمال و نایب و لیاقت خود را کرد بست آن فرار داده بعد و خوش آن میکرد و میکفتند
شب تا صبح تا زنجر و محمد طاهر و لیک ساربان و اولاد مالک که انها را رخت کرد و آنچه
تربیت مبذول و تقویت آن بی میکرد و خاص بجهت قلعه آن بی از مهمه کرده بود آن بی
و محمد طاهر آن لوح جواب در نشت داد که مستوجب زمان بر بین بلک کشتی نمود و بود
او شبند تا قلعه نمود و لیک ساربان در پیش جمعی بحضور او الحان لعوه در نشت کفته که او
نیز مسجی بیاست بود و لیک را خود میداند که در میان فرزانکی چه مقدار حالت و اعتبار
داشتند آن بی به همه و اما بی به همی نسبت که دامادا و است آورده جمیع امرای

عظام کرد اندر حق بر سبیل تا مرزا که بعلو معالی و اسباب سلطنت ممارسنده تعظیم داد و حسن تا را
که تا عاشر یم حی بیخ زده در برابر سکندر خان و عبد الله خان و بهادر خان رعایت نمود و حاکم بالا
و اودوخوانی عظام را ای اکبر او بر این خرسند رحمت درین اوقات در اکثر مجالس از و چندی
امور سر بر مزد که عبث آرمشی و آزار خاطر فیض مآثر مست چون خاطر اوستی ما عزیز او را و حوالی
بعضی این دو بیان میدانستم و بقول او اعتماد تام داشتم اینهمه کدورات ناهموار او را و بعضی خرجواهر
و محض نیک اندیشی تصور نموده و ده و داشته بکرم عمیم در سکندر اندیشه تا درین اوقات بعرض
رسیده او به نحو همین جماعه باغیه قصد دارد و هر دو بی چند که ما همراه بعضه ضد ساخته بار را تنها
گذارد و بالاحصر دفع این شرارت از دار الخلافه اکره متوجه دار الملک دهلی شدیم و با فوجشم
که بعضی امور تصور آمده و شخصان بعرض اکبر رسیده در نجا بلا تشرف فرمائی یابد در اوقات
ملازمت قوی نمود اگرچه از و آزار بسیار یافته ام اما او را بهمان دستور خانی نامی ملایم و مکیم
گهنه بسیار خاطر او سوگند یاد مغلظه کرده بودم که قصد جان و مال و ناموس او نداریم چون
به تمشیت مهمات جهانبانی بنفس نفیس خود متوجه شده ام او حالی چون بوده مدعا که داشته
باشد عرضه داشت نماید بنوعی لایق و آنم حکم فرمایم چون در بعضی اوقات عرض نمود در وقت
شده است در دولت و سعادت مهمات سلطنت پرداز تصور چنان کرد که بشنیدن این خبر
خیر اثر مسرور گشته در مقام تسلیم و رضا راسخ دم ثابت قدم باشد چنان موقف عرض رسید
در اثنای سلیم و تقبه که بین امور داشته و دارد حقوق نعمت و تربیت خاندان والد ما که
چهل سال است کرده اوست من المهد الی اللحد در شی یافته الکلیه فراموش کرده
کوشش بخرج این جماعه مفسد مفتن دارد و بواسطه اغراض نفسانی میخواهند که او را در جریده اهل
بغی دارند و درین آخر عمر از سعادت اخروی محروم گردانند و بشقاوت ابدی مبتلا سازند چنانچه
از طی

از حال شیطنت و خباثت و خود پسندی که دارند معقول او ساخته او را مرده اند و به
ولد اسکندر پیغام کرده که مخالفت و منازعت پیش آید و تبار حال هیچ بهره از نیکی و نیکو
و او در دانش کرده آمده اینک خبر الا و دست اندازی کرده از انجا دور آید و خود خیال لاهور
کرده در انجا دور بیاد فسوف و کرده طایفه مخالفت سپرد و در اطراف ممالک محروسه خلل انداخته
چراغ دولت این خاندان را که بر او خته فروغ ازا و بر افراخته دست قدرت الله بدم سرد سیفی
سالفها تا که پرده غرور و پندار دیده اعتبار او را کور ساخته نمیداد چراغ را که از
بر فروزد هر آنکس تف کند ریشش بسوزد چون نظر آنهمه اخلاص اعتقاد که از چهره احوال و صحیفه
اعمال او واضح و لایح بود این امور مبنی بر سرور از دور مینمود و میماند و نادر می آمد چرا که بر وزده
نعمت و تربیت این خودمان عظیم الشان است و عطا عظیم مارا بر او واجب و لازم بر سبیل محبت
فرمودیم که خود را از این اعمال و افعال قبیحه که از اینده این جماعه محروم العافیت را که باعث
نقص دولت و عزت او شده بخشیده اعراض خود در تدارک و اعدوان او بند مقید خبر تدارک
صلح فرستد چون مادر بیجان ملاحظه خاطر او کرده به هیچ چیز منافات نموده ام و هر چه عرض کرده
خواه معقول خواه نامعقول از ضمایر او بدیده او بر نرفتم او هم این حکم ما را سمعا و طاعة القیا نموده
تخلف نورزد هر گاه بایستی حکم عالی نماید خاطر از طرف بر وجه ساخته جرایم و تقصیرات
او را بالکلیه عفو فرمایم و هر وقت که میل ملازمت داشته باشد و وقت اقتضا نماید بملازمت
اشرف طلبم هر رقم جناب او نوشته و حق سنوحات او بخود او مغفور است بالکه هزار ارار
آن صادرات رعایت یافته میخواهم که نام او سالها با خلاص و ارادت و اعتقاد در صحیفه امضا و بلاد
منتشر شده به لغو و عناد و اسراف مشهور نبود در آخر عمر در زره فراجه در الجنت محشور بگردد
بنابر حقوق عبودیت او را گاه ساختم رسانده جناب دیگری نکند و یقین خود دانند که اگر از

روی جهت دکوته اند بشیر ارزاه اود و نخوت و پندار و باغ او را پرتش رخته در سلک اهل
ادبار در آورد خود بدولتی و اقبال ما عاکر الضرت الحصام بعزیمت دفع و رفع او متوجه شده
بعنایت سبحانه الهی و مارا در کار او بر دفع حرام آورد و امید وار است که در حالت معقول اعمال
خلافی و اغراز ادبار او است فتح عظیم روی دهد و او مغلوب عساکر اقبال گشته شرمسار و گرفتار گردد
بیدولتی را از بیضه حرا استدلال نمایند و او در پنج سال مردم خود را چگونه رعایتها کرد در روز
واقعه لکا آمدند و اندکوته اند بشیر و نادانی امید دانست که دولتی وابسته بعنایت الله است هرگاه
آن عنایت باشد اگر بیدولت لکا زنی آید چه برای العین دیده میشود در انهار افزرند و در آدر سکنت
و هرگز نابالش کمان جلاد نشد بر همنوا سعادت اکثری صدر شدند و اما که مانده اند یکیک جدا
شده بدرگاه معلی می آیند و رفته رفته او را تنها خواهند گذاشت و در هنگام حرکتشم در صاحوی
چیزی فایده ندارد

شعر

زباید بهاگ و کردن طوع هر چه حاکم عادل کند هر داد کرد

فاخانان هر روز ادبار او نزدیک رسیده و یک در شبر تاریک ادبار بسر بر و این کلمه مطلقت
دستور العمل سعادت تواند بود پند پذیر انشره چونکه هر عشت مزید نوشتن او کشیدن یکی
و اما اندکه بعضی خود در معلکه نامو شتن و بالجمله از برکت بیکاشیر متوجه نجات گردید
چنانی در صدود قلعه تبرنده هر جا که شر محمد دوانه بود در سید عبد الرحیم پسر خود را با اهل و عیال
و احباب و اثقال در آن قلعه بود و شیر محمد گذاشته از آنجا بگذشت و شیر محمد حق و نعمت اصلا را بهتر
دانسته از دفتر انبوه و دفاتر اسباب و اشیا را که در سرینده گذاشته بود مصروف شد و اهل عیال
او را بملازمت آورد و در دولتی محمد از یک و مصطفی علی را که اصلیب او آمده بود مقید رخته بدرگاه
معلی ارسال و خود نیز بکمیت بدلخواهی نفس الامری بلت بسامی توفیق و حسب جمعی خود را فهمیده
لاد و نعمت محاذی سر بازار دهن نزدیک بهاره رسید میرزا عبد الله معلی بهاره را مضبوط کرده آنکه
جنگ سه

جنگ شد و سایه بهاره آمده سخت نیست ای شمع افروخته الهی هر کس خواهد
فروزان شد حق و دولت و کامرانی خود را در آتش در زند چون هنگام ادبار مرحمان بود در هر چه
سود خود می اندیشید زیان میدید چون غرض بود و بد مصلحت بین است صلاح کار خود را نشسته
اسباب الکه را الواب مخالفت شمرده جانب مرکز هند روان شد بیت چون غرض آمد هنر
پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد فرزند اعظم شمس الدین محمد خان اتکه
با سپاه گردون شکوه بر فتنه پرداختن و نصرت مرکب معرکه شاهانه بهمان سمت در شتافتن
نامه محاربه بجانب لشکر اقبال بیگ میرزا خان و فتح علی بیگ ذوالقدر
در آن هنگام سعادت انتظام
دارالملک دهلی تیمن موکب دولت و عسکر خود را اقبال بود چون خبر نهضت میرزا خان از جانب
پنجاب معروض المتماس کان بسلطان جلال گشت عزایم بادشاهانه در اتمام قضا و احکام قدر بر آن
قرار گرفت که لشکر نایسته فرستاده سر راه میرزا خان را بگیرند تا در نواحی لاهور بخبر رفته نتوانند گریخت
جمعی از کوته اندیشان بین بودند در حضرت خود دولت و اقبال [illegible] که خاک او شوند و
جمعی میگفتند در لشکر اقبال بعضی باید که در حضرت باشند تا مقتضی وقت معلوم هر دو را فرموده
و آرایش داده افواج قاهره بیشتر رود و در حضرت نیز متوجه شوند بعد از دراز سخن ما هم اکثر مفقت
مادری مطرود و شمس الدین خان را که هنوز شمس الدین محمد خان اتکه و پسر او محمد خان و کلیس
و صدر قاسم بیگ پوری و عاقلخان و میر لطیف و صحبت خان و حسن شاه خان و جمعی کثیر از اقارب
پنجاب مامور فرمودند تا خان زمان را مانع آمده نگذارند که به پنجاب درآید و شمس الدین محمد خان با
امرای عظام مکتبه بر اقبال او زاد افزون حضرت شاه بیرون آمده بصوب پنجاب روان شد و بعد از
روانگی حضرت امرای ممالک کشور خود بنفس نفیس بجهت مزید احتیاط سامان یورش پنجاب فرمودند
چون از ملک دریا بیگ و لعل بیگ یورش حضرت میرزا در مکنون ضمیر الهام اندیش بود و جهت علیا شد
بجهت انتظام مهام ممالک خواجه عبد المجید را که شرف دیوانی از کارهای بلند بود با یه اعتبار افزوده

بخطاب اصفی از افراز خدمت و حکومت دار الملک دهلی بمنصب کرامی وزارت و فرمود کوشش
هوش خواجه را بمصالح مالک ملک که مشتمل بر صوالح حال و مصالح ملک تواند بود بکار گردند و فرمودند
که مغرور خود و جاه خود نشوی و پاس نعمت رسیدگی را پیوسته داشته بر سلوک خود را در فرقه تمیز جود
منحصر دانی و مزد خدمت را غایت و نهایت دانسته چشم دل و دست و پای و زبان از آلایش مردم
کوتاه دارد خواجه بدلایل اصغای ارشاد شده بمثال سعادت خود را بسجده آستان اعلی نوازش خشت دل
و دست بست و آیین عبودیت و اخلاص بر کرم کار بسته چون نوبت بنعمت مراحم خان در جهان
آمد بنابر مصلحت و احتیاط حکم قضا امضا بگرفتن حسین قلی بیک صادر شد چند روزی اولاد
بادهم خان سیر دولت و اقبال حال بر حسب باطنی ارجاب او مخصوص بود بادهم خان فرمودند که اگر کرنی
بحسین قلی بیک خواهد رسید از خواست آن تو خواهد شد بتاریخ سه دیگر امر دادهی موافق سه سیم ذی قعده
خاطر قدسی را از دغدغه صرف فرمی جمع فرموده از دار الملک دهلی متوجه دفع این فتنه شدند چون مقصود
نیست جز بوجود اصلی کار باشکرف در اندیشه روزگار بکدر دمنیت بر باید بر کاه خود بنفس نفیس
متوجه شدند بدیهیست که حال چون خواهد بود و مصلحت انتقام بتاز که اگر در سایه اخلاص مند
از رحمت باشد متوجه خدمت شده بود بنده سمیع او دیگر لوازم واقعه طلبان کهنه عهد باشد
نه بر داشتند تا بر کسد دکر از از نواحی بر کنه ها اندر در سان دریای سنبع و بیاه لشکر بیاه همت در
رکاب داشته خان رعت باز نکشیدند و ظاهر کو با جور که متعلقات و کمک اند نسبت
خرابی بر الغخان بستند و بر الغخان در کرفتن حاجبان اهتمام داشت که خبر آمدن اکله خان بجا کر
اقتاب شنید از غروبی که داشت اکله خان را در نظر بیاورده کرم بیکار رسید و از رفتن بیدار در خوشت
مردم خود را فوج فوج رخت و اسباب و شاه قلیخان محرم برادران و اسبیک و اسمعیل خان
و حسین خان و بعضی سلطان و شریف و کروهی از متهوران را مقدمه رخت و فوجی دیگر را
بسر کرد که خویشتن بر تعبیه داده قریب بچاه فیلی با مرد در پیش خود داشت و از سمت اعلی محمد خان
بهشت

به پشت گرمی اقبال روز افزون شاهنشاه صفوف نبرد را به مردان کار و مبارزان کارزار
بیارایست و دلاوران جنگجوی و دلیران پرخاشخر را در اطراف و اکناف اقلیم عمل با خلاص
و اهتمام لازم و تفویض فرمود و بر اثر فتح محمد و نسیم خان بیگ اولی الحکام گرفت و حرب انفار
شهامت محمدی با سخان اسلام بر رفت و علی قلیخان ایلدار و قاجار خان حسین و بعضی
از کارطلبان عمدت کیش هراول بوده صف آرایی این معرکه نبرد کشتند و فرج خان
با برخی از دلاوران در التمش اتابک نبرد کشت و یوسف محمد خان کوکلتاش با جوقی از مبارزان
میان عمل و التمش استاد چون آنکه خان از مردم همراه خاطر جمع نداشت سوگند و پیمان در میان
آورده بستر ارشد و بیکار نخوی دل جمعی بهم رساند با میرانخان اگرچه مردم لشکر همراه نبود اما از آن
کیفیت افزون داشت و نیز اعتماد بیشتر بر لشکر پادشاه بود و اکثری بلاد بهانه و بدرود
نوشته مفرستادند چون این دو لشکر در موضع کورنا حوض مدکور در اواسط شهر ذیقعده آنهی موافق آداب
فرمی جهم نزدیک رسیده نوشته‌های دوانه از جانبین مقدم موشت اگرچه در اول کارزار فرصتی بیش
عنیم جنان نهوز بخاک آورد که اکثر فرصت لشکر اقبال راه فرار پیش گرفت آنکه خان با بیاران از فوج
خود و یوسف محمد خان با معدودی در میدان نبرد ایستاده از تفاق و بیدلی مردم حیرت افزا بوده آنکه
همت از اطراف و اکناف شاهنشاه میمونه در این هنگام که مردم میرانخان اکثر مردم را از راه تعاقب
نمودند و میرانخان با فواج خود بخیال نصرت تنبیه کنان می آمد فوج آنکه خان که در پناه پشته استاده
بود بیدار شود و میرانخان همراه پیش آمد اول فیلبان را که سرکرده آن فیلان بخت روان بود می راند
و خود از عقب آن روان شود ناگاه اقبال بالکت و تایید ایجاد انقلاب از حرم مراد کشوده و میان آن
جوفوج شاه با یه بود فیلان مذکور و میان جمعی در آمدند و بخود در می مانند مبارزان لشکر نصرت قرین
به تیرزنی فیلبانان متوجه شوند محض امدادات غیبی تیری بر فیلبان آن سرکرده فیلان رسد

واو از کردن او زبان میشود میرامخان چون می بیند حال فیلان را اعتضاد او بود بر خصمی شد
لداد میکند که از عقب فیلان برآمده بنا بر ماه را دست بلکت داده از خانه جنگ بیاید و
و بتاز و اینکه خان از حد رمیز و بر دلاوری میرامخان دانسته در مقام آن شد که بیشتر از حضور رخصت
او خود بتاد و یوسف محمد خان گفت که از مردم خاک نامور برفق و رکار خود میخیه رفته
اگرچه وقت تاختن است اینکه خان جواب داد که اگرچه مردم کم اند اما اقبال و رای اینها
بجانب ماست و تیر از راه گریز نیست او زور و حالت است با جانشان یوسف محمد خان
را با جمعی از بهادران یکتا طلب شیخ خود خشه با دیگر دلاوران یکجهت اینکه نبرد و در اینکه میرامخان
مجروح شده بود آن خواهش مذکور را بعمل آورد این ناموس طلبان نبرد و در سعی انتقام
از بنام همت آخته بر فوج میرامخان تاختند مردی که همراه میرامخان بودند این تاخت را فرار اندیشیده
بهم خوردند میرامخان ناچار گشت و حجب رده او بار شد تا بدلهای وجود عدم القای و کار شکنی
مردم دولت سای و این خان لفظ که طراز فتوحات تواند شد او بدلاور هر کدام از مخالفان مرده تخت
چه اینکه متعاقب کمیتها شتافته بودند و چه جمعی که همراه میرامخان دلاور کار دلسته بجانب پراکنده
شدند بعساکر نصرت اعتصام تعاقب لشکر او بار نموده بسیاری را طعمه تیغ خون آشام ساخت
و گروهی را زخمی و نیم کشته بخاک خون یکسان کرد ناچار کرده مجاهدان تعاقب ایشان کرده محدول نمودند
و در سعیت فیلخانی را رانده گرفته آوردند مقاتلان آن خبر رسید که وی یک رخنی در بنگر زانی مخفی
او را تیر تیز دستان هوشمند گرفتار ساختند و حسین خان بزخم تیر گرز بند و بعوت احمد ابن ابو احمد
و بسی از اعیان مخالف گرفتار کمند مکافات شدند و غنیمت فراوان بدست اولیای دولت قاهره
افتاد و اینکه خان فرط دور اندیشی کار رده از پس رفتن بسیار شتاب بمحض تامیدات عیسی فتح
عنوان فتوحات تواند بود از بکی اقبال بظهور رسید حضرت سایه بغرض درست و سلطنی را سعی

دوا

و خاطری خرسند متوسل درگاه ایزدی بوده مطلب باصره او لطایف صید کنان و شکار افکنان بهجت
فرمودند و در نواحی سرهند منهای آفتاب لشکر ظفر و فیروزی و اوبه دولت و بهروزی بمساعی
آفتاب رسانیدند جهان برهم خورده تیار کار آرام یافت لوازم شکر و سپاس بوضع رسید و مراسم
نثار و خوردنی بتقدیم پیوست مهام سلطنت انتظام تازه یافت گونه خوصلها را فراخی ترتیب
پدید آمد شاه دلان محمد لان را بر سر سه دولتی بدست افتاد دولت از دست دعوی دلان خلاص
شد ادائی شاه وقت از هم شرکا ناحی شاهان نجات یافت خردمندان را اولیای دولت دریافت
نصب گشت و دولت بی نمود و اقبال جره کشای عالم طراوت تازه یافت زمین و زمان
نضارت نو گرفت کور باطنان حسد پیشه و بیباک خاک بر سر و روفته خاک ادبار بر فرق
ایشان ریخته جهان بر حوالی سه الف بداد و عدلت آشکارا گشت یک پرده از احوال
جهان آرای خود خدایگان دوران خسرو دین پرور اعلی که چه بسا شدحال بزرگان جهان جهانبان بزرگ
درجه مرتبه رسید از تقاضای باید که در اگر پرده چند لطیف نیز از این دارخهره مقصود در الوه و حلوه
جدی خاص بماند چه بارها که نشود وجه اسرار را که بطور نماند اما هما اگر حصت اظهار و ادعیه بالطار نشاکی
در نظر دوربین او در زمن آمد عمرها بدولت و اقبال بما که جهان را بعیش جاودانی کمر بست اعتماد
نشد محرر این دیباچه ابوالفضل بعد زیر و زبر آورده بعرض میدارد اگر توقع نبود بی کسی
ندارستم حرفی چند از رفتن حق و گفتن نیک چون در رسمان مخلوط این دو کور باطنان ناتوان بین
اسحق را الا قسم خوشی آمد و نشد بیشتر این حروف را بمکتوبی و این اندیشه در فعل آنچه نمی نیست
الخیال رسمان الوده بیاند از طبعت مسکوم نه از نعوت سر اگر از دلکه رنگ آلوده
است تا بگویم آنچه فرض گفتنی است حق خود سرهند مخیم سرادقات اقبال گشت منعم خان

که بموجب منشور دولت از کابل متوجه استانبول شد بود با دیگر امرا مثل مقیم خان خویش ترقی بیگ خان
و قاسم خان میر بحر و خواجه محمد حسین برادر او خواجه عبد المنعم مشهور بخواجه باقی و مولانا
عبد الباقی صدر و مولانا حیدر و رکر و بایزید محمد سنگوی و فرید الدین طغای میرزا محمد حکیم و ابو الفتح
پسر فضل بیگ و میر محمد شریف لاری با جمعیت فراوان و سپاه بسیار متابع موکب شهریار راه لاهور
و شهر بردم در حوالی شرف لاهور فرود آمدند مشتمل بر بیست هزار کس و در مقدمه علی دکا
و شرف خان با خلص افغان رو بر کردند و با او امرا و سرداران هر یک در خور مرتبه و مقدار خود
مراحم بیدریغ بلند گشته و در همین منزل هلاکت شمس الدین محمد خان اتکه و سایر مخلصان مکرر
کم لفظ و طور مراحمت بود و بدین منوال اخلاص و ارادت بر مقدار شناخت شرف
اعتبار یافتند و جامه خاص میر محمد خان را به اتکه خان مرحمت فرمودند بجهات اعظم خان شرف اعتبار
بخشید و مدید و لشکر چند در عرصه نبرد و تنگ فرمان اقبال شده بود چون علی بیگ و امیر
اسعد قلیچ خان و حسین خان و احمد بیگ کوکه و دیگر امرا از تجویز رای دعا و در کردن یاغیان
و اولیای مطرا شرف و اقبال و عظمی و رای و فتنه رصوبه شهر اوریسه مغلوب بجهت امر مرحمت داده
توقیع بر روشان نیافته بود از بنجه بود و رود ان علم سعادت از قوای تقا و الاستا شمردند
محمد قاسم خان و ابو القاسم برادر مولانا عبد القادر را خویش و جمعی دیگر را که مشهور اخیر طغیان
بیرامخان از حضرت بلاد کلنه بعد و عصیان او محمد قلیچ خان بر آن کس تغیر یافته بجا کرا مردم مقرر شده بود
در این هنگام شمس الدین محمد خان اتکه متوجه استیلام عتبه سپاه موجب فرمان اولیای کلان رو در مراجعت
و از آنجا روز زمین و طبیک که اخبار کار در آن منزل فوت کرد و امرا و اهل عتبه عیب جلالی
بجانب ممالک شتافته بر شاه دیگر همچنان در رسید بود تا هنگامیکه بوسایط مغربان کوشت

حال باقیه

نجات یافتند و دیگر باره بتقدیم مأمور عود نمود و احلاص بدرجات مرتقی قاعد عود نمود چنانچه در حضور
اعوان او هر یک بجای خود کار کنی خواهد یافت سبحان الله هر که بدخواه او بود فتنه انگیز همان از دست
قدای جید و چیره بیاشت رضیعه الحرص و الهیک بر مایه فتنه و فساد او دخلی سزا یافت
که باعث افزونی عقده رنج بنیان درست کردار سنده مهار خاطر از بخت برگشته که آنچه مرتبه
هدایت و سعادت باشند موجب بند خواب دیگر اهل اوشند چون سر از غرور و ابیک را الزاحه
برگشته اما وه که جایگاه او رسند فساد و روز و بید و لقب باطنی آن کافر نعمت بقهر آمده و ملال
نواحی را بشهادت رسانید و از آن بیدولت چنین حرکت شنا نسبه بعضو آمد روزی چند هر اهل
مهر کین او را بدیوان کار مضمون شدند حالت دیوان که اصل آن بود مصدر آن عجب شنیده
کشف بسی جهانا و از دولت که بهوشیاری آورده چاره کار او شدند و او بیاد دولت
در سنا نایبه بود انه دعا نبود انچنین معامله ناحق شناس را نوشتند بدرا که بعضی از
تیره خاطران اشتباه این امور را قم دولتخواهی اندیشیدند لاور دیده بحسن اسلام
اعمال فرمادند و لحوا بی عظیم است چنانچه باز کشتا معامله قتمه محلصانه شرایط کار
بطور می مورد

و در موکب بسی است بیشتر بود دیگر بر ایشان

حمل موسیقه
عظیم بود او و استقبال سرا خان متعین شد و آنکه خان شرف ساطوس عزت
استعمال یافت بسلی حسان از آن افتضا فرمود که لشکر را گذاشته بر سر ملک شکار متوجه لاهور
که هم شکار و لحوا صورت می یابد و هم شهر لاهور مجدد بعقدم کرامی آنحضرت زیب و بهجا
می پذیرد و بنا بر این اندیشه صواب نما حکم فرمودن ماتر را به سرکار که سنوم خان در اجود و لاهور
نهضت علا فرمودند و بنا بر چهارم ماه الهی موافق سنه سی و هفتم و نهصد و شصت و هشت

در دار الملک لاهور نزول اقبال اتفاق افتاد و آنکه خان اعظم را بعنایت و عطایت
خسروی پرداخته بزم آرای سلطنت گشت و حضرت شاهنشاهی بمقتضای عواطف خسروانی پایه قدر
و اعتبار او را افزوده بمزید تقرب و عنایت سرفراز گردانیدند و علامه بخاب پادشاهی او را از
کوه مرحمت شد و بنی لاله که عرصه لاهور مخیم سرادقات اقبال بود خان اعظم را عرصه
بود بر او عاطفت شاهنشاهی او را در لاهور گذاشت چون کیفیت نفاذ اقبال متوجه
لشکری بر آن کس منعم خان گذاشته بودند شد

نهضت موکب همایون شاهنشاهی بصوب کوه سوالک در ایام کامبخش خان

چون به یقین پیوست که بیرامی بخش کمیس در تلواره
که در میان کوه سوالک جای محکم است پناه جسته و در آن جبال متحصن است بنابران جلالت
صورت وقوع هر دهم ماه الهی موافق سه دهم محرم سال بهصد و بیست و سه هجری اقبال
توفیق از دلی متوجه آن صوب شد و هنگام اخذه نکرده و بر ارباب بخش آن مهم بامجاد رسید
و همان بیامرزی دولت ابد پیوند آن دو کمبخت از دلی بعصا و رهاجواره اعتصام نموده گشته
جنود پادشاهی حق در سلک کوچ بر کوچ سایه عاطفت بر آنجزو و انداخته منعم خان و سایر سرکردگان
لشکر اقبال مسلم و استقبال بجای آورده بدولت کورنشی رسیدند و از آنجا بعد توفیق از دلی
انجام مقصود شدند در اثنای راه میرفتند خواجه سلطان که در قضیه ترقی بیکی فرار نموده
سفر حجاز اختیار کرده بودند شرف ملازمت استعداد یافتند چون حوالی سوالک مخیم رایات
فرمودند گردید فوج از دلاوران عساکر نصرت قرین چون اقبال بیشتر نموده بجای تنگ
کوهستان در آمده و آدمیت بر دلاوران بسیاری فرجیوند نمود و دوسه الیسی از راهای و در آنجا
که هر علم مدافعه برافراخته بودند میان آنبردم و عساکر ظفر اعتصام بهنگام نبرد گرم شد از خانیی
جلادت عظیم بظهور رسید سلطان حسن خان جلایر از لشکر منصور بسعادت شهادت در یافت و
بتاریخ

وتایید الهی سکنت بر اعدا افتاد بعزم لاتباع راه فرار پیش گرفتند و بسیاری از ایشان بجنگاه کوه
نیش علف تیغ عساکر اقبال گشتند چون طلیعه ورود رایات ظفر آیات بنواحی کوهستان بهرامان
رسید عاقبت اندیشیده بر الطاف و کرمهای جهانبخش و مراحمت بی‌پایان خاقانی نام غلام معتمد خود را
با التماس عفو تقصیرات و صفح جرایم خود فرستاده زبان عذر خواهی در آمد از وقوع بعضی امور
بطریق اضطرار نه بر سبیل اختیار بوقوع آمده عرق انفعال بر جبین آورده بمدت دراز بی
دلارام اگر بدامان اقبال طراز عفو گرفتار بند و این فقیر را بخیر از آن خاک بر دامن شاه
است و خاک آستان جهانبان بارگاه شاهنشاهی رسیده عرضه او را گردانید و بر بلا نیز خلاصه
مقصود را معروض داشت حضرت شاهنشاهی بمقتضای لطف عام و عفو صفت خاص و شکرانه
جنبی مواهب عظمی عذر را مسموع او را اصغا فرمودند لاجرم در حضرت شاهی از عفو اقتدار
می‌باید کشاده بشاشت و شکوه خاطر بمراحم او رفع عفو کشتند و بی‌التماس خاطر او مولانا عبد الله
سلطان مورخ را با جمعی از مقربان بطلب اقبال مصحوب جهانبان فرستاده خاطر پریشان او را
بنوید عفو و مژده الطاف مطمئن ساختند بعد از بوسی آورده و رسانیدن رسالت مرخص شده آورده
یکی از ایشان را بجهان شد و گفت من از کرده خود خجلت زده در افکنده ام و مستوجب هر گونه
سیاست گشته ام مرا از خدا دارم لطفی و جلایل الطاف خدیو زمان خاطر جمع است اما از بزرگان
جغتای و سایر اولوس و امرای قاهره هراسانم اگر سمع خان آمده بیمان و دست و عهد موکد
در میان آورد بسیار امیدوارم از عصیان بعفو برآمده سجده آستان اقبال نمایم و رخصت حاصل کرده
بقیه عمر را در اماکن شریفه گذرانم و دست او بر تضرع و تخشع در زانوی تذلل و حرام امام خود
نگذارم چون بحر احسان در جوشش آورد این ملتمس او نیز بقبول مقرون شد رایات ورود قصبه
حاصیور که نزدیک دامنه کوه مذکور و در میان آب ستلج و بیاه است نزول اجلال دانست

که منعم خان و خواجه جهان و اشرف خان و حاجی حسین را فرستاد که خاطر میرزا محمد حکیم را
عنایت و نوازش الفات مطلبی رخنه نماید از مرحمت عالی او بدو رساند با چندی دلاور
و جنگ که پناه برده بود در قصد هجوم و جدال شده بود و بجمعیت در سال و بعد از آن حاکم
هندوستان مقرر است گشته بدان قرار داده لشکر بود بدو رساند مطلبی را ادا کرده در قلعه
اسیر میرزا خان بود قصد حرمی میرزا محمد حکیم منعم خان اقدام و نشستن حال آمد و دانست که آنچه از زبان
حضرت شاهنشاه رسانیده بدان واقع بوده است لاجرم امید و ایمان مشتر آمده در آب و از فرط
خجالت رفتن نمود منعم خان نوازش و بیمان و سفارت نموده میرزا محمد حکیم را متوجه عتبه عالی
با پای انبوه و شاه قلی خان محرم دست در دامن میرزا محمد حکیم او بخیه نماد گریه و زاری کرد و از عذر
رفتن نمیتوانند منعم خان و سایر بندها هر چند دلاسا نمودند سود نبود مشتر شان نمیتوانند که لشکر
اندیشه از خود بوده لهذا منعم خان گفت شما امشب در همین جا بوده منتظر خبر باشید و بعد از آن
خاطر جمع آورد متوجه مادر خواهند شد این هر سه بندها میرزا محمد حکیم را گذاشته از همراهی تخلف
نموده ماندند و میرزا محمد حکیم متوجه عتبه اعلی شد لشکر مالشی در صدد و انکوه مسعود و اکثر
مردند واقعه طلبان حرفها میگفتند از این اخوره بدانند و عزیز از لشکر مالشی برخاست
و جنگ ادی نمود و فتنه اندوزان را از اوزاد یار آمده روی سیاه گشت و از ادی ادی ادا گاه
معلم آورد و از ایام ماه لاهی موافق محرم بهصد و هفت شش روز پاک در آدمی اندر جشن سجده
مدامت و خجالت کاورده و سر خاک در پای فلک سیمای حضرت شاه نهاده چه از سر
درد و چه از شرم گفته و چه از شوق عنوانهای گرگ حضرت شاه عذر او را پذیرفته
بدست او رسی سر میرزا محمد حکیم را از زمین بحر برداشته در آغوش مکرمت و فرحه از گردن او برداشته
اشک ندامت و گرد خجالت از چهره او پاک ضمیر بیان عذر پرسش احوال فرموده
لها لوا

بقانونی که در ایام وکالت جای میرانجان بود است یعنی بهمان قانون در
نشستن بجانب راست اشارت نمود و منعم خان از پهلوی میرانجان حکم فرمودند
و دیگر امرا و ارکان دولت سلطنت و اعیان مملکت بمراتب از روی مراتب مقام گرفتند
و بزبان مرحمت و کرامت جنبدان ابسط و التفات فرمودند که صحابت و غبار
صحابت از صفحه بینائی او بکلی زایل گشت لاجرم سخن است اگر گناه بخشند
نیز سزاوار است لکاه از بارگاه مقدس برخاسته خلعت فاخره در بر کرامت بر او پوشیدند
به میرانجان التفات فرمودند از روی خوشی تمام اورا رخصت سفر جاری دادند و
بمقتضای پاس نواز حرم و همراه بشیر کرانش هر کار خاصه ملازم دار الممالک سلطنت بر آنست
نرسون محمد خان و خاص محمد خان سیاه ارجه و نوکر را همراه دادند که تا اقصای ممالک محروسه
بدرقه شده از ممالک محفوظ دست کدر نرسون محمد خان و خاص محمد خان سیاه ارجه و
نوکر همراه رخصت نمودند که از روی میرانجان زبان طعنه گشوده بجای محمد خان سیاه گفته میرا از
مخالف و موافق اهل الغرض گفت گزرده از نواب همچون قدیم را و اورا بس کدی خاص محمد خان
در جواب گفت شما با وجود اهم دعوی اخلاص و فروتنی نسبت حضرت حیات الله و این همه
مراحم و التفات حضرت منت بغیر نموده شمشیر کشیدند و بیرادا بجا او را و اگر از حضرت شما کرده
باشم صواب باشد و صدور کرده باشم میرانجان فرمودند همه سخن گفت و از التفات حضرت
میرانجان برنده هوشته و در این سخن بعضی الدی اظهار دردمندی کردی الحمد لله الحق
بزرگ نهاد و عاطفت دانا حضرت منت خاطرات جمهور عالمیان گشت و این ساده مرد

معروض شیخ حسن و کار دولت از خرابی مصلحت بیدار کشته از کرداب یعنی برآمدیم کار الهی
اصلاح احوال دولت و هم ما را رفته اند و زبان کسی و گفت هم ما را از فتنه بیدار کردیم بیدار کردیم ما را
سرت رو بر ادهر اصلاح ارضان اعظم انکه خان مبرور آمد چه خبر بعد از سوای سرداری بجنس از اوزبک
بعاقبت نامه در آورد و تا سرمایه عزت اهل هر کس نبود کمتر سردکان دولتخواه
شمس الدین محمد انکه بعد از دعای بسیار بداده عرض رسانید و چون این دولتخواه در دهلی شرف ارزان
بوسه رسیده و بندگان حضرت عنایت و التفات سریع بادشاه را در باره این دولتخواه منزل الاد
بعلم و نقاره و توان و طوغ بیرامخان سرو لنی داده اند و حکومت و حراست سرکار ریجان را نیز بجهت
فرمودند و احسن بود هر این دولتخواه نیز و احوال آن است و سر و ای فرجنس مقدم بیرب بند
دهیم از دولتخواهان را در عنایت بنده بسخن بند خبر رسید که حرامخوزلان و فتنه جویان بجهت و خبر
بیرامخان را در نوای فیروزآباد آورده اند حکم بندگان دولت جمع شده در اجهت صلاح دولت
یا بنه مصلحت را قرار داده بعرض رسانید در آن مجلس کتابت بیرامخان که بر دست مصرفان
فرستاده بود رسید در کتابت بر کرار بود و هر غلام و بنده آنحضرتم اما خواهم که استقبال خود را
از وقایع آنحضرت بکنم هر یک از دولتخواهان را در مجلس آنجا حاضر رسید جهت دفع بیرامخان
میگفتند چون در آن روز اسباب جشن جانکور بکمتری دولتخواهان عنایت بنده بود بخود
قرار داده و مقصد ضرورت این کرد و در مجلس حضور دولتخواهان دولتی که خورد کلان حاضر بودند
در این بعضی و فضولی کرده داد طلبید که هم بیرامخان بعون عنایت الهی و متوجه باشد
به فقر رسید هر جا و خود با و در و نوذ اگر با کم ارداد کمتر از دو حسن کمتر با هزار کان
دولتی فرمودند در دفع بیرامخان هم کان است مادام هر بندگان حضرت خود در دولت متوجه نشوند
صورت کرفتن آن محال است چون از کان دولتی حسن مصلحت دید بنده رانیم
در دار العمر

در از نقشه کرد و بخاطر آورد عرض نمود که محمد قاسم خان و مهدی قلی خان رخصت یافته بجانب ملتان للامور مرخصه
اند متوقع بود که بنده هم در ملازمت مخدوم طرفی قرار گیرد و در هر چیز که ظهور یابد او را در عرضه
نماید و احسب العرض بنده دو بخواه در جواب قبول نیافت و ایالتی امرای عظام متوجه مراجعت شود
و بنیز حکم شود که هر ارکس کوچک نوشته از ملازمت رخصت یافته بهار بچور در دوای رنگ
بر که بهم نوقف نمود از کوچک اثر ملال اثر نشان کنعیت را تمام دم عرضه داشت نمود از حکم ارار
کس کوچک و مسافت چون اکثری از کشته سواران و پیادگان او بدار الخلافه که صالحت بسیار مکرر است
هر یک را نیز اندیشه بخاطر رسید چون آب و گل موسم باران نیز در پیش بود چند روز در آنجا توقف
شد مردم والده را و اسرار خاصه صدور از حکایت بعرض رسانیدند که اکثر امرا و زمرا که در عهد
ترسی بیش بنزد و از صحبت او کاری بدیدار و علوه او تغیر یابد و والده بیخبر مردم عمل نموده ملاحظه
خاطر حق صحبت مسافه منظور نداشته هر چیز میکفتند بعرض میرسانیدند چنانچه بحضرت واقع
فرزند عزیز کنایه و بخش مردم را مانند تیاورد بای دو بخواه نوشت که ای داده بخشان مردم را ملاحظه
کرده هر چه نصیب شما آورده باشد همان خواهید بود بهر حال بعجیل متوجه مهم فتح مراجعت کنند این دو بخواه
والده در عرض حیات تو کل بعین عنایت الهی و تکیه بر دولت ملک شاهی کرده متوجه مراجعت شد
اکنون در مهم مراجعت بدولت آنحضرت ساخته جمعی از اعلام سلطان را که همراه بودند بقبل رسانید
و اقربای او را بتمام دستگیر کرده بدرگاه عیاذ بالله گرفتار ساخت بر کسی حیف و ظلم بود که یکی از آنها میرد
حقیقت آنمهم را مراجعت خود بعرض رسانیده بعد از فتح مراجعت هر یک از دو بخواهان که در آن امور
نه بودند در مسند هر یک بعلم آنحضرت نشسته خبر آن نهایت و انصاف آن شاهی را و آن با فضل منور
دو بخواهان در جنگ او در نزدیک کسی را نرسیده نشد و خان محمد سلطان بعدی که در قلعه
جلندر بود بنفاش نموده خطاب خان اکرم کردند و بغیر او بعده چند از تردد خود مراد آن فتح مرتبه عنایت
و علو مرتبه فراز شد و چون بعد از هم نوبت این دو بخواه و فرزند نوشته محمد در چنین معرکه کلا شیر نموده
رسید در سال اکبر اندران بود در او را طلب خیک کرده نام آنکه را در فرمان بنول عالم پناهی دو بخواه

از بنکه چند پشت ماری دارد و غیبت بمیکند خدا را و او را بر دانش و بخواه بر دو تحفه آنحضرت خان بر کف
دست نهاده فرزند و او را ده ساله خود را همراه داشتند در برابر میرزا محمد خان و ده بیت از اقربای او و ملازمان
سلطانی در آمده شمشیر زدند و هیچ یک از امرای عظام از کنه خود و نکو یک شاید و مردم همراهی که بودند از
نوع حرامات کنند که کار هر یک را بیرامخان عرض کرده باشد یعنی سلوک ثانی بر غلام کمند و حاجه
فرجیان میرزا محمد خان که بجاسوسی سلامت حضرت گذاشته بود بدولت آنحضرت خطاب نافته
کرور سه کرور علوفه بیابند و یوسف محمد خان در برابر میرزا محمد خان و همت خان و سلطان او در آمده
شمشیر رسانید آنحضرت جناب اعتاب کردند مخادیم علوفه او را یک کرور روانه برادر زاده او
هم تنی نمودند و بنده را بخطاب خان اعظم سرافراز ساختند یک کرور جلدوی عتاب کردند مخادیم
در ابجد جهان لک فروز پور دادند عالم پناها همه مردم این دو تحفه عزیز با برادران و فرزندان نامدار
خدمت میکنند و الحال بدولت آنحضرت هر یک بخطاب خان و سلطان سرافراز شدند چون غلام
و لقاره و لوای نوبت میرزا محمد خان را بای یکنیه عتاب فرمودند و بعد از فتح میرزا محمد خان جامه و افسر و خلعت
فاخر و اسباب حشمت را عتاب کرده مرتبه دادند امیر الامرا منصب او نیز تعلق بر این کمینه
داشت بهمت موکب اقبال ابد از خدمت جناب علی را الحلقه اکبر و طلب اقبال
بلند اعلی و از آنجا براه دریا شتر زمین را بزول اجلال فرمودند
چون حضرت همت
به نیروی بخت بلند از وقوع سلطان ممالک از آن یک پرده از روی کار خود در آورده انتظام
مهمات ملک و ملکا بیش بهای همت والای خود ساختند کوته اندیشان سوء خاطر او و کان همه در آمده
هر یک شرمنده و پراکنده بکوشه رفتند و با هدایت اسمای خاطر مقدس این مهم فارغ شد
بدولت و اقبال عنان موکب سلطانی بدار الملک اگره معطوف فرمودند که مراسم صولت بوصه
افزوده عالم افروده را طراوت تازه بخشیده اند و قوانین چند قرار داده شود که دستور العمل ناظمان
حال و آینده تواند شد چون رایات اقبال بسمت بهتر نزول اجلال فرمود حکم اشرف بنفاذ پیوست
که اردوی معلی را از راه راست بسمت دهلی روان شد و موکب سلطانی بعزیمت شکار متوجه
حصار

حصار فیروزه شد چون حصار فیروزه مستقر رایات فیروزی مانگشت جایگرفتن عرصه شکار بعرض
لقرس رسانیدند در دشت نواحی بیشه‌های اوست از ازبان هندی چیته گویند طریق صید
کردن آن جانور درنده بدین نحو شکار است بنابران صمد افرس را کنایه بر لعبتان
صورتی و معشوقیت منوجه تماشای این بسلوت طرز حکم کنند مطلع از آن طاقه باطبع بر نیت
اینکار شرف اصلاح یافت و بیان بدین صورت در آنکه فرصت الدولت و ادوار آن بر ایام لطف
کی چند از ازبان هندی اودی گویند بطرز خاص کنند و چند قلاده چیته ای شکار کرده موکب
اقبال بجانب دهلی مصروف ساختند اگرچه در سرکار اعلی مشی این چیته بسیار جمع آمده بود
اما آنکه چیته را حضور افرس صید نمود بنزدیکی مرتبه بود و بارادم اورباه لاهی موافق شیه جهاد الدین
بهفدهم سنه هشت هجری از ممالک دهلی مستقر رایات دولت گشت و از دهلی تا آنکه
منزلهای راحت دلکش نزول سعادت فرموده بر پایه آب پیش جهانیان شده بود از نواحی در موبد
بظهور پیوست و در آن حوالی است لشکر کرد که ابوالفتح برادر زاده منعم خان ابوب کابلی بنا
آن بر سم اصحاب آنست در آن هنگام بتعرض فرمان رفت منعم خان منوجه پایه سریر اعلی
کابل را بفتح خان پسر خود سپرده او را بجای خود نصب کرد و در تقویت و تشیید مهمات او جهد
محمد اخشیک را بکار داشت در مساعد و معاون او بود و مهمات ایجاد و اصلاح دهد از کوه خوشحال
طرفی و طغاء مغرض جانبین ناسازگاری پدید آمد در موبد موکب عالی نیز بدهلی نزول اجلال نمود
عرصه دشت غنیمتی بود که کنیتی پناه آورده نازه صاحب حیدر محمد اخشیک بطور موت بنابران شعور
منعم خان حیدر محمد را بسنور طلبی صادر نمود و محمد اخشیک غنیمتی داعیه اوشکی پسر فراجه
و در دشت محمد و خواجه حسن و خواجه محمد حسین برادر محمد قاسم خان و جمع کثیر از لشکر ابوالفتح را در
زاده منعم خان کابلی در آن حدود رسانید با رفته روزی چند در مقابلت و موافقت کامیاب
و مرادی ایشان شدند الغرض حضرت شاهی چند روزی در حوصه دلکش دهلی اقامت عمل فرموده از آنجا
نهم دیماه الهی موافق روز جمعه هم ربیع الآخر ضمیم عزیمت بدار الخلافه اکره نمودند و از راه دریای جون بر

کشتی دولت سوار شده توجه فرمود و تراعی سلطنت و ارکان بمقدار لیاقت کشتیها و ادرا
ها سامان و ارایش داده بجهت کشید و ادوی فرک ارزاه بیک منوجه لیعت گشت نوز
فروزین نوزدهم وی ماه الهی موافق دوسه هزار و دهم سنه للهجری دار الخلافه اکبر آباد بمعمور ایام
جلال شد و ریاض آمال ارباب اخلاص انصاف یافت و چراغ امکان روزگار رسا
مهم بسته پدید آمد و روز بازار عدالت گرم شد و بنیاد بر انخت و درگی گرفت جستجو امور
دولت نوس شد بهاء دولت و بالیدن آمد عجیبه آمال بمشکین و اعتبار گردانی علم اعتبار
شاهنشاه در ترتیب ملک صوری و معنوی و نقاب بوجهی توجه فرموده در اولی بسوی که بهتر
منازل آن شهر است ابنیات و دواع شرع و بنیاد کاخ طرح و منازل دلکش صورت بسته عمارت
عالی اساس یافت و خانهای میر الهی به مسیح خان خانی عمارت شد و هر یک از مقربان
بارگاه سلطنت و منظوران بحیه خلافت و بر ملازمان درگاه بر حسب آیت حوالی و طرح
عمارات عالی اساس نهاده باشد زینت شهر شد و در خلال ایام مسیح خان خانی
خشتی بلند تر ترتیب داده اساس قدم بارگاه و ورود حضرت مولوی مسیح خان
در حیطه قبول یافته و ثانی اولا بر توجه مقدم حضرت شاهنشاه یافته خانی خان در
مقام عقد خان بر کف زنیا که بر الف و نقاش بیکس ارادی تصدیق طراوت
در آورد و مجلس ادوی نزار و انواع عبرت افزا در این ایام بسمت ظهور یافته سامان
سخت او را سرمه دیده وی کشید گشته شد مرزا ابراهیم پسر میرزا سلیمان و ایلچی او را
او را جهان پناه ادای که مستحق اساس شاهنشاه شد و وارده اعمال
بسته هر کدام منازعت و مخالفت قدما که الحضرت بمدد اکثر از بقا
در فکر ان شوند کار و نایان ابداع سزای او در کار اساس نهاده او را محتاج ای درگاه باشد
که بینه بر شور سلطانی و علم تکبر او را قصی آنست او را سزای ادای داده و بر لیت
آبکار اصتاع آورند تا از جواب عقلت بیدار شده لکاتبی کمت تا بر و مصدر ایمال
حال

حال میرزا سلیمان است چنانچه در ملاقی سلطنت الطور حرکت نامه‌ایم بصور آورده بنشر کردانش
مایت ابوالرحمان از اجزای آن زاده و کار نرفته و لاجرم بکشتن عظیم شان او آورده آزرده مند
این درگاه عرضداشت منصوب سکار از مستحفظ خود و امیر بیکار و از امتحار و از شاه دین زمان
ایچی مذکور بدار الخلافه اکره رسید منظور کرانش بود و بعد از نزول اجلال در منزل منعم خان با اتمام
او رخصت یافته بشرف اسنی اوین سرمدک شد و عرضداشت میرزا سلیمان با مکتوبات اهل نظر
اوبسی در آورد و صلاح مصلحت عرضه داشت ترجیح جانب و ادب از تقصیرات سلیمان و سرکشی
کشته شدن میرزا ابراهیم و التماس امداد و اعانت در انتظام اعادی بوده و کفت این ماجرای
رسم اصحاب آنست که میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در عنفوان این دولت ابد قرین میرزا
رفیع نجم او بار جود کاشتند اگر چه ایشان بزاد و مجاریات او زبکیه چند مرتبه غلبه ای داده باشند
مزید غرور ایشان شد از الحاد بیت اقبال بسیاس سلطان که موسنه از حصار اوجاه میرزا خان
حاکم آنجا که این نجم او بود داده جهت تعرض مالکه نشین این سانحه که رخ داده اند لشکر بر حصار
برده قلعه بر و نشان را مفرد ساخته شد و میرزا خان در ارک محصن شده از و کار بجیب مکر دانید
و اسطار کومک او زبکیه از اطراف و جوانب در آمده بود و میرزا خان کومک از جانب
دالنشه از حصار میرزا حسین نموده بهمدستی تدبیر در باب هجوم آنها صوابی نهاده و سعت دهقت
قمری میرزایان لشکر او بکر و ابیاقات فراهم آورده قصه بیاض شد بدکار کمان دوربین مان
لشکر بلا مزاحم در آمد و نقش بر بیخ از حساب بیرون است چه لشکر بیخ از لشکر خان زمانه و
سرداران الشتی حسین بار سرداران ماسازان کارشناس لشکر اندک را با لشکر بسیار در
صورت تجویز کرده اند و سرداران لشکر کم بسیار باشند و هر گاه در حرکت از دو کس نسبت
یکی میرزا سلیمان و دیگری میرزا ابراهیم و در لشکر عنیم میرزا خان و حسین سلطان ترکمان و دیگر
سلاطین نیز بود این لشکر نوده حساب میرزا ابراهیم و ایشان سخن موجه کفتند

جمعی بی‌هوش بالجمله بیدار بودند بکوشش هوش در رفتن یک جهت بر هر جوت گشته و فتنه
انتهام مشترک بودند و جمعیت معامله آنست که کاروانان اطراف محو گشته در سرای اعمال بازیسته
اینها که به نسبت حضرت شاهی بصور آورده بعضی بیهنه‌ها که بیت غلط گشته بیت خود خود را
در کوه سلاک است اند خبر جنبی خبر بیمت مرزبانان به میر محمد خان رسید در عقب هم کسی بطلب کوک
خود روان کرد هم ایلچی معامله دان شش مرزبانان و رساله دم مصالحت زد و معروض خبر که خلد و بیک
را بر میر محمد خان به مرزبانان گذارد مرزبانان مرزبانک بر اساس سلام و تعبیر ان قدیم بود بر نسبت و رساله
که اگر حلم و امان بر میر محمد خان بدهد و اساس صلح را اصل نهد جهت بیت نموده آید و خود چون
از فلانیت بر حسان برامد قرار دادند که بر سر بیع رفتن بدو جهت نیابت بیت سلک اگر ایلچی و رساله
ام دیگر اگر اما بیع زار ما بدرقه او بجانب خراسان است رفته بجز و همراه سایم در بیت
خود در اوریم امر زمان کار بیع ها بصورت خواهد گرفت و اگر چنین نشود و میر محمد خان قلعه
را مضبوط حصن لشکر با اطراف فراهم خواهد آورد و آخر مانی نیست دامنه کوه گرفته بیچاره
پس کدا شدند و بعضی حسن ظاهر خراسان اوبه راه رفته امان و صحرا سنی اخذ و در امد
آورد و در سلان اشاخبر رسید مرزا بیک کشته شد و میر محمد خان لشکر فراهم اورده آنکه بر دا
نرخ این قضیه آنست که مرزبانان خراسان اوبه قرین بجول رود که بلسان حصار یک
موسوم است در خشم کارزار ان گرشته شی رفته بعضی هنوز بیعت نشده دانشمند که خبر رسید
که مرزا بیک از منزل میر محمد خان مصالحه کرده برآمده بود که بر اشارت میر محمد خان حسرو
شمر کشیده کردن او میزند ماجه زبیر ذرایم اولاد بر خود مساده بنام اگر مقصود میر محمد خان
از حرف مصالحه او را گذرانیدن و جمعیت خود فراهم اوردن تو را اکنون که کوک رسید چاره
بیرا رفته مرزبانان گرفتند جمعی مرزبانان این حرف شنوده بنگ کمک در میان می آید
مردم کار دیده میگویند که مناسب آنست که ارتب شده با تغار رباط مرو روزه دار
فرود آیم

فرود آییم از یک عقب میماند اگر جنگ شود هم خوبست و در پیروزی مناسب نمیباشد میرزایان
قبول این رای نکرده او میرزا آمدند از یک بر استعداد تمام کنار چشمه کازران که مابین بغداد است
فرود آمده پیش خود را خندق تهیه دیده و دوابها را کرده به بندوقچی و تیرانداز مستحکم نموده اما جنگ نمیشود
میرزایان بسرعت فرح رفت کرده عاقبت از این استحکام میرزا سلیمان از پایان زوبه این آب
و میرزا ابراهیم از بالا در دیه نزدیک بسر چشمه رسیدند میرزا سلیمان بغنیم رسیده کار بسیار دهن جای کار
نمیدانند میکردند و ملاحظه میکنند در پیش و از پس و از چپ و راست تا بی مضطر گردانی چه
گرفتاری چه نتیجه و میان بازگشته با تمام غلام از حرامش برآمده از اراده غنیم گذشته بی سنت
چون از چپ و راست روانه میشود میرزا ابراهیم نیز بچشمه رسیده می تاز دا کار میتوانند
رخت عنان گرفته می الیند و به تیر و تفنگ مردم او بسیار ضایع میشوند و محمد قلی شاملو
تاخته میرسد در وقت ایشان بدر شمار آمده رفت میرزا از مردم خود می پرسد که اکنون
مصلحت چیست جمعی از بهادران میگویند در آمل پس دشوار است مناسب آنست که همین جا
جنگ بکنیم تا هر چه پیش آید محمد قلی در پیش میکند و میگوید در مقر سپاهیان که همگی
سپاهی از غنیم بقدر گمان صد آنوند گریست آنان او دشوار است برای چه تقریب
میرزا را در هلاکت می اندازند بعد از کشتگی بسیار میرزا را آنجا برآمده مراجعت مینماید و در راه
غنیم می آیند مردم را از خود دور میسازد در سر راه پیش ترسیده ما بعد وی راه پیش میگردد شاید پس
طرق نوانند بدر رفت چون در پی راه مردم ایشان از راه می مانند هلاک شده در روز دیگر
وقت رفت مینمایند و باز نابود بهم رسانیده موضع میرسند هلاک خورد شد کنند و راه پیش
برادر کاک کافر میرزا را می شاند با لقان و مردم ده مقدر خشه پیش میرود

وچند روز بقید مداوا بحکم آنکه خلاص میسازم جانت ماوراء النهر مناسب طبیعت شی مرزا سید
می آمید مرزا محرجان منوم شده در کشتی سمعان میماند تا این قصه کورالک کشت یافته اند
کورالک نام جلادی بود مرزا سلیمان کوتوال اسید تاریخ یافته بود بشمر این قضیه بدو روز
مرزا هم قصیده گفته بود مطلع آنست رفتم بخاک حسرت چون لاله داغ بر دل از آن بحشر
بر دل تا داغ دل از سر کاست و از مغراب آنکه پیش این سفر مرزا ابراهیم بواسطه خواهر دوره بود
بهشته مرصد کرتی بوده در امید و بیم می بود صورت این واقعه آنست که مرزا ابراهیم میگفت
در شبی در بلازمت حضرت جهانبانی جنت آشیانی رسیدم و آن حسن منظر را مطالعه کردم در حیرت
شده مستغرق آن فرا ایزدی شدم که چه از روی آن صورت بخاطر رسید بخشی در عالم مثال که تابع
عالم خیال است دیدم خود را آن صورت یافته سکتگی میکنم چون دست بر رو و حواس خود میزدم
هم را بوسیده می یافتیم هر زمان هر بخت تا آنکه در اندک فرصتی حواس و ابرو و مژه و رخت
درین عم مدار شدم و اندوه آن از خاطر نمی رود همانا که گزندی من خواهد رسید مرزا سلیمان
چون از آن خبرها مکدر در راه وحشی و بیابان محمود متوجه بدخشان میشود و همانا خاتم بزرگ
با معدودی افاغنه نزد دهای نمایان میکند و داد شجاعت داده کشته کشته میتازد چنانکه
سی و دو مرتبه راه بر مرزا گرفته اند و خود تاخته تا حوض را جنبه السنجن به بدخشان
رسید خبر مصیبت مرزا شنید از آب اندوه در روی روزگار او کشوده کشت علی الخصوص
حرم مکرم دختر سلطان ولس فیجان و مادر مرزا بود در ماتم دراز افتاده جامها کبود پوشیده
تا بودیان لیکن گرانبهای که از فضلای این راهی گفته بود ای لوله بدخشان زبد خشان
رفته از سایه خورشید درخشان رفته در دهر چو حاتم سلیمان بودی افسوس از دست
سلیمان رفته ای هر که در حسب زمان نشاسد از آنکه با گوارد می چنین بدست تو دوا را
جنی

چنین در پیش آمد این اولین منزل است پیش آورده اند کوشش بسیار که در مواضع وقایع
او بار سرور اسلمان را خواهم گفت تا مایه عبرت ارباب هوش شود خلاصه سخن آنکه در آن روز
مرسوم خان خانان بزم است طرازی بود ایلچیان از نظر گذرانیدند چون الحاج و ابرام و عذر تقصیر
گذشته مرا معلوم شد خاطر مقدس شاهنشاه دریای کرم است عذر بدیر گشته آمد از آن معنی
پرسیده در پرده آمد کار مرا مرحمت فرمودند و سخنان بلند بحضور آورده تمام آن روز بحث او در بیان خط
صوری و معنوی گذشت در پی سال حشمت صیت داد و دهش حضرت یزدان را شنیدند جمعی کثیر از مستوران
ترک اوطان نموده از روی توجه باستلام عتبه اقبال نهادند مقاصد وجود کامگار گشت شاه حضرت
شاهنشاه را حرز دین و دنیا خود خواستند از آنجمله خدوم کامگار مردم معارف اکتساب خواجگی نصاب
خواجه عبد الشهید است پسر خواجه عبد الله احرار خواجگان آنسرا و الدوانی پسر خواجه ناصر الدین عبید الله
احرار خواجه احرار مشهور اند خواجه عبد الشهید از مادر سلسله طاهر الدین شیخ طاهر و از پدر بمیر سید حسین بود
شرف وصول مجلس اشرف علی اکثر سعادات صوری و معنوی است دریافتند و حضرت شاهنشاه
که جلیس انس آنحضرت در پیش امور مکتب خانه الهی است به اجرام پیش آمده بعطیات مورد
و اذاکات باب مولانا سعید برکت سر دفتر مولانا ماوراء النهر اعمری در صحبت مولانا احمد چند استفاده
نموده از آنجا بعلی آن دیار بود نیز ماوراء آن صحبت علیای حضرت شاهنشاه شرف مولانا از
جلیس نیز بهره مند بود اگرچه در دقایق حکمت الهی و اسرار طبیعی و ریاضی چند اعتراض نموده بود اما علوم
در ماوراء النهر بود معارف است بپایه عالی آن رسیده علم را وسیله شور و شعبده دانسته بود
در این ایام حشمت از زمام حل عقد امور ملکی و عنان فرض و مصلحت مملکت به پرتو التفات
حضرت شاهنشاه نهضت در قبضه اقتدار و سوکنان حضرت استقلال در آمده بود در آن ایام
طبقات انام دهر شهای از دیار آمده کامروای صورت و معنی گشتند و بیاسر توجهات علیای کار دیار
سلطنت علیا مالک الملک و کار پرداز از دیار در رایج گشتند بین در آن سال تمهید نهاده آمد

و بهار و شاد از استه نزند ارباب ملک را اعضا بهم رسد و اصحاب نحل را کسی بر صفات خلق
پرستار از چشم شایبت اهل خدا پرستار از صبح سعادت و سیمای عالم صحت ظهور یافت و ملک صورت
روی کرفت و از این رو صدا از ارواح مرا شرف الدین حسن است سبب حجت بیان از نفوس طاهر
مرا پرتاب دری باید هوشه کرد هر را که مزید هدیه و از ذات عمدت بصر اندیس می در آید و در کوکب است
طاهر صمیم علو حسب بعضی موذ بعضی مراحم حسرو انه اعتبار بخشیده پایه اعتبار بلند میسازند و بر دوام حضور
شرف کردانیده معاله مستبصر ایه احوال می دهند چه بنت حق از نفس ناطقه آنست که مبادا در روی
لباس رستان نوشته در صفت خاصان در آمد و به پایه اوراد ارکان سلطنت نصور و تقوی را هم بطور
در رسم کاردان باشد آنست هر از کس خواهند بر دنکاف از دل کردند پایه حقایق را در کام موشی
اور بخشیده است که شنا آن نیک حوصله از مشت هر صد در ملکوت ناظر خود دانه بیرون اندازند
مردان بیاله تجربه کردند مرد دل چون اندیشه حقایق بشد حس پاکدامن بقبول دانش اندوزان
و بهین محض ثواب و چنین عقاب مرد را از پای اندازند حق بار او کرفتن لازم و چنان لازمی است بطور
دین آیین این شاهنشاه جهان آرای هر چیز مجواهد بدایع احوال و اخلاص نکار باند و شاهی مرد
لکی بر شاد داده او را دیوانه دنیای مکار مسازد و دیده بصیرت مصاحب احوال او مجاهد
کوته نظران که نظرشان بر مقصود نقاله در کی پایه غفلت سرکردان شده اند بر سان طوی در راه مسازند
در تجربه چنین اعتبار دادن را حسنت و اینها شاهان مراتب یکسان اند اسمعی را مرات
احوال دانسته شاکران این معار کفتن اند از الجمله مرا شرف الدین حسن را که بسبب صوری از اشراف
کبار و در تحصیل نظر ترقی بخشی دیده بلند مرتبه خشه و دنیا اعتصار سعت کرد از انجا هر قطعه
تقرب و اعتبار مرا شاهد عالمیان بود بعضی از ادبیات و دولت قاهره و انطرشان جز علو مراتب
ظاهر نیفتد از درون و بیرون صلاح و دانسته معنی صفات دولت بر دلیش عصمت همره دشته
سلطنت بخشه تا ملک را که هنره در سیه حضرت ساخت بود با همی بزرگان و حسابه ارواح مرا را
در او در مد

در آوردند باین نسبت علیا پایه اعتبار میرزا را که از اندازه افزون بود و رسالهٔ تردیکی او را در خدمت کار
ناکور و ایجاد و در بجا کمر او نامزد نمودند از وقایع ادرین سال سمت ظهور یافت و سادات
میر اقرار بهار خان است که برادر میرزا حیدر کورکان بود بسخر کشمیر چون در این وقت لشکر
و قانون کشورگشای امریست لازم همراه و اهل مملکت و حاکم ناحیتی و عشرت خود مشغول گردد
بکامروائی نفس و هوا وقت کرامی مصروف سازد رعیت بروی و عجوزی ستمدیدگان و ایذا
جور پیشگان بر دارند خدا بزبان را که ایزد توانا قدرت صرف داده کار و بار جهان و جهانیان گردانیده است
لازم است بجهت سیاسلاری ایزدی در استصلاح ایشان منسلط متغلب گردیده ساکنان اقلیم زمین را بدادستان
حرز و رسیار را از دست جفا کاران گریبان خود نماید بنابرین مقدم چنین ارسی در بال فرشته چون
شور و شغب کشمیریان شور انگیز آشوب بیشه و بیدادی معاریکان عالم کثیر بمامع اقبال رسید حکم صادر
شرف صدور یافت که امیر زاده اقبال همراه خویش میرزا حیدر را عارف الحدود لشکر آراسته
متوجه تسخیر کشمیر گردد جمعی کثیر بکمک او نامزد شدند درین ایام معاریکان پسر کاجی چک فرمانروای
کشمیر بود بعد از بلاد ریاست کشمیر با او رسید و بحکمی آنست که پسر حسن چک را در کاجی چک آسیب چون پیمانه
عمر حسن چک رسیده کاجی چک از طغیان از دی فرط هوا و هوس با از حمت ابطال زبان خاطر
او را بعقد خود در آورد بعد از دو سه ماه از انعقاد معاریکان متولد شد القصه فرمانهای حسن کاجی
و کاجی طلب بود بعد از مکث طویل متوجه این مهمات شد و در شدت کرما براهوی رسید بصرف خان
و فتح چک برادرزاده دولت چک و لوهر و اکری و کجی رسا برادر عمی رسا و لوف چک پسر
رکی چک در حوالی جاجی آمده ملحق شدند چون چک لشکر را منتظم دید بصرف خان و فتح چک
و لوهر و اکری بصوب کشمیر گریختند سه ماه بجهت اهل در موضع لاله کوکر نزدیک بهر توقف
نمایند چون ایشان لشکر کهنه عمل بودند دیر تر رسیدند در اهل بکشمیر از نقص نسب ایشان
و کران پای بسمر بود چه سالک ایشان از آن قبیل است که اگر چند و شش از دراهل بکشمیر

و الی انجا دانست مشکلهای پایه بکرد اگر چه لشکری از هزاران رسم از سنه بند کرفتن آن مشکل
سلک مخالف خواهد بود شعار یکان در آن لشکر شتند و چند ماه بین کشت انجنان طرق و مقابل
استحکام داد و هر تدبیری بران مقصور باشد و پایه خود را از کرلوهای محکم مستور ساخت و میرزا فرهاد در
در نزدیک راجوری بعد از مقابله و محاربه چند روزه شکست یافته برگشت تنها استبداد و استحکام
کشمیریان این کار کرد و سوم شب لرزه و اعتماد یاران و پارسیان کوک عمده اسباب این شکست شد
دش روز شب غریب در پیوست از کلوف سد و قبچاق و از دیگر طرف تیر اندازان دست برد
نمیبودند و مردم مالکت اگر چه کم بودند اما به جهد و تایید آسمانی کوه داد مردانگی داد و کوچک بهادر
نام رستم دستان این جانب نزد و پای نمایان هر کار نامه و دلاوری توانند بود بتقدیم رسانید اخوی او
مقدور نبود کار رمانی کار را کاه لقبات فتح اینک و لکن مرد نیز زمان دیگر در دست نفه
شهنشاه جهان مرد و کرده اخبار عالم آرای خود در دست انتظار بهمات رسالی شرکت ارباب لغت
و عناد نماید در این هنگام اسباب فتح و فیروزی چنانچه باید و فراهم نیاید فرهاد بهادر لوازم اهتمام بجای
آورده از فرق اصلاح القلعه دانده نزدیک راجوری در آمد و کوچک بهادر را تیری رسید و او را مجروح
کرفته پیش معارنجان بردند چون رستم او مشاهده کشمیریان شده بود معارنجان او را استمالت کرده بسپرده
بارباب علاج سپرد و علاج سود مند نیامد بعلاج را نیست سود پیش کرفت او را دیگر فرا ابیاد در
ارانجا بر آمده بنوشهره رسید و بین ایام دولت او از حضرت ملت بمعرفت صلاح و صلاح دولت
اکره در ایاسی بتوجه از شغل سلطنت مشغول سیاسی جلادت نعم الهی بود و در روز و ماتر
لقبات و مسامع دولت بطور ایده چه هر طرف کشایش ملک میشد و نوید فتوحات
میرسید و از اطراف و جوانب ارباب اخلاص فوج فوج بهم میرسیدند و دولت در افزایش و بخت
در افزایش و عقل در جوهر بینی و مردم در عقیدت کزینی استماع امثال این امور فرهاد بهادر را
چنین روی نماید در آن بزم مقدس چه پایه دانسته باشد و در آن حریم صاحب جنان کرتوانند بود
از اول

از سوانح ایام دولت آنست که خبر کشته شدن میرانجان سابع الغایات رسید چون ذات
مقدس منبع فیوضات و مردمی است با وجود آن سرگذشتهای دراز که از لسان کلک او نفس نافت
از طور رای سانحه عبرت بخش تالف نمودند نمیدانم در این واقعه هایل که شمه از آن
با هنوز ناظر او غبار آلوده اند نیتهای تباه او بیاد دعای او جانب بوست یا آنکه آن بیکر وصال
غایت ایزدی از بار گران حالت خلاص جست الحق میرانجان در اصل شکفتات دلخسته صفات
بود لوایسه بر مصاحبتی چه بدترین آفت ادمی زاد است اول حسنات او بنظر اهرش لعاد و از
او و اخوش اندیشه لوفود چه هر که نظر بر نیکیها او فرو داد در شکاه خاطر او از خوشی
آمد کرمان کرم کرد و هر خوشی آمدی در ماورسید از ایمان واقع اند شبه نبود پرست خود آلای
شود امید امیر انجان را چون از دریش اندیشه معنوی خدا پرستی در پرده صورتش و علم اشتغال
بمهمات ملکی او پوشیده ماند و از حسب و حبی عیب دیگران کرد عیوب نفسانی خود و پرداخت
و از خوشی اندکی پای خانه او لقدر خراب شد که از آنست که در ان معامله نافهم و روشان
کونه عقل او بود بازی بعد از دریای بحر جون در اصل از کرد سعادتمندان بخت بیدار
بود بقلبدوزی و دولتمندی کار سنی در بیغی و طغیان سپری نشد و در همین زندگی او را بشیمانی
حاصل گشت و به بعوات ملائکه بدولت بخشش و نجات نشین استعداد یافت و سلطان جهان
از دور اضی و خشنود گشت و با عرض و ناموس در اصل حیال و اسباب اموال متوجه زیارت اماکن
شریفه شد چون بشهر بیت که بحسبی شهر کجرات است و هشت از بی به بهروالد موسوم بود رسید چند
روز در ان جا ماند و لکن بجهت اسایش مجلس اقامت کرد و در ان ایام حکومت شهر موسی خان
فولادی الصربتی استقلال تعلق داشت از طوایف لعاعان نزد او فراهم آمده شور افزای آن دیار
بودند فرا بجهه مبارک خان لوحاسی در پیرا و در جنگ ما حواره سرکرد میرانجان تقبیل رسید بود
آن دیوانه لعاعان را در انقضی انتقام بخاطر رسید و قصد میرانجان نمود بزن که شمس سلیم خان پسر شر خان

با دختری که از دیو و دری قافله همراه میرامخان حرکت سفر حجاز داشت و قرار یافته بود که میرامخان
آن دختر را به پسر خود بگیرد این دو کس میرامخان سر بنورش داشتند میرامخان در این ایام در بین
ما اقامت کشوده بود همواره بسیار بتی در منازل آن شهر صرف اوقات بسیر کوه لاله زار که سیرگاه
دلکشی آن شهر است و شیخ در میان دالوه که بکشتی آنجا میروند افتاده بود در هنگام برگشتن بر آمده
سوار شدند آن جایگاه ناحق شناس با جهل افغان بیدولت بقصد میرامخان برگرد کوه لاله آمده
چنان نمودند که بدین آمده میرامخان آنجماعه را طلبید چون آن سعادت نشان رفتند مجاهدی
از میان برآورده آنچنان بر پشت میرامخان زد که از سینه اش برآمد و بیدولتی دیگر شمشیری
بر سرش آورد خون از کارا و تمام جست و بیجان کلمه الله اکبر بر زبان آن غافل بخیر رسیده
از بیعالم درگذشت و به سعادت شهادت نایل گشت در آن وقت آن مرد دیدهای سحری محراب
و از اهل اسلام عاشق بود فایز شد و بنی در عین ایام حکومت او یکی از سادات ساده لوح
در مجلس او برخاسته بود که به نیت شهادت لوای فاتحه بخوانیم میرامخان تبسم کرده گفت میر
این چه اضطراب است و چه عجول این شهادت میخواهم اما نظامی زودی القصه هر آن از وقوع
این واقعه تحیر و متوحش شده هر کدام بجای شتافتند و میرامخان در خاک و خون افتاده بود تا آنکه
جمعی از فقرا و مساکین غالب خویش را و او را برداشته در حوالی مقبره شیخ حسن که از شیخ رفت
خود بود بخاک سپردند و در روز یا دو شب دوم بهمن ماه ۱۱۵۵ هجری در جمعه چهارم
جمادی الاول سنه بهشت و شصت این قضیه روی داد و قاسم ارسلان در تاریخ این
گفت ۱۱۵۵ میرام بطوف کعبه چون بست احرام در راه شد از شهادتش کار تمام در
واقعه ناقص ثانی تاریخش گفتا که شهید شد محمد میرام و العوانی سید حسین قلیخان خان شهید
مقدس مرقوم گشت و در آن حادثه غریب او با شان بتی و نا اعتدالی فتنی دست
تاراج بازوی میرامخان دراز کرده از تطاول خبری دو دکه اشتند از نمول این حادثه آنچنان
علیم

عظیم در مردم آن مرحوم مظلوم روی داد محمد امین دولت و مالی رسوخ خواجه ملک عبد الرحیم را که خلوص صدق
میرانجان است و در آن هنگام چهار ساله بود با والده و بعضی صدمکاران از آن حادثه گاه کنار برده
با احمد آباد روان شدند جماعه افغانان بیدولت از دنبال شتافتند مصیبت زدگان تمام آن راه جنگ
کنان با احمد آباد رسیدند مدت چهار ماه در احمد آباد توقف نمود و مسجد این دیوانه و بعضی صدمکاران بموجب
صلاح وقت عبد الرحیم را گرفته در لکاه جلالی شبانه روزی مذبذب شتی از اکثر شاهی رسیدند خادمه
میرانجان بعرض اقدس حضرت شاهنشاه رسید فرمان الاعتاب بطلب عبد الرحیم از محل اعوام عزوز
یافته بود در هنگام منوای و تاتم روز کاو یکی در صدد و صاحب فرمان مرحمت عنکبا بوده کسبه امداد را
چاره کرد امر حاصل مشورت عاطفت آنکه از روی امر و اولی بارگاه معلی بابا بدار بر تربیت شاهنشاهی
اختصاص خواهد یافت چند روز اختفت کیشان با مامور و بارگاه حسین آن نیاده اخلاص را در آن مصر
سال سنم الهی سطر کمال اثر الحضرت آورده بر سی کوس والا بر عنبر صید حضرت شاهنشاهی آن
طفل اوستی نمیشد را که آثار نجابت و حقیقت از سطور ناصیه او مدار و با هجوم بر کوبان و مدار الشان
بموجب عاطفت الاز در سایه تربیت خود پرورش افتد بارگاه فرصت محفل میرانجان اختصاص
بخشند و در نزد از اداب و اثنی بزرگ مشتی از نشست و خاصه او حضور اهل کرف و تدریج
و تربیت بدرجه اعلی رسید و چاپه استنای خالی ماسی اعتماد بیت خانه مجرد و محل خود گذاشتی خواهد
مرتبت و را و اخراجی خاک دولت لعاز عنبر انجام عصمت مقاب اهم آنکه از محل والا حضور
و حضور حضرت نوشت و در آن ایام بر مرکات توصیه ارام حاف عقد جمع مهمات مالی و ملکی را
و بنیش او مفوض او در عرب کرد فی الیه کلال خود از باز محرمان نمود چون یک دختر ملا خان
لقب ملا ماه جان نسبت کرده بود خواست که دختر دیگر را به کلال تقریب کرده اند و در زمرهٔ
محرمه قدم اشرف ترتیب دهد بنی داعیه از درگاه معلی رخصت حاصل کرده با بطالع الی حشمت مرت
بیرا در حضرت و خانه آیتی بزرگ شان والا در نظر اهل شان ابی طی داد و هر مندان
جانگیر بست استیس حکمت مالا کرفته در تربیت منازل و تربیتی مجلس جانگیر بست و نمای کاو در

بموجب الهامش این دولتمند پسندیده مبنی حضرت شاهنشاه از فرط سرور و ابتهاج بنور حضور خود
بهجت و حبوری بخاص و عام جهان میبخشد از انواع نعم افزاست در این ایام نیز چندان رخصت داری ملازمان
مقدس حضرت شاهنشاهی محلهای حضور معامله دانان مزاج ایلچیان خاطر کشته بالم لطفان خورسند
نماند و حکیم فرزانه تندرستی و بیمار بازیافتن او صفت دانسته و شاکی مظاهر عدل و مروت او مقصدهای
مصالح و حکم بنده را که خواهد بپایه برتر کار رسانده لکش بر آن کار و حاوی بر آن کامرانی صورت بعضی
گردانند بنتر از آن بجهت تربیت الحاب با بجهت دفع چشم بد و امور داعی منافی طبیعت سازند تا بیاد آن
آن نصیحت بر دارای اعمال عمده بمرتبه این فایز گردد بنابرین مقدمه خرد پسند در این ایام بدان
اعتدال سرشت حضرت شاهنشاهی قدری کم شده و مزاج مقدس از مرکز اعتدال میل نموده و اهل
اخلاص را حکم که جهت دلها خوش شد و حکم بگذاشت سود اگر طبیعتان معامله علم را خاطر پریشان
و باطن آزرده گشتی بعد از چند روز ایلچی چند که پسند کرده اند را بمانند بر مطبخ حلوا بر آمد امر دلخواه خواست
این بزرگ ساخته خود خانه باید و موجود در اندک مدتی آن خورشتی فروشند و آن نقاط
کرده خاطر محبوب شد و صحت کامل روی بداد عالم بیمار تندرستی یافت خاطر افروزه نیک ذاتان جهان را
طراوت پدید آمد بجهت سپاهداری عساکر آلی لوازم بخشش و کشایش بقدر رسد احتیاج
از ملک دروش برخاست آزادی ارادهای بیار رسید آن فرمانست ادبی دولت ابد پیوند
بعد از حالت و هوش عزیمت نثار و ایثار کرده لسان بخشی عالمیان شدند فتح در مساوی

بشیر همت دیگر آنکه و هم طبقه ارافراد بنی نوع آدم را عباد خدا و احب الیه و اطاعت
لازم و عباد تکه مزدمت کرای خانواده سلطنت لازم است و شکری که فرمان روایان دادگر آن
مامور اند آنست که هوشه در اندیشه آسودگی رعایا بوده که بهمت حسن و سلوک را صرف ترقی حال
بر دوستان و شکسته پایان سازند و بار گران سایه سمکاران و فتنه سازان از سر ایشان فرو خطاب بردارند
لو الاذیرات الله تعالی بعضی مهربانی و رستگاری از راست کفتار نیک اندیشی عزوی و اگر حسنی
کرده در بر هم رسند افراد مختلف را نیز تفاوت بلکه بر بزرگی خرد و دوربینی مورد آن نیز و باین
طرق

طریق ایشان احوال خورد و بزرگ بهانیان و دلستی و تاثیر نظر نفس اکثر و در نفس الامر دالعلیا از دون
و در لطف و فهم ملاحظه در سن و سنون و تالیا بهر روشنه در خرد والدین شان فرمایه بنزدیکی نظر خواری
حوصله فراخ لعل اوردن و ارباب استعداد را که مرتب عذب و احلاص بهره مند شهد فوت
و مدت دادن و پایه اعتبارشان افزودن و تیلیا اعتبار جود کردن و در هنگام رزم بخشم خواندن
مذبذبی و بکرو منا اخلاص در خور حالت هر کدام منشی آمدن و ارباب فتنه و فساد را که سر انشوب بر داشته
بمقتضای هوا و هوس خود لفاق الصلاح دانند بعد از نصیحت تادیب مناسب وقت فرمودن
فرمان دادن و الدعا بر این شحنه عالی رسی در صعوبی اکاهی خود مصروف داشتن بالعود در اولاد
دیگر حسب معلوم پرتوه کمار بندو بیای تسخیر ملک و ممالک بر این نیک صلاحی اساس نهند تا روز
از تاج بر این ملکات و الاهر در عهد دولت و ملت طراوت ممالک افزوده پدید آمد حسن این صورت
جهان آرای و زوالت معنی حضرت شاه فطرت که بسیب درین ایام معالی ایوان صحت
فراخ روی او و دیده عالم بره بلا رضیه بخشیدن گرفته حشمت ستم رسیدگان ممالک مالوه و بیداد گر بهادر
از حسن احوال او محتشم کرداشتی نافت بعرض اقدس رسید عدالت امن معنی آن در اشکال
ارائه سر آن بر بینش نا شناسی فرستاده شود و طبقات فلانی آن دیار را که دوام بدایع الهی اند
از اسباب حوادث او کار استخلاص نموده اند میکفلی اشتغال سلطنت بر بیع مضاعف افزایش
که انگیزی کران از امرای ادارت کیشی بنخاعت بنو نما خدمت عبد کمرت بر بندند و در اندک
فرصت مطلب اند نیت صواب اسلامی کار در اندک سلطنت بر انجام این اشارات بلوی بند در الواحی
نجم الهی منصور و شفت دولت بر محمد خان و حیدر خان و قاضی خان کلک و شاه محمد خان قندهار و علی خان
پرشی صالح خان و حبیب علیخان و حسد علیخان و محمد خان و قاضی خان حسن و بیرک بهادر
و سماحه خان و بابنده محمد خان نقاب و محمد خواجه کفکر و حضرت سلدوز و بیرم ارغون و شاه بیگ
و دیگر بهادران اخلاص اندیش و بکجهان عقیدت کیش را اکرد با ادهم خان نقش فرمود و در اجاب

او نهاده

اردوبهار

جمعی دیگر از رسته مذکور الغار شهامت قماقان کلک و دیگر بهادران کارکرده روی گرفت بر اول
شاه محمد خان قندهاری و صالح خان اسکام بیرفت و این نامدار بهادر را بجزای و تهاوی نظری
مهمات ملک و ملت بر دو حشتی و باده را که مکمل آسمان فرزی معین و زنده مشخص قرار داده بملاحظه
ترتیب تیک عنصری لیست که بعضی طبایع و امزجه تجویز کرده اند آن مستغرق آداب بهیمی از از
شباب بر عنفوان رخنه نشانی روز و روز آفرینش شاخه هر رسته بر آن شغال نموده و بنیم دراکب
طرب کی و دانش روزان و حربی در هنگام کاملی طبع و ملایمت صغیر از فرط منهمک کار و بار جلالی
بهمرسد بجهت کسب استعداد طبیعت و امر صحاب فضیلت فرموده اند آن مفسد مدبر از مقاصد
عظمی اندیشیده همراه اوقات گرامی که بدل مذاق گذرانی و بخوبی مشتاق دیگر مشتاق اسباب سعادت
را بر انجام مطالبی غافل از این که گفته اند در مجلس جهان کی پرده سازی که تا بدشخنه
در نیز مازی چون مواکب آفتاب در حوالی بارگیر غفلت سرای این بیت لو در رسید از زمان
از خواب گران مدهوشی قدری بیدار گشته با خمار الوکی و سیه روی از بارگیر برآمده اگرچه بیشتر
مزاق کرد و لشکر فراهم آورده در مقام پیکار گشتن قلب را بر حسن ناسره وجود خود از اندوخت
سلیم خان خاصه خیل حاکم رای سین و چندیری بود کار فرمای دست راست او مقرر کرد و ادم
را سردار دست چپ گردانید و ماجان خاصه خیل و صوفی که دود شهور در دماغ داشتند در اول
کار جنگ از طرفین مقاصد و کرده آمده برابر هم نشستند پیوسته دلاوران رزم آزموده
از خانین برآمده لوازم نبردی بجا آوردند و مراسم احتیاط بر دست حرفکاران لازم رخنه
آداب مدارت بقدم سر سانیدند هر روز جوق از بهادران کارشناس با هنگام سکه از
طرزدانان اجلاد صمدر بقوت شاه عقل و فراوانی عنت اسیار اشتر با طرف لشکر مخالف
رفته راه اندوشند مردان عالی خصوص نقد ملک که بزبان هندوستان اینقصه را بیجاره
گویند بسیار و کار پیشگی مخالف تمک سلاحی روی نوبت شاه محمد قندهاری و صادق خان
و مانده محمد خان فلک و شاه قلی و مهر علی سلدوز و رستم خان و محمد خواجه کلکیر بود با
از شب گذشته متوجه اینکار بودند راه غلط کرده عبور ایشان کرده نزدیک بسال مخالف

لقاء بالفرزند جنگ در پیوست و جنگش عظیم دست داد چون خبر باردوی تنگ رسید سوار خان و قباد خان
تنگ و جمعی کثیر جلو ریز رسیدند شریک جنگ شدند اگرچه اول بار ادم برآمده جنگ رسمانه کرد و
لشکر منصور را بر دوانید اما صادق خان و جمعی مقتضی کار دوانی و فراخ حوصلگی جری را گرفته باز بنیاد
افزودند و افواج نصرت شعار هم رسیده هنگام مخالفان را برهم از دندان خان و سلیم خان چغتائی
شد قباد خان مطعون و مقهور برگشت صادق خان و قباد خان باهم یکی گشته باز بهادر را در اردوی
خود زیاده شده صف آرایی نمودند و در آمدند یکی بیکی چنری الاوز گرفته بود که بسم فی الحرب
اقبال در زبان گرفت و عنوان نصرت از کلکی اسد شکوهی لعل بهادر با قبال شاهنشاهی
و حسن بخت جذبه زمان چنین شگرفه طلاز فتوحات گرامی تا آمد بسطوت اسد و بازهای
حمار الوده مدلت روی بی نیت فایدلیس اورده اطراف بر نامور رفت و جمیع اسباب و اموال
و حرم خانه او با کنیزان و اولاد زنان و بازان که سرمایه نشاط و پیرایه حیات اولاد و مدت مردان
کار را از اعدای دولت بیدولت و رجبی حرم مقابله عساکر نصرت مآثر خانجهان رسم تمرد و سیاست
چند کس اعتبار خود را بر سر زنان و بازان داشته بود و قرار داده که اگر خبر شکست مشار الحق
بود تمام زنان و بازان را بر تیغ بیدریغ گذرانند تا بدست مکیان اسیر نشوند چون صورت
هزیمت بازهادر و راه نمود ارکشت آن دین نژادان موجب قرار داد نقش جدید
اراده اعتبار بر سیکرات تیغ از صبح هستی پاک شستند و رقم وجود آن مکان ها از ورق
جهان نگارک بیداد محو شد و جمعی رجعی شده رضیع از حیات کردند و جمعی را نوبت نرسیده
بود که افواج قاهره شتافته بشمشیر رسیدند و آن تیره بختان را الفقر و مصلحت هزار مکیان
دست تمامند نافس زنان روب مستی نام نازنینی بود هر چند و دلال انگشت
نمای عالم نظر بود و بازهادر با وعلاقه صورت داشت و اشعار رنگین می نوشته و عشق او گفته
و طی حال کردی و بیداد کردی را که بروب مستی گذاشته بود تیغ بیداد علم کرده بر سر آن جنده آمد
و رخش چند کاری بر زد و در الوف عساکر اقبال در آمد و آن جاسوس بیم جان بهلاک خاص
بدر رد بعد از فرار نمودن بازهادر ادم خان بقصد و فتن و خزانی و حرمخانه و بازان و اولاد
زنان

زنان که نغمه حسنی و حسن نغمه ایشان در افاق دهشت رشت و در آشیانهای نازو کرشمه ای دلبران
را در کوچه و بازار بدستان میکشید خود را در آن سیمه و شاهان اشهر بازیکور بر آن بنده و
اموال و اسباب بازیها و بر اولاد زنان و بازیران و کنیزان مفروض بندوک بی بحسب و حسبی او مستحق
فرستاد چون این نوع کوشش او رسید چون وفا بجوشش آمد و بیاله زهر هلاهل بر دو مشکاه و بازیهای دوانه
در کشید و ناموس او را بسیاهکاری عدم همراه برد و ادهم خان چون با قاب شش کامیابی فرح شد
ن از شش ذات او افزود و از بار جور رکه منت آن نادان او مخروط لیت کلاه نخوت او کج شد و دامن
او را بی پرستاد آورد و مرحمت خان که واعز نفر او بود هر چند در مقام تصحیب بسیار بود بیفساد
خود در ایام پیش انتخابی فتح بزرگ در مقام سپاهدار در آمد و از آن شکر گرانی مادر اره قدر تقدیم
آورد و آن گرفتن و بجهت بسیار خواطر اولیاء دولت جشن دلکش ترتیب داد و مقتضای همت خود
بجمیع ملازمان عتبه اعلی هر اولاد بعد بخشیهای که دلگاه جمیع آن ولایت مفتوح شد نعمت
یافت بازیکور تا چند گرفته کین تا ادهم خان که سر دار این صوری داد اختصاص یافت و مدد و اعانتی
به میر محمد خان که سر دار معنی اولاد معمور رسند و در کار رهنده خان کمک مقرر کشت بیازیکور
و الحدود و اصالی امر ذکر دند و عبد الله خان لکاکیه حاکم اولاد مرحمت نمود و ادهم خان
جمیع تراف و تفاسیر رسانید و خاید و دهانی الاوریت را که در کلکه اورکار آن بود
و چند ایران و اولیای مشهور که در کنید کردان آواره خواه و صیت رفاه آن اعتبار پیش طلعت
سجده بود و چند سازنده و نوازنده و نادر کار را پیش خود لکاهداشته بعیش و عشرت
مشغول کشت و چهل زنجیر فیل از خاص القاب صدا کرده با جو الصلح فتح در کاه کیتی پناه فرستاد
از جلایل فتوحات ادرس نیک شرف ظهور یافت نصرت افق جاسازان بهار و مهدم
بنزان اعیان است اگر چه علی فی دهاران از شرب عیب اجلاص نصیب بود

ملک اقبال بدولت رسیده و فتنه‌ها شود و زبان طاهر اگاهی بدست و همیشه از قدرت حق
و عاطفت بی‌نهایت غافل بود و اگر کرم روان کرده میراث بود لیکن چون پرورده ارزوکار او بر نوشته
بود خود را از سنوان این دولت ابدی بی‌طاهر حق بیمار انقلاب او را فرق بهر ناحیتی
در هوس مصمم شوند کار بر واسطه در پیوند بر امکان ارسان رفت اعیان نمود رای کوته
اندیش فرصت حیات کرده بسر مسار خاطر او بعد یا اشتهار روشن لروس برداشته تیمور خان
نام بهادر باهم اتفاق نموده قرار دادند که بر سر خاریان رفته او را از میان بردارند خاریان اراده
محالفان و خیم العاقبت را دانسته در سرانجام استحکام بسلوه جوشیدند امرای لاحد و در اثر حقیقت
کار اگاه بخشید غیر از سکندر خان او از یک جمعی امرای آن ناحیه را مثل بهادر خان و ابراهیم خان
اوزبک و محمود خان قاقشال و شاهم خان جلایر و میر عبدالکریم و خالی بن کاکر و دیگر جاگیرداران از حدود
فرهم آورد و چون عظیم لشکر اورد بود و فریب بیست هزار سوار و پیاده و بالصد فیل همراه داشت
پیش رفتن و جنگ انداختن مصلحت وقت ندیدند امرا نیز بخت فرصت
غنیمت دانسته با لشکری کران و استعداد تمام بسر حوض نور آمده بر کنار دریای کودی که شهر جالب
آن واقع شد منزل گرفتند در سیوم مدهوش پایه غرور شده با فوجها آراسته آراسته بر آن گذشتند
شیر خان و فتح خان و جمعی کثیر بجانب مسجد سلطان حسن شرقی روان شدند و بیست زانب
خود یعقوب خان و فتو و سید سلیمان و سلیم خان کهروار و جوهر خان و جمعی کثیر را مقرر ساخته
بجانب دروازه عدل و ساکه و حسنی بکوشش و ادم خان و ادم پسر فتح خان را با بسیاری از اوباش
زیاده سر و دست چپ بیدی بهلول نامزد کرده روانه ساختند خاریان تیورک و یاسر منشی لشکر
منصور پرداخته آنکه بیکار رسند و با هی بسته هنگام رزم آراسته کرد جوانان دل بر کف و جان
بناموس ده از هر طرف برآمده جیقلتهای مردانه کاوردن گرفتند و بهادران لوازم کوشش بجا

نموده بر سر حسبان بحکومت رسیدند و از صدمات تیر از آن سی نکاف عار که حتی را بر خود
پسندیده درین اثنا شیر خان با جمعی دلیران جنگجوی در رسید نبردی مردانه نمود و این کرده نصرت
یافته را بر داشته تا بکوه جهای شهر در آورد و انعاتان تیره رای ابر افتح شمرده روی گردان متوجه
طرف دیگر شدند در دریای خاران با جمعی از یکجهتان کار از کشتی گرفته کار از دست
شده را پیش بر دار عقب غنیم نبرده در اندک هنگام مطلبان افغان را بر ایشان خست شاید آنچه
که موید بانی دولت ابد قرین است در آنکه نصرت فتح بزرگ او را دو غنایم و اموال و فیلان
تاجی بدست اولیای دولت قاهره در آمد هرگاه موسوبان دولت ابد جمیند که بیاد امنیت و در
نیستی شرف هستند محض انتساب جنس لوای فروزی مرتفع گردانند اندازه فتوحات اخلاص
نهالان عقیدت کیش که شاند هر چه در جنوب ابر بود و اعلی رنود مرکب شاهی ابد
مالوه و نظم صورت کشور [illegible] مستقر الخلافه ابر بر جهان آسا
هرگاه فوایم دولت را تایید اسمای احکام دهد بر ادراک اوراق هر طرف از بای در آورد
تحسین کنند نمایان جوفروستی را با عدای ظاهر و طرح و اندازه تا قاعده الاهم فالاهم مرعی گردد
اولیای اعدای آن صورت وقوع را با بیان خاک مذلت ساخته آواره خراب آباد عدم گردانند
و تا تایید و تمنای حقیقی ابر رویا مانی در آسیس دولتیان اخلاص مند در آمده کار دشمنی
سرانجام دهند در عبارستان فتاک حسران فرشته عالم را صفا الحمد و المنه چون امر جهان
جنس فتح روی کرد عاملی را بر مایه بیست افزود و غنایم این فتح آسمانی را که هدیه الهی بود هرگاه
بعضی نفرستاد تا خاطر جهانگیر شاهنشاهی محظوظ است هر کسی سالی بار شرقیه بعضی فرماید
نامتی او بدیوانگی نکند لیکن اصلاح احوال ادهم خان که از فتح مالوه روی در فساد دولت ابد
دانسته بورش آن ممالک را دانست آنچه از مراسم حلیه ایرانی بود بی طرفی مقسم شد
حتی بدیهی شانه که در سایه مال نظر بر جوانبم هرگاه رسید ابد و نظر در بی که در بدایت

فکرت حسن عاقبت و نقش نهایت را بی اندیشه اقتضای فرمود که بحسب عزیمت مالوجه الا
باید داد تا کار آن تباه بلای اجاره نگردد و بسخن درین اندیشه صواب نمای بود در حالتی خود را
بعتبه دولت پناه رسانید از حقیقت کار را بی تحقیق بر عزم معود مصمم گشت مسکه الاشغال بطلب
بر انجام این یورش اقبال مامور شدند و خاطر جهان آرا بمقتضای عطوفت و تمام اصلاح احوال
ادهم خان توجه فرمود و بزمینهای املاک دلکش و انتظام مهمات الجزو دولت بین الحجت بلند و دین
گشت منعم خان خانخانان و خواجه جهان و جمعی از ارباب دار الخلافه اکره گزشته تا اکه تا برای کبار و
اعیان خلافت خبر فرمایند با جمعی از خواص بلا اقبال در رسی سعادت اساس روز سروش
بهدهم از ماه بهشت ماه الهی موافق یکشنبه سانزدهم شهر شعبان بهفتصد و سی و هشت قمری از اشیمی اجلال
و تخت گاه خلافت پای اقبال در رکاب کشور گشای نهاده این یورش دلکش را پیش نهاد همت
علیا ساخت چون نزدیک بقلعه رنتهور که سلی بر حجر حاکم آنجا بود عبور موکب گیتی نور اتفاق
افتاد لطر جهانگیر تسخیر آن بلده نه انداخته بیشتر نهضت فرمود بنای بر حجر قرب موکب
نصرت قرین شنیده بکشتیهای الهی مصحوب مردم کاردان و رسانکه ادوات سنگی بجای آورد
چون حصن قلعه کاردان از قلاع حصینه ملک مالوه است محل ورود موکب عالی شد
بطهور پیوست که بازماندگان را از بیرکه از معتمدان خود سپرده عساکر اقبال مسعود روست
به تسخیر آن نکرده اند و جهان بعرض مقدس رسید که ادهم خان خود قصد فتح آن دارد و اورنگ
موکب سعادت محصور آن قلعه شد بهادران ملک گشت فرمان پذیر گشته آن ملک مناعت
را حلقه بندی حاکم قلعه دانسته از رایات شاهنشاهی باقبال روی افزون ظلال جلال بر
تسخیر آن انداخته از آنجا که کاردان دوربین نود بستار سعادت کلید قلعه ادست او نزد ملک
حال خود ساخته بر مینهای عالی بلند دولت شد و بنوازشهای شاهنشاهی مخصوص گشت
خالد بن را بحراست آن حصن حصین گذاشته در آخر بهار فرخ فتوحه شتی شد بر شوکت
قطره فرموده

قطره فرموده صحبه ده هنگام کشتی دهها و از آنسی جانب بنواحی سارنگپور رفتن اجلال
فرمودند چنین راه دور دراز با چنین تشبیه و فراز با شکر اقبال در شانزدهم اورنگ فرموده روز
بهمن دوم خورداد ماه الهی موافق سه هفتم شعبان هنگام ساعت اقبال ظلمت زدای
سواد سارنگپور بنداز اعراب آنکه در همین اوزادم خان بعزیمت تسخیر قلعه کالکوی از سارنگپور
برآمده بود که قلعه را قطع کرده بود از نهضت موکب حضرت شاهنشاهی اطلاع نیافته هر چند
ماهم آنکه قاصدان تیز رو فرستاده بودم از نهضت عالم طفر اقسام شاهنشاهی خبردار نشده آمده
خدمات شایسته کرده اند اما بتقاضای آنحضرت آنچنان نبود که مرعان خیال بهم پیک آن نواند
گشت تا به قاصدان چابک رفتار رسید ادهم خان فوج لاریسته بخاطر جمع کالکوی آمده
می آمد از دور کوکب جهانبانی موکب اقبال شد تا آنکه معدودی از اغاز اقبال آنروز در
رکاب ظفر انتساب رسید بعد از ادراک تمام آن درشت و صحرا بمقتضای حسن اتفاق از دی
از لشکر عالم غیب و سواران ملک تقدیس چندان جمعیت و انبوهی روی داده بود که در ارض
حکمتان از اندازه شمار بیرون می نمود و چندی از لشکر کین ادهم خان هر سی شش آدمی آمدند ناگاه
موکب والا نزدیک رسیدند چنین نقل آنان بجانب حضرت اعلی کشاده اختیار خود را از دست
انداخته روی بعرب زمین خاکبوسی نهادند ادهم خان که مردم خود را چنان دید و بیم کرده
دید که سراسیمه خود را از اسپ انداخته چران شده بارب چنین احوال و اکرام ملازمان او
به کیست درین تعجب اسپ تیز تر رانده با وزیر قریب شد و نظر تنی از شعشعه جمال
عالم افروز حضرت شاهنشاهی خیره گشته خود را از ده مثال مضطرب دانسته از مرکب برزمین آمد
فرود آمد و روی بهنگ بر خاک مالیده بر کمال بوسی خاک مرغند نشاط ایجاد ابی بنده نوازی
و بنده پرورد مجبول اقدس است او را بنوازشهای کرامی اختصاص بخشیده عفو اما بجا مرد

و اقبال فرود آمد شاهم او سهلت با بردهم دیگر متوبان ب طلعتش در بادو تنگ خیمه بود در
سعادت بین نوس دریابند از انجا بر خنگ اقبال سوار دولت سده روی توجه بسا نگور او رند
دران مصر سه روز نزل ادهم خان را به سعادت و داد و دانش عزت بیتصاف سپهر خنده ادهم خان
برب بلا بند که الساله اخباس نفایس و لطایف نظر افرس می آورد و دیگر چون قدر تربیت و
عنایت شناخته با از ابدزنده جان بیرون نهاده بود بطی انوار حضرت شاهنشاهی که جام حقانی
نمای الهی است با دلی سکفت این اخلاص نشست در زمان غیبت صوری حاضر معنوی
روحانی بوده در الکرام و احترام رحیب خود اهتمام للام شمار و حوالهٔ عیش خود را در رضای
و للعیب محرب از و صرف میکرم اصلاص کوهر است بهاهر سر بیاسد و بهولت بسا زد و سرسال
کجا رفت و طرز سود اکری بیند و در برابر چند نیز تربیت و علقت و کاهی نزد و تبلیس ادا سنی
این بکلام معامله کذار الست که از تنبه سلامی نزد دعا و سلام پاکیزه ان جنت در آینه خاک ادبار
در کار سر عرض و ناموس خود اندوخت چون ادهم خان تعلقات در اسانه میکرد و خاطر نکته دان
شاهنشاهی این طمع یافت در کاریکه میکرد و بسیر بنده طلب او بسی نی اندر الحجه بسهاهان کرخته
بود سلوک حضرت حق از کرد راه رسیده اند بسی تازه هوشند چون اندک غبار بر دامن صبر
مقدس و مصفا از رهکذر او نشسته بود بر بسی تبلیس او بر تو توجه نمی ادهم خان از بیم در
دام اضطراب و اضطرار می طپید و از فرط بیقراری بهر یک از مظهران ب طرف توسل جسته
تضرع و تبهل نمود آخر کار الحضرت در معنی مردی و ارزم اندیر پرسش حال او بخشوده
بر زنگ خود را کار فرموده از روی بنده نوازی بسهاهان تازه آورده بود پوشیدند و اظهار کلک فرمودند چون
دران روز بر دکیان برادی عفت عقب مانده فرین موکب اقدس رسیده بود در الحضرت دران
شب بر نشست بام خانه ادهم خان ارتشی فرمود دران سعادت بدنیت در لکن نوده منظر
فرصت می بود تا بدان قدر نظر الطرف بر حرمخانه او افتد و آن بد بر بیعفت را اهانه ساخته
فقد کاهد

قصد نماید خاطر مقدس حضرت که کلش برای معلوم است از این جناب خاطر حق ماه و واقع فرموده
لقد بر بستر راحت کسترا حت ممتد فرمودند و آن خرد و بزرگ عقب بر تخت راحتی که کاطر نگاه
ممدت حرم خانه نوم اولاد جوان حراست و حمایت اکرمی همواره لکی جانی الفقیه کاه صورت
و معنی است آن بر کشته بجت مانده بلا فرزت و فرصت نافت و دور بسی سلطنت صورت و معنی
محافظت فرمود و روز دیگر تمام اندکی قدمی را که عقب مانده بود آورده بشرف حضور مستعلیات
حسنه بر کانه ترتیب دلعوا دهم جان بر حسب آن کاروانی کاروان از خواب غفلت بیدار شد و بسوم
صد و جهار از شرف آن کاروانسته در اداب بنکشی و اداهم بشرف استهام نمود مجموع آنچه از مار
باز بهای بدیش آورده بود از مصنوعات و ناطق با تمام حرمها و بانوان و اولیان بنظر انور کذرانیدند
و الحضرت بحسب حصی عامه قبول نموده بعضی را با دهنب فرمود و جهار روز دیگر بکور توقف فرموده
روز جهارم از شنبه ماه الهی موافق شد جام رضوان روی داده بمراجعت اراده عزم نهضت بجانب
دار الخلافه اکرده بر افراخته در منزل اول اظهار سکنی و مخیم بر اوقات لقبال شده بود و بنا جور
بر دهم اولاد دهم جان اندک با صواب بجز دیاه داد و حجت ازده ازل و ابد کشت حق خاطر تمام آنکه
بیش الفقیر دان صدمت و جوهر شکس عبودت بجز نبود اعاض عین فرموده جزی بزبان مقدس
نکذرانند تفصیل این اجمال آنست در ازای هندوستان و کور بطنی ادهم جان مقرر نبود با جمع از
حدمتکاران و الله خود که فقیر حرم سرای بکنایه میکرد در رخت و قت کوچ دو جیله نادره از زمانهای
بازیهای رنگ تازه بجل اقرشی کذرانیده بود در سراپرده بالکنایه کریز انده جنین نقشی بر آب زد که در جنین
وقتیکه هر کسی بر دار دیگر کوچ سرکه انسان بیچ کنایه بر رشته اینکار نخواهد بود باش جناب بخرد آنچنین
خیال جناب شیخ بر ناصیه دولت خود پسندید و دولع لعنت ان ابدی بوده شرمنده جاودانی کشت حق الحجر
شیخ بیمع اقرشی رسید کم عاشق امروز که موقوف داشته جابکردان جهت و حوی کم شدکان اشتبد

طرزانان ن حل اغلاض متوجه انجانب شدند و تیر روان قدمت دوستی لکه لوی نشانیده نموده
هر دو را گرفته آوردند ما هم انکه بملاحظه انکه هرگاه آن دو عورت را بی چشم بدکار حضرت شاهی
رسانند بوده از روی کار بر داشته خواهند شد و نفاق پسر از پرده بیرون خواهد آمد لهذا بنمود در ان
دو بیگناه را کشتند سر بریده او را بکنند ضیوران هر تقاب از روی جهان افروز خود برداشته بقدر ان
طور حریم عظیم تغافل فرموده کده را با کرده لکاشتن بازم حوصله دریا آشام را که هر چند حسب داد اسلی
مطوفتی و بسیاری دلاسی جنبی جنبانی حشی را با کرده لکار دل انوقت که بوند نزول موکب
عالی بامر اکه در ممالک ما لوجای متعرض نوبند رسید هر یک از محل خود روی اخلاص بسمای اطلبی
مطاف آقلو بعد دو روز در عرصه بیرون سار بکیور مضرب خیام اقبال بود بر محمد جان و
دریا جان و حبیب علی خان و دیگر امرا و سرداران رسیده بعد از زمین بوس سر بلند حضرت شاهی
همه الشرف نمودند احکام و جلایل الطاف اختصاص بخشیده پایه مراتب ایشان را بلند داد
لاوم جان و میر محمد خان بات بر امرای مالوه برین نوسی رخصت مراجعت اورا رکشته بجای خود موجه
شدند موکب شاهی بدولت و اقبال بسمت مرکز سلطنت و مستقر خلافت مرخص نموده
کیتی جدنو کوچ بکوچ صدکان و شکار کنان بر رسم انبغار نهضت فرمودند چون ماهچه رایات
عالیات بنواحی بل رسید حسب الحکم قلعه بر دار الخلافه شیر هر یک کردن
از مهمات اودر هر کسی نتوانند بود با هیچ نحو از نیت خود بر آمده سر راه بر راه نوردان موکب والا
گرفتن حضرت شاهی اسد الله در بازو و درع حراست را از دیر دارند اما تهاشی
شاقه بان سبع اهنین موی الشیر حسن مقابلت نمودند از شاهده ایجاب موجب انتقام کیان
برخاسته بود و عرق از شام بیدکان روان شد الحضرت بجا یک پای و سبکدستی سر او رفته
بیک حمله شیر کار شمشیر ابدار کار او تمام ساختند
کسی را که ایزد کند یاوری که یارد بر او کند داوری

کمند یاوری اگر حمله بر شیر و ددد آورد و با سنانش بوست بر تن درد سبعی آن بدشت
و صولت درنده بان عطف و هیبت لقوت دل و بزدی نازد بخاک و خون افتاد و غرا از
جا طرف رفاقت آن اول ساع بود که الحضرت بنفس نفیس خود تخلیص آن توجه فرمودند و
بجهت آن شیر را جمعی از دلاوران و جوانان که قریب رکاب بودند بیم تیر اوهم کدر انتهی بدار
جمله بوای انفصال او تمام کرد دران راه بصور رسید آن بود که دران راه محمد اصغر مرزا را بحساب
اشرف خان پایه قدر افزودند القصه جهان آرائی داد کر بعد از طی منازل و قطع مسالک از فرودین
دین بیست سیوم خرداد ماه الهی مواقی سیزده نوزدهم ماه رمضان بهمت و شوکت و دولت کامیاب
دولت و اقبال دار الخلافه اکبر آباد را بود و موکب سعادت عشرت سرای مراد خانه ابواب
کامبخشی مردمی از روزگار کشادند این نورسش عالی در بیاه و هفت و نه بانجام رسید شانزده
روز در افسی و چهار روز در سار بکور توقف فرمودند و هفده روز در بارگاهش بر تختگاه
دین نور بخش مقدس اهم مراسم تهنیت بجا آمدهم مدارج عقل بصور رسیدهم لوازم مراسم
و مردمی بود هم فراخ حوصلگی بزرگ همت ظاهر ساختند

بحر نشاط بی ورود

چون صلاحیت کبرا اقتضای آن میکند که فرمان روایان دادگر
هر قدر قدرت بشری و قابلیت بیمداخله باد اعوان نفس خود متکلف مهمات شده بدیگری
نگذارند چه جز خورده بین تجویز نایب و وکیل در مهمات خلایق جای میفرماند که بآن کار خود
نتواند رسید بشتری از ارکان معامله نظر محض تجویز نیابت فرموده خود عیش و دولت گشته کار و بار
جهانرا بدیگران گذاشته از حضرت متناهی از فیوضات عموم عاطفت و شمول مهر سایه باده از آنچه در
حوصله بشری گنجایش داشته باشد خرسندی حوصلش را در آسایش عالمیان نداشته در اکثر معاملات
خود بذات مقدس مرسدند چون سکه از عمده مهمات سلطنت خردادی و اکمالی را احوال

مقدس است و حال آنکه از جمیع کارهای جهان در پس پرده ظهور دارد چه این شعله اکثر بازان
دانایان و دانشمندان بخیانت و طمع و کذب سوخته اند و از رسانیده و راستی و درستی و عطمی که امروز
در بزرگان زمانه کمتر بهم میرسد بجز دوران دولت کجا چشم داشته اند آنحضرت در شکار
بیشتر وقت مشغول مصروف داشت خود بوضع بی تکلف با وجود آنکه سلطنت مقتضی آن است که در
لفرش فرمان روایان جهان آسمانی و زهره احصار انهمن بوده باشند معالجت بنده خود زنان تکیه بر
حضرت الهی کرده و همت از تجرد بکیشان صدا برست خواهشات اوقات نظری که اصلی شاهد
و بلبلی که کس نداند بر آمده سیر میفرمایند و هر جفاهای احوال آگاهی یافته در انتظام مهمات عالمیان
اهتمام دارند و بتوجه خدا شناسان صحرا نوردی کاشی حمایت آنها است از حضرت این راه چون
سایر مواضع حرف محفوظ و مصون می باشد حاجب الهی دانای درویش رضا
سکندر قولش بش چون اسمعه مهد بافت اکنون بی طراب آورده اغراض کوش بر دارد
در قصبه سرایج مرقد سالار مسعود غازی که از شهدای عساکر خسرو پرویز است واقع شده است در
هندوستان که جلالی از اطراف و اکناف علمهای گوناگون ساخته باشد و فراوان بآن موطن
بر زمانجیان خلق کثیر از دار الخلافه آگره در آن موعد بر آمده نزدیک آن شهر احیای جشن
میکنند از دحام عظیم میشود و مردم از صالح و طالح فراهم می آیند محرران دفتر معارف ابو الفضل
روشی از زمان اقدس حضرت ساهنشاه شنیده کرشمه در نواحی دار الخلافه اگره بس هنگام گرم
بود بموجب شیمه کریمه نظر خاص عبور بانی اتفاق افتاد و بر شیوه احوال مردم خاطر نشان بود
که ناگاه از اوباش مرا شناخته بدیگری گفت چون بر سیمی مطلع شدم ساعتی بیکث و تاسف
چشم خود را گردانیده کاح نماشا خیم و تغیر روی بوضعی عرب کردم بطوری که انها بعهد
نماشائی بود و نظار که فنون تقاریر بودم چون آنمردم نیک من نگاه کردند بحسب آن
لغزش را

تغیر مزاج شاه شد تا اگر یکی گفتند که این چشم و روی پادشاه را نیست و آهنگی از آن هر که برآمده
بمجلس مقدس آمدم و آن نظر را در چنین تقلب این حکایت مغیب تقلب اهل فرموده تعجب افزای
شدند الحق چنین شگرف بعجایب بدیع بود و از برکات ضد نوعی انکه دین امام در نواحی اگر بعشرت
شکار مشغول بودند ناگاه شاه اخراز را قصد کرد و در یک نوبت در فی صعف الاسب رسانید مادر
آهو بر حقیقت کار آگاه یافته در مسکنه اضطرار در آمد و همت گماشته بجای آن دو بیرون آمد
حملهای شیرانه بر آورد و شکار را از دست بیرون شد و خود را در کوه بلند انداخته آب را احصار بجانب خود
ساخت چون بر تو توجه مقدس بر آن تافته بود عزیز خاص ان ناگاه حضور آمد و در نوبت ارایات
اقبال شاه شاه دار الخلافه اگر بر نزل اعلی فرمود اگر چه بطاب بر ملاقات شکار حضور اسکار
چیستیه در ارند بلغ آلی است سبب و توجه فرمودی از بر دو جهان خود رسیده اما هوشه در سر انجام
ملک و تسخیر و الدین و تر آوردن و بدست ضبط مستعدان اعدای مشتی و مراد اخبار کوران
نقاش شده و عیار کردن و افزودن و کاشتن در تردم فراخور حال همت گماشته و خفه از دقایق
کلمات معاملد فرو گذاشت اندیکا بالکه خبر بدست عاریان رسیدن گرفت عنان عزیمت انکار آنیار
منعطف داشته بتهیه ما یحتاج و صلاح و دولت نمود [illegible]
شرفیه [illegible] خاتمانی و مراجعت دار الخلافه اگره بر دیده و در آن نوبت
که نبض زمانه در یافته و شناسای مزاج روزگار مستولی شده تمامی این عزم و الکش میماید و پیشه
که کامروائی و نصرت بر مخالفان و فراهم آمدن معاونان کاردان و جمع شدن اسباب و مبنی فرزانه
که با مالت معنوی الفاظ و الهوه بنگذاشت و خرم اندیشی موصوف بوده بر سته و در نامه احوال
خود مطالعه مینماید عشت افزوده انبار منتی میشود و در مایه بزرگ الکا گشته در لوازم شکر و سپاس نعمت بوده حسن
عقیدت و لطف و مدت را در مغتنمات شکر دانسته و بر اسم بکمیتی می افزاید هم مالی تضرع بر مسکر دد

و باطنی متواضع تر میشود و هم با صاحب دربندگی و اخلاص می افزاید و هم با نوکر از راه دردانی و حسن سلوک
مشتر میماید اما شخص آزاد مست چنین صورت نمی بندد و از اصالت جزا سم نصیبه او نیست خلاف
لیهم نتیجه مسدود و باندک اعتبار و برآمد کار پایه خود را بطاق نسیان نهاده اول روش سلوک خود را با صاحب
نعمتش خود فراموش میکند دوم با اولاد نعمت و صاحب خود که مدار امجاز نیست طرز تکبر و ترفع پیش گرفته
اند بشهای تباه کاظ میکرد اند و سیوم با همراهان و هم نشینان خود را بعظیم شان نوکرفته مستانه میخرد اند
و چهارم با جمهور انام از روی ستم و عنف سلوک میکنند آن بیدولت برغم باطل خود و اسباب
بزرگی خود را بر تبه میبرد و نادانند در بلای ادبار و هلاکتی خود و هر که می آرد مصداق این معنی
محمود و حالت علی لیحیی است هر عقاب فانی المشتهر را الوصه بنی عت صورتی که دارد و
بیخردان در آن غرک غالب اند از سرمایه ترفع و استکبار خود کردانیده تخوف ادراک شدید
خود را که بر تو از اقتاب خدا یزدان بود بخود میسوزد و شاه از اسباب مزخرفات حسن بجه بسانی
ایمان از دست مهای او رفته است و بنزدیک پسر عدیل را که جمعی کثیر از اوباش افغان بر او داده بعضه
خبک کرده شکست و اسر خود آن بدکیش افزود و نزدیک شده پرده از روی کار او بکنار سکه برداشته
اند عقل کامل و عطوفت و الاشامت مقصد آشد و بر بیم نکار را بخود و توجه فرمایند بر زبان
ادس کرشت اگر بهره از سعادت و ران بدرشت مانده باشد و از خواب غفلت بیدار شده
بر مسوس موکت عالی مبادرت نماید راقم عفو بر جرایم او کشیده مرا حسب فرمایم نهاده است و ما کاشته ایم
و کزیده تر صفات بزرگان عذر پذیرفتن و گناه بخشیدن است که آدمی را دو محبوب از منتی و هو سبب
بر رشته و اگر سعادت رهنمونی او نکند احرار دولت ملازمت نمایند پیش از آنکه مرض مرض
شود و معالجه او بدشواری کشد کار او خسته اید و ساکنان اقلیم روم را از دست ستمکاری چند حاصل کرده
شود بنا بر این اندیشه اسطاع بخش روز شنبه روز چهارم امرداد ماه الهی موافق بخشنه چهارم ذی قعده
سنه

نهصد و شصت و هشت هجری بدرقه جنود تایید الهی موکب عالی متوجه بلاد شرقیه شد حراست دار الملک
بمیمن احمد خان دارانست و منعم خان خانخانان و خواجه جهان و اکثری از ملازمان عتبه اقبال در
رکاب نصرت قباب سلطان مدت زمان اهتمام بسته بقصد و انحضرت بطاهر بشکار و
ماضی باکردکار خود نموده اقامه انوار عدالت فرموده تا بهی شایسته منزل بمنزل انتظار
بعد فرجون حدود کابل بمضرب خیام معلی گشت عبد الله خان اوزبک بوسیله مقربان بساط
اقبال التماس نمود که سر او از ان ملک صورت و معنی پرتو انتقاب بجانب فرمانیان ابراخته
کلیه ایالت را بفر مقدم عالی شرف دایمی و فخر ابدی گرامت فرموده اند اگر آنحضرت در منازل او
که بر کنار دریای جون واقع شده بود جشن آرای بوده بخیر و خوشی گذرانیدند و از ابای عثمان توجه
بصوب بلخ که بر کنار آب کنک واقع شده منعطف ساختند چون حسب الالتماس محمد حکیم آواره
عزیمت گشت لشکریان نواحی توجه فرمودند و روی چند در ان کاک زمین طرح اقامت انداختند
اقبال خانزمان و اورسی بهادر خان چون بهنور زمان پرده دری ایشان رسیده بود از حوالی
عفلت بیدار شده متوجه استلام عتبه عرش ارتفاع شدند و در ان منزل بدولت استانبوسی
سرفراز گشته تقاسیم الحدود و الطوائف شکشی بهادر اوسی در آوردند و فلان سنت ناموس شاه
و لعسکار و سلد و دیک و سندا و جکوهی که هر یک از تنهاسا بود در عالم خود بکشتی
ساخته نذر امت گشتند و جملت زده ملک آستانه اقبال را توتیای دیده سعادت خود ساختند
حضرت سلامت بمقتضای تمیز حق از کسی از اعمال ناشایسته او گذشته او را مالک ده الفاسته
لعنایات خاص نوازش فرمودند و مرزبان خفای مرحمان گذشت که شجره بدیعه ان نهال
بر وسند ایرانستان در برابر اراضی باشی زبانه تا حوشهای که روی نمیدهد مدت هزار با
اراضی چینی درخت جبه ثمره خواهد بود بهمان حراحت و خیالت سلف او را شفیع اعمال او دانسته
عمال بخشش بخوشی او دند و هم در مولد عبد المجید اصف خان را با بسیاری از مبارزان بصوب

بنه بر سر راه امجد رسانند اگر سعادت یاوری نماید غازیان شور و جمعی از ادبار یافتهای را
که با خود دارند اسیر گرفته بر درگاه والا فرستند و خود بطلب اطاعت و تمکین بکشند و اموال
خفیه معاودت نمایند چون موسم برسات در رسانی آن راه در نظام نخوت انسان و مجاهدان اقبال
برگشته باز چون آمدند و بعد از آنکه مدت روز در اکره بعدالت آن سلطنت و خاطر بعیش بخش از
قهمات الحدود جمع شد طلب اجوج سریر کاه خلافت بلند خضر وانی و او را در تمامه منزل
در رکاب معلی سعادتی افزاخود داده مشمول مراحم نامتناهی گشته مرخص شد تا حضرت شاهنشاهی
بولت و اقبال خود بسعی ده روز بعد مسافت دور دراز فرموده روز نهم شوال
شهر ربیع الاول موافق جمعه هفدهم دی ماه نهصد و شصت و هشت هجری بدار الخلافه اکره نزول
اجلال فرمودند در بارگاه کوهساره در آن سو جمعه از بامداد تا شام رسید و در روز چهارده روز این
بیت و دو روز آمدن نوه در حوالی جهیر و الدهر حضرت شاهنشاهی بر عرصه دار الخلافه هبوط گشت
و بنا بر احتمال مرسوم اطلاق لعوم اطهار عبودیت و استفاضه انوار اختصاص لوازم استقبال بعمل آمد
قسم کدام در حوالی سعادت و جوکامیات سعادت گشته مراتب را روز بازاری دیگر میدانند چهار
بیت بازی نماره رسید بعد از آن در ماه بهمن زمان ظاهر در رافعات اولیای دولت را در آن اطراف و اقطار
مملکت سرحد گردانی پدید آمد و طرف احرام حرم عزت بسته منوجه اسلام آباد
اقبال شد در اواخر آن ماه الهی سال موافق اوایل ربیع الاول سال بهصد و شصت
و هشت هجری بسمتی الله محمد خان اکبر مخاطب اعظم خان بشرف اختصاص نامزد بود
از بنجاب آمده رسی کوس عزوب بقدیم رسید و عالیات قضا شده را در جسم ملازمت
خود افزود صورت وقوعه آن آنکه در آن سلکتی ماند اراده اخلاص خود را در سلک بخاطر
تعدیات شاهی رفعت امتیاز یافت و تنظیم معاقد مال و ملک و انصرام مهام سپاه
و رعیت بهمان دین خود گرفته مخالف آن عتبه اقبال شد و با آنکه حسن خدمات
و وفا

وافر و نامزد و در اوان سلطنت خود را و کمک السلطنه مستقلل مدار است از همه ارزده
خاطر گشت و از منعم خان خانخانان که بطاهر و کمک او ده از البستی مسند و کالت نمود
نیز بر همه دکاطن راه یافت ان الانصاف و ان خاطر و اجسام متاعات و سوی مکان
و وجود انجی سحصی سلاکه با متاعات کتبی را بر دوش بر سر خود نهد و مسکفل آشنا است
مهمات گردد از اعظم عصبات الهی و السنه شکر بجا آورد تا در این هنگام که جان اعظم
برسد و اخلاص خود و خدمات نمایان پیش کرفت منعم خان و ما اینکه این زر
کر ایرادات غیبی و السنه از صمیم دل ادای شکر بجا آورد نه حسین انکار و ان
وارد ده دل مکشد چه در مشکاه الصاف حقیقت کار اکهان بالت خود را
مفید کار صورت داشتن ما همان درجه بسند بود و کرنده و السوزان حق پرورانست
که دیکری ناظم انکار و نوازند لصور نماید باشد و رضا و سالمت در سر راه مهمات
زمان حالت بزبان مقال مفوض باو باشد و چون جان مفوض در باید در انحدمت
بدیکری مفوض نند خدمتی که از ای نزکسکار بهم رسیده دیکر از ده بوین نظر را بهم لعنی
خود را مغلوب خود سی داشتی است ملک خود را از پای انداختی و بدست
خود خراب ساختی بسیار بوی از انقطاع اعلام دولت شاه شاه در این سال سه در
چشم ساله جهان منعم سعادت کشیده است که خاده که حصن است حصینی بر طرف
اولیای دولت در اند انجی فرمانهای کیتی ارا را بر دو لشکر و فرستاند بر کمر بست
لعنه چه بیرونی را از انقطاع و استحکام دست بدان نرسد و در دنیا نزاز بسیاری
مالک و مشارب احتیاج به بیرون نه نمود مجاز ازین ساله دولت افزاست چون

لیرعدی آواره بادیه ادبار شد قلعه جاده که مسکن و ماوی اولاد بدست فنونهای از
خاص خیلی او در آمد اولین حصار منیع را فاتح خود دانسته در استحکام آن میکوشید
در نوادر راثات اقبال ابد فقیه کرد مرصعت فرموده بدار السلطنه نزول اجلال نمود و
خواجه عبد المجید اصفهانی به تسخیر آن نامزد شده فنون جوان از سعادات بهره دو بهت و
فتوحی بحساب بعالم رسید و الست که دو زاد ادبار افغانان رسیده بنا کرد حصر را
فرستاده اطمار بحر و ابک بمرور از روی حراست و استهمال بدرگاه جهان پناه معروضه داشت
که اگر نسخ مصروفت مرا گرفته بر مهوس عنبه اقبال رساند بر آینه بدرجه فلعه اباد
دولت سپرده خود را بسبب فتراک قدسیه اعتصام دولت شاهنشاهی میگردانم
موقف قبول موهبت و موجب حکم مطاع نسخ صرفه او را بدست یابی مراحم خسروانه
بدرست آورد و بسعادات او را به سجده درگاه کیتی مدد او شناخت
این حضرت پایه او را بنفقدرت کرامی افزوده مرتبه امارت کرامت فرمودند
و به حراست القلعه حسن علیخان ترکمان مقرر شد و از سوانح غیرت بخش حرب او را
که در سیوالد ظهور آمد سوار حضرت شاهنشاهی است بر فید هوائی و جنگ
اندازی او را داد از جان بخش جهان آرا روز بروز بر دوش نور طرازی تاره
از تقاع بدرایع تمالی دولت ابد قرین مقرون باید و حراست کمال صوری و معنوی
این لکاه بارگاه احدیت لحاظ شان ظاهر بیان کوتاه نظر مبارز حدود
تشکرانه معنوی اکتفا فرموده پرده از ابی صوری لکاری بود حسن مشیت ایزدی پرده
از جلب جهان آرا برداشته میشود بفروغ تدبیر دور اندیشی خود پرده چند لطیف تر و
بدیع تر ترتیب میدهم تمامات فنون تقادیر ایزدی می فرماید دوام انتظام جهان را
بخوبی

بخوش ترتیبی مدد باطن بعیار اخلاص و فراخی حوصله و معامله و اسلحه‌های مسکر و دو ظاهر بکار
و جنگ فیلسوفان از ارقام متوجه ماموس سلطنت الکار زود و انا بر از ارزند حکمت عملی سلسله
موجه می باشد در همان نشه غلط انداز ظاهر جنان صدر امری چند مشهود که عاقبت این صورت
را بی اختیار شد راه عقدت آورده سالک مسالک دریافت حقایق معنی مسکر و اسرار الجمله قضیه
بدیعه مذکور است شرح این واقعه سرت بجنبش کوش هوش کنند آنکه آنچه نام فیلسوف والدین
در فلک خاصه انتظام داشت در تیز کردی و تند روی و مستی و رجحی بر دو کار بر اعتماد و میان
ترد و تجربه کار در سوای اشتباه این قلبی عمر در اکوانند که هر نوشتن سوار شدند
تا بخنک اندیشی چه سدان شهوار حرصه دیری و تیز نگار شته فلاطون و ارسطو و سکندر
به بیرون قلعه و ارالخلافه اگر در آن ساحل مقدس ساخته بود بدرالدین فیلسوف بسکر در مبلغ طعنان
شد دعای انشوت بی مجابه بیرون قدرت معنی کوارشده کار بر دار سهیا حرب جنگی نظر اورند
بعد از آن فیلسوفان باکه آنهم در صفات روز یکسان فیلسوف و جنگ ادا اضد و مخالفان
و معاملدان حاضر حالیه کرنت که بر هیچکس نگذرد و چون باطران بارگاه حضور از امتداد مجاب
جانگاه مصطرب شده و مجال عرض مدعا نشد تا بانه فرو روی سرب زر که خاطر جابه آن کار بود
و استمداد آنکه جانب از صدر انتی بارگاه ملعاب آورده بالتماس و استدعای او حضرت زلالی شغل
هوناک که اسلام آن زمره کشیدند این است بکر انند آنکه جان سر سیمه رسید چون صورت
حال را شاهده کرد سر رشته صبر از دست داده بحجور در ابر سه حب جنون داد خوانی تم رسیده از
والحاح مسکر دحور و زرک از اطراف و جوانب بر دست صابر داشته سلامت داد معروسی را که سرمایه این
دانای عالی است از جان آوری میخواست چون بعد از آن حضرت سنت بر اصطراب
آنکه جان اعتقاد و موزه که اسهه تنگ سانیا بد و اگر این طرز نابه آی همی زبان خود را ربالدی

غیب می اندازم اگر خان جهان لوحه حضرت شاهنشاه را درین امر دیده در رعیت فرمان پذیر گشت
و از روی ملاحظه جانب سورش زده را الظاهر ارسیده فراهم آورده شاهنشاه بتوفیق ملک دولت
با لشکر رعیت از اصفهان دانستند تا آنکه بر زبان معنی و تیر و لی اقتاب الله غیب هوای عزیمت
خود عاقبت الله غیب زان پاک جیب الشین تا سک را الاصت داده پای بکنار بهای هوای
پس و پیش را در نصر نا آورده و شب و فراز را ملاحظه نکرده سلاح خیمه بلا کرفته با آن شریف
و اکوه وقار بهمان ثبات نشینی تا شاه کرفتن هست ارزی رود آخر قیب بدور راه و از قطع
نموده عبور بش نکبار دریای جون اعلاء بر سر آن دریا جر عظیم بکشتی سر انجام یافته لوزان پاک ارزی اسکا
بر آن جسر کذشت و قیب اهلی که آن خبر منه اقبال بر سوار بعد از آن آن جسر بر آمده
دو بدو کشتیها جسر از آن سنگ و کوه بیکاه در آب و در رفت و کاه مانند مشیر از دو جانب
جسر ملازمان عتبه اقبال خود را در آب انداخته شناوری میکردند تا آنکه فیلان تمام آن جسر را
کذشته آخر فی آب رسیدند در آن زمان آن امر عجب را ظاهر همان تماشا کردند در رعیت
خدا زمان قیب اهلی را که با تش بخوی او دو با باهم تنگ لکه اند رستند و قیب زان پاک حال خود
را به تنگ و دو بدو بر دعای راحان لوش در آمد و خاطرها پریشان بتار کرده شد دلهای
بر همه اطمینان یافت بعضی کوته اندیشان کم بین بخاطر رسانیدند که فرمان اعلی بعضی و رمان
را نکرفت و در رسانید و این کار از نتایج آن اندیشه در رعیت ایشان جانب و در آن کار بار
آمده در یافتند که از فنون عقل بدایع کار الحضرت است که نمونه از انجمن نما بهمان کار خانه
باطن بعضی را در وه نا راه روان تبه نا دانسته راست راه و ادای محو اند تا بنا بر چشم و بخند
و دیده و دل را سرمه جواهر در چشم میکشد ما را در خلوات انس که این راقم سعادت ما را صبه
بدولت حق اسعاد یافت در ان حضرت سامت شنیده است که آنکه در دو سنه

بر سلامتی ست سوگند خوار سوار شوم تا آنکه بیش از آن که قبلهٔ خود را بیابان آورد و بدان
خراب بنای آن شد اند وجه نیت و فلسفه مآل آن ... اگر با رضا منی از بر دانسته در جنگ
نهاده باشم باید که تعلق در آنچه مرضی او باشد بر آورده آن فتح کار را تمام سازد و در رضای
آلهی باز هست بینوا نم بر داشت سبحان الله چه دیده است وجه محاسبه با خود میرود باری در جمیع اوقات
چه هنگام خلوات مقدسه و چه در زمان مشاعل کشورات صبر و وقف لازم و چه در زمان بزم آراسته
لقاهای سرشته معمور بوده بظاهر حلی و بطبع خالی در یکزمان نظم اسباب صورت و معنی گشته
هستوای این دو کروه والا صفا بنده حضرت کی این دو وقت دکوار اشده او رنگ
آرای عالم ظاهر و جنت مسکو بنده از سوانح این ایام رسیدن ادهم خان است بر مینوس دراکه مقدس
درین هنگام دار الخلافه اکر ملتوفع معدلت شاهنشاهی اولی و بها یافته در آینه آرای جهان آرای حسنی
صورت بسته که رایت ممالک مالوه به میر محمد خان سردار باستقلال باشد و ادهم خان بخدمت
حضور استعلای یابد منشور عاطفت بنامی مرضی شرف نفاذ یافت ادهم خان امتثال فرمان
بالکشاده در جهان حکم الهی بسته و ممالک مالوه را به میر محمد خان سپرده اولی بخدمت
شاهنشاهی آورد و در اندک زمانی بر رسم استقبال رسیده استلام عتبه علیه نمود و مخفوف عواطف
شاهنشاهی گشت هم خاطر ما هم آنکه از مفارقت فرزند گرامی و تفرقه مشتاق دراهم آمده این خاطر
یافت و هم میر محمد خان از ستم شرک خلاص شده کامیاب آمد گشت و هم جمهور رعایا و بریه
مالوه از بیدادی نجات یافته کامروای امروز گشتند و هم ادهم خان را از سبب تجربه
باز داشته اولاد از جنبش لقاء لقا خلیفا فرمود تا مشعوم اصلاح او مرکز خاطر مقدس
گشت در میلاد خدا عالم مقصای شمه کریمه جود نهوسته لقاهر شکار از آن ختم و در ساعت باخذ الله
صید قلوب فرمودی و اسباب سامان و هر کار نهای و آیتهای ملکوت در ملک و دولت ترتیب
دادی و با وجود عنفوان شباب که بیشتر از زمان سابق در سن پیری بیرون طبیعت کرده

وضعیت بی سبب اجمال نفس نیافته اند آنحضرت خلاف همه زمان شباب را از اسباب
خدا شناسی کوامیده تحفه قرآن و اهل بهودی و کام روایی و سرآوازی و دوست نوازی و دشمن
گذازی هر یک در بزرگان کرسنه ناشر هوستی زبانی بلکه جمعه بدستی بوده در ذات مقدس
حضرت شاهنشاهی هفت مزید یافته و از زیادی خردمندی و فزونی هوشیاری و فراوانی
حافظه مسبوق و حکمت مصالح الهی و حکم نامتناهی ایزد بیچون لب از فنون جاب جهان آرای ایزد
بزرگ صورت و معنی را از نظر دوربین خود نشین پوشیده مدار و ضایعه یاد بیمعنی در زمان
خود دی که بر ارش علوم و اشعار و دشمن ارید سر کوار خود که مبنع مکارم و جامع کمالات
صوری و معنوی بوده اولویه از دو اختصار نموده بسر دل شنیده ام و بر دو نعمتی که در دشمن
در زمان حصول و دنیا ملازمت اکثر اهلیت ارباب فضیلت خود بیت نیز دریافتم و حکمت
نعمتی که حسن جهان افروز معنی اهل خدا بوزمان بر و پوشیده بود و آنچه از خود کشی بالی جهت
لکبار اهل عالم بر وده بدست آمد کردان بادیه ضلالت نموده از دیگران طلب فرمودی
و سرشته ورد طلب آنکه صحت کمال جهان توانند بود بیرامن خاطر مقدس کشته جاب
اقدس را بیقرار داشتی و نکار را که بیرامن بند ساعدت طالب اسباب در طلب رخته
تهمار راه شهر و صحرا کرفته و از افزونی احتیاط ضایعه حق را در کرد الودکان صحرای نا تمیزی
که بشتری از بی بزرگان معنی در بیکسی تماشای اند جستی و با هر زبند پوشیده از جو سکا
و سنا سی و قلندر و سایر مقردان خاک نشین و تجرد کریبان نا لیق صحبت داشتی و از
بیشتر اطوار و نامیه کلمات او متوقع مدعا حاصل او دریافتی ای نظر را اصحاب عالم
و ارباب تقدم که بپای مذلل سلسله علم و جاه و دکایه آریان مدرسه و خانقاه اند طلبکار
حق بودی و با آنکه تا سرکی و تلبیس مزوران این طبقات دانستی از تحصیل فراخ خود بسر دی
و تلبیس این ابلیسان را خاکبوس کرده ایزدی این نهستان حق نمیبودی با وجود این
امور هر

امور هر کرد و بنیه و فتوری و ظاهر آن شهر یا جهان نرفته بلکه در آنکه پولی افزوده و در حسب و جوی
طلبیان نفوس که راه نمایان طریق یافت مقصد اند بیقراری بر شدی سالها دل
طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود دوست زیبکا تمنا میکرد اگر نرخ بهمین باب کرده اید کتابی
علیحده باید نوشت تا آنچه از ابتدای ملاقات در یافته ام کفایتش باید پس همان بهتر که از این
عالم باز آمده بشرح احوال آن بزرگ وقت پردازم شبی موکب مقدس بقصد شکار دار الخلافه
اکره عزیمت فتح پور رو به داشت نزدیک شد اگر که دیهی است کلان در میان راه اکره و فتح پور
عبور اشرف اتفاق افتاد جمعی از نعره بردار ان اهدنی اشعار و نفیر را در مقاصد مناصب
خواجه بزرگ خواجه معین الدین قدس سره که در حضرت اجمیر آسوده اند و بار با ذکر خلایل
کمالات و خوارق عادات آن شیخ مذکور مجلس مقدس شده بود خواستن گرفتند آنحضرت که جویای
حق و حقیقت اند از فرط طلب مسافران ملک تقدس نیز توصل جستند و همراه او همت نمودند
شوق زیارت مرقد خواجه در باطن مقدس جوش زد و جاذبه توجه گریبان گیر شد و خواجه از
سیستان و او را سجزی نویسند که مغرب سیستان است در پانزده سالگی بدار الکوار شی
که خواجه حسن نام داشت و بر ارادت و وقت مشغول بود در گذشت شیخ ابراهیم مجذوب
قندوزی را گذر بر و افتاد و از سیمای نظر او در دو طلب دامنگیر همت خواجه شد قطع
تعلقات صوری نموده به سمرقند و بخارا رفت فنی و قدری بعلوم کسبیه اشتغال فرمود و از آنجا
بخراسان رفت شوق دریافت و دریا روی که از توابع نیشاپور است ادراک صحبت
شیخ عثمان هرونی نمود و مدت ارادت یافت و بیست سال در صحبت شیخ ریاضات و کشید
و سفرها و غربت ها پیش گرفت بسیاری از بزرگان وقت شیخ نجم الدین کبری در یافت

و بالجمله از اکابر سلسله چشتیه است بدو واسطه بخواجه مودود چشتی میرسد و نهصد و اربعین با ابراهیم
ادهم می پیوندد و بیشتر از السن سلطان معز الدین شام از عرب بن حضرت بخود هند و سان آمد
و در اجمیر که رای پتهورا فرمانروای هندوستان آنجا قدم رنجه فرمود نزول گرفت الحق خواجه از
ارباب ریاضت و مجاهده بوده و بلغش آن از مجاهدات عظیم روی داده بود اگرچه خوارق و
عادات از آن نسبت بسیار منقول است اما کدام خارق عادت روشن تر از مخالفت خواهش آن
نفس بوالفضول خواهد بود خواجه قطب الدین روشن اند جانی در بغداد و در راه رحمت بالهند
و بیت و دوم در مسجد امام ابو اللیث سمرقندی بحضور شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ
اوحد الدین کرمانی و جمعی از بزرگان به ارادت خواجه معین الدین استسعا نمیش و شیخ فرمود که
که در پیش آسوده اند مرید خواجه قطب الدین مذکور اند و شیخ نظام الدین اولیا که پیر مرحوم اند
دست ارادت بشیخ فرید داده اند بحق کوتاه اسیاری از اصحاب کمال الدین از زیر دامن تربیت
خواجه برخاسته اند و رسی الله ابراهیم و بالجمله چون تا طی مدت مراحل شاهنشاهی جهانی
مراتب حق شناسان طلبکار مدارج حیوت رسانست در عین شکارگاه عزیمت صید معنوی
مصمم شد و چند معتقدان رکاب اقبال در نارنول و بعد راه و نا الیمنی الحدود و فرزندان
ارباب تمرد مذکور ساختند چون شوق فایده راه بود کوشش قبول رای نبیداخته مشرف بوصه
عالی مرغوب شد روز شهریور چهارم بهمن ماه آنی موافق چهارشنبه هشتم جمادی الاول هجری با معدودی
از مقربان که حضور که در رکاب همعنان نهضت موفقه اجمیر شدند حکم مقدس لعالی
که نزاد ذات عفت زاد راه موات ماهم انکه سرکرده با اجمیر آورد و بموجب فرمان
ماهم انکه بطرز مامور بحق اجمیر رفت چون مصحف کلام الله المجید موکب اقبال شد خفیه قال که در

که در باب مدوب راه سخن داشت حقیقت دو نخواهی راجه بهاره ملک که در ایوس کهواره که گروه
عظیم از راجپوتان آن ولایت دارد بعرض اقدس رسانید که راجه بوفور عقل و شجاعت ممتاز و
لست و سوسنه در آداب و نخوت آن دودمان نمایان بوده هدایت نسبه بتقدیم رسانیده است و در داخل
او را لک نشانیده بوده خود را از بلندکان فرزند علی مقام سرافراز و مدارک است که از بدو سلوک
شرف الدین حسین مرا مشهور شده به شعاب حیات مستحق است اگر توجه التفات شاهنشاهی
بر حسب احوال او افتد و او را از خاک برداشته ارشاد روزگار نجات بخشند شاید که ادای حق
که اکثر سعادت است بسنده آید مجمل از قضیه بیم زد که او اکه حسن سیوات و ایجاد و دعا کرد مرا از آن
حسین سفر رسید مرا القصه انبیر اگر در دولت ناروا حای بودن بزرگان راجه بهاره ملک از دعوای از طرف
خود در آورد و در این اثنا سرحال بوزیر برادر کلان راجه بهاره ملک از ایران و استطلاب رسانید خود
میرزا ایده مقدمات شور انگیز در میان آورد و سر از بر ایشان لشکر کشید حسن معصیت بود و جمعیت
چندانی نداشت صلح کرده که دو سیفی بر ایشان مقرر شده پسر راجه بهاره ملک جگت راجه سکه بر
اسکرن و کهکا پسر جگت را و زرا راجه کرور گفته که بزبان هندی اول کو بیدار الحاسوجه اجمیر و ناگور
شد در این سال عزم مصمم داشت که لشکر فراهم آورد و استقبال این جماعه نماید چون حکایت
دو نخواهی این گروه بسمع اقدس رسید بطلب عیالی سبب شیخ جنیدان
را رخصت آوردن راجه داد و خود موکب اقبال بدولت بر تل اجمیر فرود آمد و عطلت
موکب جهانگیری شد اکثر مردم این قصبه را اختیار نموده الفقر الحمد و منه ذکر ما را بجز
عیاب و اقف نسبت بحضور عالی دیگر مصور نیست حاجت و جهانی که وجه تولد او همانا که
این صحرا نشینان وادی توحش از آن امیر شرف الدین حسین کشیده بعد بر آن قیاس نموده
بدان شد تا خروز حیات بسیار و بسیار برادر راجه بهاره ملک کلان نزاع بر آن است آمده تو

مقربان بارگاه اعلی دولت زمین بوس دریافت و بعرض اشرف رسید که پسر کلان مهتر راجه این قصبه سعادت
سعادت ملازمت دریافت یافت حضرت فرمودند که آنان او محبوب نیست باید در اولیه مقدم گرامی را
عطیه عظمی الهی دانسته خود را احرار استلام عتبه علیا نماید تا جاه را روبه خود دیده خاک آستانه اقبال را
توتیای چشم سعادت خود گردانید و بنوازش بلند سرفرازی گرفت بعد دیگر چون قصبه سانکانیر منصرف
جناب اجلال شد جغتی خان راجه بهاره ملک را با اکثری از خویشان و اعیان قوم بغیر راجه بهکونت داس
پسر بزرگ راجه که بر سر عاب گذاشته بود آورده به سلام سامی سرفراز گردانید و الحضرت جوهر عقیدت و اخلاص
از چهره راجه و اقربای او بنظر باریک بین جوهر سنج مشاهده فرموده لطایف التفات صید خاطر او کرده
با به قدرش افزودند و راجه از زیستن این نیز خود در بلندی بخت چنان امید شد که خود را از زمره
رسیدگان آن آورده در محصوصان اندرگاه سازد راجه تمهید این معنی بسیتی خاص بخاطر آورد که جبهه بزرگ
خود را که فروغ عفت و دانش از ناصیه او میدرخشید بوسیله محرمان عتبه خلافت و نقاب رستاران آن
اجلال سازد از اینجا که غریب نوازی شیمه کریمه حضرت شاهنشاهی است ملتمس او موقف قبول رسید و
الحضرت او را در همان منزل با جغتی خان رخصت فرمودند که رفته مراسم این نسبت که سرمایه سعادت
جاودانی خاندان او است نموده زود بملازمت آورد و یکی از سوانح دولت افزا و آثار عدالت روز افزون
شاهنشاهی رعایت آسودگی و آرمیدگی جمهور متوحشان آن دیار سرزمین آزادی جبهه بان است شرح
آن برسم اجمال اینکه چون حضرت شاهنشاهی نشکار جنبه رایات جهان ستان آرای خود ساخته
فرط میل ظاهر ساخته و اکثر بیشتر اوقات شکار را مصاحب و نوعی که از جبهه بانان از بادیه معمور شده بود
افراز یکی را بر ور کشیده گرفته بود صاحب آن زیاده میکرد و اتفاق او از نکوشش بندگان حضرت
رسید و خفت حالت ظهور یافت آن داور بیدادگان از استماع این ظلم او در سعی حکم فرمود
او را گرفته آورند حکم بر بیدادی او نفاذ یافت این معنی باعث عبرت جهانیان گشت و وحشت
بهادران

نهادن صحرای غفلت را سرمایه هوشی بدست اضاع ایمنی در آن دیار شهرت گرفت و در یکی که از کنی
و آوازه سندی بخاطر رسید و آب آتشی و از آتش در آن ممالک پدید آمد چون قرعه سال کاهنبر مقر
رایات اقبال شد شرف الدین حسین میرزا دولت بلاد رفت در آنجا و مکتبهای لایق کودکان حضرت
شاهزادگی حکمتانه و واجبه سکه و کفاکه میرزا بکر و لکهاد شته تو طلبیدند هر یکی که خاطر را ضمانت
از دغدغه برآید میرزا قبول اسمعه نمود اما وقت را به بهانه سکه راند حضرت از آرایت شد
سر صدا آمدن ایشان لفظ هدر بن منزل ادهم جان از عقب آمده مازدی فعا بحی شد ارانی موکب
عالی بر عقب رجیا مستر متوجه اجمیر گشت و اسعت مسعود در آن شهر فیض بخش نزول مرحمت فرمود و
زیارت روضه منوره حضرت خواجه بعقیم آمد و سوماری آن شهر مقدس کامیاب دولت گشتند
و هم آنکه محل اقدس را بآیین لایق از راه مواساة در اجمیر آورده حسن کرامت خدمت توفیق یافت
سلی جهان آرای نقاص آن فرمود که شمعی معاودت واقع بود شرف الدین حسین میرزا که خدمت
تسخیر پرتبه باو مفوض شد بود برای انسرام مهم مذکور تا دانا سند عالی آن نمود حضرت شکار آهو
مهمت فرمایند چنانچه سرکار این اندیشه خاطرش نا آسوده بود در جانب اجمیر روی چند
عرصه اجمیر مخیم سرادقات اقبال شد چون خاطر قدسی سلک رجوع مستقر الخلافه شد جمعی از امرا
که در الحدود حاکم و شحنه متعین محمد خان و شاه بیدا خان و عبد المطلب پسر او و حرم خان
و محمد حسین میرزا و جمعی کثیر که کمک او مقرر شده متوجه دار الخلافه آگره شدند و حکم عالی باهتمام تمام
صادر شد هر آن شرف الدین حسین کوکه فتنه مذکور را حاصل نماید چون رایات اقبال بعرصه
سانبهر نزول اجلال فرمود میرزا جکرمانه و راجه سکه و کفاکه را ملازمت اقدس آورده راجه بهاره مالک
لصون شهر دوشت سرانجام و اسباب ازدواج را بخوبترین وجهی سامان نموده آن جبیه سعادت
را الحقوق سرادقات محفوظ خلاف دین نمرای اکامی دولت سرای مولی الفضل اعنی روزگار خود آیین زرافشان

رسانید و بجهت اتمام مراسم آن جشن و تکلف بکرور روپیه بنهد و توقع عالی الفاظ افاده و همانی مراسم آن روز
جشن را از شرف حضرت ارزانی داشته خود بدولت و اقبال مرتبه پای سلک حرام کران قدر سوار شده
اطعام فرمودند چون عمود مرکب عالی نزدیک بسواد دین پور افتاد راجه بهاره مال با جمیع فرزندان
و خویشان بسعادت رسیدن سرفراز شد و مالسنگه پسر راجه بهگونت داس خلف راجه بهاره مال از روی ادب
در سمت پیشه پرتو نظر سعادت اثر بر او انداخته بشرف صحبت و ملازمت شد راجه بهاره مال از روی ادب
در حضرت شاهنشاه بمنزل او را بعقد دامادی سربلند گشته مراتب مبارکباد اصحاب خاندان او سرانجام یافت
چون حضرت عزیمت وصول بدار الخلافه مصمم داشتند و کمال رغبت پیش دید خاطر اقدس بود
اقاصه این سعادت را لوقت دیگر حواله فرموده و راجه را مشمول اصناف عنایت ساخته رخصت
دادند و راجه بهگونت داس و مالسنگه و جمعی کثیر از امرا و اقربا او را تا منزل رکاب دولت اعظام
ساخته روی توجه بمستقر الخلافه آوردند و تقاید اقبال این راه دراز سه روز قطع فرموده در روز
پنجم اسفندار مذ ماه الهی موافق روز عید هشتم جمادی الآخر بدار الخلافه اکبرآباد نزول اجلال فرمودند حضرت
شهریار فرخنده فال از القصه استماع کرده دیده های انتظار کشان از پرتو ناصیه اقبال فروغ انجم یافت
و از روی دعا بآیین غالیه خزال منزلت قطع نموده از شاهراه سیر و جمهور خواص و عوام نهضت فرمودند موکب
عالی نموده سپاس گزاری الهی آوردند و خدیو زمان رسم زمان را آرایش بسته و خانی مملکت آرای
لطف و اورنگ کرامت عالم را از اخی دیگر پیدا آرایی اقبال روز افزون روی از سلطنت
ارادت فرمود و دولت حاضر روی مدید و انعام بدیع پدیدی آمد چون نیت زمان و مکان
نیک امر بشر است نتایج آن عاید روزگار سعادت پذیرش میشود در طبقه دهور قابلیت اداء
می یابد و مستعدان جهان کامیاب میگردند اعاز شهر ابهر از مبدای جلوس حضرت شاهنشاهی
بعد سال فرخنده روز اطلب در این اثنا که اعاز نهار ملک است بعد ابتدای ربیع شد و صورت

چون نعش بزم افروز تاج هلاکت و تخریب تیر اعظم و منور عالم به بیت الشرف بهر الاهی مسمت و معارف
بعد از گذشتن سه عشر و چهار و نه دفعه از روز جهار شنبه پنجم رجب سال نهصد و شصت و نه
لفاق اعلی وفات نامیه در اعتزاز امد و رفض بر عالم و عالمیان تیار که باز شد موکب خسرو کمال از
کوه لاه رسیده بر تختگاه جلوه نمود و مرغان باغ و رایع نوای نازکی و سرود لکشای بلند چهچه بهاری
پای نوسیدگان بهار راحی راست و شعر تازه دلو هم شکر عدل بهار شیل الله دل کمال دلو
بر زبان گاه در نغمه های جان آویز اختران تقشید و رنگ امیر شاخ مانند عقد پرتو
عجب مانند نافه آهو از بی تحویل بخت او از روی سعادت بخش عالم عنصر را حول ملک دعی و فرض حاصل
رسید و ظاهر بمرتبه ملک گشت مغفول در بیش و کاه انتظام فیض و سال مهر جهان آلم
لشاعار بند و دست قدرت الهی و اقبال بر دیده برابر گشت امید از بنیان در
کی دار کار خانه ایجاد انسان و متعلق دانست قدر سمات شایسته را از نان در ار کار و ای
صورت دعی کر دانند سال بر مایه او و سلطنت و دولت بر ایام کوه بنا عالم از تجاوز و تنازع و در جهان
متفرقه او در کار مصون مانده بعدل و دلها بر لکه به اتفاق و نیت جلاف ملک نقارت و در امت
یابد و حقیقت این نظام اسباب سلسله کر اولاهی بطهور آید و حالات کبری هر کثرات ایام عسکری و ذرات
وحدت کشیدن است بعقیم رسد هم ملک بالدوم و هم فرض اقرار ابد و بکجهت رو دیده بر جلاص اداه
یابد کر دالود کمال صحرای نمیزی در اکناف عالم در القاب اخفا اند بطهور عرصه تمیز در دل خرامند
و مسعد او را روز نار الکم نوز و مستعدان بمتاع بیعتش نقد مقصود دست ارند از خلایق عواطف
حضرت اشکه در دین سال سعادت بهر لمعه ظهور را دامن بند و دعا کر اقبال در دعوت
لاله هدی در آمد بود نه از ابی لسطه و سند زنان و فرزندان و حباب و اقارب اهل هند سلا

تسخیر میکردند و نفوذ حکم و تصرف آن اسفهان مسعود مدحضرت شاه اسمعیل از خاک ایران و شاه و زبان
پرستی و افراط در زینت و نیک اندیشی و کم فرمودند در تمام ممالک محروسه همه کس از سیاه و رعایا اگر
فرزند مراعی الیعه بکرد هر چند جمعه از وحشت فراجان معامله نادهم محکم حال خویش را صیمه
نخوت خود ساخته بجانب مشی آیند و بمقتضای اقبال روز اول سکنه یا بنداهات عمال این اراده
از صفات افراح کیستک محفوظ شبه هیچکدام از سپاه از خورد و برک هند نکند و بکار اراده
تفرج حاجی خانه خویشان و اقربا خود رو و از اراجیه لوا عشت بین معدلت ایلکه حرز و زهی سر ایلکی
فرمایند در این معامله بعالی اطراف نمود مدلکاه رزق ابراجه که هر چند کشی تو لستی و در دل شکیبان
نخوت منسوبه و تادیب کردن کشی نافرمان شوار لوازم دار و گیر ملک تعلق است هر چند
و حکام و انصاف کنی و صاحبان نوامس و دلان انصاف دارند بلکه تعزیت زنان و اطفال بیگناه
را تادیب آن بیگناهان لسدیس مردان شی از اقالیم معدلت است اگر شوهران راه شقاوت گرفتند
زنان را چه تقصیر اگر بدلیل طرفی مخالف کنند پدر و فرزند را چه گناه و عدالت خصوص اعورات این اراده
و طفلان معصوم از اسباب بیگناه را بیگروه اسباب بیگناه نیستند و ضمیمه این ابرنت حق تهاری حقیقت
اساس ایکه لب حرص مبذلان مکور دلک محض بخیال و آهرمنی یا مجرد افترای بد اندیشی یا بسبب
طمع خالص قصد مواضع و مال مردم ایا نموده دست تاراج می کشاید و در هنگام یا در رسی
هزار سخن سخته و مقام اهمال و تعطیل میشوند پس هرگاه حکم علی الاطلاق بر ترک استعمال
نقاد باید و بکرایه بجهانی سرکشی یا بمال ستم بر ذوالمال بمشو چون نیت و الاش مشی محض حقانیت
و معدلت بود مساعی ارکاب این جمع و جشیان و سمودان الاصاب هر دو سپاه حلقه ارادت در
گوش القیام کشیده از جمله اسباب اسباب عالم کشیده هر کار دین مستحکم نزد ملاحظه این معدلت
ارای

دارالسلام بهم انداخت و عمده آن منقاد و مسلمان جهانبانی است و از شرف مطلع بر این امام و قلعه
میرته است بر وی عساکر اقبال الله اکبر که او یک بیش حاکم او را در جهان نیست که مهر فرموده است
که حسن آن در کلک جناب کمینه و در مقاس قیاس در نیاید و در همین که نسب فعیس را که عبارت از
تعلق در شست نقوب بخشد هر کاری که پیش نهاد همت عقیدت کیش خود ساز و تحریر بر وصف انجام
یابد و کاری که فتنه‌ای او کار را بشولیای حسن نهد او را آب شمشیر گردد و بی‌معنی و عنوان ظاهر او از
دولت سرای اخلاص بهره مند از بند خوش بکاری قدم بر مسند از بند و لوا محافظت نسبت صوری این گزیده
خود فرموده این بزرگ‌مرد اسکندر اندر و صدر این حال قصد بفتح نمودن قلعه الدین حسین میرته است
قلعه میرته را که در خاز این سال فتحات صورت نسبت صورت این واقعه ملک اکبر بنا و قرار
خانه و فالی نویس شده بود در حضرت شاه در وقت مراجعت از بلده دیسه اجمیر مرزا شرف الدین
حسین را بفتح قلعه میرته و تسخیر آن ولایت فرستاد و جمعی از امرای عظام را بکمک او همراه جمعی در آن
مقام قلعه میرته و تسخیر آن صرف نمی‌ماند بود در ارجمند و اما باسم و رسم هند و سیاست بر تربیت
اعتبار و وفور اقتدار امتیاز داشت و این قلعه را بجای نامی که از زمان بزرگ او دوب سپرده
دیوه‌ای نام راجپوتان را که در قرب و سمت پیشی داشت این طبقه کود یا یا الصد راجپوت
چیده بکمک حکام کرانه بود که با سی تسخیر مستند حون آن ایات علی ارادا الکر راجپوت
مراجعت نموده بر رخت دار الخلافه اگره سایه نزول اجلال انداخت مرزا شرف الدین حسین
که محدود در آن حدود و طرف اکاب بوسی سعادت دیده گشته بود و لیت همت او اقبال ابد
پیوند شاهنشاهی گرم شده با برای دیگر بآن سمت لشکر کشید و تسخیر آن ولایت پیشی نهاد همت خود
ساخته اج قاهره قریب آن قصبه رسیده همچنان که در راه بر جبین و پای پایان در آب و آتش سوزن
سلاح بود و لوشیده و علم تهور برافراخته تا حوالی پایه قلعه رسیدند اهل قلعه در حصار بیم خزینه مجال
سر آوردن ندانستند و بی‌مانی از دیدن کار طلب جهاد سوار که تا بخشش همت پای جرأت

مثل نهاده تیری چند بر دروازه قلعه زدند ناگاه از جوانان اردشیر تیر بیداره بر دیوار حصار
برآمد و دیگر باره سپر خود رخنه سر اسپه و از خشت و سنگ و غیر تفنگ ابداً ضرر و زخمی جوانان
ارباب را بدر نخیزند و از آن بیان خود بر دیوار حصار شهادت در همین دو دیوار دیگر بار کشند مرزا
شرف الدین حسین و دیگر امرا صلاح در آن دیده که شهر بر مقام کردند بجای منازل
گرفتند و تدبیر و تامل در مقام استعداد مواد و قلعه گیری شدند و از روی حزم احتیاط حصار
را مامور کردند و مورچلها بایستی شایسته تقسیم نمودند و از اطراف قلعه نقب زدند و قلعه
نشینان در مقام مدافعه بوده هر از گاه هر بیکار را گرم داشتند و گاه گاه دلیلی فرصت یافته
و پای جلادت از دروازه بیرون نهاده بقدر امکان دست بردی نموده باز خود را بدرون می
انداختند تا آنکه نقبی که تا به برج رفته بود از روی تفنگ بر ساخته آتش دادند برج چون
پنبه جلاج از هم ریخت و رخنه عظیم در حصار افتاد بهادران عساکر اقبال راه کارزار گشاده
یافته بیش دویدند و از جوانان شیر دل حق دست از جان شسته که قتال کشتند مصادمه
عظیم و مقاتله قوی اتفاق افتاد و تمام آن روز بازار جنگ گرم بود و از بیشتر دلاوران داد
شجاعت میدادند و مجاهدان غازی جرعه شهادت کشیدند حساب اندیشی نماند و جمعی کثیر
از ارباب جلادت خونابه ممات چشیده جام فنا گشتند و چون به شب در میان آمد کسی
بمورچال خود باز گشت مخالفان شبانه آن رخنه را محکم بند احصار را که به نیروی آن
گشوده باشند بحیله بدان نتوان بسته و در اندک فرصتی کار بر اهل قلعه تنگ شد و
قلعه بر ایشان زندان گشت و چند جمعی مایان آمده از روی عجز زنهار میخواستند و از روی
سنی حسینی مرزا شرف الدین حسین را صلح میشد بعد از آمد و رفت بسیار صلاح بدان امرا
قرار دادند اسباب و مشتاب خود گذاشته تنها بیرون آمدند حق قبول عجز زنهار یافتند از آب
ملک کبری آشامیده حیات قرار دادند بهادران اقبال قاهره از پیش راه برخاستند و از دیگر
بیکار

بحکمای نیم حال که فسند رفت دیودرس از سیه بختی و تیره رای دل بمردن خود نهاده از روی عناد
صمیم اسباب خود را سوخت و جمعی مار در خود بحده و از آتش درون بر او وحشه از قلعه
برآمد و متوجه با چهار صد لشکر سوار از منتخب عساکر قاهره گشت جمعی از راجوتان مثال
حیات و لیون در سیاه منصور بودند با اهل قلعه نزاع قدیم داشتند بمرای اوس الدین حسین
گفتند ما بیم نقض عهد نموده اسباب خود را سوخته اند و اطلاق آن بود اسباب را که آتش
بر او زند و جمعی از آن ثابت نمانده این طرف بدرد و بیان تیره جان را بسلامت گذرانیدند
در حینی و فرار مغلوب شده شدند از دور از رشته دور است مرا از شرف الدین حسین رسا
این سوال رسیده اما و صفتها را اندیشه کرد در قبول خود الساد و بخز الغار ان و بر اهل مال
و عدد المطلب بسر شتی و مهر حسین کنی مقرر شد و بر الغار بجمال و لیکن نو موجود دیگر راجوتان
معنی رحمه از عقب دیودرس در آمد دیودرس جمعیت بسیار مصلحت کرد اقبال سعیم از
حال تهور عنان گشاینده خود را بر عقب از دو جمع هم موسوم از اردوی رستم ثانی
بر روی کار آورد و ملکان کشته لاف و زهم بحده بر جای لشکر نهاد و پایان کار از اسب
حضانت بر زمین افتاد و کم ابوه بر سر او ریخته او را پاره پاره ساختند و عساکر منصوره
بفتح و فیروزی مراجعت نمودند و بعضی گفتند که دیودرس از جنگاه رخصت نداشت بعد از
ده دوازده سال این واقعه شخصی بلباس جوگیان ظاهر شد این نام بر خود نسبت بعضی او را
قبول کردند و بعضی قسم را کشتند و شاد در حیرت بوده و بعضی از وقایع و حوادث کشتن
الفضه راجوتان نیم حال از آن معرکه بیرون برده خود را بالای تیر رسانیدند و قلعه میرته با تمامی
آن ولایت بتصرف اولیای دولت ابد پیوند در آمده و الغاب ممالک محروسه شدند
چشم فلک ندیده بیند بعمر خویش ای فتحها که شاه جهان الله میرسد هر فتح کاسمان
بهر کسی نشان کار جهان بنگری مقدر بفتح دیگر است داور دادگر سزای هر کردار را مقتضای

حکمت بانه خود نوع خاص و تعزیه مخصوص موقوف ساخته جهان دار دارالدوری بسر
بعضی فرزی و ارسیه در افراشتی دانای مرشد و نادان نیز خاطر در شورستان صحرا بسیار اما نه تجلد
باطل سر گردان گشته نادان نر مسکر دو جا بجه حال اوله جهان نادو است چشم چراغ افراح را
مورث شر نیه نهال گشته اولاد مانوه نعم ایزدی شناسای بخشد تا مانم رسم شکر گذاری نیفته گفته
بوتیده تر و جوینده نر مسکن نر و بوم نهالان شوم را در میان دیدو عشق نر نا گشته کمنام
مجلس نادان و نابینای مسار و شب و نقیض او است معنی زیده و در لب طلبان کوتاه
است نوم صنعت در اوهم کم بینی میکرد و کوتهی سخن سکنر بات قصه شکیب در ادالخلافه اگر
قربت کرده شی در تمرد و نا سپاسی بر ید ندارند علی الخصوص صنعت مصح آن بر کسه مشهور
بتهکیه اند در سر کشی و درزی و ادم کشی و نابابا کو و اعتداد خشه اور کار و ملک لشان بزنده هم
خود قلب اند و هم قلب محال و اگر قلب دارند و بعلو کنه نادان از مردانگی شمارد
زلیست میکنند همواره حکام و عمال آن حدود را از بیدای در فرار دیشند تا آنکه در مولد آب
جهانگشای شاهنشاه رسم نگار متوجه سمت آن قصبه شدند و آن هنگام آن بر کسه در جاگیر خواجه
ابراهیم بدخشی مقرر بود با به نام بهمنی بوسیله قراولان یافته نزد بیدای آن سمرقند بعرض مقدس
رسانیدند و بگناه پسر را کشته اند و اسباب [illegible] مواعظ زده اند پادشاه صورت
وقعه که نگار را ای در نافه امثال آن امور اللام وقت کرد اینچنین شجاعه نامه مظلوم قدمان
جلال و رحمت آنده از فرط عدالت فرمودند صباح به تادیب آن فرقه متمرد متوجه
مشویم سحرگاه سپهی مردم معدود لشکر را توجه فرمودند و جمعی را بیشتر روانه حتند وقت دمیدن
صبح اقبال موکب سعادت آن قریه رسید جمعی که بیشتر متوجه بودند بعرض اقدس رسانیدند
که سمرقندان خبر این موکب شاهنشاه فرار نموده اند آنشی صورت معدلت را دوخته برسند
و حکم مقدس بنفاذ پیوست که جان سپاران تعاقب نموده بهر تمکنی که سمرقندان پناه مرند
در بازداشته

دست باز داشته از قلاشان باشند و با نیز بنوفس ابوذر رسیدم و آنحضرت نیز نظر آنها گرفته
وحشی لوجه بجولان در آورده و در اثنای راه فراق شکار رسیده من در عقب ایشان رسیدم
بیکه به بیکاوش لشکر مرتع ابدار برخاک فنا نشست و دیگری بفتراک دولت پادشاه
مقید خنجر آورده ام چون مرا حکم حاضر بود که بنزد روم برگشته بلا درنگ آمدم حضرت ادای
کرم ترحش سعادت را از نزدیک دیدم با من اورا بکشته بجوار موضعی دیگر که بر یکنام دولت
رسیدند فراوان خبر آوردند مردم آنموضع فرار نموده بناه بآن موضع آورده اند آنحضرت چون
بآنقریه نزدیک رسیدند که از آن مردم آمده ملازمت نمودند آن مشرفان را انکار کرد حضرت
شاهنشاه بمقتضای بزرگی خود با کسی در سازش آن کرده تنبیه ملاحظه بر ایشان نمود و چون
چون پیمانه عمر ابن سلطان جام خود سرپر شده بود و در مکان اعمال چندی بآن در رسیده
موضع خود را محکم ساخته بجنگ و حربه استادگی متوقف است هر ایام و شکار همراه موکب عالی
در شکارها منتشر از هزار کسی نمی باشد و امشب حکم بر توقف کرده تخت شرف صید در یافته
بود بهادران جانسپار در طرف فرضه متفرق شده بودند و قریب دو سه کس در اثر دولت
سعادت حضور کرده مشغول تعاقب رسیده آمد و جمعیت مغلوبان از چهار هزار کس متجاوز
حضرت شاهنشاه اشارت فرمودند بهادران دولت داد جانستانی و جان فشانی داده
کامیاب صورت و معنی گردیدند هر که زود خود را رسانید یکی چون مخالفان بسیار بودند و
مخالفان جمعیت در رکاب نصرت کمتر سوار حضور داشتند کار بجنگ بزور فرمانگاه بود آفرین
در آمده از شدت هول و اضطراب موضع لعل بود جمیع از سپاهیان رکاب اعلی شاه
بدرختان بود طلبکار گرفته غیب اندر قهر الشاه بجوش آمد جایی آن گروه را شدت بالستی
فرمود بمقتضای صرف ذاتی اعمال نفرمود خود در آن وقت هر دولت اقبال بر فیض استکار
نام سوار دولت لطف مورد شدند چون مواضع آنش بسیار بود و در آتش فیاض سوز و اشکال

داشت از عقب آن موضع فیلی که شکوه را بر زبان معروض داشت سلسله او دو گشتم که نقاب
انی سرگرشت بفرمودند چون فیل در شکنار ده را بر کشاده و بطرف آمد که جیبه از دی بالای بام آمده
چون دستم جان ها نظر جیبه داشت بی طراوتی گرفت بکر او باز فیل را نیز رانده یک
بانی بام رسانیدم درین اثنا از اطراف تیر و حرب و سنگ بارید و حمایت از دیا که جوشش
معارک شاهانه است و همواره لکهای مفرمایند شتر از شیر محافظت مفرمود چون نزدیک
رسیدم ظاهر شد که آن جیبه پیش مقبل خان بود که با بدرفته بیکی از کوشک ها گشته میکند و سحر
او را از بام بر زمین انداز دو جمعی از اعتماد اسمه داد و رسید نقل نمودند کار مقبل خان را
تمام سازند درین اثنا حضرت شاه بر عزت در آن فیل بود و بند و بمردم هم آوار دادند که باید
بر شوند بنده علی قوره بیگی و مسلم خان برادر کلان سلطان علی خالد را بالا دویده بر بام آمدند و آن
بیدولتان فرار نمودند بسخکی کار عنیم را تمام کرد و درین وقت فیل بالای شاه در چاه علم فرو رفت
چنانچه چهار خان فوجدار عقب حضرت فیل سوار بود آمده بر بالای حضرت اصلی و الحمد لله
بر دو بار روی بدآبلی فیل را از آن خاک برآورده بعد دستند چون در آن جمعی همراهان
مضبوط شده بودند در شند درین زمان بیکس از ملازمان در رکاب نصرت بود بغیر از راجه
بهگوت داس آب خود را و راجه بدهیچند استیلای لشکر راجه بهگوت داس آب خود را
ملازمت آورد و فضا را و زمان که چه احضرت شاه منصور فتح بود بند هندوی شمشیر کشیده
و دید و شمشیر اندر خست شمشیر حلقه آهن را در آن فیل را بخته بود و از اسکام بر رسانند
رسید و از اصطکاک شمشیر براهم شراره جست و فیل از دی خشمگین شمشیر انداز را دام کشید
پایمال جست و درین اثنا از بالای بسیر باز زده سالم از دی اضطراب خود را بر فیل بالای
انداخت چهار خان مذکور میخواست که از هم گذراند حضرت بعنوان دستی او را نگاه داشتند
و چون نزدیک محمل رسیدند دیدند که فوجدار آن خاصه در آمد و در رسیده از بسیاری کار متحیر
السلام اند

لشکر اندازانی نهضت فرموده بقصد دولابی فیل را اندر راجپوتی تیراندازان مسلمان و رهنمت
تیر بر سر خاصه شاهان رسید میفرمودند هیچ تیر از سر گرشت نمی انگشت سه انگشت چه تیر در سر
بندند و نگذشت و حراست ایرانی سپر دیگر بود در لکها نمسکر و علاوه کان فوجدار حضرت
را لشکر خسته از هر تعریف کنان فریاد میزد و تو گیتی و محاربی تو شی حضرت یکم حضرت خود را
از القاب برآورده او را نوازند و النعا امتد را شکر کرد او را داد سپس چند دمقان ایجاب
تا نار جان فریاد برکشید که پادشاهم و درین تیر باران کجا میروید جهان خان با او احراض کرد در
وقت فریاد کردن و نام بردن آخر حضرت شاه بجان فیل را در دولابی انداخته
درون حویلی اندر خشند و سه چهار فیل دیگر نیز مانند هستند و جمعی کثیر از آن بر کشان
نا پاک قتل رسیدند و جمعی در خانه مضبوط شدند بموجب حکم قضا فال شغف خانه را نا فرخنده
آتش در زدند و دود از دار آن تیره بختان بر آورد نزدیک از آن کسی بغرض شعله آتش نمی
آمد بعدم خانه شاه فتند و یک پاسی او زمانه بود در آن شب بعیاب کسی فراغ دست داد و
جمعی کثیر از ارباب لغو و فساد در آویده بعبرت مار گشت

و حالت [illegible] و داد از جهان آفرین چون خواهد
در حالت عالم آرای یکا از بر کرید یای حوز را خاطر شان جمهور عالمان خسته هم اسباب
روز افزون او را ترتیب دهد و هم مغیض بعضی عام شده کافه خلائق را که نه عقل
دور اندیشی دارند و نه دیده حزم بین راه راست آورده در بعضی از ناحیتهای ممالک
محروسه تفرقه کونه پدید آرد و آن را بحسن تدبیر و صفت رای انجام او را بطلم بخشد لابرم جهانبانی
ابزار رسم و عادت و الفتی تحمل نخسته بر بدایع عقل دور اندیشی اعتراف نماید و مصدران
این فتنه محمود آغوز شدن میر محمد خان و استیلا یافتن بازیهادر و منظم حتی صوبه مالوه است
بار دیگر و شرح این سانحه اقبال است در چون ادهم خان بموجب اشارت شاه بهنی او بی نوحه

بر ارالحاذه اکثره آورد و میر محمد خان بقلعه خبر آوردند که بازبهادر در حدود دلاوسی آمده جمعیت برانجام
میدهد میر محمد خان آن شهر را گذاشت و بجهت دفع عرفات بیگ میر اولوس بود فوج لشکر اولوس
بعزیمت آن آورد و بازبهادر میر محمد خان را ملاقات کرده و برابر آمده جنگ در گرفت و بیدرنگ
و جنگ در گرفت و بازبهادر زود گریخت یافت و غنایم فراوان بدست لشکر منصور افتاد
و میر محمد خان از آنجا متوجه تسخیر قلعه بجاکره گشت در آن اثنا خان ماما از ملازمان بازبهادر بود
در آن هنگام قلعه جاکره حصن الحصون و در حد ذات خود رفیع و متانت علم آن محاصره آن
ما مبتدا کشید جوانان کار طلب مثل صحرا دلاوره و بازبهادر بلوچ و الم کلاتی و مولانا محتشم و ملک محمد
و میر زاده خان تهرانی و زاهد و خود را بدروازه رسانده و داد جلادت میدادند و زاده محمد
کاتب ام حیث و جایگاه ماخت و موجب تحسین همگنان گشت تا آنکه سحر حسن شاه امیر
ملازمان میر محمد خان بود کمندی چند بقلعه کرده بر قلعه برآمد و دلیران دیگر بیدرنگ ما طلوع
صبح صادق برآمدند مخصوصان قلعه را چون شام اوبار رسید بیت خواب غفلت بود آغاز و میل صبح
اعتاب بود اهل قلعه حاضر شده و بجنگ آوردند و صحبت بزد و رسان آمد و جوانان کار طلب
کارهای پسندیده بتقدیم رسانیدند چون کار را بهانه قلعه در آوردند و بلا الامان بر دشمن متفرق شدند
در آن اثنا اعتماد خان مذکور با یک کس دیگر ایمان گریان می آمد و خود را به میر محمد خان رسانید
اهتمامی باور سید و بعد مشاهده جمعی کثیر علف تیغ شدند بقیة السیف ایمان داشته و رطه
جانگزا در آمدند و مغانم فراوان بدست اولیای دولت در آمد میر محمد خان روزی چند بجهت
سرانجام قلعه اقامت نموده بجانب سلطان پور روی عزیمت آورد و بازبهادر جنگ از اطراف
ممالک محروسه رخت و از آنجا عود نموده بار قلعه بجاکره آمد و در آن قلعه خبر یافت
که بازبهادر لوای خاندیسی سر آن مبارک شاه بنا بر دولت و میر آن لشکر خود را با همراهی سازد
و میر محمد خان روایه اسباب لشکر خود را در قلعه مضبوط کرده تا هزار جوان کار طلب همراه کرده انعام نمود
که ناگاه

که ناگهان سپاه برهانپور رفته کار آن جماعه بانجام رسانیده اطراف قلعه بسته بعد از آن قلعه را
در حیز تسخیر آورد و قلیل را از غنایم که در سر آن از قلعه بر جمعی را بحسب و نصف
قلعه فرستاده بود در وقتی که میر محمد خان قلعه را فتح کرد متوجه برهانپور بود در خاندیس که جانشین
حاکم آنجا ناگاه لشکر غنیم از هر سپاه که در میر محمد خان خروشان و بارعا طلوع از خود جلاد خته
بدفع آن قوم و نه نام بر پا ماند که فرقه آن جمعیت را پراکنده رخته و بسیاری از تبع گذرانده
مراجعت نمودند صبح آن روز میر برهانپور در آمده در آن شهر عظیم نهب و تاراج کرد و بعد و تعیش
و اولان بدست هر کس افتاد بیرون در قلعه اسیر محکم بود میر محمد خان موجب صلاح وقت
معاودت اختیار کرد در این هنگام خبر رسید که بار بهادر با لشکر خاندیس نزدیک اسیر چه او
لشکر را با خود همراه داده رخته بقصد پیکار بیجا کرده رفته بود چون در آنجا رسید خبر یافت
که میر محمد خان با معدودی تبرزیت بوده شبیخون اسیر و برهانپور رفته است در راه زده
متوجه آن صوب شد و در حینی رفته که مردم غنایم موفور بدست آورده معاودت نموده
بعد جمعی متفرق شده و خبر قریب باز بهادر شایع گشت میر محمد خان ارباب خبرت را
طلب داشته مجلس آرای کنکاش شد اکثر مردم متفق شده گفتند در این وقت جنگ
صلاح نیست چه قوه عظیم کرده ایم و فتوحات او بر داده و هر کس که از بنا غنیمت شده است
مناسب دولت قاهره خانست که جنگ را طرح داده از آب نربده بگذریم و بهندیه رفته
نفسی بیاسایم و مردم تازه از نو فراهم آورده متوجه کار شویم چون تقدیر رسیده بود میر محمد خان
سخنان صدق آیین ارباب خبرت را گوش نکرده و لک در جنگ بسیار همراهان نزدیک
همراه بجای نیاوردند و باندک جنگ در وقت شدت بی ثبات بجای نماند بارعا طلوع جلوه میر محمد
خان را در جنگ گاه تعنف بر آورد که دیگر جای توقف نیست چون بکنار نربده رسید نزدیک
شام شده بود میر خندهمراهان گفتند در غنیم در این شب ایجا باید بود تا چون وقت تاریک

رسیده بود بر جان احباب مغلوب ساخته اورا بران داشتند که از آب نرمده باب شاکرده بگذارد
هم اورا عنان تدبیر از دست رفته صلاح نبی حسب اخبار ایشان بکوش هوش او جا گیر شد
همچنان سواره بر لب آب رسیده و آب نرسیده از حسب اتفاق و در میان آب قطار لشکر
نیز مسکوت نزدیک رسیده باب او پهلو زد آب نیز چون عقل او از جای رفت
بر مجرد آن از آب جدا شده در آب افتاد حصر ما و نزدیک رسیده بود نماز بدرد و نسلی در اورا
او از آن آب در طی هلاک دست و پا نزد بمجازات سیئاتی که در دین پورش کرده بود
نامکان اعمال در صحاری نزدیک بکنار آورده بود یا و از اصحاب امرای دیگر هم غیب دان
دانند غرق بحر فنا شد و بسر نوشت آنجا جنس مخلص کار و اجوا امروز سالی همین را الی داد و
لد بجای که تقدیر زور آور است توانا تری ناتوانا تر است خود و آورد و در دو سرا
چشم جان بین کند جرکه و بعد از ما وجود بکنت و اسباب شوکت از راه تدبیر بای خویش
در گرداب هلاکت افتاد جان کنگ دست محمد قلی و حبیب جان و جمعی از امرا و دلان
صوبه جاگیر و اسمد دل از دست داده متوجه درگاه گیتی پناه شدند و هر کدام جدا بر جدا
فرا خور تقصیر خود زیانمند و باز بهلاک بر مالوه دست تصرف اقبال جهانگیری
شاهنشاهی جهان صلاح وقت دید که از امرای عالیقدر با وفور بخت حسن
تدبیر و با کمال شهامت شمول عدالت داشته بنیت تصفیه و ربط آن ولایت نامزد فرماید
بنابران عبد الله خان اوزبک در سلک جاگیرداران نزدیک منتظم الملک در دست و شمشیر
هم از رفته بود و نصر زائی نشده بمنصب مالوه مامور شد و حکم عدالت برای فلاح رعایا امور
سیاست و داد و گیر برای او مفوض باشد و خواجه بعض الدین احمد فرخوش را که بر شد
و کار و سلی از وزرای دلان بیوتات ممتاز بود بجهات خانی مرادآباد نموده بهمراه رضا
نسق و انتظام ملک ولایت و تشخص جاگیر داران و تعین محال خالصه شریفه نماید و
جمعی

اولاد او در نسب بر حسب ارتباط صمیم و از زمان سابق در میان ایشان و دوال علوی ارکان و آن
طبقه قدسیه نژاد سعادت و شرف و نسب بر عرض خود سیه یک ایشان معصوم یک را که در سلسله
عزت او ملتف و کمالات مختار را و محبت پرستش و اقتدا کرد حضرت حمایت حبیب ایشان بنا و
مبارک بعلوی اشرف اقدس بهشت بر رسم رسالت و سلام تحف و هدایا از آتش بهالی
عزاد و اهالیان حضرت و ورود و نفایس اقمشه و بدایع اشیا مصحوب ایشان خشه تو بدر حوالی
بجوار اسفر جلالت رسید بحکم مقدس جنبی از امرای عالیشان باستقبال رفته او را با خواز
و اکرام در منزل الایق فرود آورد و بدو مبلغ جایزه انعام فرمود و مولای شهید و قربان
بیشتر بود که اجلاس رسم اقامت فرمود و بعد از چند روز در آن بلد که راه را بود در حضرت
سرور شرف کورنش یافته مورد طلوس معزز و محترم شد الکاه در علیشاه رسانده مکتوب
که از فاتحه تا خاتمه بارقام محبت و اخلاص کاشی یافته بود بدو دست ادب پیش آورده
بر کوشه تحف و تحف و هدایا بترتیب الایق از نظر اقدس کذرانید حضرت شاهنشاهی
از جانب مسرت و امر طیزبان تلطف و نوید احوال کلی شاه و سید مرد و ایجی اسوار
نامی را بدلاده مخصوص ساختند [illegible]
ابر و جهان آرا جهان خواهد بود که از آنکه نهال [illegible] از آن حضرت را بر حضور که بخشیده منصب
والای سلطنت عمارت بند نخستین او را لقب دوری کارستان مقصا میفرماید تا همواره تا صبح
لی فتح او شاه الکاه حوصله فراخ که تاب برداشت حسنی نا ملایم روزگار را داشته بی قرار
تا موقت فراخ حوصلگی که دیده نا ملایم رشته تدبیر از دست بدهد پس کوشه نهای عدالت
می بخشد تا اشتاق و بیگانه را در یک میزان داشته که اثنای اغراض نفسانی و اهوا بلاست کار خانه
ایجاد و رافته ناظر مقدس را دار العلم ساز دلت و اهالیان که در بحار دانش بصور بلاد رسته
اند و در هنگام حوادث الی کوشه حوصلگی تحمل سنه عشق فکر از دست داده اند و در حوالی

تمیز از پای افتاده و چون شاخت او را بر وجه یقین صورت نبست اما رعدات از
اعتدال گردد که در لعب نهاده در قدرت انگشت نما تا بصور آمدن می گردد و
لله الحمد این جلایل نعوت و شرایف صفات فطری و جبلی حضرت ست
هذا لا تدیش بعلم ظاهری و ارایش استفاده بشری از دانش خانه اخاصه آنهی خالص شده
لیکن آن دانایی ضرور نفوس بمصالح و حکم خود را در نقاب اختفا و پوشیده باشی یعنی
زینت می نماید و بجهت نقاب اکتفا نفرموده همواره در سر انجام پرده چندین است
که دیده وران دور بین بآن نمی توانند برد اما شبیه حالی غالب جمیع خدای تعالی خواهد
عالمیان را از حسن معنوی او اگاه بحسب نقاب ارکانی چه سود کند هر آینه او را حرکت اعمال
عالم ارای کردانند تا در مایدکان قرب گاه معالات بدولت سرای ارادی رسیده صدر نشین
بارگاه قبول گردند و بمثالات اینمعنی اظهار جلالت و اقاصه عدالت حضرت ست
است رباعی عقل کامل و صبای ملک و دولت در دار الخلد و اگر بوقوع پیوست
و شرح این واقعه آنکه ادهم خان پسر خرد عفت قباب نام آنکه در عفت در ست داشت
و بخت معالی همت جوانی و مدهوشی دولت شده همواره بر شمس الدین محمد آنکه خان
حسد بردی و معم خان خانیان که نیز از این بیماری دردمندی عظیم داشت همو سنه مقدمات
و اطوری هر کسی بکمتر نیارد در میان او دی و ادهم خان را برفتنه و عذر تحریک نمود
تا آنکه روز انفصال بارندیجم خرداد ماه الی موافق سنه دوازدهم رمضان که ظهور اعتدال
اردی بهشت در بسیط زمین سریان داشت صورت امری از اعتدال دور سر زد و در میان
در دولتی با کبت معم خان و آنکه خان و شهاب الدین احمد خان و بزرگان دیگر بسته
مشغول مهمات کارگاه سلطنت بودند ادهم خان نیز اعتدال ظنونه با جمعی از دلاوران
ترکانی در بارگاه دولتی در رسید و جماعتی از مجلس معظم او بر جاستند و آنکه خان

بر

نیز بنیم قاصر عود بجود رسیدن نه امی ما دست بخوز کرده متوجه آنکه جان شد و بخوشم او رنگ
که از نظارگان او بود و دیگر نه با جان که بان جانب نگرفته جهت بسته بود خشم او
اشارت کرد هر چه استاده اند خوشم را دولت خنجر کشیده زخم کاری بسینه آن صدر نشین
و ساده معاملت رسانید آنکه جان از حال اصحاب سر اسیمه جانب دروازه دولت سرای
بالشتاب شتافت و منتظر آن خداوندی رسیده هر مرتبه شمشیر اندر جست و آن دولت
دولت و صحن دولتخانه بدرجه نهادند سید ارض عالیه بایه عرض خاص بیرون در بارگاه
والا برخاست و وحشت حرب در آن فضای استلا شکوه ظاهر گشت و آن بدبختان گرفته
با وجود چنین بلا گستاخانه باندیشه شاه که بدستار آنان راه کرد و نشاند متوجه حرم سرای
مقدس شد و حضرت شاهنشاهی در قصر سعادت اساس بدولت بیدار خواب کرده بودند
آن سیه بخت تیره رای از دولتخانه بمالیدن صفه از بیرون قصر از هر چهار طرف
بارتفاع یک قسم قد آدمی اساس یافته بود شمشیر در دست آمد و قصد درون نمود نعمت
خواجه سرا از نزدیک دربار استاده بود در رسید بسته مقفل حبس و آن مخرور
مردانگی و منعجب مرد که هر چند بان خواجه سرا درشتی نمود که نشاید صورت نزاع استاد آن
خواجه عتبه سلطنت را توقیف نشد حرمت شد و آن گستاخ بدبخت را در مرتبه اول
در بانگه جان آن معامله که در سزای کار او را در کنار نهند و باز از سیاست و بدرگاه خاقان
آن اصلاحه کیم در دین هنگام در حبس جانب باطل اندیشیده قصد درون آرد آن
اقبال دارد چرا خونش بمنبر برند و بخاک مذلت برابر سازند و اگر آن همت در نهاد
نیست چرا هجوم عام نموده نمیگیرند این خودکامان بر هم در حاضران بارگاه والا از ارباب
عقیدت کسی نبوده باشند همه اهل حکمت و زندانوفیقی این گروه الست حال شجاعت
و عدالت حضرت شاهنشاهی خاطر آن خواجه و بزرگ و دانا و نادان نمود بالجمله

آنحضرت از این عوعای موحش بیدار شده استفسار فرمودند چون همه کار بر دکان برابر دادند
اطلاع یافتند آنحضرت از بوار نظر بر آورده انکشاف احوال نمودند رفیق وحشت عارض
از اردنیان درگاه والا و حقیقت ماجرای بعرض صدارت حضرت این حرف موحش شنیده از
فرط تعجب مار بر سینه اند رفیق اشارت تقلب جنس آن دیوان مرحوم نموده باز همان حرف
مکرر ساخته است حضرت شاهنشاه صورت حال مشاهده نموده نفرمان جلیل بر افروخته اند و
از الهامات تیاسی از جانب دوازده که آن بخت برگشته لشکر حسادت مفاسد بخود راه میدادند
نیلیده اگر راه دیگر بر آمده اند و در هنگام بر آمدن آنکه طلب فرمایند یکی از صرصکاران سر از پرده
غرت شمشیر حاصله نابدیت لعنتی داد آنحضرت شمشیر گرفته رو بکل سر بند حول صنعی از آن صفحه
سر فرموده رو بطرف دیگر آوردند آن حق ناشناس بر طاقت آن در آمد در زبان مقدس
گذشت ای بچه اندوه آنکه ما را چرا کشتی آن کستاخ بیدولت استغاثه نموده بر دست
از طرف آنحضرت را گرفت و گفت تفحص کنید و عورتی فرمایید و اندکی ملاش شد
ناطران خراقت دریافته راه گریزش کنم اما همه کوشش و خورشان بنا آخر حضرت
شاهنشاه دست از شمشیر خود باز داشته و دست را از چنگ آن بدنهاد کشیده دست
شمشیر او در از فوقه دشمن آنان مردود انداخت و ایدست از آنحضرت باز داشته متوجه
شمشیر خود شد حضرت دست از شمشیر باز داشته مشت بر روی او زدند که آن خاکی
عفریت سرکوب زبان ناپاک و از هوش رفت در بیهوده وحشت جان و منکر آن
هوشناک در آن معاملات حصول در شد حضرت از روی غضب فرمودند چه آنکه تا
نمی کنید این دلوا سر را ببندید آن نوکر کسی و جمعی دیگر زبان بدر گشته او را بستند حکم
عدالت ایشی شرف احرا یافت آن پا از اندازه خود بیرون نهاده را از پای صفحه
سر نگون رخته بیندازند مردم از کوته اندیشی و ملاحظه از ملاحظه حضرت از آن هر از پا سر

چاره

جانب بلخی باشند نیز اضافه نهم جانب تو و بار حکم مطاع شد که آن سرکشته بخت برگشته را بار بالا
آوردند و درین مرتبه چون موکبان آوردند بموجب امر نافذ با تمام بخاطر مرکوز اندر خشمند چنانچه
کردن آن خود سر بکند و مغز از آن فاسد و مایع پرشان شد و باین طرز آن نفاک هتاک
از روی عدالت بقصاص مکافات یافت مرثیه آنچنان بهلوان ایل جان رسیده بود
و جمعی از آن اکاه موفند بزخم گرز اشتناه و دشمن مغم خان حاکمان و شهاب الدین احمد خان
که در آنجا بودند از صولت عصبیت شاهی بکوشیدند راه فرار جهار کردند و بریب سر
بزرگ آنکه خان از واقعه مذکور آگاهی یافته با آنکه خیلی مسلح شده بر راه آدم خان و مایم آنکه
گرفتند از این غافل مذبوح صورت وقوع داد و عدالت نسبت مایم آنکه را منظور
نداشتند آن خون گرفته را در بساط کاه قهرمان سلطنت بخرابی رسانیده است و حول حضرت
عدالت علیا شاهنشاه بر بر ترازات دلیری بود خاطر آن عالمیان نه جهانسا را اعتضادی
عظیم بهم رسید ستم بینهاد و شستان حول پنهان شد ستم رسیده را از دار حوش بدید آمد تا دانا
باکیه ضلالت را چراغ دانائی بینی راه نهادند تا بزرگ صوری و معنوی صاحب عالمیان اعتراف
کرده است و راه اخلاص مهتدی شدند و آنکه خیلی هنوز اعتراف کرده است با ملاه
نسبت آدم خان و قریب فرات مایم آنکه در برابر داشته آن بخشی را از آزار اخیف بنداشته
در کمین انتقام بعضی اما جمعی بر زبانها افتاده بود و سیه مقرمان آن را حضور التماس نمودند
از حق این عدالت بظهور آمده آن سیه روی دین و دنیا را بجهان مرده بماند تا خاطر
بشی از غرغه برآمده مرهم بر جراحت کرده آن دانای رموز از منشی ملتمس آن نزد
موقف قبول داشتند و شیخ محمد غزنوی از طرف آن رفته بچشم عبرت بین دید و
شورش خواطر این طبقه و بخواه و سلسله معاملات منشی فرو نشست و هزاران هزار
سپاسداری و شکرگذاری بجا آوردند و عالمیان یکبار که اندر شور شرارت انگیزان کور طبع

نجات یافتند و مرا آموزگار احت رحلت بیغمبر کسانی را بحق برای این عدالت عظیم از آدمیان
آسمانیان به تحسین و تمنیان می‌بودند که از خون آن اولیا بود و الله ذرات خاک نوادر آن را کجا
نوازانی که شکر این عدالت عظیم نوانند کرد و هم سیاست کبری است که بوسیله آن عالم صورت طراوت
خاص پیدا میکند و هم هدایت عامه از برکات آن طلعت آیات که دنیا بنور ارادت و شعشعه اخلاص
نور الله منور گردد و هم کور باطنان بیدار رحمت رسیده از داروی بینش است و هم تربیتیان بعد بر نهاده
سالک و نور هم بیکان عرصه عظمت را پای طلبت و هم مست قدمان راه ارادت را عصای
هم لشکر شکسته دلان را حصار امنی است و هم جاندلان ناشکیبا را پاسبان بیدار و الحمد لله حضرت
ثانی است بعد از تقدیم حق تعالی در دون حرم سرا شریف لاله داشتند ماهم که در منزل
خود بر بستر بیماری افتاده بودم شنوده ادهم خان را اعدای کرده است و حضرت او را مقید نموده
مهر ماکری او را برداشته بملازمت افسوس آورد که شاید پسر خود را خلاص سازد الحضرت ماهم آنکه
را که دیدند فرمودند ادهم خان آنکه ما را کشت ماهم او را قصاص فرمودیم آن عاقله روزگار
عرض صورت را خوب کرد دید یکی ماهم آنکه را یقین نبود که پسر بسیاست رسیده بود در آن حال
شاه تخته بکی مادر دستم خان از خانه ادهم خان نامه صورت واقعه را بماهم آنکه گفت ماهم آنکه
رسید آنچه طرفی کشتند لیکن شان رحم کرد بر روی او بیدرنگ دیگر بمیدانیم و آن از مشیت
حضرت است بود که نوبت تا بدعتی در مرتبه اولی بر روی او رسیده بود و ماهم آنکه را خون
بخشی هست پس بسیاست رسیده اگر صرف بمقتضای عقل است خود اولاد حضور اقدس
عمود جنگ و دلاوران او بهر آن رحم خان ستان محروم شده و رنگ از روی پیش رفت
و خواست که بر فرزند او حضرت است بعضی روام حضرت او فرمود نخستان دلاور
تا بحثی شده و قدری لشکر نموده اجازه رفتن نفرمود تا فرزند را اعتدال خود را بمطلب
به بیند و موجب حکم شاهان در آن دولتش را بدیهی روانه شد و حضرت است

دلاوری

در کرد و اندیشه خاطر آن مخدوم را نسبت رشت نصایح بلند و مواعظ دل پسند فرموده او را در حضرت
خانه ایشان و عهد آن عاقله تمام رسیده تسلیم و رضا کونه ظاهر ساخته تن بقضای الهی در داد
و بخانه خود آمده بسوگواری نشست و ماه و شش اعزا بهاک و مرضی را دانست روی در تزاید
اقوال و ارکان مناصب در مرکز الدوله بعد از این واقعه بجهت روی در زیر ماه الهی مواری شهر
شعاع مقدس بر آن نشسته شتافت و خاطر مهر پرور و مهر سای کرد حضرت شاهی از کیفیت
این سفر مصاحبت بلوغیت الدوله بکمال شرح و خطیم رفت فرمود و آیین احرار و اکرام بخشی
او را بنیر مهمات و سانحه و معاملات خود هم قدری چند بر قت تمام مشایعه این بخشی و مودت
و تمام اعیان سلطنت و بزرگان این دودمان عالی ملوازم تعزیت و اعلام مصیبت بر وجه
و بموجب اشارت اقدس بحارت عالی اساس بر مزار ماهم آنکه والدهم خان تنبا کرد
دهم و رجبی نام والی خان اعظم آنکه خان و لشکر حواطر فرزندان معالک بوند بلوا اولاد
کرامی و اعلام جراحات قلوب تمامی قبله و تربیت این طبقه عمدتی طرا و از انتقال
مراتب این سلسله اخلاص کیش اوصاف عظیم و مهمه اکر زبان خرد اولی کسی را
نمودن سبب جواهر شد بسیر را و در دیگر از سنوح و لقوه خان اعظم والدهم خان خیر و از
منعم خان و شهاب الدین احمد خان مسامع جلال رسید بدان حضرت شاهی جلب
برنگ راح و کوته اندیشی ایشان فرموده اشرف خارا شاهنشاه عاطفی و منشور اسامی
فرستاد تا این مغلوبان سلطان و اهم را منصبی رخته باسلام فرایم سر سای بلند راخت
و بانی فرمود شاهنشاهی حرمی بخالت ایشان تا آب روی کین ملک

حضرت شاهنشاه

بهنگام سنوح این سانحه ناگوار بحسب اقتضای حکمت الهی روی نمود موجب شد حسن طبعی
زمان و در بافت مزاج ارابنای با نتظام مهمات ملک رو داشته عالم و عالمیان را در اوج دیگر

بخشیدند اگرچه پیش آمدهای بخود مغرور را در نازک کاری بیدار ساختند مستعدان اخلاص مند
و ارباب الالباب بزرگان و نیاز کیش عمل نمودند بعد از رفع شاهنشاه بحضور آمدند
اسلام خان اعتبار یافتن اعتماد خان خواجه سرا و ترقی ای طفیل مخصوص آنحضرت گردیدن
از شغل سلطنت از بلاد فوقی باید مشغول و باید بنیتی در معمور خانه خود گوشه نشین مانده کجهای برای
خود سامان میخواهند و در حصار خزانه معموره شاهنشاه تا به عمر و کثیر آن چه رسد اهمال کردند
و حضرت شاهنشاه چه بواسطه آنکه در پرده بوده اند و چه بجهت آنکه محل نظر مدنظر نفاک
این معنی چیزی نمیفرمودند و در آن باب فانی الاعظام مخالفت و تا وجود آنکه نمیشد بالی
بهرات سالی منقضی شد تا رسید که کشتن این کار را بوقت دیگر حواله نموده باب
کشاده و خاطر سکنه تمامی فنون نقاد بر مسعود در بیوند که سنگ پرشته اعتبار
بدرگاه آورد و بعضی از ارباب دولت و اصحاب دولت پیش آمدند و خواجه بهلول ملک
خواجه سرا در ایام صدر مقدس سلیم خان لبکی خان افغان بجهت رشتی که داشتند با سلیم خان
ممتاز گشته بود و پیش از این مواقف در سلک ملازمان عتبه اقبال منسلک گشته از روی اخلاص
خدمت شایسته تقدیم رسانیده مقتضای کار بود از عنایت شاهنشاه بحال او اعتماد داد
و مزاج اقدس شاهنشاه در یافته مکرر بات طبع انتظام بخش را در باب تحصیل خزانه و تعمیر
آن مقدمات معقول فرمود صدور یافت و آنحضرت پایه شناخت او را در یافته کمال اعتماد بر او
فرمودند و او را بخطاب اعتماد خان اختصاص داشته جمیع حالات شاهنشاه را بر
ارباب تعلق بدرگاه سلیم داشتند و چنانکه ملای جهان آرای شاهنشاه در بهم رسانیدن
خزانه معموره اندیشیده بود اعتماد خان بحسن نزد و ربط کفایت کار او در دو اعتبار
این کار در او اصلی آن کار بطور آمد نقد و ریاضی در آن وقت کوتاه کرده بود و غیره
رایان خود خواه کناره گرفته باز در دو سه نوبت کشیده بود و صاحب ضمیران کفایت
اندیشی

اند بشی در بیان آمد مدخرانه که اساس سلطنت و بنای دولت و قوت بازوی سپاه بسته بود حصر که
لیلی دولت ابد مورد باشد اسعاف یافت چه قوانین و مواجب احکام هر کدام و مستوفی المهمات ایالت
عالیه باشد و روز از تند بوزان بطوری امر اند که اسباب در رواج و ورود خزانه غالیه
گذشته بود اعتماد خان بعمل آورد و صحبت کار با شکوف بطور تاید چگونه این مهم را در پیش رفت
اگر همچنین زمان و زمان عنبه خلد نقاصد علیای شاهنشاهی دریافته در جمله آن کوشند در آن
وقت ساخت این رسم مشکل که عبارت از معمور عالم است بتصرف اولیای دولت حق در آید بنگی عالم
در پیش همت علیای حضرت شاهنشاهی چیست بسی محقق شد که جهان تو بر آن بسته همواره دل در
مرضیات الهی بسته مدار و مخاطبان زمان پیر را اگر از ام حصه در یافت شاهنشاهی بود اهم این
کار محصر که در پیش طاهر عنان از اعظم امور است باز بنگ نوضه صورت دیگر اولیای جهان تکلیف الهی
را در این کار نعلها شد و این سوای غریب این نماک گرفتن منعم خان و دستگیر کرده آوردن بدرگاه
شاهنشاهی است آدمی را دو امر عجب در نهاد است اول طبیعت که تیز دارد دوم چشم
دوم عقل که در این کار شناسی و بشیر آدمی از نهاد رای آگاه از بسته تباه شد خود در کار
زمان صلاح اندیشی است معزول حضرت زمان بر دانی طبیعت سنیده و کار دشمن بصدمات بی تزویر
نتوانند سامان داد او بیک فکر رای خود هم مساعد و مشاهد این حال تباه رای خانخانان منعم خان
است که با وجود جلایل عنایات پادشاهی که پایه افزای شرف او بود و اعزاز جد طلب او از کاب
بعنوان چندین اعزاز و احترام و تشریف حجاب خانخانان او دیگر التفات عالی و منصب وکالت و
حکومت کل قدر این همه نعمتهای کرامی نشناخته و از همی قصد نموده بخارا بخارا این بیم در واقعه
خان اعظم ادهم خان او را شعله افروزی این آتش مهم مساعد شمند با خود قرار داده نتوانست و او چنانچه
در این روز هم قرار نموده بود اگر چه عهد آن بود بعد این واقعه از معامله با فهمی خود این معنی را نسبه بود
مدت عقد کار گاه این دودمان عالی و رتبی و فتنی جمیع مهمات ملک و مال بی شرکت احدی محض اختیار

واقعه را اوباشد و این قضیه صورت نمی‌بست الا حرم همواره کوه‌ای خام سخت و غریب ناصواب مصمم
می‌ساخت در درگاه گیتی پناه و درگاه معلی‌اند آن نعمت آمد که بخت خود را بعزت آلاکاب ارسی
منعم خان در آنجا حاکم زیاد و در آن بهارستان عافیت باشد قلیل کامیاب فراغ شهر تا آنکه در امر داد
آلی بآن نسبت تا درست ادراک نموده داعی کوه‌ستی گرفت و محمد قاسم خان بر سر همراه او بود
جنبش این قضیه بسیار علیه رسید امر او قبول نداده فرمود و بعد از منعم خان جائی نمود و از خود آمد و
ارجند سعیان فرصت جوی وقت یافته در ضبط کتاب و اموال او بما و تصریح عرصه داشتن نمود بدار
بزرگ منشی و فراخ حوصلگی و در دادن حد و جهان خواهش ارباب سعادت صورت بست و بدون قضیه
اگر بعض منعم خان کابل رود از همه ملک ماست و او ملازم درگاه تمکین است و ایری داشته
نه تا دو لحوای اگر نباید اسباب و اموال او را از عقب او رد نه خواهیم فرمود باید که بر ایمن
خانه او نزد و وضار العدا را نگاه داشتن روزه جنبش کوه و بیابان نوردیده در حوالی که بر دو
که در جائی مرتجو دست بود الفاق تعمور ایشان افتاده نسبت عاشقان لوگر مرتجو دشقدار
آن بکه بود و بر مقابلت هر دو کس از امرای بهار سکندر و اما خوف از ناحیه جان ایشان پیدا
با نفاق بعضی از اهل قصبه بر راه گرفته ایشان را حاصل نخواهی مقید جنس و نمود محمود باید
که از اسباب صرف بسیار بود در آنجا کل اهل منعم انتقام یافته از بر کان بسلوغ عرض بود و در بلان
و اخی جاکر داشت این قضیه آگاهی یافته آمد و منعم خان را نجانه خود در وقت را غنیمت دانسته
در وادای حق در ایشان کوشید و با سوز و احترام همراه خود بشرف ملازمت حضرت مشاهده
او تعالی حضرت خلافت انتظام محترم اهل روزگار و نقیض خواهش مراد ایشان را نامه
هر کرنا نه از نقش بره عطلان خاطر نباشد و او را العواطف بیکران اعتبار بخشیدند و بیان منصب
والی و کالت و حساب جای ماسی اختصاص داده نوازشهای اندازه فرمود و دلت برهم خورده
او را الطاف خاص ساختند و فتنه اندوزان بدایشی اشاره کرفتند عالمان را الدخش دیگر
بدیدآمد

بدر آمد چراغ اصل شود بر تارک کسی که تیغ بیت [illegible] جهانبان نو [illegible] نهاد و کواکب این
سلک و خنده آمدن تان سنی است بدرگاه مقدس [illegible] و تفصیل این اجمال آنکه در آن
مقدس حضرت شاه جامع مراتب [illegible] و صفی و صاحب [illegible] کلی و [illegible] است چنانچه در
هنگام سخن و ظهور معامله صاحبان هر فرع را خان آن می نمود که ذات مقدس خبر [illegible] امری دیگر توجه
نفرموده و همگی تصرف عالی صرف این کار رنگ [illegible] شده آنحضرت در [illegible] موسیقی چون [illegible] بر
فنون دانش چه از [illegible] نغمات و شعب فارسی و چه اصناف [illegible] و هندوستان از روی علم
و عمل یگانه او دارند چون صیت نغمه پردازی تان سین که از کلاوانت و ایاز و صورت
و عمل منفرد زمان بود بمسامع عالیه رسید و مذکور مجالس او شد [illegible] او را [illegible] خیال
کرده و رسمی راجه را [illegible] بر خاطر اقدس توجه فرمود که او در سلک مقربان حضرت
سرای اقبال شد جلال خان فوجدار را که از مقربان [illegible] حضرت او بخدمت او و تان سین با منشور
[illegible] بیشی راجه فرستاد راجه [illegible] شاهنشاه [illegible] افتخار [illegible] حضرت رسانیده مقدم رسانید را
برای معالجه خود [illegible] و مصحوب او [illegible] [illegible] بدرگاه [illegible] پناه
روانه [illegible] تان سین را [illegible] خاک [illegible] چون [illegible] کرد
و در [illegible] سال [illegible] افتخار یافته کامروا [illegible] شد و [illegible] شده
نقود انعام در داخل [illegible] و کلاه [illegible] [illegible] چون [illegible] مستقیم
و [illegible] بدوام [illegible] و حصول [illegible] [illegible] و در [illegible]
و مضامین [illegible] ترقیات [illegible] او روز [illegible]

از روز [illegible] بخشی [illegible] ملک [illegible] الحمید
اصفهانی

در [illegible] که خاطر [illegible] بهار حضرت شاهنشاه [illegible] نغمه پرداخته و [illegible]

بر آتش صاعقه بخشی بود نغمه مقدم بود و زبانه کشی و جان او در بلند آواز شد و غرب زبان حال ترانه
حال ابی مقال کشت ربعی و قیت بجان دم از کوشش زند صد نغمه تر بهار زکوشش زند
از آتش کلک صاحب او بود خون در رگ مرغان چمن جوشش زند طبایع حرکات بقبض
جان پرور الحان و اهتزاز الشعور غا آمد و سرود مرغان چمن در کوش کلهای خمار بجد ساقی وقت
بمضراب منقار بر بط نوازی اغاز نهاده مثنوی مهر عشق مرغ ارغنون خسته مهر نغمه کلبن
سر او خسته انفاس نغمه کوشمار بیش از نغمه ترنم و لاوسنی کرد نیر اعظم بر ایلان فیض و
اقبال بعد از انقضای مدت قصر و مدت و نغمه از اوج عشیه یا بود هم رجب بهر صدور مهلا
بر برج شرف تمکین بود و اعتبار ملک ایمان الهی که هشتم از مبدا تا به حلول شمس است بعد از
و اقبال انفاق اهل عالم و عاملین حرارت نار و انضارت اعتدال پدید آمد و در مقتضای
فرخنده بنا بدایر و جهان از بیم اجلال افزود و دولت ابد قرین است خواجه عبد المجید اصفهانی
را در خدمت راصی را بجنبد و عاریان نور نصرت راسی دولت و ملک منه بیت بدانچه او
مفتوح کشت و ترجمه این قضیه و ملک آنست که خواجه عبد المجید دیوان را که از مورخان را در محاسب
آصفی اخلاص استمار یافته بود از قلم سیف اصفا عدد بوده در ملک جابعان سبب قلم
و در حسان طلب و علم انتظام بیشتر کار کرده و ولایت است و سبع جاگیر بوده بود مرد او
بمقتضای کار رداد کار طلبی خود در مقام تمرین ملک شیه را که ملکیت خود صرف در آرد
نخستین بر المجید را از اصحاب نامور ممالک هندوستان است و بدر بر مدد و از دلی الملک
کهلا بر بصای از همت مقام دلو که کلاه خود مرور الاتار تخت نهاده حلقه عبودیت در
گوش اطاعت افکند و در ملک خراج کرا از ان ممالک محروسه در آن کامیاب امن و امان
کرد و معاریان نور را بر هنوز ادبار سالک بیت بیهوده بناه ماوی بود است عدل کاوی بناه
و امان عالمان است و سند المجید حال منور پرتو معالی بر ناصیه بخت او تافته بود

نصایح اصفهانی را که کوشوار کوش دولت او را زیب گردانیده بود عقد حسن و حرف
اطاعت و عبودیت بر جیب بر نهاده بخوت و غرور او کشت و از بخت برگشته کامل حسک
سر اصفهانی نه تایید یافته بعضوب ابی فردان دولتش بود بسبب [illegible] او رفت و او
باتفاق غازیان تنوبلشکری بنوع او را حصول یافت و اعوان بحمایت شیخ الله و دیران و بهادران
جانبی دست از جان شسته دلیرانه و ناموس بسته بهنگام کار از آرام کرده دیران
به بزرگان باشند جان گشته زایر الماس ایشان [illegible] خاک و خون باد
تنگ ریز و بعد از دار و گیر بلا اندازه اصفهانی [illegible] اول [illegible] از
سرداران نیز و طعمه غول [illegible] حسن و اراده را بخدمت [illegible] یافته [illegible]
آن ولایت او متحصن گشت و بعد از [illegible] اولیای دولت [illegible]
اسکندر و استغفار [illegible] امور که بدوام خدمت حضور دولت [illegible]
جهانبان [illegible] صدور یافت [illegible] را بصدر الحجد حلقه بندگی در گوش کرده [illegible]
استاموس داده [illegible] او را از زمره بندگان عتبه [illegible] بر این [illegible] او [illegible]
منشور اقبال اصفهانی از [illegible] حسب نموده [illegible]

ذکر [illegible] کابل

کابل با بقعه محمد حکیم چون باطن جهان از [illegible] هوا و هوس [illegible]
کابل و الحدود و [illegible] رسوخ [illegible] رسید [illegible] فضیلت [illegible] و جمع
بالعیان [illegible] و [illegible] محمد [illegible] و [illegible] و خواجه [illegible] و جمع
دیگر [illegible] کابل و [illegible] محمد حکیم را به [illegible] بخشیده در
برآوردن او از خدمت [illegible] کابل [illegible] مقدم [illegible] برآوردند و منعم جان را [illegible]
محمد حکیم خشم [illegible] و فضیلت [illegible] اگرچه
خشمش از بیش بهره [illegible] اما در گریز [illegible] خشم [illegible] و از حکومت [illegible]

خود پیوسته جمیع ثوابت [illegible] و غنی خان و اولاد معظم خان در اصل از مشهدی و سادات [illegible]
بود و ایشان همه مرتبه زیارت ابوالابرار اعتدال اندوخته بودند و صاحبی هر بزرگ آفات
آدمی مراد [illegible] بود و از [illegible] سعادت [illegible] شقاوت [illegible] و [illegible] مهربانی و [illegible]
مهر [illegible] و [illegible] مسکن [illegible] مهد [illegible] حکم [illegible] خود [illegible] و در
اوایل [illegible] غنی خان [illegible] رفته بود [illegible] حکام بود در
حصار [illegible] و [illegible] در دروازه [illegible] سیاه [illegible]
و کاری نتوانست کرد [illegible] کوتوال [illegible] نام [illegible] جواب [illegible] حضرت [illegible]
و اعتدال [illegible] آمده [illegible] بلکه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] بارگاه جهان [illegible] رفته [illegible] خود [illegible] و [illegible]
از [illegible] رفته [illegible] آید [illegible] کسی [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] نزد
[illegible] که [illegible] شود [illegible] و [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] جلال [illegible] و [illegible] اموال [illegible] شهر [illegible] کرد [illegible]
[illegible] کابلی [illegible] امر [illegible] خان [illegible] قضیه [illegible] اجمال
[illegible] غنی خان [illegible] اعتبار [illegible] بود [illegible] خود [illegible]
دیگران [illegible] و [illegible] کار [illegible] مردم [illegible]
[illegible] اجله [illegible] خان [illegible] مامور [illegible] حضرت
جهانبانی [illegible] بود [illegible] کرفته [illegible] جمعی [illegible] خود [illegible]
[illegible] کرد [illegible] بدیا [illegible] که
[illegible] آن [illegible] بقتل [illegible] خود کرد [illegible] که از ارباب [illegible] آمده [illegible] کردند
و [illegible]

و تولک خان از بی نیاز بودی که روی دولت موضع اما خانوی که به جاگیر او مقرر بود رفته و بای
جولت و در دامن صبر بیخبره و صبر انتقام می جست و در خلال این حال قافله از جانب بلخ
می آمد رغنه خان خبر قافله به جاگیداران شنیده با معدودی باستقبال قافله و انتهب آن سبب
سیر خواجه سیاران که بر نیت خاطر فرصت بهانه جسته از شهر بیرون رفت و آنچه نرم بدست
بر قتب داد و نزد خود بر سینه ساز کرد و چون تولک خان که گاه و بیگاه در کمین انتقام بود از
بر آمدن او آگاه شد فرصت را غنیمت دانسته با جمعی از خویشان و نوکران از پی شتافت
نیم شبی بر رغنه خان که خرد شراب و تنی بخواب داده بود رسید بخت لئام و صید بدام
یافت او را و شکنی نیز خواجه خان را دستگیر کرده در بند کشید و بر زنش زبانی دل بر دریده
خود را که از آشوب خم و غصه بر دو جان خاص و گمان آنکه چون حاکم را بقید زر آورد شاید
شهر هم تواند گرفت از آنجا عنان تاب شده و احشام کابل را با خود متفق ساخته در موضع خواجه
رواش هر دو جمع کرده کابل فرو و آمد فضیلت بیک و ابو الفتح پسر او و رغنه خان نیز
در سعد او جنگ شده بودند و تولک خان در قصد او بجای بیکند و در آن شهر بمرسد
بخصوص قانع نشد حرف صلح و تقسیم ولایت در میان آورد فضیلت بیک نیز بسعی کجلاص
برادر راه خود این رغنه را غنیمت شمرده اکابر شهر را و سادات و ارمعوره پای منار با صد صحابت
و یاران که در قرب تجسس کابل است با و مسلم داشت و اطفال ناصره آن شوب بسکه عنان
را از چنگ او خلاص کرد نظم در اندیشه از حکیم ارکی را بیان که با دشمن عمل باید انجام
سلف باید کسی را میان از ادب را در عرض تیز بیت یاران رغنه خان در کابل
جای گرم ناکرده و قدر عهد و پیمان را بر طبق نسیان گذاشت و بجهت تا بقصد انتقام بر سر او
روانه شد تولک خان صلح وقت در بوین خود نشسته با خویشان و مردم خود در روبرو گاه
جنگ شاه نهاد و شاه راه هند و سیاه پیش گرفت رغنه خان با لشکر ایران و قبیله نمود
چون تولک خان تاب ستیزه بدانست راه گریزش گرفت و قریب بموضع زاده ار

کنوز بی آب غور رسید آن لشکر کابل بدو رسید و جنگ مردانه نمود آلتمک خان نایب مانده
با پسر خود اسفندیار و معدودی از خویشان و کسان مردانه از میان لشکر برآمد و بپای
قوچین و بیکس قوچین و چند دیگر از ملازمان او بقتل رسیدند و از آنجا بغنیمت خان کامیاب
برگشته کابل آمد قلعه را محکم و شروع بسوط چنگ و دستی لطافت در رعایا و برایا شهر
دراز کرد و بخود بسلوک و خود را کلی برداخت با آنکه جنت آشیانی سلام سرکار میرزا محمد حکیم معلوم او
بود بر ولی آن لشکر و مردم میرزا و سپاه کابل از آن مقر متنکل شده با تفاق و تصمیم
و نیرنگ الوالفتح کرهمت بدفع او بستند الغان در همان ایام در قریه معمور قابلیت کمال آسوده
بود هوای سیر قابلیت از خاطر او سر زد غافل از آنکه گفته اند تو خرمره بخور تر الغانیر چه کار
چه هنگام ادبار او رسیده بود بسیر قابلیت روان شد و شب در قابلیت توقف کرد الوالفتح
و دیگر یاوران شهر فرصت یافته میرزا محمد حکیم را بالبی در دولت آورده لقاره و نفیر
بلند آوازه کردند و غلغله عظیم از وضع شریف رسانیدند خان از سماع آواز خبر سراسیمه
با معدودی که همراه او بود بدری شب شهر رسانید چون بآب جوانی رسید دید که منصور چوری
دیگر بشتند الاب بی آفت مسدود کرده و راه مخالفت مفتوح و کار از پیش نمیتواند
مرد و اگر بر دیگر آید بخیل همراهان او که عباد الله اند در شهرت او را تنها گذاشته
بر دیدند با کمال دشت کرده بر بند جیران و مضطرب بشته سیاه شب شامیانه زده الیاس
اهل قلعه تو تا بجانب او انداختند بحسب تقدیر تیر آن شامیانه رسید غنچه خان از شاهزاده
آن هراس شده بصدای حسرت و حرمان و هزاران درد آرزو و ارمان دل از جان
و کلوس کابل برکنده روی بسمت هندوستان آورد و بعد از رفتن غنچه خان عفت
قاب صدر علیا ماه چک حکم بهات کابل را متصرف شد و کالت میرزا محمد حکیم را نامزد
فضیلت بیک نمود چون الطاف از سر بنای بوجی بدوشت الوالفتح پسر سی به بهات
بدر بهات و معاملات فیصل میداد و اوهام چون شاخ سرو کشیده بود و عقل دور

اندیشی

لذت نیش و عاقبت زان ندارد و بر تقدیم حاکم و قطع معاملات عدالت منظور نداشته تجرد را بر سر
لذت مدبر آنکه حاکم را حیثیت را بر ایل خود موافقان مقرر داشت و جایی تن را برای هر کار مرد را
نامزد کرده مقام غریب بر ایل خود سامان نمود و از الجمله غریب را میرزا حصرخان که از
سرداران هزاره است داد و بابوس بیک را مقدر ساخته با وسپرد و اهتمام اموال و اسباب
باقی مانده او را گرفته بنا کام گشت و هر که نه عقل صلاح بین داشته باشد هر فروع آن در
مسالک اعمال او دیده بینا را در دید احوال دیگران عبرت کش نشود و نه مصاحبی جز آن
جز این که سخن او را قبول نماید هر آینه در بین سرای مکافات سزای آن بدی در کنار او نشاند آید
و بهذا چون دو ماه از نیش عاقبت گذشت والده ماجده میرزا و علاء الدین قرشی باب آن ستم
شریکه و ستیزه کاری نبا آورده کمر عربده بستند و جماعتی از آن مردم مثل شاه ولی و لشکر
و علی محمد حاجب و میرزم خوشی شاه و سلیمان و معصوم کابلی و سبوندوک و عبدی سرست بر جمعیت
دیگر در قصد پسر فضیلت همت آسان شده هر صد و فوج شتند تا بسبب دعیه
او را در خانه طلبیده و در جرگاه که در صحن دیوانخانه جهت سیر انصب کرده بود مجلس
شراب منعقد ساختند و پیاله را بگردش در آوردند از شام تا نیم شب بانگ نوشانوش
بود و در بین اثنا چند نوبت ابوالفتح آهنگ بیرون رفتن کرد اهل مجلس بتملق و مشانه
از مجلس بر آمدن نگذاشتند و این بیت خون آلوده بخنجر از سنگ اندازی دوران چون دفت
بدروی شب کشیدند و کیفیت شراب زور آور و دو زور تنگی جواب نادر اهم آغوش شد
جمعی که خون ریزی او بخود مجرم ساخته بودند شمشیرها کشیده بخرگاه در آمدند و بضربات تیغ جان ستان
کار او را تمام ساختند و میرزا حوشی شاه و امیر او را بریده سر نیزه علم کرده و حدیث
را از بابلی حصار پایان آمد جسد و غلغله عظیم در کابل اصلا خون سر کرده شد ابوالفتح بفضیلت
بیک رسیدار سر اضطراب اسباب و اموال خود بدو میرزا سنجر پسر حصرخان هزاره پسر
ابی سکندر نام بابوسیت و اهالی هزاره بار کرده خواست که خود را بابوس هزاره رساند

و باین اندیشه برآمده بعضی از ملازمان میرزا حیدر را فریب داده از دنبال ستاقند و دستگیر
کرده بقلعه آورده آواره صحرای عدم ساختند و بعد از این واقعه شاه ولی لکه کابل حل
و عقد مهمات کابل بست و خود را از بیجوی عادل شاه خان خطاب کرده و حیدر قاسم
خان کوه بر را بمنصب خانخانی داد و خواجه خاص ملک خواجه سرا را اخلاص خان لقب کرد
و امر خود سری و بیجوی لقبهای که بادشاهان به بندهای خود ملک منش فرمایند دادن گرفت
و بسعی خویش در قضای خود اهتمام نمود و در اندک فرصتی بهم قصد عذاری او نهمده
بعدم آباد فرستادند و برای رای خود مهمات کابل مستقل گرفت بجهت مصلحت وقت
حیدر قاسم کوه بر را که آباد اجداد او در سلک امرای حضرت گیتی ستانی و اسلام و حضرت
جهانبانی جنت آشیانی انتظام داشتند و کبیر میرزا اندیشیده برای انتظام مهمات مقرر جنت
بجهت سرانجام سخن بدرانی کشید و بالجمله میرزا در وقت غشی خان و کمیت سرو سامان
مهمات کابل معروض بارگاه معلی شد بجز آنکه دلی دور بین حضرت شاهنشاهی رسید اسم خان
بودن کابل استقلال بدست آمد بر آن شد که امور تابع میرزا محمد حکیم خسرو را تحمل باید بود
که اهتمام بر خود را بکند و هم بدان که بر احوال کابلیان نماید و در عنایت و مرحمت سامی
بهتر از این در باب بنا بر این اندیشه صواب انتظام اسم خان را که بر سر راه مذکور نقش بر مرده بود
از آنا و مهار کرد و اسپ بان هدیه علی اخصی فرمودند و چندی از امرا مانند محمد قلیخان برلاس
و حیدر محمد خان اتکه بیگ و شاه حسین خان کلدری و حسن خان برادر شهاب الدین احمد خان
و تیمور خان بکه و جمعی دیگر بکمک اسم خان و بکه خوانان نیز نقش شدند اسم خان چون از
تبرای قدر دولت حضور بیشتر خسرو پایه عنایات شاهنشاهی نیک نی و رافت و از
کابلیان اعتباری بسکرفت این نقش را فتوحی عظیم دانسته و محمود در حضرت رعیت
تمام متوجه کابل شد و از روی استعجال طی منازل و قطع مراحل نموده بکلال آباد رسید
و چندان توقف نکرد و امرای کومک بتمام او ملحق شوند و محمد قلیخان برلاس حاکم
ملمان

متان در جمعیت تمام و تنگ کردن از روی بدانموده بکم تمام آمدن منعم خان با عیان کلیت
کمکاشی کرده قرار داده که اهل کابل را از سپاه و اتباع فراهم آورده مرزا اسوار
همراه گرفته متوجه جنگ گردیم ملخامات جنگ صورت بندد اگر در مضاف غالب شدیم
و اگر بالعکس صورت بهتر و اگر گریخته خود بقابل مهنده خلیل مرسانیم و از آنجا روی توجه بملازمت
حضرت شاهنشاهی آوریم و خود را بحمایت درگاه والا می سپاریم و اگر نه جای امان بسیار شهرهای
کوهاکون استقام برادر و پسر و برادرزاده خود خواهد کرد چون منعم خان جانان بدره
غلامان رسید خبر آمدن عبدی سرخ کلال آگاه آمده در آن هنگام انی سنگر نکرده و خواجه
کلان جعفر را بر سر عبدی و ساکنه عبدی قلعه را محکم کرده بجنگ پیش آمد روز دیگر جای امان
متوجه محاصره جلال آباد شد درین اثنا خبر رسید مرزا محمد حکیم و دلش کابل رسید جبار کردی
بیک را که در زمره نامداران حضرت و حوس مقام ارکیه است و در آن شب بجنگ
میگذراند و درین سفر همراه شده بود پیش مرزا فرستاد که بتاید تا جنگ منعم صورت یابد
و اگر صورت نیابد قرار دهد که جنگ روز دیگر باشد که ستاره روز سعد یکه از وجه
هراول حدوث شده آمد که غنیم بلند گیت بفرد انبید از بدر است بدغنیم شب بجانب
بدر رود کار دراز شود جای امان بکوشش خود و اهتمام جید مصرعان که مرجع عالیش
کابل و مغرور بیحمیت خود بود در راه جنگ پیش گرفت درین اثنا خواجه کلان
که سردار هراول بود کشته شد مرزا حسن که در جرانغار بود از جای بجنبید و قاسم کلان
و جمعی که در برانغار بودند نیز بوفق نهادند و الوالمعالی نوبجر کابلیان بر او بجانب
رومی حمله داده نعره زد که دراب خود بقیه انشان باری کرده بود نیز از آن جمله
حصار رسید و آنهم گذشت چون کار کشته شدن خواجه کلان دلها بجا داده بود نیز از آن
مرتبه عنان از دست داده بلا شتاب در ارگات نماند و نزدیک حصار مانع در مقام

در مقام جواب رسم این مصاحف [illegible] بحضرت [illegible] و مکان [illegible] خلق
[illegible] باد انزاه [illegible] که نکو بیده [illegible] حضرت [illegible] نیست [illegible] منعم خان [illegible] و جمعی
[illegible] بود [illegible] شدند [illegible] منعم خان [illegible] بنارس
رفت [illegible] منعم خان [illegible] مقرر میکرد که [illegible]
[illegible] منعم خان [illegible]
[illegible] منعم خان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بکرام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بنجاب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و

آنچه مخالفه نمیرفت بجز در سنین فرمان منوجه ملازمت گردید و منعم خان بعد از آن
مستظهر شده منوجه استلام درگاه معلی شد چنانچه در اواسط سال هشتم الهی و اوایل نهصد
و نهم قمری بشرف ملازمت استسعاد یافت و طلب شاهنشاه بعد از مغفرت و مرحمت و مسرور
بر دامنان خجلت و ادبار دامن کشی از خجالت و غبار ملالت پاک ساخته بنوازشهای
پادشاهانه اختصاص بخشید منعم خان شتابان بدان کمال شاهنشاه شتافته بنوازش پادشاهانه
کامیاب ارزنوید ای دل بر آورد و بیکدل و یکرنگی گشته کمر همت بخدمت والد شاهنشاه
بست خاطر مقدس شاهنشاه بودن منعم خان را مجوز نیست و اوزنا بیاهم دل در بیابان
نهاد اما بمشار آخر برای صلاح خود در افتاده بصدد بارمند معتکف عتبه اقبال شد و بکاف
کوکب بخشش او را دون کشت و بدرجات دولت عظمی ارتفاع نمود و در اثنای ایام
آنکه خاطر عزت شعار حضرت شاهنشاه منوجه شکار جانب مهتر اند جمعی از خان
بالضرب در مورد تفنگ شکار و الحراه کشی اسلام جید روزی هفت شتر شکار را شتر شکار
شد بیم تمام ابتر و تعلک بجای کل حمل بر امر خلیفه و یکی را از آن بر ما افتخار والد و از آن
و دیگر آن بدست خویش زنده کرفت و باعث بر اسلام تحت کشت و دیگری را جمعی از اسلام آن
بر دل اتفاق نموده بدست آورده و در بهمن شکار شاه را عزت کرد کشت و در
اسلام لوزند جمعی نفر عرض والد رسید که امروز بازیست که در هندوستان رسم شده که اهل
طبقات در تعلم بخانه اقسام عادات و تقرب می آمد حکام آن سرزمین باید از خانه
و فروشی مخصوص میکیرد و از آن عزت لفظ کاف و سکون را شاهنشاه جزو بر دو اقرار
موصلی و دور بنی و حق اند شتر بجای آن نفوذ را که کرد رای شد نخشیدند و حسنی اصرار اصلی
ناسنوده لکاشتند بمنع آن بر بیع معدن بمالک محروسه اصرار فرمودند در زمان باستاد
از زمان شاه بعضی و بعض اندرون طایفه بمحض تقلید از دادا و پرستان حسنی خواستی بجای می نمودند
و با بر زبان آورده کشت هر چند بطلان کرد هر منتخص کرد چون بر اهم رفت بر

الجاه و شخص نیست در هر چه آنرا وصف لوقه لغبیه کویا لعدیب حسنه پرستش از روحانی آفرین
منیماید خیر حواسش و سک نفرقه ابداعش نشتوده خیر و خورده لنشت هر آینه لان سان
نار صاحب در ایزی حواهد او و حون خاص الدنس از نکار و ابرد حسن عریب الاشد ابی
خرده کرده مناقش حاده متاقشه و ریک روی خود را بدار الخلافه اکره رسانید این خبر نیز لاد
لغایت با محمد خان قدر حق و در راه نهاد لوف محمد خان کوکلتاش و میر آکوکه و سعد خان
و شیخ حسن خان امیر بحر اکبر و حکیم الملک و رستم خان و شمال خان و مصعب خان و طبقه
دیگر از ارباب اخصاص را همراه کرفتند از ره لوردان اخلاص کرنی خبر از امر علی اکبر
و حکیم الملک و رستم خان کسی دیگر همراهی نتوانستند کرد

حون عالم عصر رسفا منظم اصلاح عالم قدسی علو لیست و نشو آنس لو العجب کار
کار آکشته ابعطام مهمات ملکی و ملا ماوت اهی و اکر کسی به نیت درستی و ارتست
راست که تلو عالم علو لیست مسوط و مرتوطی شد هر اقتاب ساهر کرا ارتوکت ظاهر و عطلت
صوری از جای رفته و رآیا از اولها انهام نماید و همت را بر فاسیت حوز و دو رک کمار
و همواره از دولت مندی و ترانی تقدیر کجا بیش مصانی نیست لعب اورده خود را باسانی
حمایان و اندازد و انا کار بای او را آورده خبر کرد اینده روز مرد زانا را از دولت عظمت
او بر همکنان ظاهر سازد و محالفان او هم از دو رسان خود را ناکشیده و باب تکیت و الوله
بلیت کرفتار کشته سر و کتم عدم فرو برند و هر کرا انهر ستان بحر همونه ملک سما و لیست
باید لشیر تباه هر او هوس خراب باشد هر آینه بخلاف ان نتیجه بحسب حرانه دولت او
حون شعله حسن لعین کم لفاد نهال اقبال او حمل سایه درخت او و دولت نمی اکرچه هوشمند
دانا دلت را درین مقدمات خرد افزای دولت بحسن احتیاط به تمشیت نسبت کی حون
مقصود از این محدث نامه ابی بهمه اعلام است بحسب سیر و مبنای عبارا لوده حسنمان
کوتاه بین را هست بحسب مصالح کوناکون عالم از آن نی بر باشد بحاجه دور زمانی کذشته
لمرد

نمیزد و واقعات و قضیه صدر بر زمانی خود در آن ایام زاده فلک تمنای میکرد اند و محرر و آنچه در این سال
مبارک بصور آمده مرحب مرزبان کلیه ایام دیده و حسب دیده و دیده کوته نظران کشت
تسخیر آن ملک گران آن است و در میان دریای هند و بهت در سفر جبال و اطلال و اعوار
و اقعت چه در زمان پیش سلاطین هند با لشکر گران و سعوات و اولای حرمانهای در ارض
حصول این نسبت نموده اند چون خیر طاهر آن آرائی بیشه برداشته اند الشان بصحت نرسیده
بود مراد ایشان بر نیامد و این عقده با تمام ایشان گشوده نشد چنانچه بر ارای مدعی و روش اصحاب
و اکنون از عالم حسن نیت و صفای عمل حضرت شاهنشاهی زیب و زینت آن است و از
وجود جهانی آرای اقلیم گیتی مقدس و خاقانی نیازمند کامروای صورت و معنی اند بدین کار
بزرگ از اقرانی فرمانی هند پیش گرفته بود بوسیله اهتمام اعانت شاهنشاهی بروجه و نحو
صورت گرفت و آن ملک تصرف اولیای دولت قاهره در آمد و شرح این حقیقه کبری آنست
که چون آن کس که بر سنه الاف و تخواه و یکجهت مرزبان آن معدن عروت و فتوت و جوهر جنس
انصاف بر آن ملک کامران اختر جبد در اداب جدیت است و بر ارکان دیار مورثه از دار ملک
زیبنده کسیه تسلیمات این کس که سعادت یابند سلطان آدم و کلاه شرف آن ملک که مقدم اهم
شاهنشاهی شده بود مراصد لوازم خدمتگاری بر ارکان دولت و بیکی از حضرت باحسن ملک مدینه
در وقت از سلطان آدم بصور آمده بود و در شش صدی نصرات این طوایف مسکه و انسوز و از آن
بازمرا و اورنگ جهانبانی بفرزندان اقربی حضرت شاهنشاهی بر آن شیر بر نفت کامرانی مخصوص سیمی
حدیث بقیه عبور بیان دور زمان علاء الفتنی صغیر این مردم بوده اند اصل ضمیر خدمت بدرگاه جهان
آورده ارکان عبور بیسور و شرار الوسیله این کس و ابد محمود تا کنیسی داده و دوام اعتصام ارکان
نصرت نمود و بر بوجه سبب بر و تافته جاکیر علی الدین بیت سکام نمود رضا نمای که بر سر
عدو رو بیاده و در سرکار الکنی در کشت خود بر فتح بود و دیگر محالات جاکیر اولیه نیز بر حسب حکم و جمعیت
نایبه همراه بوده شریک حضرت شاهنشاهی و در این جنگ مرد آرائی از نوکار نامه بظهور آمد و حصول

حاکم ارزاست که کفاران در سنگ کرد در نقوض او رسید مرحب بر بند توجه عالی و بعث اضاعت
اعتبار ایکست چنانچه از وظایف انصاف و حقیقت حکایت حکایت خود ایجاد آورد و آنکس در نسب
که در دشته بندگاه ما بخواهد در نیوفت سوانح پرتو نویس سایل
فیض و دست که عاطفت حضرت سبحانی بود بود مرسل نامه از حالت
من ایضا آمده من از عواقب بالاست هر مقتضای حسب و مطلع معبد و ولایت بدید خود دادم
که ما قضیه ناکامی مرا و در سنی آمد در نصف سلیم خان اکثر ایام ملک موروثی مرا عم من ادم متصرف
است و از این غم هزار ان عقده غم در دل دادم و شرح این قضیه مجمل آنست در سلطان سارنگ
با سیر خان جنگی مردانه کرد آخر مقتضای بر نشست آسمانی از او و پسر سنی خان ملک بدست افغانان
سارنگ را تعلق رسید و خان ملک در قلعه کوالیار محبوس رخت و با وجود حبس قرابت
ملک آنها را اذیت نتوانست آمد و حکومت الوس بکران سلطان آدم برادر سلطان
سارنگ و پسر خان کار سیر خان سپرد شد و نوبت سلیم خان اسبداد و نیز معهای بلیغ در
گرفتن ایلچک مود کرد مند باید و از خواب بیدار که نوبت سلیمان زندانبان قلعه کوالیار را
حکم رسانید عام کرد که زندان خانه کاواک کرده پروانی تفکک ساخته آتش داد و نوبت
آتش باروت زد و آورد که خانه را اجاب کند یا زندانیان بهوا پرده جز و حرز و حضور عضو
برانگیزد و حضرت کجا بخاطر در آمیان نود و مادر و عیال او را از بی رسیت محفوظ داشت و در کوشه
خانه که او بود و حضور او آتش نرسید سلیم خان بر بی حراست ایرنی اکاسند عهد کرد که او را
خلاص کرد و بر آن وقت سلطان آدم عم او بر استقلالی مصلی و در قلب خود نشست و او را و مادر
نیاکامی مسکن اند و او را بیم او رنگ ادای حضرت شاهنشاهی خود را بسته فتراک دولت
ابد پیوند رخت عمر بر کمر اخلاص بسته عرصه جانسپاری پیمود و حوالی نزد ناکامی خود معروض داشته
التماس مرحمت فرمود حکم کتبه مطاع از مطلع عدالت پرتو صعود یافت اگر آن
آنچه سلطان سارنگ در اصرف خود داشته و آنکس سلطان آدم دارد و دو بخش حصه نیک بخش
باو سلم دارد

باو مسلم دارند و بر دیگری کالجان مصرف کرده و بانی مصمون نماشیر سوات بخان کلان مرحوم خان
و مهدی قاسم خان و قطب الدین محمد خان و شریف خان و جان محمد خان سهروردی و راجه کیورداس و
راجه رامچند حاکم دریچ و داشت شرف الشفیع یافت

فاهره از بیچ سپهران ولایت رفته بادشاهی نافرمانی در

پروردان و خشنه سرشت کرده و حکمای بنه بنهایت مشتهای بالک ارجنه علیا بخارا فتح اسرای
عظام مرطین زمان الغرس سلطان آدم کوکلتاش حکم علا نمودند آدم بشیر بن لشکر نام رسل و فقار
و باب پدر بدست او بود سر از اطاعت حکم جهان آرا پیچید و عذرهای بد بر آورد و بر آن در
و ملاقی شدند که اندیشه مستعار از کی فرود آید و حکمای بنه بملک [illegible] در امر
امرا از رطه احتیاط صورت حال بدرگاه گیتی پناه معروض داشتند محمد [illegible]
بطلوع جلال و جمال رسید [illegible] آدم در مرتبه اول را بطاعت عبود [illegible] نموده
بود باو جودان از انجا که مشمول عنایت [illegible] است اگر [illegible] ولایت را [illegible]
نیم دیگر را باو گذارند و اگر همچنان بر نافرمانی ثابت قدم [illegible] بود [illegible]
منکمی سازند [illegible] سرکشی او بصور رسیده بود افواج قاهره نهضت نموده ولایت [illegible]
و آدم همچنان بر رجهت ایستاده در مقام مدافعه [illegible] و در حوالی قصبه [illegible]
جنگ عظیم در پیوست و همچنان [illegible] و جلادت [illegible] طبقه [illegible]
قتال و جدال [illegible] داد [illegible] از [illegible] بیاب [illegible]
پیوند [illegible] بنام زنگ زدایی [illegible] کشت و آن [illegible]
مشق صحرای [illegible] فتحی که [illegible] عظیم [illegible]
سلطان آدم [illegible] سپاه [illegible] کشمیر [illegible]
چندگاه [illegible] کشتگان بود [illegible] او [illegible]

ولایت گیران که هیچ یک از ولایات هندوستان تسخیر نموده بعد بهمت والای قهرمان زمانی
دولت قاهره مسخر شد و موجب سعود آفتاب اقبال رسیده بود امرای عظام تمامی ولایت گیران
را که کامران داد بود و او را در تمامی آن ولایت استقلال تمامی رسید و سلطان آدم و پیرسی را آباد
نمود و بر کشید جانی از ایشان که در شباب عنفوان و سوخ مدت درگاه والا ثابت ارکان بود
بود و لیکن در خلاف او بمکنت کامیاب شد لشکر ایشان که قدم بازپس آمدی نمود و سلطان
آدم را بمقید کاه مقید ساخت تا حیات طبیعی سپری کرد از حکم پادشاه را که هر آینه ارواح ارواح
کردن می نهاده بان در کرفه نمیکنند و از بعضی از ولایت ضایع میکردند بلای جهان کل
مبتلا میشدند از نعمت آن نا ملایم و عدم القبال حکم پادشاه در آب حکم الهی است اساس آن کاملی
خود و خالی بان برابر کرداند از سوای این ایام آنکه خواجه معین بی خواجه خاوند محمود از کاشغر آمده
بن طلب شیخ رحمت الله استغاثه فیض الله بدرهمه مصر آفتاب روی الارض ساخت بیک لک
و ماه تمام و هفته هفته در روز بروز خانه انار افروز داد . و کشاف ملکها و معمور والد نیاو
راهها و الدرس از جهان الصور و آن طبقات طوایف از ترک و تاجیک و سیاه و سوداگر و ملاد
در دو نشی و سایر اقسام انام از معنت اقلیم بیت نیاز بدرگاه عالم پناه نموده کامرانی صورت
و معنی میکردند از الحمد در هوا در از خود کاشغر سلسله اصفیا خواجه معین آمده بود بوصول
آن طایفه سعی شرف شد خواجه پسر خواجه خاوند محمود است و خواجه خاوند محمود پسر خواجه
عبد الله و خواجه عبد الله خواجه شهاب الدین و پسر سوم خواجه هدایت مآب ناصر الدین خواجه عبد الله
اند و خواجه خاوند محمود از اطفال و سایر اقوام بمزیت کمالات و تهذیب اخلاق ممتاز بود
و در ایام شباب بعد از اشتغال علوم متعارفه در مرتبه بهاء و بهای همت سیر عراق و خراسان
نموده نیز از رفت و بعد از استفاضه علوم حکمیه در خدمت درس علامه الزمان مولانا جلال الدین
محمود دوانی نموده بسمرقند معاودت نمود و در تربیت ماوراء النهر بجانب ترکستان و مغلستان
رفت

رفت و در زمان طلوع نیر اقبال حضرت شیخ سید فردوس مکان [illegible]
بقصد دریافت مجالست آنحضرت بدار الخلافه اگره رسید و متوفر و تعظیم با کنار صدر [illegible]
مخالف قدس کشت و در ایام تفرقه هندوستان [illegible]
بوده است [illegible] خواجه معین و خواجه [illegible]
[illegible] و بعد از رشد حال [illegible]
مشهور است [illegible] بوده بود و خواجه [illegible]
[illegible] از
[illegible] بیرون شتند [illegible] حج را و سپس زیارت کعبه [illegible]
هندوستان شد و میر اشرف الدین حسین [illegible] که از [illegible]
متوجه درگاه معالی کشت و چون بحوالی دار الخلافه اگره رسید بموجب [illegible]
باستقبال خواجه [illegible] و چون بشهر نزدیک [illegible] حضرت [illegible]
و خواجه [illegible] و اکرام کامیاب [illegible] و بعزت تمام بدار الخلافه آورده
بود و در مدارک احترام [illegible] و مکارم [illegible] و [illegible]
[illegible] و کاشغر [illegible] و [illegible]
بودند [illegible] اشراق [illegible] میر اشرف الدین حسین [illegible] درگاه کعبه پناه [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] را
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]

شرف الدین حسین بر دل شد و حقیقت تحقیقه و بجوهر اوبر عالمان بظهور پیوست و حق از دو جهان
بر دو بخواهد رحمت این دولت ابد قرین را از نبوه و زوال بدین پاک ساحه بوجود محلهای
پاک عقیده از روش دیده بقشه نهر از تدبیر کاشته بوجود شود و حود با آب اصورت نی بند و
والصواب بقای بیا کوشش خود از عتبه قرب نفسه در ادبار مرتبه از انجمله حال خزانی مال
مرا شرف الدین حسین است از ابه مرد لکن و بنا بای ثبات بوی آنده از جای رفتن و جابلت
جنون و اندیشه بیرون نا خوبیا در پرستش اعتقاد و عبادت بیست و سوم ماه ذی الحجه سنه ثلث و ستین صفو
بنوم محصن و افضلی خیست طبیعت طینتش بدان مجبول بود از عتبه مرتبه ملازم بر آن حالت
اقیم است آنچه بجانب اجمیر و ناگور بجاگیر او مقرر بود شتافت بعضی تاریخ این نسخه از نسخه
صفو یافته بود و حسب این حرکت شنیع معروض بارگاه بعضا بند حال تعجب و استبعاد فرمودند و
حوالی هر چند شتاب این نوحش در عیب از خدمان و همشیان او سکنت و مصلحت غرز از
جنت و رفق و بعضی دماغ اعتبر دیگر کنند و بیرون شاید بکر بر زبان حقیقت گذر نکشت
ما اراده تربیت او بیش از این داشتم اما حوصله تنگ او تاب روشنی آن نیاورده از دو
از هم رفت و عبار حیرت حقیقت او گرفته آید آنگاه صلاح دید صمیر کنیم برای حضرت بدیع
جهان قرار گرفت از کجا احتمال طاعتها را بر کار ناگور بعضی در بعد و جبار ا
حوالی زاوی هر شجر مرحوم حرش آید کو بای خانه مرا از رفته در آن تنگ بر یا کرد و غبار
انگیز نفرت حاصل سکنه آن ولایت کرده جمیع باید فرمحلهای او دون و علم دولت بلند
رضی نشد و بر ابر اصلی سلسله کافر نعمتی فتنه اندوز پاس جمهور رعایا که و دایع بدایع
ایزدی اند داشتی بلکه آن سیه دروان تیره رای را سمع هدایت در شنوا آن طرف تعزیز
لو بیرقانی فرا احمد او اداب صد منکار امتناع رو داشت پایه اعتبار افزوده بمنصب قاضی
مفتخر رسیدند و حاکم مرا شرف الدین حسین را با دیگر سنی نموده گفتن لصحب نیوش او را
بر صلاح

بضاع دولت آقبوره سرو افزایش خشم بیگ بود که مقرر مقرر بود در آن فرود و جمعی از
مخلصان مقدس شاه اسمعیل حال را در کشی و محمد صادق خان و محمد علی و قلی و ترک جهاد و
وجیهی دیگر از صادران حال سپاه را بکوک اوتاق مرد جمعند و حکم فتح بر حسب الغاز نامه شهر سهرو
جهاد الدین ابن ابی الخیر است اگر مرزا الخوان بعقب بیدار شده از آن راه بجا آورد و حکم شد
او را اشتمال لطف شاه بیگ جهت که مقرر کاه مقرر آورد و ملک و ادبیه بالوزانه کاو لغمانه
در جناب فاسیفه مرزا او و بلاد و دیگر او تهیه با اتمام عبرت لوزی خواه و خان
حسین قلیخان ایلات و عساکر جغتای قلعه حاجی لور و در سنه ۱۰ و ملک
منوچهر کوکشت حسین لشکر سوی با قبالت رسیده مرزا ادبار قبیه را فوت نزاع
ارسلیه بود بیت شغال و دیگر قلعه احمد را تبع حال دیوانه مرا معتمد الدین او بود بسر خود جناب
او در اصرف خود در آورده بود رفته استخلاص فرصت حسب حسود حسین خواجه احمد رسیده
قلعه را محاصره کرده بیشتر موتیه کوشد جان دیوانه عاقلانه بیش آمد عهد دولت
واقعات اکبر منصور شیخ و حسین قلیخان قلعه را مردم معتمد خود سپرده بیشتر والی از دیگر آمدی
حسین مرزا کردبی و دیگر والی را نشانده اوده بود و بوی لشکر را بخود فرا آورده
مدد رفت و حسب الوالدیت ارغنجار او دفت شد و قلعه میرزه کار محکم ترین قلعه
جبال بصواب زرا انجا بود میرزا حسین قلیخان آقا و بوی حسب زمان بالای القلعه
بجهاب سپرد حسب خاطر اولیای دولت ابد موند بحوی ارکان مرزا ارف الدین حسن جمع
است در تسخیر قلعه جوده پوسه مسیحا کن قلعه ایلات لستبد بوشیه نامه که رای مالدیو از
اعظم راجهای هندوستان جاه و اقتدار نوکر و لشکر بسیار و اسمتار بود جای نشست اولی قلعه بود و دیگر از
انتقال او از حصار شهر چند رسیده بود و خود جانشین او شده این قلعه را داشت امرا از قبیله
محاصره او پرداخته و رام را بسر کلان مالدیو آمده و احاطه عسکر اقبال شد و از انجا باستقلال

عتبه علیه و درگاه سرفرازان آفاق است سرمنزل یافت و بعضی امین احمد خان فرخوری
و مطوفعالی و بعضی دیگر را همراه رخصت بلوک جبلی قلعجانی فرستاده بیاید غیبی در اندک
فرصتی آن قلعه مفتوح شد و موضع دولت آن سرای بال سعادت طراز آنست که پایه در خواجه
مظفر علی نزد بجناب مطفرخان و بخلعت وزارت و لوای کمال افتخار یافت بعضی آنکه
چون بمیامن تدبیر و اقبال آن جناب مطفرخان و حسن توجه در رای و رای تدبیر
حضرت شاهنشاه اندیشه سلطنت از مهم بازه گرفت و خلاصه امور جهانبانی و نقاوه
مهام جهانگیری بدان دست انجام یافت با وجود کمال دخل در امور مزاج روزگار و مخالفت
کواکب و عدم ملایمی در اشتغال مهمات صوری و معنوی و مالاصلاح مدتی بوزیر کمال
بجهت بدو و نیک و اختیار رسم شبان که مرد چشم عوام است و بجهت دور بینی و دور احتیاط
سلک حل کلی ممالک رای مقتضی آن است که هر سند و اعلی دیوانی بوجود مردی اخلاص نهاد
صورت نبست و معاملات آن سرزمین که در دو بلدات معروف بسمان در تقاب بی تعصبی
طرز عیار نفس حقمال است بوده مهمات ملک و مال و اصرفات فقرا و قوای رسان سن و
سیاق صواب نصیب یابد و رخت ریاض ممالک محروسه از رنجات کلک کفایت
رقمی طراوت پذیرد و خواجه ابابک آن کس حضرت شاهنشاه در اوایل آن سال سالی
رای آن صدر بزرگ خواجه مظفر علی تربیتی را برگزیده زنگ زدای جوهر استعداد
خواجه مرجوع آن صدر سرمنزل یافت و تمکنی دیوانی بوجود او ارزش گرفت و بجناب
مطفرخان نیز بر آن منصب دلالت کشت و او نیز آن نعمت عظیم را در جوهر استعداد
خود اهل کشته در لوازم درایت و کفایت کارپردازی های همایون بظهور آورده و در ترویج معمور
آبادی کشته بوفور درایت و تیقظ حسب صفت و قلم شد خواجه ملازم سرافرازی بود در
هنگام تفرقه او در دولتش او زنگ خواجه را مقید رخصت بپایه سریر اعلی فرستاد هر چند کوشش
او در کار

از کار در نابود ساختن خواجه بدلایل و براهین انهمام داشتند لاجرم آنحضرت که جز رسانی نقود
لشکر او در خواجه سعد او کار در یافته جای بخشی و سود نه و چند گاه عمل وزارت کنیز بر در
باد معوض نشد و از حسن کفایت مرتبه دولت سوانات رسید و از انجا باین مرتبه عالی و مسعار
یافت بنا زم خود شاسم تا قدر دوری را که خاکستان بعلت و یاقوت بر دل می آرد و آنرا
بپرایه تخت دولت می سازد و گوهر شاه الوالمعالی بحسن آرا چون از دو جهان
آرا منجی اهرم عظمی صوری و کوکب معنوی حرز بازوی را خاطر انسانی خود و ورزک کرد اند
پایه اعتلای اعلام دولت و اوراد و آوازه اقبال استمالا نشد تا هم لت طاهر الحام پذیر
باید و هم کمر ایمان تا و به صلاح ابد آن شاه راه معالی باید لاجرم شیر ایمان بر جوانان
این حال را بکوی نیستی و نشیب زیان در آورد و چون آنسر آرای سلطنت را معدن مردی
و حرمی گردانده از استلذاذ عفو جرایم جرم نوفت داد و اگر بمقتضای قدرت کامله بر آنان
دولت خداداد را بانهمام جور سان در آداب جلالت و موجب خبر شقاوت ابد ارو و مصدر
این شر بدیع از جزو آنان بی شبه غیر و حال حسدان باشد الوالمعالی است که نه صدر مرتبه خود
و شناخت و نه قدر عضو آنان شناسد و نه بل اخلاص کن است عقوبت معنی بدان در وقایع
سابق کرد آنستی یافت که این بدبخت تیره دلی مگر از مصدر اعمال آنان بسته شد و بمقتضای مطالعه
در آنست است از کنتی نجات یافته متمول عواطف گشت و جهت اصلاح حال او و ارادت
حلایق او را ایمکه معظم و شاکر دین و لدار ایمان شریفه ابتهاج حسنات تحصیل کرد سر راه
شرارت را در حرف اعمال انداخته و مورد رحمت گشته باز نماند لشهای ماذور بممالک
محروسه ایمان از عدالت حضرت شاهنشاه مهنوز نور دولی آورد و بخاب فتنه انگیزی و فساد
طرازی در گجرات توقف ناکرده بسمت اکره و دهلی روانه گشت چون بجالور رسید میر زا
شرف الدین حسین را که او با یافته دین و دولت بود در یافته و وفای خود تیز تر شد و در

تخت ماطلب کرده در گشته بتقدیر اهتمام نمود و شرف الدین حسین میرزا با دو هم عهد و پیمان
کشته با تصدیق خویش نمود و هم بعد از آن حسب مثال بارگاه ابلوج و میر عالی کوالی کرفته
در میان و اسب کمیل را نموده اند احشه فتنه برپا کشتند و قول داده اگر در بین قاهم شرف
مرحم خود را مرتب نمایم و آنچه کاری از پیش نمی رود خود را کامیاب بدانند و آن حضرت را مانع حرکت
دانسته فرصت جنگی نمودند شاه ابو المعالی بمطالعه و آتی و اغوای شرف الدین حسین میرزا متوجه
حاجی پور شد که عساکر حسین قاجار و سایر امرا از آنجا دچار حاجی پور رسید قاضی بیت آورد
نمایند چه احمد بیک و اسکندر بیک حرانی حسین قلیچان مرحوم بحضرت درگاه فرار عقب
آنجا رسیده نعره زنان بر سر آن دیار بر گشته چون از حاجی پور بازگشت عساکر فتنه
بجانب نارنول نهضت و در آن هنگام نارنول لاتغیر خالصه بر نیه شجاعت خان مقرر شده بود
و نیز جان نثار او حکومت ادا داشت و میر کمیو عمال خالصه و صدر و آن بوده جزوی
خزانه مالک را که آنجا بود بر داشته بدرگاه معلی آید و لوازمه اختلاف کمال تنگی معمول و معزول
لوازم احتیاط را رخصت داده بعقلت نمی گذرانیدند تا آنکه صبح که ناظمان مهمات آنجا در خواب
غفلت بودند آن کافر نعمت ناحق بی ادراک رسیده اند قوم را بهمت نادرانی مکر و عار
کرختی را بر خود پسندیده و میر کمیو نیز جان نثاری نیافته گرفتار شد جزوی از نقود بدست
آن بدبران غارت شد و شهر را نیز غارت کردند حسین قلیچان چون از آمدن این بدمست
آگاه شد صادق خان را و اسمعیل خان و جعفر را بمعجلت روانه حضرت ساخت و از تسبیب
با جزوی که در حاجی پور بود رسید و ساکنان با اهتمام تمام چون خود را بحدود حاجی پور رسانیدند
ظاهر شد که آن بخت برگشته بجانب نارنول شتافته است باز رخصت میفرمودند احمد بیک
و اسکندر بیک خبر فرصت صورت شنیده خود را بعسکر اقبال رسانیدند و چون بدرگاه آمده
نارنول رسیدند خان زاده محمد بر او و ابو المعالی را و ابریان عاجه شاه لوبران مکتب و اراجا گیر
خود را اند

خود را آمده بدیدن برادر بر رفت و دو چار شد و این طور صعبی و در قید اولیای دولت در آمد
ابو المعالی رسید بهادر این نصرت قرین شنیده از نار نول فرار نمود و ولد او را با فوجی
کوه صلابت تیز رانند و جمعی بعام دهر سور سیدند و شتر بار را رسیده از عقب آن سیه بخت
می بردند بدست مردم اسمعیل قلیچان و احمد بیک ایماق و سبحان قلیچان از دست
بر سر آن نزاع شد و بآن کشیده اسبان صاحبان آن بی کسی بدید آمد و چون دین از دور راه
بسیار رفته بودند در قصبه دهر سور و در آمدند و احمد بیک و سکندر بیک بواسطه غبار خاطری
که طاری شده بود بشتر رفته نزل گرفتند و وقت سحری قدری شتر از کوچ کردن صلابت
خان و اسمعیل خان همراه آن بی متید شده آغاز کردند بعضی از بدخشیان و جمعی
از ماوراء النهر آن غارت جمعیت و تنگ سوغای از اردبه رای گزیده اند بشه غدری بخود راه
دادند و دانه قیام حرام نگاه جدا شده بتعجیل بسمتی رفت و خود را با ابو المعالی رسانده
کیفیت حال را خاطر نشان ابو المعالی ساخت ابو المعالی در حسب آن رای توقف نمود و انتهاض
فرصت می جست بجور رسیدن این دلاوران جمعیت کرتی از کمین گاه بر آمده با شخصی دوان
نفاق شیهای بیوفا بموجب قرارداد خود هم متفق شده بروی صاحبان خود شمشیر کشیدند
و احمد بیک و اسکندر بیک داد مردانگی داده جمعی کثیر از مخالفان بدار البوار رسانیدند
هلاک ابو حسین و خود نیز زخم دار شد و بسبب شهادت کشته شد بنام آن ولی نعمت بود و شاه
ابو المعالی از آن عساکر قاهره روی بکر بهار و چون در بر کشته جمعیتی رسید بقصد آن در دروازه
قلعه را بسته بمحاربه پیش آمد و در آن راه نمک شناسی شد ابو المعالی آن بی حصار فرو زده آمد
بایزید بیک ملازم منعم خان در حراست القلعه اهتمام مستحق می آورد و آن نمک دیوانه از آن
هم خایف و خاسر شده بیراه کامیاب رو بدان شد و دین اثنا بموکب علیا حضرت شاهنشاهی
بر سبیل شکار در صحرای مشهوره هر دو نیا بزده بشت مرده کوه و در آن حالت اگر آن بیت طالع آن بود
حضرت شاه ابو المعالی بجور و بدکردار این او لعرض مصرعش رسید در عین جمعی از اولاد عمده

مستحق

شاه بدخشان و ناماتخان و رومی خان را حکم فرمود که سر در دنبال این بیدولتان نهاده اورا
بدست آورند پایه ارکابی بازوی آورند تا غبار فتنه یکبارگی بنشیند و عالمیان بآسایش گرایند

نزول رایات جلالی بدار الملک دهلی و واقعه سیلی بر دست مبارک در آن شهر و تتمه
داستان ابو المعالی

چون در جمیع اطراف آسایش عالم و آسایش عالمیان هستی و مرضی الهام موجب
شاهنشاهی است و خلاصه نیت در معاملات عرفی بنشکار روزیه آنکه بر حقایق احوال جلالی
بیدار خاطر اصحاب عرض و تواب ارباب کتب و رسالگی یابند و مقتضای دولت بیدار الوارم
جهانبانی بر وجه دلخواه صورت بندد در این ولا در عبارت اکثر شاه ابو المعالی مسامع جلالی رسید
روز آسمان بیست و هفتم در ماه الهی موافق شنبه بیست و سیم جمادی الاول در ماه بهمن موافق بیست و پنجم
شهر مذکور آن بلده فاخره بنور قدم شاهنشاهی فروغ آسمانی یافت و ابو المعالی از سطوت شاهنشاهی
و جلال مالک روز افزون آن دودمان مجلل در هندوستان زبانه این قرار یافته که یکی از نواب
داد بار ادبار بکاهلک کشید و فتنه که بر چشم بیدار شده بود بخواب گران رفت و جهانبانی
بدعای دوام دولت روز افزون در بیدار بان فلک رفعت چون روز کار کاچ چشم در رواج طالع
و روی تاجی شناسان کیش جبر فرصت طلب است هر چند بزرگان پاک سرشت و پاکان خدا
شناس از آن بدایش چشم خیر رسد و بحفظ الهی از مکاره آن مجموع خاطر و ده بعادت از
و ترویج حق مراعم بدایشان اهتمام فرماید و سلامتی بر آن رفته هر گاه خواهند که راه ها را منتها
اختصاص دهند و بدولتهای بلند و مرتبه های ارجمند انتفاع بخشند بخشیدن او را امور دارند و هر مظهر
دلهای کرد اند تا شکر نعمتهای ایزدی بهتر ادا نماید و آن عم سپید جهان آلای او باشد
و از طلایل این معانی آنکه موکب حضرت شاهنشاهی در دار الملک دهلی نزول اجلال فرموده سرای
خاطر انس بود در روز بیست و دوم بهمن ماه الهی چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الاول بنا بر قدر مهور
شیخ نظام اولیا در سر وقت فرموده لفظ از آن امر اصحت بوده نوعی تجنیم اقبال داشت چون بچهار پس
شهر رسیدند کار خون گرفتگان در نعمت تر نزدیک بدست نام آنکه استاد بود و هنوز از آن مدخواه
مرا الحسنی

بداند بیش بیشتر توجه فرمودند و نیز عذر از آن فتنه برگشتن آورده بجانب آن قبله عالم گرفت و پناه
دولت و اقبال است اما حسن حالچه بر کنف رأفت آنحضرت رسید و قرب یک و جب
نشست عرض نمود از این دریای بی پایان رای رهبر آن حلیمی که بحر بحر نظر رخشنده و محو است
که شخص حال او بوی موفه آن سرور را بجای بعید فتاد تدارک بسفارش و موت او را
زود از هم گذرانند و مساد احمر از خانواده اصلاص را و بی او متهم گردانند و در عین آن
خون کرفته را پاره پاره حسنه در چند حاطر اصحاب اصلاص ملکه و نیز مجاهده دانی طاهر
شرحه شرحه شده و در پاسانی اضطرابات داشت مسلمانان بارت بهمورت رسیده رسند و فاد
و تکلی بود بلکه بواسطه اصلاص نهاد آن مفهومند و مقومان رکاب جاه و جلال بارت
بعاتبر را آورده بودند و از زبان آن شرف شنیده ام بخت چنان متخیل شده هر از بابی بادا
شخص سکریزه اند خسته با وجود چنین رحم کمال شفقت و رزیده در سنور سالان بر بیشتر از این
رکاب سواره بدولت خانه توجه فرمودند و چنین حالت ایزدی و دعای مقبولان الهی حالت
و حارسی او و رحم کار کرد تا بدر جراحت فوی بنقشه حاد و فانی بحسب دم بکاره بنای تشدد
بر دارنی متوجه شدند علی الخصوص حضرت خواجه جان و حکیم عین الملک بالم الفاق نموده این
جراحت را بخیاط بند قرار دادند هر او در فتیله تازه مهاله تا اکه در یکهفته روی بذات و اینام
نهاد و صحت کامل بعصر قدسی روی نمود و از خواب آمد و قصه بیک بابت است دان او
سکه بود بعوه نام درین آمدن از دار الخلافه اگره در حال متوجه می بود و از رسوخ این قضیه
بلیل آثار ملال و وحشت از ظهور می آمد منور این قصه خبر رسیده بود از اکاه یافته خود را
تا هفت روز از خوردن و آب سیدن باز داشته بود و مسطر حسنی حشمت و فاکشته آن بر کرا
نظر حال حسان الالی انی بکرده چنان اعتقاد بر اینات این امور اندیشه نسبت علی الخصوص
اینک از حجتین و فاشهود فاضت صبه دو سنی اگر چه حضرت شیخ بمقتضای حدیث مرده

بشرف وصلت آن مخدره مشخص حال آن بیچاره کار بوده آید اما این قدر مشخص شد و همان آن ناپاک
بی‌همتی و ملک از خلاصی بدر شرف الدین حسین میرزا بود و قتل تولد و نامداشتی و آن ناپاک بحرام
او را از خاور باز نشناخته بناه امرا بشاه ابوالمعالی خسته بود و چون از آن تهدید و بیان فرار نموده بلاد
کابل رفت این سعادت را با بی‌کار و رسانید و برای هلاک خود شاه و ملک فتنه رحمان فضا نهاده
اسباب شقاوت ابدی مهیا نمود و از غافلان این معنی اهل کرا از دیگر بیند نواز بود و زوال نشد
تباه مبدولیان را در عرض حدیث او صحبت کمال است بلکه هر چه از مراتب نیک خاطر آن
بناه باید و بلاک آنچه در این لشکر بنا بر سبب و حکم نمود نه اثری از ناموس
و عرض کردار و زنده در این خان و مال و خان مال را فرصت و بدر خانه بجه دیده و لیکن الصبر
مبدوره روز با حیله سلطنت بیکر بدانیم صدر او موقتی منتظر انتظار مطالعه کرده اند حال محو الوان
این دولت صنع لوا در انکو دانند که چگونه مورد هزار گونه بلا گشته بعلاک هلاک و رفته اند
اگر یک نشان و ران باب کتاب علیحده باید رد حت اگر چه در این شکر فاره و بهر جا
و بیجای بلاک این کور باطلان و مقاوات احسان ان رفته چون صحبت کامل دار و همراه اوس
شد باز دهم بهمی ماه الی موافق جمعه سنه جمادی الاخره موکب سعادت بدار الخلافه اگر بهضت فرمود و
تا مسکن مناول نقل عیند با آنکه بر حراحت ایذاک یافته انتیام تمام حاصل شده بود بلاد حشمه
اکله انهور قدری از زخم تازه بود و تا چرکت سوار اکاب بند نشیند بیشتر در سنگلاخی گشته
بر است ارام گرفته طی مراحل سفر مودند و چون طلب حشم لوز بر در بر حت مدد در الکلد
اگر شعشه اقبال بند عالمیان بفر قدوم سعادت سوند هست تا زاهانی یافته بفرق اخلاص
شتافند و بدولت استقبال فایز شدند و نثار با بر حواشی موکب سعادت ریخته و بر سلامت
ذات معدلت سحاب شکر مواهب الهی بقدیم رسانیدند و الحضرت در سیم بهمن آن موافق کشته
باز دهم جمادی الاخره بدولت خانه مقدس نزول سعادت فرمود و بر ادوش اشتغال نموده در سنه
سلطنت

سلطنت و رعیت بر پای قوانین تنقیه نهاده جهان آرای بودند و مستعدان مهمات انعام در نصرت
بخشی شاهنشاه از هنگامی قوت بوارد نقاط ظهور فرموده از اسباب دولت اقوام می کشید و سیه
روزگاران بدبخت رای خود یافته بکتم عدم می شتافتند و جهان از خشی و جانی کنظ اعتدال
شده اعتدال طبیعت بهار یافته بود اعتدال بهار از حکم [illegible]
[illegible] در قرب
این هنگام از ورود موکب اقبال هیئت مستقر خلافت کلستان روزگار بنا بر تکبر کرده بود
بود فراخ آغوش بر کرا اعتدال آمده و لشکر بهار ستان عدالت نزهت بهارستان اوراد آمده
تهنیت صحف عنصر مقدس رسانیدند و بعد از الفصل سه رعیت و بیست و هفت رفیقه از شب شنبه
عرض بیست و هفتم رجب بمضمون هنگام دیگر بر عالمیان بیست الشرف حلیه اعلان بهار تجلی
نمود و طبیعت عالم طراوت تازه گرایید لطفه دوران بهار رنگ و لاله کلدسته بر
از زوال فلک کرده بهار عشوه سازان خوشبو دماغ عشق بازان سیراب بهجه احوال دوران
خوش مزاج دل لوازم زانگونه در ابر در حکمانی که معز جز دکه دوست و از جلایل بخشش های والای
حضرت در عنفوان این سال دولت افزا الظهور آمد تحسین خزینه لشکر در وسعت آباد
هندوستان اندازه مقدار الاکی زاکه لوازم کرفت و چون نظر دوربین شاهنشاه بر نظام عالم
بود در امضای هیچکم هر سرمایه هر مصالح عالمیان لوازم بود بنیه موفور و موجود تا عدم خواهش اعیان
روزگار و ظهور چندین منافع و کشکمی اسباب انتظام مهم ایران فرمان صلح نشیت هاف و ارزنی
عطیه کبری ارزانی مهار و کمند کرانی کشان روزگار بر لگام صرف در رمان سی منضمان سلسله
صورت تجویز این نموده اند از الطه آنی بود که از معاوضات جمعیت دل و امانت و قلب کرده مخالف
بسته بودند بر لغتضا ظاهر در ابر حاجات حوایج معاوضه مبلغ قرار داده خزینه نام نهاده
بودند تا هم کامرانی موضوع حوایج که در دو هم منفعت حاصل شود امروز از سال فرط خزانه نسبی

و دکوز عاطفت والدی و جان بدوای زمان لانکه در کشتی دیگر اندر خون نکهتان هم کشتی از دل کرد صحت
و عزت رسانی جان بسته و در اوقات بدایع عطایای دولت لهنام دارند حکیم ابن الصحاب تبریزی را
که از اسس آل محمد تقلید است و ارادت و عقیده در آنها نقد بران کرد سانی که عداوت حاسدان در میان
بود قاسی بوده و قفل و آنست اصل لعبه کشیده آمد و نیز بجهت عمده برآمد این وجود زمان
بیش نظر اصحاب منتظران معاوان و مصاحبان و مساعدت در سوی نقاباتی رکشتی و رعیت در نقاش پدید
امروز هر آن کنج در جزیره استعلام حسن جهان بدیدیست و هر یک از خلاصان عتبه اعتاب اغنیا
و بیرای عظیم حاصل حکومت منصف و با تمیز دل بر کشتی این بلا بند و اصلاح موهوم بر فساد
محروم اقدام نماید و از اصلاب و قایع این سال تحقیق بر آنانی بالوالی است و حرج این وقایع عرب
دو قت از آنست که چون آدم جهت تباه کابل اوده برفت و عسکر منصور در سنقاب احتیاج او از
ممالک محروسه متعین بود از آنجا که اوده در جهت نمود این خطاعات از خوابی سند عرصه دولت
منصور نیست و حصار قریه تهانا جهت آنجا ماه جوچک بیگ و اوده میر الحکیم الرازی و قتل کابل
برای زینی او منتب مسافت در سال ۹۷۲ سلطان الهای خود در اصفهان آمد حضور لصیه را ملی میت
مغنون کرد بیت بابدین در نه عزت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم ماه جوچک
بیگ بعد از اطلاع بر فحوای عرایضه در ادای او با بردم اعتمای خود کفالت نمود جهت کونه اندیشه ناقص
تدبیر و صاحب جنون صلاح بیدولت خیانت در سوزت نموده خاطر شاه بیگ نمود در شاه الولی تعالی
از سادات کرام بزرگ است و در میان روایان معولستان و سلاطین کاشغر نامی سلسله هوندکره اند الی
دولت آنست از جهت او و پناه این دودمان عالی آورده است از اسس التجای او در اسکان نام بخشند و
سر رعیت باوه عزت و احترام از سنگدلی در انعام موزد دادن در نود و صبیه نفه خود را
همشیره میرا محمد حکیم بیاد نسبت کنند تا او این خانه را از خود دانسته و نفق و رواج بخشد و کار و بار
را بدو نیز حرانیت و صحبت کنیز از دغدغه و تفرقه فاسد حنیه بجانب جمعیت و رفاهیت آورد

دلسا بیا

دل شاه بیکم از سخنان فرستنده لیمزدم بر آن اندیشه نادرست مایل گشت و کلمات ملایم ترجمان در
جواب شاه ابوالمعالی نقش ناخوش انجام و اخرام کلمات آورد و مدتی اکثر حضیف جالب مدارکات منحرف
نهاید از پیش خود با فخرات بیکم عقد نکاح صورت داد و بزرگی سلسله زوجیت آن اصل از دوران
تا پای نادرست بخشی بر اثر پیش بود آمد و به تباع و تمرات آن در اندک مدتی قبض گرفتار شد و زود
کمتر از یک بیکم از سنت آن وصلت ناعاقبت بخش بخرابت خود در آمد چنین نقاش کرد و بنیاد
تفصیل آن مقال آنست که ابوالمعالی همواره اثار لوث جرم و ننگ حوصله بر حصال
ناستوده از قبیح شمایل او ظاهر بود و جمعی در رای منیر صاحب اختیار و قدرت مستقل در زیر بن
حوصله خود نگنجیده و از صاحب لهجه اعوا متعصب طینت اصلی و معرب طبع خود جبت بر
خبث افزود و از بیکم و منسبان آن سلسله اصلاح حالی نمیگرفت و از اصلاح کار بیکم بیزار
نمیشد و در آنچه حق شناسی و حمیت و زنی از و اصلاح نمی آمد و بعضی مقتضیان بیزاری شاه
شوکت پسر فراجه جان و شاکان گرسا تقی از بیکم رنجشی داشتند در پیوند ابوالمعالی بیوستند
و چنان وانمودند که تا بیکم در قید حیات باشد نزد او امور ملک و تمشیت کار استقلال
صورت نخواهد بست و در اندک فرصتی شاه قضیب بیک و پسرش ابوالفتح و شاه ولی
اکثر تراضایع خواهند کرد و صلاح کار توانست که با جرات در میان نهاده پیش رو نهضت
کنی و میرزا محمد حکیم را که هنوز خورد سال است موافق ارادت خود نشود و با همه کابلیان بر اطاعت
رخصت متابعت نوشتند آن نکوهیده نشست ناعاقبت اندیش کش بخیال بد آموز در آمد
با بعضی کارهای ناپسندیده اقدام نمود و کلیه عقلی بر نشست و رتبه جهالت کم کرد و حرص حقوق
این دودمان را بباد عقوق داد و حسابهای تازه بیکم را پشت پا زده نقوصد خون که بر زن
انواع حقوقت داکیلی نشست الحاصل آن بیدولت شکوک و قاضی زاده لقب خبیثه ناوالنهر
را با خود یار کرده روی بنزل بیکم آورد و ابوالمعالی از راه دیگر بیدولت از راه دیگر بدان
خانه در آمدند جماعه از غوراتند در آنی نه نفر بعضی با نبی راخون ناحق ریختند و چنان

ظاهر شده رخصت کرده اند و بیکم بنوده باز از شاه تفحص بیکم شده خود را بجانب ابوالمعالی کشیدند
و بقصد اتمام مقصود ساعی شدند و بیکم بر حقیقت حال آگاه در خانه بر روی ظالمان بر بست
ابوالمعالی باتفاق ایشان بود و بیدولت در را شکست و باندرون در آمده بیکم را بشهادت رسانیدند
و باین تیره بختی رایت ظلمی برافراشت و این سانحه بحرکت بخش در اوایل ورود بنی
ماه آبی مواقی اوایل شعبان بظهور آمد و بعد از خودی بیکم تفحص میرزا محمد حکیم نشد
و او را از میان حرم بیرون آورده در دیوانخانه پهلوی خود جا داد و در خانه میرزا خود را
خواجه بیش او فرستاد و از دیگر حیدر قاسم که برادر که پدر بر پدر دینی خود بمالی از امرای ارکان
بود و در چوبلاد در خانه میرزا منصب و کالت کارکنان مهمات ملک بود و خواجه خاص ملک
و بعضی دیگر را بقتل رسانید و برادرش محمد قاسم را و نوه محمد قاسم را مقید کرد و نزد محمد سلطان
و باقی قاتل حسن خان و حسین خان برادران شهاب الدین احمد خان ناصری از ملازمان بیکم
اتفاق بر کشتن ابوالمعالی کردند عبدی بیست از میان ایشان جماعه خبر بابوالمعالی رسانیدند و با مراتفاق
و ملازمان خود سلاح پوشیده آنکه قتال شد و آن غیرت مندان از روی مردانگی دست و پا شدید
از راه رسیده بقلعه در آمدند و از جانب ابوالمعالی بیش رفتند و در میدان نقش جنگ نشست
و کشتن و کوشش بسیار شد و از جانبین خلق بقتل رسیدند و جماعه ابوالمعالی بتاب آمده
آنمردم را از قلعه بدر کردند و شب پرده ظلمت زاین الفراق فروهشته هر کدام رای منتشر
متفرق گشت قاتلان بعورستان افتادند و میرامان طریق میدان سپردند و حسن خان
و حسین خان نزدیک بلال آباد آمدند محمد قاسم را از حیدر قاسم دور بند و بجانب مانده راه
برخاستن پیش گرفت و حادثه کابلیت و فتنه انگیزی آن بیدولت بمیرزا سلیمان رسانیده
او را بسامان کابل برانگیخت و میرزا محمد حکیم با وجود خردسالی از روی فرزانگی و دانش خود سر کشیده و
عنان کشته بتعلیم و دلخواهان بنهاد آنکه میرزا سلیمان بعد از اطلاع بر جرأت
کابلیان بعزیمت تسخیر بسامان نزدیک آن است و آب بمیوه که طمع آن بر باد میرود و از آن

مکتوب

حکومت اینجای سراو نام و خیانت او کوشش و بهمت خود خسرو را و حشر جنگی جمع کرده
با تفاق خرم حکیم روی بکابل نهاد ابوالمعالی خبر عزیمت میرزا سلیمان شنیده از جای رفت و لشکر
و احشام کابل جمع ساخت و میرزا محمد حکیم را از بیرون بخود متفق انگاشته و دست آویز خود دانسته
شتابیده پیش رفتن خود و پیش از آنکه میرزا سلیمان بکابل رسد پیش دستی کرده در آب آمد و کنار
آب غور بند رفته و میرزا را گرفته بر دست آورد و از آنطرف میرزا سلیمان با لشکر
بر جنگی جلو ریز سر بدیشان رسید و فریقین مقابل همدیگر فوجها ترتیب داده صفها آراسته در
جدال این حال و جز اجمال کوالیان از میزبان بیدی که ابوالمعالی از بیم کابل جمعی را در
این موج اولان ساخت و بعد از دراستخلاص مازران طرفین خبر حرکت کابلیان با ابوالمعالی رسید
او میرزا محمد حکیم را در عقب مقابل میرزا سلیمان نصب کرده خود بکوک بیتجان رفت و در چنین وقایع
مردم میرزا محمد حکیم وقت را غنیمت دانسته جلو بسپه میرزا آراسته تاب نیاورده گریختند و حکم شاه میرزا
میرزا سلیمان رسیدند و تمامی سپاه کابل بقتل رسیده این حال را کنده شده هر کرام از کابل نهاد
ابوالمعالی چون باز آمد و هر چند تنبیه حال آگاه نیست از شب حیرت و اضطراب از دهلیز از
معامله خبیث بکنده راه هزیمت پیش گرفت و در حسابی جانبی در جهت تعاقب او نبوده در
حوالی موضع چاریکاران بآن مدبر ناپاک پیوستند و او را گرفته کرده پیش میرزا سلیمان آوردند میرزا
بهشت زنان با محمد حکیم میرزا کابل در آمد و بعد از چند روز آن ابعد ابدان را مقید و سلسله
هستی میرزا و سناد میرزا او نمود تا آنجام بکشت ناحق شناسی را و از آن مغرور و بیخرد خرداد تا مالی
موالی عدد رمضان بکمند و مکافات از خلق برگزیده و قصاص موافق الحسن بحسن خویش دیدم
در کردگاه که از و مغز بجان مور که راه هنوز از صید مقارنش بهره دارد که مغز و دیگر اندکار
او خست جو بدکردی باشی این آفات که در جسمی طبیعت را مکافات و در نهاد
حلی کشیدن خود ذات ناپاک او بصور آمد و عجوز زان پیش آورد که شاید از آن خواری
و نکونامی بچند روزه زندگانی که بدتر از مردن باشد کامیاب گردد اما بغیر از ظهور خود خلق خود
امری دیگر از آن ترتیب نگشت و قالب ناپاک او را نشاخت بعضی عزیزان در حواس مزدور عوان

جناب جناب زاده حکیم و مهدی خواجه مدفون خشند الله الحمد را عالم از وجود خبث او پاک شد و بیاری
و انهام خود بکو ملک ساخت هر که در نعمت بداند و کفران نعمت کند او را بای بد لب مو
اوان نیست و نابود کرداند اگر از حقایق اولیای دولتش بدرود منصبان اقبال محالی
روزگار بنا بحمت عبرت هوشمندان دیار از روزگار برآرند بعد از آن میرزا سلیمان در مقام انجام
مهمات کابل و تربیت میرزا محمد حکیم شده کسی بدخشان فرستاد و صبیه خود را که بابت
طلبیده بعد از دو ماه میرزا محمد حکیم در آورد و اکثر ولایت کابل را بمردم بدخشان حاکم کرد و امید
عمارات از اعیان اموال بوده بوکالتش میرزا محمد حکیم نصب نمود و بمهمات اعمال خود رخصت و خود بدخشان
و اصحاب شوخ حرم حکیم بجا بود و میرزا محمد حکیم را همراه بدخشان برد و کابل را بدخشان سپارد و
میرزا سلیمان را مهم را قبول نکرد که عجالة الوقت صورت نمیکند بدان میرزا ایام صورت
داده خواهد شد سه حصه ولایت کابل را بمردم خود حاکم کرد و جاهای جیده را بنهاد و یک
حصه زمین میرزا محمد حکیم و کابلیان نور رخت و اسمعه را توطیه کردن کابل دانست و کرد فتح
کرد فتح کابل خواجه عبد المجید آصف خان اگرچه ناحک بود و از طبقه اهل
اما بعقل و دولت ایزدی کارها از و بظهور آمده ترکان شیبانیه دست نهاده ای
هوشمند آنها که تصحیح دارد بسیار بندگی عامه آید خاصان از نسب چشم پوشیده در جهر
حال شکر نمود و مقصد اعمال شان بسته نیکذات مسکوبند و الحمد آصف حاکم از حسن صدمت
و لطف عنایت و اعمال بر دولت ایزدی توفیقات الهی مساعد و رکاب کشته فتح دلت
کرد باید که خوانی انهام او میسر شد و تفصیل این مجمل آنکه در حالت صبح هدوسان طلب
که ابر کوه دوانه کوبند یعنی جانب آبادان شدن قوم کوید و ولی کوهی بشمار بدشتری در صحرا بر بند
و بهای نوطر آمده در ماکل و مناسب و مناسبی کرام باشد و ولی قومیت فرو تر اهل آمد
و تجاهه زبان شمرند و بیرون از روایتی و اداب دین و دنیا خود دانستند فرق الولد
مصاب است بمتن بوسه الفلک والدین تهار کشد است و مغرب ان الاصاب دارد
بمعنی سین که از مصنفات صوبه باو است و ملوک آن صدر پناه کرده باشند و نسال ان
ولایت

ولایت ملک منیه است و جنوب آن دیار و کهر است عرض آن شاکر کرده باشد و ولی ملک را
ولایت کره گفته گویند ملک است وسیع مشتمل بر حصون و قلاع منیع محتوی بر بلاد و قصبات
معمور صالحه ما فلان صحیح القول روایت کرده اند اهالی هر ارفریه در آن ملک که به آبادان بوده
لا الجمله که به شهر کلاه نیست و کشکه نام مرصعی بوده است و آن ملک بانی دو اسم مشهور گشته و دار الحکومت
آن بلاد و قلعه جور آن ده است و سال آن ولایت در زمان پیشینیان بمنزل و ملک جنبی را بهما و زمان
ای بسر می بردند و فرود آنها ملک بواسطه حوادث روزگار آن نظام و نسق نماند حدیث
راجه اندر ملک راجه کره و راجه کیرداد و راجه هرپا و راجه سلی و راجه رانکی و راجه کهنو لاد
و راجه کنکه و راجه مندلا و راجه دلوپا و راجه الانجی و بشتر در آن ملک بیاده حکمی باشد
سوار کمتر و از ایام ظهور اسلام در زمان اردوانی و الاکو تسخیر هندوستان کرده اند بنا و چون امتداد
عهد دولت آن طایفه بر فتح هیچ یک از آن تخت نشان بر کرد نشرفات آن قلاع متین و حصون
رصین نتوانست پرید فعال سمند خیال این حکایت بانی در فضای تسخیر آن ممالک بر آن
زمین سایه شد و در هوا صاحبقران صاحبقرار کوه گشت و فتح ولایت تبه بود اما باب آن ملک
بدرگاه و تلنام که مشهور آن بود رسیده بود و در سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ بیدا شد و در سنه ۷۰۳ این
صفات گزیده تمام آن ملک نیک نقوش خته بود از مزدم با وقوف الجا بود اند شش هزار اسب
و سه هزار مرصع اما دان در تصرف او بود از آنجا شش هزار اسب او و هزار مرصع بود بقیه
ایل و مطیع بعضی و کلاه نزد آن الوس عاشیه دار او مسکر بدا و دختر راجه سان هرا راصدا نه و مهوبه
از قوم چندیله و راجه ملکور از ایه پسر اس داس دلیت نام نسب آن هر چند او از قوم اصلیت بود
لیکن چون دولت صوری داشت و راجه سان هرا را در بندگی آمده بود تا اگر بر آن نسب تحقیق گرفت
ای اس داس را سلطان بهادر گجراتی چون در فتح راس سین معاونت بسیار کاری آورده بود مرتبه آن
افزوده بخطاب سنگه ام شاه امتیاز بخشیده بود و او پسر راجه داس داس و او پسر سکی داس و او پسر کرم
داس و او پسر کرم چند است اگرچه از قدیم بر زنگ در خانه حاکم کهر بود لیکن چون اعتبار بهوداس کهر بعقل

وتدبیر ارکان دیگر این ملک شکستی کوان خبر را گرفت و قاصد سوار روده هر ایله او را فرا هم آمد
و پسر او یکی دو کس تدبیر ایدی را نگاه بر وده زیر چو دار و دو بالا صد سوار و شصت هزار ایله او را جمع
و ارقوم را جبوت لسان را از سوار و پیاده نگاه داشت و او را در مرحب کاه گذارد و التوریم سوی ارزانت
کرجی از سکان همیر بود هم از ذات بار و لغو و غنا شان ریت عظیم انتاک ماف و بعد از و
حکومت انجا به پسر او حسن دو کس و در جهت سال کار رسیده و بعد از و ماه دو کس مرور و تلاش انجا در آن
این از دو کس بدذات و بدکردار حیله اندوز بود همواره خلاف رضای پدر رفتی و برای خود خبر ان
ایدی برای انجام دادی پدر بمرض حسن عوض او را اجدگاه محبوس داشت و باز بعهد و پیمان بر او در آن
نه اعمال باز بر اصلاح و عادت خود رفته کارهای بر سنه پیش گرفت و بخیه پیش بر سنگ دلو
صدر اجمند را جه پیته رفت و راجه او را پسر خواند و بر سکندر ملازمت سلطان سکندر لودی حق آمد او را
پیش پیر پیمان بدر راجه لاجمند خرد سال لودی که در پشته مرخص شد او در انجا رسد ظاهری هم
رسانید بدر او را جبوه دو کس چون این بیدولت ناخشنود بود ولی عهد خود را به پسر سالی خود کیدار
مقرر ساخت و او لیت برادر کلان را منظور داشته قبول اسمعی نکرد و که با خود را و کلان این
مهم تمام شایسته معاملت این دو کس بیدولت نیز رای ارشدن زاکه پدر پسر سالی را اعتبار
مسدید انگار کرده بر رفتی در خانه مادر خود آمده پنهان شده با بقای که از خواص راجه از قدیم
ماوی لیت داشته شب فرصت جسته قصد او کرد و مرد هجوم کرده او را مقید خنجر دو کس پیش پسر
سالی فرستاد او قبول اسمعی نکرد و قصد برادر کلان خود را بجای پدر ساخت از رنج ایدی چون او خبر ان
ایدی برای خود برای انجام دادی او را به پیغام چند مسافه کرد نبود مند شاید و بخود کرده راه صحرا
و آن دو صاحب حقیقت ایدی بر خاد و فاتا ثابت بود و اصلا ملازمت او کرد نه ملک حسب حال را
راجه بر سنگ دلو نیز بخراص کرفتن آن ملک کرد و راجه او سلطان سکندر رخصت کرد بجهت
تمام آن ملک رفت و این دو کس در شعاب جبل منحصن شد اگر چه تا بعقاد راجه بر سلطان
جنان ظاهر ساخت هر از ادا و نسبت و جنب و دماغ قصد یک پدر کرد لکنون به پدر دیگر چون محاربه بنا چون راجه
انملک

آن ملک را تسخیر نموده و کسان خود گذاشته مراجعت نمود و این داستان مذکور در اثنای راه بمعروض
آمده ملازمت راجه کرد و بعد از آن بسیار راجه گناه او را بخشیده نمود و همان ملک را باو سپرد
و او همت کرد بسته و از کار پدر خود در خود تفریق کرده و معلوم نیست که بعضی از اهل هر ملک او بود و
بلکه الواقع پدر خود را کار پدر خود و فعل غیر مستحسن ظاهر ساخت چون بنیاد خانه خلاف نوب
به دست لیم او رسید هفت سال سر کرده جهان را بدرود کرد و جهان بسمو شد هر سنگرام را پسر نمیشد
از کوهند داسی کجواهه هر از ملازمان او بود خواهش نمود که زنی نو حامله شود و صنع جهان در فن حرم
من نکند اگر دختر شود آن تو اگر پسر شود او را بنام خود مرضوب کرده اتم و کسی بر این اطلاع نیابد
کوهند داسی مذکور فرمان مرگشت چون از زنش او پسر بظهور آمد او را راجه بپسر خود برداشت
نام او را دوپت نهاد و در نشو و نما و کار و تعلیم را با پسر دوپت تربیت کردند و چون دوپت را عمر سیزده
شد پسر او پیتارانی پنج ساله بود از در کار و تعلیم اتفاق او را کار بیت و مانی بر همه امور راجه
بر دوپت وقف بر زنگ را خود مستقل شد و در لوازم شجاعت و تدبیر و تیقظ مهمل نمیداشت
و بعد از دوپت خود کارهای غریب کرد با بسیار و سپاهها او را مجاریات عظیم و سزاوار و هم جا
غالب آمد تا بجنب هر ایالت خوب در جنگها همراه داشت و تا هزار فیل نامی پیش او جمع بود و
خزانی راجه آن ملک بدست او ماند تیر و تفنگ خوب انداخته و همیشه شکار رفته و خانوادهای
شکاری بندوق زدن و عادات او بود هر کاه شیرها را شنیدی همه خود را رسانیده او بخود دیدی تا او را
به بندوق نزدی و در رزم و بزم از هندوستان داستانها بسیار لیکن عیب رنگ دانست و از نجوم
خوش آمد کردن نگاه بروای صوری مغرور بوده لازم اطاعت بعضی بیت بکاشا و در حوالی اصفهان
ملک پتر را فتح کرد و در کار و امر مذکور بر لشکر و شجاعت و عقل خود مغرور بوده از حصن همسایه آمد
مندیوی اصفهانی در ایام خرب جوار ایالت بلاد بیت و مولانست مصنوع داشته حرفهای ناموس نهاد
و با جوان هوشمند ولایت او مفرسا و اسکنه فلاخت و مجاز و از الواقع بمود و حصن رحیب

دور جمعیت از خرابی و دفاع این عورت اطلاع یافت بهوای کیفر ایشان مملکت در جنبانش آمد
و بعد از تحقیق عروس آن بلاد در خاطر ایشان چنین در بدایت حال بهبود بعضی امر است
بخود خاطر ملک در آن یکدو نزدیک در حیات و تاراج مواضع و قریات بود معمور نادر بعد
سال کلیات هشت پاره هزار سوار و پیاده فراوان بعزم تسخیر کوه کهکر عزیمت حرکت کرد و محب علی خان
و محمد مراد خان وزیر خان و بابا خان قاقشال و نظر بیگ و آقا محمد و جمعی کثیر از عاکر دلاوران آن حدود
با فرمانبرداری او شتافتند و آن ملک عقلت بود لکهر ابن البرهی بر دنیا کهان خبر رسید عساکر قاهره
بلاد شاه بدره رسیدند از شهرهای معتبر ولایت او سنگ نفوذ در مقام عبور و اولیاء
دولت او بحکم کرد آوری بمامه رسانیدن بعاب خود متوقف شدند و بالجمله از اینصد کس بیش او نماند
بعد از استماع این واقعه از آن جرگی امور شد متوجه عساکر قاهره شد و از آن تهور که بیشتری از
عزم و عزم کار از اسلاف کرد او را که مشکلات اشغال کلی مرتب او بود از متوقف شدن
لشکر خود و افراط ملک بالات چنانچه جرأت آن روز کرد بر دادن بیخبر در شب گفت
نوشته جواب داد این بر هر دو لشکر از خدا و خوف نشستن آن ساعت بیت ای دلاور کرده
در حرص صورت مرکز بخشی که کجو مردی جناب موسی خوشتر از آن لیق معاب پادشاه داد
اگر خود می در دین من صورت کلاست الکنون مردم قدر مراجعه و اندیشه بیشتر امروز اگر فردا
تا صاحب دل او بر دل لشکر مصور آمد آصفی ای هر آنکه تند و تیزی بر سید در رو توقف کرد
بار اسلحه تا دو هزار کس و اهم اعیان دولت او متفق شده گفتند امروز اگر قرار داد خلیج تحسین
لاری رشته تدبیر از دست دادن نه از آیین نیک عقل و مردانگی است اگر در چند روزها هایی محکم که
داریم بسر باید بر دو چندان انتظار باید کشید متفرق لشکر ما جمعیت کرده ایزدی آن سپهر را استماع
نموده متوجه درخت نارستن صرب ایرد به کوه هر آمد و بجنس بر سر شمال او به کوه هر درخت
زار دیگر دارد آهسته آهسته در آن مقام در حرکت تا آنکه مرصع بری هر شرق او به کوه هر آمد

السبد دان

رسید و آن جانب راه در آمد و در آمد لا بسی دشوار از چهار طرف او کوه‌های تنگ کشیده
و آبی در میان خود دارد و کوه نام و بیجانب او دریای خونخوار بزنده مرود و کوه کوه از گذشت
آن آب واقع است بعد از عبور از آن کوه بآن موضع رسید بنوشتن پس تنگ سوار است
اصفی از خبر آمدن آن را شنیده در دو منزل توقف کرده بود بیکبار که از آن بحر بشنود
هر چند بحر بیکبار از دریا شاه چون ملک غریب بود اطلاع بر احوال او نیافت آخر خود را
بکوه رسانده مواضع و قریات را بعلت در آوردن گرفت و چون از آن اطلاع یافتند جمعی
را در کوه گذاشته خود به دنبال او شتافت چون بر آن رسید لشکر امیر آن لشکر خود را طلب داشته
مشورت نمود که اگر جای دیگر مصلحت میدانید تا رایم آن لشکر بجا برده شود و خاطر
خود خواهی جنگ تا چند پناه بدرخت خواهیم برد هر که محو شده بنزد و در حصار است
هر جنگ مرتبه ثالث بدار دیا بعدم فرو رفتن است یا بضرب سنگ اخراج مردم او
هم بجهت آن کس جمع شده بودند در جنگ بهادر روی دیگر کس کوه را که محل آن بود
نظر محمد و آقا محمد و جمعی کثیر از بهادران بزور گرفتند و از جمله آن کس که در حصار مقابل بود
در آنجا بمردانگی نفر عدد من کرده آن سلاح در بر و مغفر سر کرده بر تنگ سوار شده با بهادران
مستعد جنگ آیین نادیده آسته بر آن آمد و بر آن دلاوران سپاه خود مسکنت تیر حملها
مکنید و مکرارید هر چه در میان در آید تا از هر طرف آمد جنگ او شده لشکر را بر دادیم و
آنجا که از شده بود لطف الله و جنگ عظیم در پیوست و از طرفین بسیاری خاک افتاده شهید صد
فعل شربت خوشی شهادت مردانه در گشتند و آن را غلبه کرده نوبت آن تحسین نمود
و از کوه بر آمد و در آخر شده بود و اعیان ملک خود را طلبیده مشورت نمود که صلاح چیست که کس
در خور در آنجا و مقدار مردانگی خود سخن در میان نهاد چنان گفت مناسب آنست که امشب بر آن لشکر
شبخون آوریم و کار او را بسازیم و اگر آن را قبول نکنند همین جا که آمده ایم شب بروز آورده آمده

جنگ باشم و اگر نه صباح بنی کرایه را اصفهان خود خواهد گفت و بنوبت اسحاق خواهم داد و
کار آن شده مشکل خواهد شد برای هیچکس بر آن قرار نگرفت اما خود واقف جمعی که آنید از آنجا
منزل آن آید بود گشته رفت و به پیش تاجر رسید و خود برداشت چون بخانه آمد معطی از نگهبان
خود اندیشه نمود و در میان مهمانان هیچکس را بمعرفت خود نیافت چون صبح شد بهمان نظر که رای آن
صاحب خود در یافته بود بطهران آمد و اصفهان با قوچانه خود آمد بر کوه را محکم کرد و عساکر منصور
در کوه در آمد رانی بار بار او جنگ بر قلعه آن سرکشان پای ساربان نام در آمد فضلان او را
سوار سنده بر آمد و بار الیشی و صعوبت در دست و فلان سر را هم جای در مقام خود بار داشته
آنکه بیکار گشت و بعد از انتقام از آن کار از نیز و تعلق گرفته تحیر و سمر کشید راجه بر سر شاه پسر را
که اسم را حکم بود جملها بر زنانه نمود و کار آنها غریب کار آورد و دشمنی مبالغه و مارکانی نوع
دست بر آن طرف و دیرانه کرد مشاهده کاشی زود بازار زود خواهد و بنوعی کم بود که آن نوع دفع آن
بر داشته اند بسا محصول نمود شد بار راجه بر شاه فوج فروشی ماتر را بر داشته و در بر نه احوال
شد رانی چون بر حال بسر آنکه بات بر دم اعمال خود فرمود و او را از رمکاه بر آورده بمامنه
رسانید زمان بر آن او امثال او بوده او را بکوشه و بین سبب جمعی کشیدند از فعله که بر آمد و بعوری
عظیم بلشکر رانی راه یافت و زبان از تصدی کسی بشن او بانداز در عزیمت رانی و هست بر دیار
و صحبان بسادان خود را بخاک کرد داشته اهتمام میکرد در تبریز از کانی نه قضا به شفقه
رانت و آمد او را از دی جرات آنرا بر زور کشیده بر آن اندر حسن و بیکان آن در آن ماند
و بر نیاید و مقابل آن تبریز دیگر بر آن او رسید آنرا نیز بدست همی خود کشید و از افراط در آن
بر دو استاد نیز حسن رفته رفته بهوش آمد او بار که از قوم بکهیلد لسخت و بکهیلد امتیاز
ذات در پیش قبیل او سوار بود او را مخاطب خشه کن بسیار کنت در زیبت و راست توان
دکشم هر یکی زنگاری امروز آنرا دست بعقوبت خنک شده ام میاد انعقوبت بامری تنگ کرد
دلیست

دیدبت مخالف در آیم حتی بهنگ بجای آرد و با بی خوف ابدار کار و ساز دلت بکمیت او بر بی سکندر
قرار نداد و کفت دست مرا بکار تو آمای لشکر بهانی کار بردار و دست که عصا بیرا برداشته چنین
کاری جز از کار چون تو اندکه مرا بقدر می شود در تر از صرکه جایگاه بیرون بیم چه قلب مار و مار
اعتماد و اولان دارم رای لاستماع ابن سخن از زبان وی خبر دهم شده و شام داد از برای
چنین عارض بسیب و خنجر کشیده کار خود رخت و مردانه رخت بیرون و جمعی کثیر از بکمیتان
او در بی وفاداری فرو شدند خصوصا کشور قلیان کهبید و جکر بان کرجی و خالی جان و کمیت و مبارک
بوفاداری لقد جانب خود را در کار صاحب خود صرف نموده جهان عدم شناختند و فتحی بزرگ اطراز
فتحهای شکرف تواند شد لطیف بیت و ناهر از قلب با غنایم محصور بیت اولیای دولت اقبال
و نهم ماه موریت آمد و هم ملک و سیع داخل محروسه شد حکومت را ملکورشاه بود
بود چون بر حکومت را فرو نشست و در بی حکومت را دست او بر خاک فنا زیر آن عورت و الدر آزاد
بیخ اصفهان بعد از خود ماه که خاطر از مایه و ملک جمع نموده روی بتسخیر قلعه جوار آورد و اولان
حصار ملوک نزاعیف و فنا بی فنا لیس جواهر بود اعزای و از زاهای سنی در جمع ان معیها لمعه بعد
و آنرا بر مایه استدامت خبایک کرده و عاقبت هم عاقبت هلاکت و فنا عاقبت ان نی سیاه
لعرف سلمان بعزم تسخیر آن حصار زبی کمر همت بست و در هوای آن خرابی دست از جان
شسته در حدود اصفهان سایه لبر را نشانه که از جنگ کاه بر آمده بود در آن قلعه تکمل داشت
با بدن عساکر اقبال بجنگ بنی آمد و با بدرک جنگ قلعه مفتوح کشت و راجه بر دانه فرو رفت
و بجهت انتقام مهم جوهر سوی کایت و بسان بهکاری لوی را معزز رخته بود چه رسم راجهای
هندوستان در چنین وقایع از چوب و بینه و حسن و روی و امثال آن جای تعبیه
سیکنند و حوات را خواهی نخواهی اورده میسوزند و امرا جواهر نامند ان حرم لوک مخلص بیان
ناموس بود ای حدمت بقدم رسانیدند و هر که از کوشه تقاعد میسوزد و حرب رسم السان

بهوج مذکور سکر را بند و از عجایب قدرت آنکه بعد از چهار روز در آن محوطه آتش زده بودند
و آن خرمن کلان خاکستر شده بود چون در آن بزرگ کشاده شد دو کس زنده برآمدند چون بزرگ
جایی انها کشته از آتش دفاب کرده بود کمکلاد و تلا نام خواهر را شوهر دختر راجه میراکده برای
راجه آورده بودند و هنوز باور نشده بود این چه زنی از آن طوفان آتش زنده برآمده بعضی
بر این نوشته عتبه شاه آبروی دولت هند العقد جمل لمعه مفتوح شد از طلا و نقره
و زر سلوک و خنجر سلوک و مرصع آلات و جواهر و لآلی و پارچه و ثیاب و اصنام مرصع و مکلل
و صور حیوانات از تمام از زر خشه بعضه و دیگر نفایس و اجناس خارج از اندازه حساب و
قیاس بدست اصفهان و مردم او اصناف از راویان ثقات مسموع گشته از جمله اموال و خزانه
جمع آمده که آصف خان تنها بر آن دست تصرف یافته بود صد و یک پر اشرفی علامی بود
و چندین اسباب و اشیای دیگر که از حیطه احصا و احصار بیرون بود و چون آصف خان را مساعدت
بخت بلند از پرتو اقبال بخشی حضرت شاهنشاه بود چنین دولتی روی نمود و آنچنان نکته میسر
آمده حسب خزاین و جواهر بقیاس مرتبه اعتبارش زیاده از آنچه در تصور گنجد بهم رسید چون
عقل و دست بدست آن بالکه هوش ربا حوصله او را طاهر حسن آن یکبار سکر راه صواب
گذاشته همه از آن نفایس و اجناس و نزاین جواهر که لایق قبول بطرف گوهر شاهنشاه بود
بمعرض ارسال نرسانید و بدست آن جواهر و لآلی را اقبال شاه زیاده دور و دافر سعادت
رخنه خود را در میان دیده عنان را دیار برفرق عزت خود بیخت و آن تبرک نادان کوه
خاطرش از نقوش اخلاص ساده بوده بلکه از قوم اصناف حرص بلکه لفظه بر آن نهاده از جمله
مکر از غیب بدستش افتاده بود هیچ دویست زنجیر فیل بر رسم پیشکش بدرگاه معلی و سایر دیگر
همه نفایس و نطایف را خاکپوش کرده و ساده مکرمت آن کرده بلکه زده عمر بعضی مسکد آمد
و حضرت شاهنشاه بموجب حسب حالی بخشی نظر آن اسباب نفیسه از خیانت او اغماض عین و بعضه

وجهی بعضه

چنین نهضت را باب جلال مرتبه سوم بقصد تادیب علی قلیخان زمان لصرب حوض نور الله اصلاح
را بحضور او شش جلب و بعضی او مشورت حال امتثال نموده منوجهستان بوسش او در حینی که عرصه
جانپور میخیم موکب مصور بود بعاد استلام عتبه قدسیه در ساخت و تفصیل آن بجای
خود رقم پذیر خواهد شد ذکر اعتذار خواجه معظم برادر مهد مقدس حضرت مریم مکانی و
ظفر یافتن عدالت خان زمان بر شیخ خان بتبریز و هلاکت بهادر افضای مضب والد در باب
معاملات آن نسبت ها دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانه را منظور نداشته داد مظلوم دهند
و باد رسی مظالم در گریبان ظالم نهند تا مخصوصان دولت عظمی و منسوبان ما رکاب اعظمی حصول
نسبت خود را بر پایه ستم و ستیزه نگرانند و اگر عباد ما بلند از مستی خشمی از ایشان بظهور آید
بلشکر کردار این در ساختن آن مظلمه اندیشه مند نموده در عرض احوال ستم رسیدگان دیگر
نمایند لهذا حضرت ای بجهه عباد در حضرت ذات مقدس شاهنشاهی بدان نوع است که حضرت
بشری در تفصیل آن نحو اعتراف نماید و ای حضرت جهان پرور شاه شاهی تصنع و مداخله
ریا و ریاهای اوستی و ودیعت نهاده در قدرت و طبیعت عالم به پیشگاه ای شهنشاه
کریم همواره در عاقبت آمال مسرت بوده در عبادات و عبادات و قضایا و معاملات خود
کامیاب اجر و امان اند در اوایل ایام آنکه داد و اسطه بهضد دشمنان و بیم عقولان زمان
عدالت و ای و عنوان دیباچه داد الهی بود خواجه معظم را بر اراضی مهد مقدس حضرت
مریم مکانی بود و چون از نسبت معنوی آنچه بدان نسبت ای نسبت و اندی سهو شان بدست اعتدال
شده ما با خود را مصدر حرکات ناشایسته میخواست در زمان سعادت حضرت جهانبانی
جنت آشیانی چون وقت مقتضی مدار ابو الحضرت مراعات مهد مقدس فرموده او و منکر از بندگی
خبایه در ساخت بوسش بدرخشان قصد خواجه رشید و ابلان الحضرت کرده بتعزیر اعتدال
حوق آنطور بعزی رنجیده و بعد از ارتکاب ای حرکت شنیع قرار نموده لکاتب اند

و با رفاهیت مقربان حضرت او مسی یافت و محدود امصار جهان پسندیده شد تا آنکه او را خراج
کرمه و بفرمجی شافت و در زیارت بی زیارت او روزه باز بهند و سان اندر جهان و نام اهل دل
بر روی کار آورد و اندر ورود دولت بر آن شهنشاهی که اعیان ممالک و ارکان سلطنت جمع اوند بامر بندگی
عبد الله مغل در سلک امرای عظام منسلک بود تا جهتی خلیک کرد و بقوت حکایتی بر او دید
و او را در منش و لکد گرفت و مرتبه دیگر به مراجعت بدر شتی پیش آمده دست لکد در برد و باز او را
اخراج کرد و خواجه بگجرات رفته بدست خوش بر خود روز و روزگار بدیگر رانید و از خوش و درشتی
حال این بنده الله بود روی توجه بدرگاه گیتی پناه آورد و در اول مرتبه که دار الخلافه اکره مستقر اورنگ
خلافت شد بدولت ملازمت سرمد بی یافت و لعنات در مصاحبت نشاط و انس شد و از این جا نهال او
به اعتدال رسیده بقدر اصیدن بالا کرد تا ملازمت خلیک سابق بر دو کشت و جوهر فطرت خود گشت
بیرامخان در این مقام او را و ابوالی بیک بسیار در راه بگجرات روانه ساخت و در این اثنا توقف
او در این نمود خواجه بوسید انتساب ابی دوران در شهر ربیع الاول عظم یافت خود بر خود گفتار لعل
و بقصد اعتدال بیش زیست میکرد تا آنکه روزی نشاط فاطمه را اردوی بیگ حضرت جهانبانی حسب الامر
بود و در سرادق شهنشاهی حضرت شاهی نیز پایه اعتبار داشت و زهره آغا دختر او در خانه
خواجه بود و همیشه از ناجنسی و بدخوئی او در زندان بلا بوده قرار میکشید بهر از آن اضطراب آمده
استغاثه نمود و خواجه بخواهد میکند رود و دختر را همراه برد و او از بدخوی و بدحالی او در طلب
او سعی قصد آن عفیفه بیگناه کند و مکرر این حرف بر زبان آورده در دار الخلافه از عدالت
شاهی اندیشه مند بوده مرتکب این امر نشد اکنون که او را بجا گیر بر دو چاک خواهد بود
آنحضرت بر زبان آن عورت قدیم الخدمت نرم و مفهومات بخشی خاطر بقرار او شد و بر زبان
او سخن گذشت که ما بدولت عزیمت شکار داریم بخاطر تو از راه خانه خواجه خواهیم گذشت و چون
او بر سر راه آمد ملازمت کند نصیحت او کرده عاجزه ترا از این مانع خواهیم آمد بعد از زمانی
آنحضرت از آب شهر بر نهضت اجلال بر کشتی سوار شده از آب جون عبور فرمود و بجانب
خواجه معظم

خواجه معظم با مخصوصی چند از بیت کسی را به منزل روان شدند از الجمله رستم خان و طاهر محمد خان
میرزا اغت و قلی خان و شاه قلی خان و پیش روی خان و حکیم الملک و جمعی دیگر از خاصان بسلطان
نقد جان ناهموار خواجه معلوم بود میرزا اغت و پیش روی خان را پیشتر فرستادند خواجه را از مقدمه
آگاه ساختند او را استقامت آوردند رستم خان و مقیم خان نیز بعد از آن روان شدند صدر
خواجه بعادت خود در مقام دیوان باشد معاودی طاهر محمد خان گفتند آن دیوانه بی اعتدال از
طاهر محمد خان و پیش روی خان شنوده حضرت با پی روی آب گریسته اینها را و بنالد اند گفتند در آنکه
میگوید من پیش حضرت نمی آیم و خشم آلود متوجه حرم سرای خود میشود زهره اغا از حرم برآمده در خانه
لباس تازه پوشیده که خنجر کشیده کاران عاجزه چاره شت را تمام میکند و سرمایه حسرت ابی خود
سرانجام میبرد و سر از ورنه خانه برآورده چاره دستم خان استاده بود خنجر خون آلود و مرا از دیوانه
بلند میگوید مرخ خون او ریخته رفته بگو رستم خان خنجر خونی را در دست بحضور از نزد او در حضرت
شاهنشاه چون بر سینه آگاه شد بصورت قهر و صولت غضب جوشیده بر روی خانه ان
اعتدال در آمدند و آن دیوانه شمشیر حمایل کرده و دست شمشیر زده روبرو بیدا شد بیگمان حضرت
از قهر ان عتاب فرمودند ای چه روش است دست و قبضه شمشیر را ای از حرکت دست داشته
باشی که چنان بر سر تو خواهم زد که مرغ روحت پرواز آید آن دیوانه صورت و عظمت شاهنشاه
را دیده دست و پا گم کرده در صورت باشد فرو رفت حاضران اطاعت آن دیوانه را مقید
ساختند و یکی از خواجه سرایان شمشیر بر کمر عقب خواجه استاده در کمین نشسته بود آنحضرت از خشم و دل او
در یافته بقبض قدم خان فرمودند بزن آن دیوانه شاسی بیک حرف مکنون ضمیر اندیشی را
در یافته تیغ لیک دست زد که سرش از تن جدا شده بپای او هم اغوش شد و آن قاصد سر
زنان که سر را استاده بود و خون سیاه از عروق گردنش تبرک بیرون آگاه از خواجه بی اعتدال پرسیدند
که خون این عاجزه را بچه گناه ریختی آن سفاک بی باک زبان نصیحت و زبان بر کشاد
تا آنکه بیکدو مشت او را خاموش گردانیدند و مو کشان و لگد زنان در بارو به روان کردند

و دریای غضب آن مجمع عدالت در جوشش آمد و بموجب حکم فعل ملازمان او را همواره
در بدمستی و آشفته و حاضر همکاسه بوده اند و سخن گفتن نسبت عرق آداب مجالست نشستند
و آن بدکار بیدولت را هر چند در آب غرض داده می آمدند سخت جانی نموده از هر زه گوئی باز نمی آمد
و سبب بزرگان دین را سرمایه آزار خاطر بادشاه داشته و آن اتهام نمودند هر چند لقین هم
بوده در دین و طاعت فهم بلطیر بوجه فنا هلاک خواهد شد اما او از سنگدلی و سخت جانی زنده ماند
بعقاب خان لیاول سپرد و او آن آشفته مغز را بقلعه گوالیار در رساله محبوس ساخت و در آن محبس
مالخولیا بروز در آورده و بغلبه دماغ از عالم رفت و در ظاهر قلعه پشته لب آنجا مدفون شد و از آنجا
بدهلی آوردند سبحان الله از انقلاب فتنه نوروز عدالت اسوب کنار از آنجا منتهای نیست حق
اساس جز ظهور انوار عدل و انصاف و محو آثار ظلم و عدوان امری دیگر نیست بسامان این معنی همواره در
دولت روز افزون و بخت در دولت افزائیست و ارکان دولت افزای این بنای مسعود
طرفا فتنی علی قلیخان زنا لنسبت رفیع تبنی و نزع این دو آن آنست رفیع خان و حسن خان را در
او و بلوخان و جمعی کثیر بالبلها از سنه از قلعه رهتاس فرود آمده و لاب بهاب طبعی از محال
متعلقه خانزمان را در تصرف در آوردند و پسر سلیمانی را که آواز خان نام داشت بر دوش کشیده
سر نبوت بر دار شد خانزمان و دیگر امرای الحد و دوست بهادر خان و مجنون خان و ابراهیم
خان سوجه اطفا نایره فتنه شدند جمعی افغانان بر زور بودند خانزمان جنگ را صلاح
ندیده کنار دریای سون محل اینه جباری بالای قلعه اساس بنا را استحکام داده بود و میر مولانا
مولانا علاء الدین لاری و مولانا عبد الله سلطان پوری و شهاب الدین احمد خان وزیر
خان بزرگاه فعل آمدند چه رای جهان آرای شاه اقتضای آن فرمود که مرصای از جنید
رهنمونی خانزمان شاه راه سعادت موفق و بعواطف حسروانه اختصاص یابند و در سلک
عمدت راسخ گردانند و سلیمان کرانی حاکم بنگاله و خود را از منوبان این درگاه جسته
بخانزمان پیوسته بود و خطبه بنام شاه خوانده او را نیز مهمات الطاف بدیع گردانند
و اگر

و اگر مصلحت وقت بیشتر بتاخیر لوسی این درگاه که اکبر اهلیت صوری و معنوی رسیده
این فرستاده او در بین قلعه خانزمان رفته نوید عنایت رسانیده و زر این وسیله با شش
خانزمان نشسته بودند و افغانان تیره بلای لشکر آرا فیلان مست و گوی برهم زن
اعضای حور و حسنه موج قلعه خانزمان شدند و او و فیلان آراسته و گرد آرای که در انبوه بیداران
در پشت مذکور در رسیدند و بجز آمدن افواج خانزمان را بر کشته و درهم نوردیدند و لشکر تمام
و افغانان تاراج منازل و محال آن مشغول شدند و در این هنگام که کار بین نخوت
سنان و شمشیر کشته بود اقبال روز افزون شاهنشاهی حفظ انتساب صوری این کرده
درگاه دعا فرموده در بدایع لکهنوی در آمد و محل ازین نادره کاری آنست که خانزمان با معدودی
در پناه دیوار قلعه خود در کمین فرصت بود در کاری لب ز دیا کوشه گیر و که حسن نیتی بر
فیلی بخت بلند نام سوار شده با جمعی روبروی خانزمان شد مردم خانزمان فرار نموده بعضی
او با چند نفر مانده بود قرار مردن بخود داده بیکی از زدوج آن قلعه رفت و دمکی در دران
تعبیه کرده بود جان کرده پیش آن فوج معزور رجوع فیلی مست عربده کنان می آمد توپ
را سر داد سر دلوان توپ همان بود و رسن کوله بر سر فیلی همان فیلی را گردانده بر زمین
هلاکت انداخت این فوج روبگریز نهاده و از تابیدن ابر بی مقارن عطیه للتی کوه
پاره نام فیلی که بیرامخان در حینی که بهادر خان را مغلوبه نعمتی میکرد داده بود در آخر زد
مستطاع مفید سلامت بده جوی بود در اثنای انهزام فوج خانزمان فیلبانان
افغان آنرا کشانده سواری شدند که او در مقام بدمستی در آمد و کار فیلبان افغان را
در آن نزدیکی بود بر خاک هلاک انداخت و تیر تیر نوبت بدید آمد افواج افغانان
این را انوع عساکر اقبال دانسته فرار نمودند و افغانان که دست بتاراج مردوشته بودند بکار
سررشته تیر از دست داده روبگریز نهاده ما سماع این نابد بخشیب فرار نمودها از این هم رسیده
تعاقب افغانان تیره بخت نمودند و غنایم و افر و فیلان نامزد سنت اعلا و محل اقبال

شاهنشاه این فتح عظیم روی داد و بعد از ظهور چنین نصرت حاضران مراجعت نموده رایت بخود آورد
و از زمانه فرستاده ما شاهنشاهی را با حرام تمام ادا نمود ملازمت خواست و از توابع این سال
مقدس فرستاده کرامی امیر نصیر است چون درگاه جهان پناه شاهنشاه مجمع نادره کاملان ارض زمین است
چه ایزد تعالی ذات مقدس ملوکانه را مستجمع جمیع کمالات و جامع فنون فضایل و خاقانی اقسام
فواضل اوصاف است متفرقان هفت اقلیم ترک اوطان و بلدان کرده روی بقصه پاتی درگاه
مقدس آورده کامیاب مراد میگردند و از عجایب آنکه دانش لباس از حکمت و صفی از حکمت
الهی نادر و دلکش در درگاه خود یگانه عصر باشد چون نصیحت فیض مقصب حضرت هست هر مرید چندان
سخن و فنون و دان بهره مند می شود که از سخنان این فن نکوش او رسیده باشد و یقین خود میکند
که همیشه اوقات گرامی مصروف همین است و بس فراخی حوصله و بزرگی حال در آن مایه که از
مرتبه اعلی تا بدرجه اسفل در حوزه محافظت تکلفت صعود و نزول فرموده می طلبی خوشی سال
کامروا صورت و معنی میگردانند از آن جمله سید اجل امیر مرتضی از اسباط علامه حرجانی
بود در فنون و معقول و منقول بدیع طبعی داشت طواف حرمین شریفین نموده محمل اقامت بعتبه علیه
کعبه و فوز برکات و منفعت و افاضات سعادات گشوده با بنی الابی ادراک محفل عالی نموده سالها
بدرس و جذب زبان فهم و فرشتگان حواس الهی اند آمل میرزا مغتنم دانسته بجلالت مراحم و جرایم
عطایا اختصاص بخشیدند [illegible]
[illegible] چون بزرگی والای سلطنت فرض وقت است که همواره از احوال و اوضاع
اعیان دولت مستخبر باشند تخصیص خود بر آن حوصله که کامیاب دولت شده از حوادث سر بر
دور رفته باشند تا مشتر از آنکه کارشان و حال آن ملک بفرجام بعد از تدبیر و ملعان سلک
چاره آن نموده آید المنة لله این سنه عظیمه در ذات مقدس شاهنشاه بر وجه اتم و احکم ترقی ظهور
دارد چنانچه دانا از دریافت آن عاجز آید همیشه استطلاع خفایای ملک میفرمایند و هر چند شکار

دامنال

و امثال آن بطاهر مشتهی و ارند اما از پرده احوال خود رخنه لحظه و قبر کرا مرا از مهام دین و خلق
فارغ میکند ارند همواره در لوازم مدارا و مراسم رعیت پروری اهتمام میفرمایند و لهذا چون
در هیولای مسامع اقبال رسید که عدالت خان اوزبک بکنک پرورد این مایده اقبال است در مالوه
سر نورسش را داشته و از تنگ ظرفی و عاطفت کسی را میخواهد برانداخته کفران نعمت و زود بنا بر آن
شکار فیلی را پیش نهاد خاطر خود ساخته یورش مالوه بخاطر اوس مصمم شد و بنا بر آنکه اول
بهرام هشتم بر ماه آبی هوای روز شنبه هفت و یکم دی قعده در موسم که فیلان کجخرام ابر از سمت و
مدهوشه جوش و خروش در زمین و زمان لداخته بودند و زمان زمان از سمت جنوب و سلاب
روان خته نشیب ابر فرانید انسند و از کشتن و کردن فرازی زمان بدیر چنگ بر تی بسند
رایات عالی بجانب پرگنه رویسین که بیشتهای قلب دلی و بهصت و نود چون حاصل دریای جنبات
مجمع اردوی نصرت قبی کشت از کثرت بارندگی آب دریا و طغیان نود بجهت عبور اردوی معلی قرب
حی مغنه سراوقات عطف راه مقصر ضرور باشد تا آبی جلایی بکشتی کرشت و در آن هنگام که حلقه های
فیل حاصله از آن دریای طوفان خیز مسافر گذر شدند فیل لکه نام از فیلان نامی سر تاب
فرو رفت و از آنجا عرصه کوار مخیم موکب اقبال شد و از آن فضا جان نزد حوالی قلعه بزور
مصرف حسام فلک ارتفاع کشت و چون بیشه فیل از آن مقام قریب بود ترتیب شکار فیل نموده
ملازمان عتبه اقبال را چند فوج اعتبار فرمود و بر هر فوجی یکی از امرا را سردار خشند و چند رنجیر
فیل مطیع و منقاد را همراه کردند و طناب های سطبر استوار را زور کشیدن آن کوه پیکران در آسته
شد بلکه کمند فیلان افلاک نوازش تعبیه و دهه و حکم اقدس بنفاذ پیوست که هر جا فیل
وحشی پیدا شود ای فیل منقاد مایل را از دنبال او چندان برانند که فیل صحرا از ماندگی و تشنگی
پا کم کند آنگاه اردوی حاضر و خشنه فیلبانان سوار فیل ایلی بکمر طناب در گردن فیل وحشی اندازند و سر دوم
طناب بگردن فیل ایلی مضبوط سازند و بای دستور در قید آورده فیلبانان فیل خود را بر هنده آن فیل را

کس کی کشتی بیرون هر روز بتدریج الایی نقیب صحرائی از راه ملایمت غریب تر بخشید و علف مرغوب او اندازند
تا رفته رفته برای سوار شوند و در کم فرصتی این اسلوب را سازند و نسبت اصلی را بشکل هر وحشی ملایمت
و احضار آنچه ملایم طبع اوست از آنگاه و دانه و آب نوازند بود از دیگر شکاری قسم شکار بهلت او صاحب
شکار فیل است و فیل وحش عظیم جثه قوی هیکل را بفیل قوی تر از و و مانند او مامور و منقاد خود
سازند و شتر او را از خود جدا دارند و بانی بدیر بر او خاطر و کام دل ظفر یابند و بالجمله الحصر تیوص
فیل مدبر شکار در بیشه بر روز ترتیب این شکار فرموده مردم را گرده کرده هر چند بر روای صحند
و خود بنفس نفیس با خاصان بر طرف بیشه در آن بیشه طالع در آمد تا روز بعد از نگاهبانی عظیم
و حشمت و حشمی تمام با دو فیل از دو سیل کوه دار و نیل او شانه و مانند ساخته فیل دیگر بسند و مقام
بیشی او هم بسیر بلایه کنایه دارد و رزیده و بیار فیل آمده بقدر مانی فیل اما افتی و حیران بسند
بر آمد و در آن روز عید قربان بود مسمع جای خانمانی که در پی شکار و لکات فراک و از قربی ارکان سعادت بود
با ارکان دولت و ارکان خلافت که در آن بهر نصف نصف ملازم موکب سعادت بودند ادای آن کعبه اقبال آورده
زمین بوس سایر کیلای جاه آوردند حضرت شاهنشاه بسعادت التفات عید بر عید افزوده بعزم شکار پای توجه
در رکاب شوق آوردند و هر فوج بهر ناحیه که مقرر شده بود روان شد از روز بعد از سعی تمام کله فیل ماده که دو عیه
فیل نر هم در تشت نمود از کشت حضرت از انظاره آن عشرت عید را تازه کرده با آن معهود مجموع از آنکه
نه فیل بود صید اقبال فرمودند و روز دیگر در سر اوقات اجلال بود که انتظام بخشی ملک صید معنوی
بر دو خشت صبح سیوم با شراق صبح دوم سوار دولت شده در آن بیشه هر از تراکم اشجار و تشابک اغصان
نگاهبانی سمال و صیادان منتظر بودند تا آخر روز سیر فرمودند تا کهان نگاه فیل که از نمایان زنجیر ماله بود عبور
او تسلی اعلام این طرح عظیم فرموده تفاوتی بر صید مقاصد عظیمه گرفتند بموجب حکم از طرف مجموع فیلان را به
بیشه بر درخت رانده رانده با هر فیل بر درخت بستند و بر هر فیل خدمکی و دیده بانی نگاهبان شدند و طایها
از اردوی معلی طلبیدند و آن بیشه هر کرتا بر آدمی بسته بود و جابک روان و هم و خیال از آن عبور نموده
بود مرد آن

بودند دران شب بورود موکب عالی حضرت افزایی مصر جامع و بغداد صلاف شده بود فرمان کار دلان
باعانت نجاران رکاب سعادت بجهت استراحت حضرت قرس تخت بلند ارجوت حسنه بقوله لاطهار الفاتک
در کرفتند و آنحضرت بدولت و اقبال بران مسند نشاط بر حضرت ایام کرفتند و خاصان حضرت مثال
یوسف محمد خان کوکلتاش و حضرت محمد کوکلتاش و سیف خان کوکلتاش و میر میر الملک و میر علی اکبر و خواجه جان
که بجان عالم مخاطب شد و میر عبد الله الدین علی که اکنون بعطیات لقب جانی شرف افتخار دارد و دیگر
مقربان و مخصوصان حوالیه الشین قدس دوره از دند روز دیگر در حوز شد جانات بطلعت عالم افروز
بر سریر ابهی جلوه نمود و حضرت شاهنشاه صید مقصود و مدام و ساغر مراد لکام بمال تخت سعادت بدولت
نشستند و حاضران را از فرط التفات حکم نشستن فرموده بجهت تشنج صمیم و تفریح باطن عنوان قصه امیر حمزه
از دربار خان کشتاع معرفت طاش بخش الحجب اقبال شد در دین از شاخ حلقه قبیل ماطان بسیار از اردوی
معلی رسید از اشارت سعادت شرف نفاذ یافت در این فیلان بدخوه شدت مرکشته و صولت زور اوی داشتند
هر فیل را بسان و غیب بسوی بطاهای محکم بر بستند و آیین بسته رانده تا شاهگاه بحوالی اردوی
معلی آوردند و طاهای چون کند عماری بران کوه میکلان انداخته مقید ساختند و بجهت سامان این کار
روز دیگر آن سر منزل محیم موکب سعادت بود و جمعی صید بعضی وحشی نژادان دیگر در فضای صحرا نور مرکوز
بود عنان توجه بجانب دلاک ماوه نهضت و از امتداد ابر و باران و اشتداد خلد بهار و سید بهار و نور
کل و لاله لرج و کثرت کو و خاک در زمین ماوه می باشد کار بر کرم روان شاهراه اقبال دشوار
شده بود بسان چون آسمان بی شاکر ده می آمدند و شتران چون جهاز ای عمان طوفان نور دجی
میکردند تا آنکه بصدد شوالی حسب ظاهر قصبه رانو و مخیم اردوی معلی گشت و بسبب کثرت بارندگی
چو روز متوالی دران سرزمین در مهبط فیوض آسمانی بود مقام شد و از آن منزل براه شاهراه نهضت
عالی اعلی افتاد و در طی این راه از کثرت وحل و خلاب بادیان التشی خوی را پای تا سینه در
وحل فرو می شد و شتران سبکپای راهم مولیان کرانی میکرد و بهزاران جهد و تقلیب حیث میکردند
درین روز خیام موکب منصوره در بیابانها را از ازدحام تنگ دلشد و عقب ماندند بغیر از خیمه و سراپرده

با شاه و یک جنبه خانی تان و جنبه مرا معزز کو کلتاس و چندی دیگر از اعاظم امرا جنبه بیک ارمغان
درگاه منزلت رسید بلا جرم روز دوم آنجا نیز مقام فرمودند و روز دیگر علم عزیمت بجانب منده افراخته اند
و قضای ظاهر قصبه کهرا بیهج منزل مخیم سرادقات جلال شد اگرچه درین مراحل چاره و دانه
نیافته بود اما سبزهای تازه و نرگس در آن مرغزارهای روح پرور از نقض هوا حکایت شوخ نافه بود از
وفور طراوت و حلاوت نعم البدل شده شوق دانه را از طباع حیوانات برده بود و همه سر در سبزه زار
فرو برده از آن علفهای خوشگوار میچشیدند و در آن سبزه زار شوق کشتر مشانه کام می اندوختند
شاهنشاه خاطر اقدس از شوق شکار پرداخته از رودخانه و صحرا را در آن منزل بخاطر آن کوکب شد و چندی
دیگر از امرا را بر آن گماشته خود همعنان دولت و همرکاب اقبال بر توسن سبک جرام اسوب
شد و که مقرب خود سر بود الغار رفته و در اثنای راه انور خان و اعتماد خان را مشرف و مستاند
تا عبدالله خان را که از اعمال ناشایسته خود متوهم و خایف است نوید عنایات بادشاهی داده ملازمت
آورند و بگذارند او را صحرا بیدولت نشود و بخاطر تعجیل از قصبه کهرا ایلده سارنگپور را بحسبی
شهر مالوه است و بیست و پنج کروه مالوه که از جهات کروه معمول در مدار بلده رفت و الوردی خان
اب دریای بیک منزل نهضت و الا فرمودند و بعد ورود سارنگپور محمد قاسم خان بخیت اولین اهل
آن نواحی با و تعلق داشتند تبارک ادب شافته دولت استقبال دریافت و از آنحضرت التماس
سعادت نزول بمنزل خود نموده بلوازم نثار و ایثار پرداخت و قریب بهفصد اسپ و پیشکش از خود
و ملازمان خود از نظر انور گذرانید و از زیر امرا و ملازمان موکب والا دین پرور شرف حضور
فرجام بندگی مرسید بدستمهای نموده سعادت پذیرفتند و هنگام طهور سفید صبح اشراق نور و
رفع حجاب ظلمت بدولت بر آمده متوجه اجین شد و در اثنای ایام تخت گاه ملک مالوه گردیدند
و عرصه آن سرزمین مخیم موکب سعادت عزیمت آن آسمان شد و چون هوای دیار نور و موکب والا
عطر بیز گردید انور خان و اعتماد خان از نزد عبدالله خان آمده ماجرای او معروض داشتند و بطور
چندان مخلصی و الشور کرم نفس کردند بطرح نفاق کار او در نظر فتنه و هیچ گونه تباهت

دیگر بار خود

وبنه و با جود از قلعه بیرون فرستاده تا شام توقف نموده از ضیاب مردم خود شتافت و از روی ظاهر بعضی
ملتمسات و اسپه گفته آن نزد از خود دارد و شاید که حضرت با سلوک و جانا و برسند و بلاد مزید دستور
سابق تا بعوض باشد و تنگ بیرون و قاقلی و لب بی بختی را با همراه کذارند معم خان خانی تا
و تقوی بر عفو شاه و صلح کامل عوده التماس عفو تقصیرات او کرد حضرت شاه از روی عاطفت
رقم عفو بر جرایم او کشیده ملتمس او را ملتفت قبول داشتند منشور حاکم مضیت شان و عهد الخاص
مقاصد و مطالب باز مصحوب اعتماد خان و دربار خان مقرر ختند و در این هنگام اطلال اجلال
متوطنان قصبه دار کشتند و طاهر این قصبه بعسکر و ابلاک کشتند و یکی از خواص مستم رسید بنوبار
آمد و محمد حسین فوریکی عبد الله خان الوی ستم بر دختر ما تلف کرده و خانه مرا تاراج برده است
حضرت بر بنای فرمان خان فرمود خاطر جمع دار باشد منشور طور الوار و عهد الشاهی اعتبار او را
بسیاست عظیم خواهم رسانید از خراب و بیتی حضرت شاه ایکه از آن کسی که کرفار شود بیشتر
عدالت شعاری و رعیت او بود و در این شهر توقف عرض مقصد رسید و چون خبر اعتبار و کوکب عالی
بعبد الله خان رسید از آنکه خانی خلیفه ملاک خود را لقین نمود شد و خود را معقول و مقید
شحنه قهرمان عرضه شاه و دیده او براه کرد بهار و از فرو نجات بالای شتافت حضرت
حق الله بدولت و اقبال قصبه اوندس از صواب مسند و مصروف فرمود و همه بر تعاقب آن بر
کمانشه جمعی از امرای اعلاص نهال مسند مرفوع الحال و مقیم خان و محمد رستم خان نبیره الوی و فرزند
و شاه قلیخان محرم و رستم خان و معصوم خان فرنخودی و قتلق قدم خان و خورم خان و فلیح خان و اعتماد خان
و جنید خان و جنید دیدر را برسم اول بیشتر روان فرمودند تا کم شتافته بر راه آن کمراه بکیرد و چون
نیز بلاد اندرس با چندی از قرمان سر بر اعاد و از اعتبار شاهیده مرکشند و آخر روز دین بیست و
چهارم اوردا ماه آلی مواقی شب بیست و ششم دیکحه وقت شام بموضع لولی نزول اجلال فرمود و مزلی بخت
برکشته بیشتر آن کمخیه رفته بود شب بدولت و اقبال در آن توقف فرمود و در اثنا راه اعتماد خان
و دربار خان که برای رهنمونی آن کمراه نامزد شده بود مزاحمت نمودند که آن کم شد بیابان نادانی

را به نصایح اوستی از رسالک مسالک شاه راه سلامت و سعادت گردانند و صبح آن از نوالی بیشتر
نهضت واقع شد در اثنای راه فرشته با برگشته آمدند از آنجا که روز بروز ادبار لاوسن حرف موعظت را
بر صومعت جناب کرده از القاب اولی گردانیده است لقب قاید فتح و اصرت نام مرد را اگر رسم
منقلاری نامزد شده لقب حضرت مانع اهتزاز نمود و از آنجا معلوم شد که آن شوریده بخت نیز دیار خود را
بیشتر فرستاده خود توقف نموده است فقط از مردم اول بواسطه نشیب و فراز زمین از پیش نکشید
لقا کمر و معروف مثال محمد قاسم خان بیگ بیگی و خان عالم و شاه قلیخان محرم و سمانجی خان و خواجه
عبدالله و میرزاده علیخان و سید عبدالله پیش افتاده کار طلب شدند و غنیم را شبیخون کردند
و عبدالله خان نیز راه اعتماد از خیمه و خیمه از تخت برگشته بخیمه آمد و بهر ایالی خود گفت
اسلوب حال در حین رفع از راه دور ابلاغ کرده و کسی کمر بسته است و ما مردم بسیار بیم و بر زور است
بسته متوجه پیکار شوند و ما پس اندیشه ناصواب بوجه بخیمه آورد و بانی جماعه راه ستیزه و کارزار
پیش گرفت ابی موبدان اقبال و اولاد و دلاوری و جانسپاری داده و هر که نیز دلاسته بود صفهای
جانبازیت خصوص حالت بعضی کفر را نمیدند و ارباب اقبال نیز در نهضت بعجلت نمود
و در گل و خاک را در معامله با فهمی تعوز و ترس ناقص خود حرف بازی استاد از ابلاغ مرتفع
عرض رسانید قهر پادشاه و در حین بلاده و دست بشمشیر کردند و از حال غضب بی ادب او متوجه شدند
و آن ناعاقبت الاسب بهلاک شده در دست و پای اسپان شکر اقبال شهان شد و حضرت بیزد دولت
از انسب فرود آمده با و رسیدند و شمشیر او را در خشم چون شمشیر کهانه هندی بود تا بدم رسید
و مهر پادشاهی چون او را از خاک مذلت اسفله دید و یکی محفظت و موجود و دست از دیار داشت
و الحق این غضب بصورت بلاست ای خود بود تا هر کس را به خود دانسته در خور ای عرض
نماید چه مقرر خود در این شیش است هر که نوکری را که تا بسته همت حضور را نشد و هر که ملازمت
حضور را در خور بود لاقی بصورت شاهی و هر که سزاوار سلاطین اقبال بود در خور نشست
نمی آمد بود و هر که بدولت مجالست اعتبار یابد رخصت بخیر بدارد و الگاه بخود عالم هر که
رخصت

رخصت خروج را یافته باشد تا نیمه شب و در مصالحه با مخالف نماید محمد حسین
در تعرض مقاصد آن جمعیت شاهان و خلاف رای این بزرگان رفتن نامسوده خرد و نا پسندیده خرد دانسته
مکروه دانسته رای بزرگان عالی مقدار بکار آورده بنیان آن طرف را بر بنیاد خویش این پایه عالی داده
لوا را در ملازمان خویش سپرده بود آنزمان اگر خدمت حال را در لباس نیازمندی بر نوشت عرض
رسانند بر لبه جی و مشتی بجای آورده باشند و الحمد حضرت شاهی را با آب افتاب را بر آن فتح و نصرت
بر آن معقود و مربوط بود حرکت داده طلال افتاب بر سازند آن اخلاص شعار کشتند و چون بر دو
و سعادت بجو بالگاه حضرت در آمده بجای رسید که تیر نجات از بالای سر حضرت ملکی نشین و نظر
از وی از سهام حوادث بر سر میکرد و بر سر سلامتی جای آن و بدست حسب اعمال خان پاره بنات
افتاده اند و در آن هنگام که نایره پیکار اشتعال داشت با آهنگ غنیم جنگ کنند و نقاره فتح بنواز آواز
ساز نمود و حضرت خان خانان را از مرد دیگر جای توقف بر غنیم باید حیث و در مقام آن
شدند عنان خشم و تاب سبک بگردانند جای آن خان خانان محمد حسین خان بجانب راه آن
رسید است لما جای یکه تازی نیست اسپکه با مجموعه ملازمان قوای یکجا شود تا بیم و ترس آن حضرت
خشم آورد در مقام تاختن شدند اعتماد خان از روی اخلاص و حضرت کرفت و حضرت زود اعراض
شده بیشتر نصرت بود و در شوق غنیم شکن با لشکر و حمله دیگر که رای آن است اگر تاب آن
نیارد و را للعین دیده پای از جا و دل از دست داد و قرار آن و شکوه آن بی آن همان آن شهر و آن
میدان همه لوای آن بیدولتان سیه کلیم از بر داشته زیر و زبر آورد و جنبه از ظلوم مشعر الاخان
بقتل رسیدند و بسیاری از آن تیره بختان بهر آن خواری و نکبت رسید و دستگیر قوی دستان خود کرد اقبال
شدند و فتح و کارنامه از زمان و اوداد است بحص جنبش اقبال نصور همت دین او در منتهی
معالی آنچه از ملازمان عتبه اقبال و اعیان مختبد کرنیب اهم بای کرده همراه موکب منصور رسید
بود هزار و ستصد کس زیاده نبود منعم خان خانان و میر ابراهیم کوکلتاش و سنقب خان کوکلتاش

ومقیم خان و محمد رستم خان بشاورلی و میر معز الملک و میر شاه اکبر و شاه فخر الدین و افتخار خان و اعتماد خان
و خان عالم و الصفی خان و رحمان قلی خان قوش بیگی و لشکر خان و شاه قلی خان محرم و رستم خان و معصوم خان فرنخودی
و قلیچ خان و خرم خان و فتح قرم خان و حواله عبد الله خان و حاجی محمد خان سیستانی و عالی قرباش محمد و مدار
و مطلب خان و جعفر خان و راجه بوزرگ و رای تیرداس و کاکا روپ و رجمیل و مراد بیگ و باوجود
آنکه لشکر مضور در غایت کمی جان راه در جنبش و قت و قطع کوه بر سر مبارزت آمد و لشکر غنیم بجز
زور بر سهمگراد تمام آمده بود و از هر از سوار زیاده بود به تیر و تفنگ نامه ابوفی فروز شنبی روی داد حالی
اقبال لشکر خود در آید کرت بعد و اورجه اعتبار نماند و زمانی کار و زمانی ابلاغ در آمد و باشد
خاک بر این خاک را چه باید و در برابر نوا شد و آید القصه بعد از انهزام آن مشکوک و استعداد
لولی فتح حضرت شاهی خود بدو بشت و در آن منزل قرار گرفته چندی از رزم دلاوران خان سپاه
دلاور کوکه سبحانی بشت پوری متعاقب آن گمره فرستاده و چون در آن شب با آن عظیم مارید جمع
نامردی مدهش شده بود مقوالشعنه مشی از چهار بیج کوه راه قطع نمود و در مقام حضور نور صبح کاذب
خود را بلشکر کوه فرموده کسان نمردم مشی فرستاده هر نوع باشد و جلادت از آن تنی حراف
کشیده محاربه مشی آمد و بسیاری کام مرعت از ره همین شاه راه اطاعت آورد و در صباح او
از بسیاری و سیم ماه امور او موافق حضرت بسیم فی حجه ابات بهاران در ماه بهروم بآبی رسید
حکیم الملک امیر الله آسا صورت بشت رفته او را بزر و ملازمت او و او مستمال شده مسارانی
خلعت مشی ملی شد و رشی از و در زمان طور عیار کار دانا و مردی و حقیقت مشی مردم بود و تمول
بلکه تیر و لمو و ضد و اجای او را از آن حاصر حقی فرموده بجز او در مشی تعیین کرد و زمان بجو بر
اهل نادی یا بکر و بیماری در دخ را عذر نامسمی حوالی کفایت پاسی از شب مانده صدور مال سوار دولت
شد و حوالی هوا گرم گشت زمانی در زیر درخت نزول رحمت فرمود و خوشنجر خان را تعیین در مقدم
بر دوی رفته از مردم مشی خبر آورد و همانجا دولت تشریف در سیده خوشنجر خان مژده نصر مندی

تو دولت سند و خلاصه سخن آنکه از مقدار آن آن جانب از روی دولتخواهی جمعیت کرده و رسیده
قلب در صدر بسند و ملازمان اقوال قاهره کوس مراجعت زدند و نزدیک کلیه و جاها نزول می نمود
برادری حسد ایشان بر بند و آنکه سبب اولی با جمعیت سراسیمه شده زنان خود را در صحرا یافت و
پسر خود را همراه گرفته رفت ایشان بیرون رفت اولای عظام تمامی شهر و با خصوصاً حرمها و ملازمان
او را گرد آورده در آن منزل توقف نمودند و بر فرع اسلام با تفاق حضرت امرا الامین فوج در آن
منزل صدا شده تا پنج کروه دیگر ای بیدولتان را تعاقب نمودند و این موید اقبال حسب و مطلب
شافعه تا رسیدند و بسیاری از مردم او را صدا ساختند و فرع اسلام و حضرت رضی شده بر آن
کشتند و آن زاسعادت خایب و خاسر نیم جان از آن مهلکه مرد از آبای بیرون آورد و چون منور لعنت
چند ایشان تیره بخت شامی بود بر روز سیاه و روز کار تباه خود را بر حد کجا ات اندازد و چون حکم
کتب تباه شود العرضه حرالملکاه جنود اقبال کرد و ملازم عسکر منصور لفقه و اقبال در آن اثر
گاه توقف نمود و چون این اثر بر سبیل معلی رسید بمعنی الغایت و هم کار الضرب متوجه
شده تا آن مرا بسی از مورد فتح تو در رسیده لشکر آنجا را در آورد و امرای اخلاص اندیش بر آن
حضور سر بلندی یافته غنایم از دست اولیای دولت قاهره لقا کرد و تمام ممالک از نظر از آن
گذشت از آنجا قباب آب بروب بی کسی و تمنی بود هر کدام بشارت ممالک توجه ساختند و
و الحق این کارنامه آفرینش بود حضرت شاه شکر مواهب ایزدی نموده از آنجا منزل
بدولت و اقبال کوس مراجعت بجانب سند و بلد لوازه کرده و امیر فتی را در آنجا منزل کرده
تا پنج روز استقامت و سنم امر داد تا اهالی موافی لوازمه و دوم محرم بهفتصد و هفتاد و دو منزل مناسب
و ملک سند و رایا می نزول ساختند و در آنجا فتحنامه با ممالک محروسه
حضرت شاه دار الخلافه اکره و حواشی جهان و مطرح خان آنجا با سطام کارگاه سلطنت و اشتیاق دولت
فرستاده و نزدیک بکاه و آن مصر ساکت در استحکام بود و اسطام فی ممالک طبی ملهم و اقبال
فرمودند و ملازمان درگاه معلی العزیز و دو حضرت با یه قدر آورده کامیاب دولت

شد از آن حمله بقهر خان که دین پوشش آفتاب تردد بر سپید بر کوه پوشید و مضاربت سپهر عنان
قلعت افتخار پوشید و چون اطاعت انتصاب را بابت نصرت آیات و ولایت مآب بود بلند شد و صدای
کوس آفتاب کوشش زمین و زمان را بر آن داشت که دو سر مران و در آن الجزو جبین خراعت بسجده گاه اطاعت
آورند و جمیع رایان و رئیس و اهالی زمین بوس و ایالت ارک سعادت خود را افزودند و در آن
سفر جلال معروض بارگاه قیصری و عدالت خان نهدم شده بیش چنگیز خان که در آن ولایت و حوالی
سریه بزرگ بر داشته بود و قوه الشب سلطانی جهانی بقضای آن و مقصود صادر از کار رایان بارگاه معدلت
را بیش چنگیز خان و ستاده بود و آن مدبر سکوت و آشته بدرگاه فیض فرستد با آن ملک نزاد و آن
الحرم حکیم عین الملک را با منشور جهانمطاع و فرستاد چنگیز خان مشورت سعادت را تا فریب جانبازی مشغول
نموده اف نم جابلوی بجا آورد و بیشکشی لایق با خود داشت تذلل مرصوص بعصی از معتمدان خود
بدرگاه والا ارسال داشت مضمون آنکه من بنده با وفا هم و از فرمان پذیری کار نیز دارم از آنجا که مصرف
جهانبانی عنایت شاهی است اندازه دین بر بنده گناه او را بخشیده نوازش فرمایند تا او را بدرگاه علی رسم آزمیده
نوازش حضرت و اگر این التماس با قبول نشاید آن تا مگر بر آن نشاید سعادت را آن ولایت مدار خواهم
که قبول از بکوید و رایات اقبال آن سفر سعادت اثر بفتح و فیروزی مراجعت فرمود و در آن الحال مراد
بر قبول اصلاح فرمود حکیم عین الملک با پیشکش چنگیز خان ادراک زمین بوس و ایالت بود و از جمله سوانح
ایام آنکه خان قاآن معتمد آن سخاوت عدالت خان را او را در بر کار هندیه گرانشته او معروض نمود
هنوز بیانی در واقعه آمده و جمع مانده است که از شنیدن جان بخشی مرسلی یافته در سلک غلامان درگاه
در آمد و حسب سعادت او نیز از جرم اهالی و اسباب اهل کی افضال صادر شد و اولی مورد ولایت
حرز حمایت و تعویذ بخت ساخته با جمعی خود متوجه استان بوس شد و سعادت بدرگاه و از جمله
آن ایام آنکه تقرب خان ارکه از اولوی و کنی نو دار راه ولایت برار کرد مرکز سریان حال بسته و لفوق
اخلاص شامه سعادت زمین بوس دریافت و بانظار عواطف شاهی اختصاص یافت در کار
هندیه بجا کیر او مقرر شد و از جمله سوانح آن ایام آنکه مران جاگاه والی ولایت خاندیس از قدیم ایام
با منداد

با مداد سنی داد و از آبا و اجداد او اما بلند و بیت الولایت و اشتداد ارکان اطاعت و اخلاص
عرضه داشت مصحوب ایلچیان کاردانی و رسالهٔ نزاع نگشتی را نثار موکب عالی خت و نوبه بمرتبان
بساط قدس و معروض پایه سریر والا شرع غایت مطلب و مقصد بر آن آنست که صبیه خود را در سلک
پرستاران حرم سرای اقدس آورده و بعالیات این نسبت طلب عایت از حضرت را مأمور جوانب
ابدی سازد از آنجا که کام بخشی شیوه حضرت سلطنت است التمس مرا از درجه قبول داده فرمان
عنایت بشرف اصدار فرمودند و اعتماد خان خواجه سرا را مأمور معتمدان بارگاه فرستاده ایلچیان
مرا بایی خدمت خاص نامزد فرموده با جلال تشریف و تشریف الف انعام روانه الحرم و اعتماد خان
چون قریب تعلقه ایرکه بشیر مرا بود فرود آمد مرا بتارک اوست شد و سعادت استقبال منشور
عالی بروی آمد و اعتماد خان را احترام و احترام بر دولت تعلقه بر دولت عاطفت والا را از نوشت سعادت
ازلی خود دانسته صبیه عفیفه خود را بآیین کرنش و ادب پیش راند و آنه مرا دی معظم و صغر از اکابر و
اعیان ولایت را همراه کرد و آداب دعا بدیر و لوازم خدمت مشکلی عظیم رسانید و اعتماد خان در مسافتی
که موکب والا ارسند و بهضت فرموده بیک منزل آمدن نموده بود مرسی لوس عتبه علیه رسیدی
یافت مطلبها و آن صبیه فرشته را از اوقات عصمت رسانید و در حرم اطاعت و سجود مستدعیان
معروضات و حسن خت و صفای عمدت او مستحسن بارگاه قبول اعتماد و از جمله مراحم ایمان ایام
ارانی اعتماد اقدس شاهنشاه مقصود بر رحم بخشی و غریب نوازی لوازم لسن حسن خان خراجی و بانیده
محمد بیگ بیهه و ضرابی بتم را با منشور عاطفت بحد و وصول نمود فرستاده کتابه بهادر خان نامه را که
که در آن لوازم سرکار دلان نامه غریب است متمال ساخته در بارگاه معلی آورند چون رسالهٔ ابو بکر بخشی
لوازمش بالکل شد تا بنا بالکه ایمنی را از میدان بخت دانسته عزیمت مراجعت نمود و کمر سعادت
جستن کرده منوجه استان لوس گردید و در این اثنا خواجه سرای عقاب او در دار الخلافه اکره آمد و بعضی
از سخنان دور از کار و شعار رزه گویان بنده دولت گفته او را در شاه راه دولت مانع شد
و چون سواد سیه کلیمی بهنور از طالع او بر بلاشت نوید اعتبار نزد معدلت خدا اسمی را احراز سعادت

زمین بوس محروس حسبار کرد و سعادت حصول این موهبت عالی الوقت دیگر باز یافت و وارد این اقبال
را عرضه داشت شمال بسیار عمل و بعد روانه درگاه معلی خاص و این رساله او در دار الخلافه اکره از
لسان بوسی استعلا فهمید القصه فریبکاه قلعه مندو در ظلال رایات عالی مهبط انوار حاوی گشت
و چون ضمیر انتظام بخش شاهنشاه از عهده صوابدید و ابتدای ممالک مصلحی مسرور و مرخص اقبال ابد
پیوند مهمات این صوبه بعطا جدید برفت در رعایت مسعود که سعادت و معاودت را امرای باشد اعنی
اوایل شهر بوده الی اواخر محرم بدو نوبت و اقبال کامیاب دار الخلافه اکره شان نزول فرمود و چون
قصبه بعیمه مخیم موکب عالی شد نواب سعادت مآب را با دیگر امرای عظام و ملازمان اخلاص پرور و دیگر مدد
مقرر خدمت و زمان اقبال مطاع عرض صدور یافت که ملازمان بارگاه والا مدار کسی این اعتبار از
امرای موکب اقبال محروم شاهد بوده غبار تقصیر چهره خود بدیده است مجاران و مقامات او
کوهاست در دست و همراه فراوان بوده بحرمت الحرم و قیام بمابد و خدمتگاه ارباب حضور محروم
ماند و در دیگر تقصیر بعطا این مهم در آن مرتبه توقف اعمال روز سیم در عین ماند و کوچ
و اقبال بسمت دار الخلافه اکره بلند آوازه ساختند و همان سبیل بهار موکب
عالی شد و در اثنای راه درگاه حضرت شاهنشاه اکثری مرحلان حسن بهادر سند و ایشان کوچ بسر آن
جزیره دست از اعلاء بزرگی عضو صوری و معنوی بی دولت سند و نوبت کمانی بهادر سند
و در بیست خصوص در جنگ سیهم و صدمه بهادر سند سوار شده عزیمت شکار شاهی و موزه دار آن
نیک اسبان شکر و اکثر اسبان قوی دست را در زمام سرکشی و کردن فرازی او پای ثبات و جای نمی یابد
لاجرم اختیار بی پاکی زده و نوک ابرو در سر و رو زده و شتابش را بسیار فیل استحکام
داد و در کجاک دیگر رخصت نابیدا فیل خود داشته در وقت کشتن سر او میزد بای او تعبیه
دوزن او را الله خدا بیش مرتبه نگذاشته روی براه می آورد بدیای فرو شکوه فتح مسامی نموده
بمنزل نزول اقبال فرمود و مرحوم فرزند صوفی عرف که با طرازان مدیح فیزت نموده بود و مقام
حیرت و استعلا آمده و ایمنی از تعجب نامه الهی در آن نیک نامه روزان تدبیر تقدیر او دست
دالسته

دانسته زبان اخلاص بر دعای دوام دولت ابد قرین گشودند بعد از فتح صدق احاب طوفان نیز
و طی جبال سلاسل بی از عرصه ارض بحیم عرض کرده شد و از آنجا مراجعت کرده بکوه رکوه نزول
اجلال فرمودند و یکهفته در آن حالت وحشی کامات عیشی و عشرت بوده از آنجا حسب قصبه کیهرا
را مورد موکب گیتی نوردی ساخته و در حوالی آن مستان عرب و بیشه بلتوه مشی آمد و در آن
از هر جهان شکار را در آن شه ماده فیل چند در آمد و مقصود در آمد و از آنجا کوچ بکوچ ما صرود نصیب
مهضت موکب عالی فرمودند و در آن منزل شوق فراوان عرصه شکار جرب سمند دین از آنجا بیشه
ایست عظیم و در آن جنگل کله فیلی که در حضرت شاهی شوق شکار در منکار که خرد خاور آن
بخط ابیض صبح در هیچ متوجه آن صید شدند نام کسبات سلطنت اوردن نود و دم بر طبع طبیعت
کرد و چون نزدیک آن بیشه رسیدند تا هنگام فیل مطلع اوستی در آمد از آنجا یک فیل کلان
سیح پدید آمد شیران عرصه تیغ عت تمامی آن بیشه احاطه کردند دستور مقرر آنچه معهود در آن
آن کله کاب از دور طوفان رعد آسا رفت باره راه رانده آمدند تا کشتی از آن سان کله برآمده
رو بسوی آن کردند و فرمان اسپ رسیده او را از آن اسپ ابدا الصف و متوجه اسپ شد و بر او از دهانه
کرانت و در آن اثنا بهادران تیر و تیغ در رسیدند بر او زخم عیب اصطبار رشته عقل از
دست داده انگشت زبان نهاده اشارت بخاموشی نمودند و تا آن ادای بر مرحمت اسپ طاقت
بود از دور کله فیل از میان بدر رفت و هنگام نوبه بنفس کوفتی فیل مرکوب شد انگاه او را بکمند
در آورده و مهارتهای بعظمت صراد او شکر فیل را اعتبار نموده بدان فیل کشتی تازه
سوار شد و محرر این کار نامه قدرت آدمی الوالفوز فیل از زبان لوهر شار آنحضرت شنیده ایشان فرمودند
آن فیل صحرای خود از حکام آن ممالک کشیده بر آمده بود حضرت شاهی نام آن را کیهرا
سنگ شهاب روز دیگر بیانی اقامت فرموده در دنبال کله فیل لکهانی فرمودند تا گاه بیخ ناله
فیل بر آمد و متوجه صید و فیلان شدند و بتوجه عالی ماده فیل را از میان آن بود کشی

معهود بسته سرت قبای خاص مقدس خشم چنین فرمود ان کرم بود لوانم نگاه بین و دین و در بجا آورد و در
پیدا کردن آن کله قبا بانی صورت آن گرفته اند چنان اسهام بنا بنا آخر روز بود در یکی از دخترانی
آن صحرا در زبان ایشان بهیل گویند نزدیک دو تخانه مقدس آمده از آن کله قبا نشان داد و
این کس را بصیکی را صد بنده بود دختر ایکه از وی جهان بیمار را گذر بر ولایت او نیفتد آن
کله را از آنجا برانده بهند و نیز مقرر خشم اگر بحسب تقدیر گذر موکب همایون بر آن نزدیکی واقع بود
ناگزیر رفته خبر گشته و یکی از اردوی دو بحوالی آن تقریب گذاشته است چون این خبر بسمع
بخش رسید حضرت سنت بی درنگ سوار شده روی بقصد قبا محمود و اولا
تا آنکه کوه بکر این خبر اقتضی در آنکه در قبا بهنا گرفت و در آن شان و فرند در آن مکان منزلی است
در غایت شهر در غایت جرانی مرتفع بالای آن سجاده بحوم بر کوه از اطراف صاحبه در آن
گرفتند و آن از یک شهر خشم و خواهش بیکر و دو ما طلبی از کله صاحب آمده شد مقصد و آن
میکردند و در آن اثنا نوع فتح دویده محرر طالب و اور کملان سعید بدخشی را از آن احوال و بر شاه
زیر آن کوه نزول نشسته ملتفی داد و اظهار کیان را القای شرکه آن حوالی شده باشد در آن اثنا
دیده سوران رسید که آمده بود آن کله قبا او را بدیدن و خرطوم گرفته دو دیده حوی سوار آن
نزدیک شد سوار آن را از آن خشم بنیز رسید از اضی اهالی و در بیاسی و دو بیش بسان بیمعنی
بهست نعوض مکان شرح الاعلی بصر رفتن بقدرت لای آمده بود تعجب را انجا بیش می فرمایند
و بالجمله حوض مقدس عظیم کرفتی قبا بود که مصروف بود حکم مقدس بنفاذ پیوست که قبا
مست جنگ از فتنه خاصه سر نفاذ و در دیان جنگ آمده از آن و از آن سر کشتی فرود آورند بیرون
نام قبا آن قبا آورده جنگ آمده اصد جلها عظیم و صد مهار قوی در میان
آمد بیرون حوض نزد و بسیار کرده بود روی حوض کرد اند و اصد بند بر آن قبا صحرا را از
نازد بشتند و در آن اثنا بطرف السام بند طرز عجیب و طرفه انیق رسید با مهلت و حوض شکار
قبا بیرون کرد و آن چنین بود در هر گاه کله قبا بیان نمود سوار آن بیرون آمد و کرد کشتند

چنانکه

چنانکه فیلان را بران مردم نظر میفتد و با آوردن طلب می آمده باشند جمعی در عقب اندوه
فیل الفس گرفته را فیلبانان آب بی بطوری که نمایان نشوند سوار شده بحکمه میخواستند
بردن آن فیل سوار در قید او بند آهسته آهسته میرانده باشند تا از نقلهای که در طبیعت حاذق زمان
رشته امد بر اسپ آن کله فیلبان آن دو فیل را دیده راهی میشوند بسبع خوشی و ادای آمده
پای بند مسکر دو چون چنین میرسانند تا حالا هیچ کس از زمان گذشته و محو نمیشود تا آوری
شد باعث الشراح عظیم گشت و حکم شرف نوازانات و انواع عطیه اقتضا طوار اطراف و حوالی
در آمده و آن فیل صحرائی را آن کله و صاحبی گرفته راه اردوی معلی سپرد اما فرمان پیش گشته
داخل حدیث بر صدر چون بفاصله سپری رسید کله را بدروی قلعه آمدند چون کله آن فیل
نزدیک بقلعه در آمد بدان فیل کسی باز نشاند مستی کرد کرفت آنحضرت بخشه تا آب
فیل کماندی را رای راه عدیت او بود آورده آن بدستی صحرائی در بروی چنین ای کوه میخ
اصطبل فیلک و رم او بخشند و با یکی بسی بعزیزه و سنبره کرم بود و فریب تا آن رسید
کماندی را رای خود فیل و حشی را بنگند موجب آن رسید تا ساعات صواعی کماندی را رای
از جنگ باز داشته و فیل صحرائی بصدمه کوه کلی دیوار سنگی حصار بکسته راه صحرا پیش گرفت
آنحضرت لوف خان برادر بزرگ مرزا شرف کوکلتاش را جمعی فرستاد که آن فیل را گماشته
شد است مقید کرد اند و خود بنفس نفیس توجه عالی بر پیش کله فیلبانان گماشتند و فیلبانان
از هر جانب فیل صحرائی در آمد و از آن رسید عالی بر آن فیل فیلبان بیرون را که از
فیلان مست بر دست بود و در حلقه فیلان خاصه لعزیز خاص داشت بر دو سر راه بر آن فیل
بگیرند بازین و کوه یکی بگیرند و رم او بخشند چون فیل صحرائی جنگ عظیم کرده بودند
نزدیک آن شد و حلقه کوه فیلبانان هجوم آورده او را بیاد در حتی بزرگ رسید دار
طرف طنابها و بخرطوم را بستونهای سنگ دیوار او حلقه زنند و ماهی را رام کردند
و رخته رفته در حلقه فیلان خاصه اسطبل ماهی و کیچ تمی نام او شد و بعد از آن فیل خاص

از شعف بکار و استغنا از لوازم انکار بهرهٔ رایات نصرت ایات مستعرض طلب کرم بر وجود
و مرسوم عالی بسمت نفوذ و نوال بر انفاق اعاد و تمامی عطی و کرمی دار الخلافه طبرستان قرب مرحمت
سال الکوانی از عنوان عشرت ابدیت شنید مسرت کنان بلوازم استقبال شتافت و بقواعد
اکرام و اجلال ادراک ملاقات نمودند و ملاطفت عواطف بیت کامیابی سعادت صورتی
و معنوی شد روز دوشنبه بیست و هشتم ماه مبارک رمضان سنه سبع و سبعین و تسعمائه طلایع ورود دار الخلافه آگره
گسترده و از مقدم اسلی شاهزادگان رفعت و افضال رعایا مورد مرحمت و خلایق
را بشکر و نعمت عظمی امتیاز و استبشار روی نمود از سوانح این سال انتشار درس حکام عزت
الیتام که مقدم سعادت توام حضرت شیخ دار الخلافه شرعت عدالت و مرود
آنحضرت بروساده عیش و تنگی حضور بدولت و اقبال انتظام بخش عالم صورت و معنی و پایه
اولی دین و دولت بود از آثار الطاف و آداب حال بخشی جهان آفرین و گوهر ماب از یک
منبع ظهور کرد و دو اختر جهانتاب از یک مطلع طلوع نمود نور چشم سرور جلد بخت و دولت زاده
اقبال اعتلا گرفت و دو عقد ثمین در رشته دو بازوی قوت بدرکشی دو پاره
مقصود ظهور نمود و دو ابر دلی حسن بانارت داد و دو گوش لب ربا بند بعد دو شاهزاده
فرخ بیکر و دو ماه ابراق تولد اسامی سعادت و ولادت یافتند جهانگیر شکوه دولت گشت
و بعد عشرت خندان شد ابر طالع اکرامی ناگرانی کشیده عالمیان را بصوت بشارت
خواندند آواز کوس شادی در نقیبه کردن بچه و لولی از عنوان کامرانی حسن عالم اعمال
بیت
چنان گلبانگ نوش نوش برخاست که صبر از خیر و هوش از هوش برخاست
و آنحضرت شکر این دو گلشن باغ عشرت را تفاول سعادات و جهان گرفته آداب شکر
گذاری تقدیم رسانیدند یکی را امیر احسن و دیگری را امیر حسن تسمیه فرمود مناسم اسلامی در تاریخ
ولادت این هر دو گوهر شاهوار گشت شد شاه گیتی را دو فرزند خلف ابر و مهر
و رخ مقصود گشت دوران این تاریخ ولادت نوشت بنمود و ماه روی ارادت صرف

ولی و گوهر یکتای دریای قدس بعد یکماه از ولادت باز بغیبت ملبس آمد
زینت آرای مقام غیب حرامیدند و نقد حیات خود را نثار مدد والد قدر کردند و آنحضرت
از رحلت ایشان بدو ماه کوره در سن سه سالگی قرین هموم و احزان گشته کمال بهار شان
رضا و تسلیم فرمود بنوجه و دریای بارگاه کبریا او فضای بر دم ربانی و احکام محکم ردا بغیر از
تسلیم و رضا چاره دیگر متصور نیست و از سوانح این ایام دلکش طرح معموره یکه حسن انداختن
و چوگان نظر بستان انتخاب ناخن است معمار کارخانه بدایع عظمی و مهندس نقوش صنایع
کبری وجود اقدس آنحضرت است هم الشیء کاینک و در نسخه جامع چنین خواسته است
که در هر آنی مظهر جمال آنحضرت گرداند و در هر لحظه جمال را مطرح ایجاد آثار ممالک آرای سازد
بنابرین مقدمه خلقت اساس خاطر جان آرای آنحضرت بآبادانی و مرمت مرصع عالم ملک اینا
توجه فرمود آن ملک زمین در لطافت آب و هوا آنچنین و صحرا نظر بسیار از سرزمینهای دلکش
امتیاز داشته و از انعام نادر الحمد اگر یک در شاهوار است و این دلاور جان آرا
هر گاه موکب سعادت بر سم سیر و تماشا از شهر اصفهان بر آمده بدان صفا منزل آنحضرت آنجا ناحیه
دلکشا میکشید و در آن سرزمین معین طرح شکار کشیده شد و لقید و حسن نظر در آن صحرا
فیض بخشی خاطر از وی بر داخت و در آن مقام هر آبادانی که از سیر ممالک مدد
مراجعت فرموده بمسعود ملک شمالی شد معمار همت عالی اساس افضای آن فرمود و در آن
فضای دولت سرا عمارات دلکشی و بناهای جانی بر در طرح انداختند سایران در سعت
مسعود و طالع ثابت هر اساس عشرت بنیان نظر آنحضرت بهند و هندستان تحریک کار و مراجعت
حال و جانب طرح منازل و تدبیر و معاونت خاطر آنحضرت هر آنی ارواح شوق نواختند
طرح انداختند و در اندک فرصت شایان جایگاه رسیده و معماران کارگذار طوری هر مرکز
لکار خانه عمر آن را تمام کردند و همچنین جمیع اعالی ممالک و ارکان خلافت و بلاد
عتبه علیه بقدر حال و مراتب مناصب و لیاقتی ترتیب داده عشرت آرا گشتند و در ایام

طراوت

معدود و معمور جلوه نمود و از خاک رخسار شهرهای آفاق توانند و حضرت شاه این معمور
قریه و باکوره غیبی را انکه چنین نام نهاد یعنی شهر آرامش و آسودگی و مشتری دران ایام بجوکان
بازی کوی عشرت ارتفاع بی رود بنو لیبر و کار او خورد و کام شاه امداد بر و در این ملک
ایلچی خان روملی ایران شاه ظهاب کلدسته یکجهتی زر رسیده تنوقات آن دیار بر سم ارمغان
اورد و سلطان محمود میرزا همواره اظهار سرکشی کردی در ازروی آن افتاد که منصب خان
لاری حاکم خان حاکم بنی ارزرگاه فعا باید چنین امر آرو کلانتر از دولت که از مرتبه شاه
و دید حالت تقدمان خود آرزوی این پایه از بخا بر سانیدندی کامروا این امنیت نکت
مبلغها زر سیم بنکشی شاه عمران شاه پناه فرستاده تا بدو وسیله نقاش شرف آن
این دولت در زی کردند ملتمسی او را قبول فرموده بشارت کوته بیان رقم مرحمت
محبت شاه در رسید چون خلد عالم بر مسند مرتبه داخل و معدلت ارای دولت و دوای محکام
لوده نمود و حقارش حرصوصا که مثلب منعم خان بابی منصب و الاختصاص داد بنیاد
استعلی شاه اسعد را بخشیده فرموده آمده را با بی کرزگان رخصت فرمودند
[illegible]
[illegible] مصالح احوال [illegible] مشتر صورت کرد ارش بیان که میرزا
سلیمان کار الوالمعالی خسرو ان ملک شیره بخت را با کام رسانیده بخشیار او در کابل کرد اشته
رفت و قدر حقوق بعضی این دو دمان مهر سی نوانسته در ایلس دو سنه کار دشمنی را
ترتیب میداد و فرموده در مقام آن بود که کابل را بتصرف خود آورد میرزا محمد حکیم
داد که از محال مدرشان و اشته بنشکابیان حقیقت شناس اگر چه بعزیمت شاه باراده
میرزا سلیمان میرود اما چون امر دور از کار بود یقین شان نمیشد تا انکه میرزا سلیمان بهمان
مردم پیش انکه نیکو مردم دیگر را بتدریج در شان گرفت دفعه عبدالرحمن بیک پسر میر
لوک

میر تولک تدبیر را با جمعی فرستاده و دو دفعه تنگ بر وی قوس بیگ را با جماعتی روان ساخت کابلیان
جان خود را یقین دانسته در معالجه کار اهتمام نمودند عمده ارباب اهتمام خواجه نقشبندی
و باقی قاقشال و سیورک و علی محمد لب و بنده علی مدد اهالی بابا پیر سید اسماعیل و خواجه خضر یان
و یار محمد اخوند و فرورده حنیفه عبد الرزاق بودند جمعی معاملات میرزا محمد حکیم الیس تمیز نبوده
بود رسانیدند میرزا از تنگی معاش و بسلوک بدخشان بتنگ بود آن اندیشه را منحصر داشته
در اخراج بدخشان اهتمام نمود و ولایت غزنین که میرزا سلیمان بقرابتیم و ابی حسن کابلی داده
بود از ابی الخیر داده بقاسم بیگ برادر ابی الخیر داد و بیکش و آلخوز و دراز میرزا خواجه کشنده خواجه
ملازمان خود نمود و جلال آباد و آلخوز و دراز تا نهایت میرزا سلیمان بقاضی خان و سعید خان
و مبارک خان و بهاء الدین خان داده بود گرفته بخالصه خود مقرر ساخت و بتدریج کمند استلاط
بدخشانی از ولایت کابل گسسته همراه ازان ولایت بیرون آورد و اهالی بدخشان مشکوب
و مخذول اورخته بخدمت میرزا سلیمان رفتند و عازم خان در کوتل هندوکوه بمیرزا سلیمان
که متوجه تدارک کار کابل بود ملاقات نموده بشرح و بسط آنچه گذشته بود گفت میرزا سلیمان سرعت
نموده متوجه کابل شد و چون خبر آمدن میرزا سلیمان بمیرزا محمد حکیم رسید قلعه کابل را با باقی
قاقشال سپرده و طایفه از مردم کاردیده تجربت یافته همراه اعیان بود همراه اورخت
و خود با جمعی از اسپ خواهان بطرف جلال آباد و پشت و راوی عبیدی نهاد و میرزا سلیمان چون
بکنار آب پاران رسید سه چهار روز در آن منزل مقام کرد و کشکر از دور و حضور آب پاران
معلوم او شد که میرزا بجلال آباد رفته فکر گرفتن کابل بوقت دیگر موقوف داشته از دور
مسار تقصد و متکبر کردن میرزا بطرف جلال آباد حرکت نمود چون میرزا محمد حکیم بدرگه رسید
خبر عطا شهرت یافت که میرزا سلیمان از عقب می آید میرزا محمد حکیم برگشته بکوه پاران
شتافت و دختر میرزا سلیمان که در جلال آباد بعقد صاحب نصاب مقام مانده بود بدست آمده

متوجه همراهی میرزا محمد حکیم شد و در صدود بدخشان در آمده بلاد کوه و صحرا بقصد خوابیدن قرار در
همین منزل یقین هوشت میرزا سلیمان متوجه بحدود بدخشان و آن خبر علاوه میرزا رسید تمام
بغرب خانه رسید و از آنجا بعد مسجد و از آنجا بدخشان و در دامن قبیله جست نزول داده و در همین
روز آنچه میرزا سلیمان هشتی میرزا محمد حکیم رسید استاد دام فرسیده از آنجا بر آنجا نمود میرزا سلیمان
در سر سواری او را دیده و داغ کرد و خواجه حسن را پیش میرزا سلیمان فرستاد خود متوجه حدود
سنگلاخ شد و پیش از آنکه کلبانی از جهت آن دل حقیقت حال مانده بود آمد و خبر رسید
میرزا سلیمان چون بجلال آباد رسید حرم حکم را با حسین و جلال آباد گذاشته خود متوجه این حدود شد
میرزا محمد حکیم با سعی از آب سند عبور نمود و عرصه شهر را اطراف را و افغان مصحوب
خاصه غالب بیک و طوغان اوبی بدرگاه کتبه ماه حضرت شاهنشاهی و حال در کرت کابل و منتظر
خود را معروض داشته استدعا توجه هر گونه کمک نمود و بر پا رسند ساکن توقف کرد و چون خبر
ایام حکومت صوبه پنجاب برای زین و عهد اخلاص مرزا محمد خان و در جلال آباد مفوض بود
میرزا الواجه بیک محمود و دیوان خود و مقصود محمد بیرام را پیش او فرستاده مرد طلبید میرزا محمد خان قاضی
حاکم را بلخ و هرات با فرستاده دلیر بود و همچنین امرای پنجاب فراخور حال خود هر یک با فرستاده
میرزا سلیمان چون گذشتن میرزا محمد حکیم را بلخ شنید شتر و ماده سکشته از برف و برگ و از راه
کریه متوجه جلال آباد شد و در اثنای راه با افغانان شنوای جنگ روی نمود و جمعی از جنگجویان
مسافر ملک نشست شدند و بعضی اسباب از دوکانداران بتاراج رفت و هارون شنوای کلاه نمد
این قوم بود و بعد خانه شتافت و در جلال آباد قبیر و بحر را گذاشته متوجه کابل شد و از آنجا
رفته محاصره کابل کرد و متحصنان قلعه کابل را از حمیت در آسیه کار را کاه جا آورده و استحکام قلعه
اهتمام تمام نمودند و در هنگام کوچ چنین از قرار در موکب حضرت شاهنشاهی فیلخانه بنام افغیم
بود آنچه میرزا محمد حکیم رسید بود و اتفاق پایه سریر سلطنت بعالی رسانید و سی و سه فیل
و سه فیل سر را

عرصه دولت میرزا مسامع علیه رسید و بعد از اطلاع بر حقیقت حال کوشه نظر عنایت خسروانه بمالحال
میرزا محمد حکیم شد و چون خلاصه اسباب تقرب میرزا از ناتوانی اتابیع خود بیش جز ایزد بیش نداشت
شاهی از فرط دانش انتظام بخش که شهرستان مروت و مردیست دیگر اتابیع فرموده قطب الدین
خان را بتعلق و تدبیر و اعتبار امتیاز تمام داشت بایی منصب والا اختصاص بخشیدند و حکم مقدس
شرف نفاذ یافت که جلادت شکر بیجان سپرد که میر محمد خان میرزا حکیم رسیده او را
نگاه دارند و بر مسند حکومت آن ممالک متمکن سازند و بعد از تمکن در سفر از میرزا قطب الدین
خان در کابل توقف نماید و امرای بیگلربیگی خود باز آورند و بنا شیر مطاع نام میر محمد خان و امرای
کرام مثل محمد قلیچ خان برلاس حاکم بلخ و قطب الدین محمد خان و مهدی قاسم خان و حسن صوفی
سلطان و خان محمد بهسودی و کمال خان لکر و فاضل محمد خان و محمد قلیچ خان و کلاه ترکمان آن دیار
عز اصدار یافت که کرم شافیه بر کنار آب تلاب میرزا الغ بیگ توقف و بهمراهی او بر سر میرزا
سلیمان رفته مراجعت او را از کابل دفع نمایند و عاطفت شاهی بر انجام لشکر برات فرموده
نقدی و اشیا از خزانه عامره با دیگر اسباب بوکت و اساس فرمان تخت ترتیب نموده همراه ایشان
روان ساختند و چون مناشیر اقبال بامرا رسید کمر اطاعت بر میان اخلاص بسته بجانب ارض
فسیح متوجه بلاد مرو شدند و قطب الدین خان و کمال خان و فاضل خان و محمد قلیچ خان و جمعی بیشتر
آمده میرزا امر شدند و بوصل نقدات بابا شاهی و مراحم خسروانه احوال میرزا را بیب و دیگر باقیات دار
کدر را لک شادی کرده متوجه کابل شدند و میر محمد خان و سایر امرا باب بابا شاهی رسیده بر
دولت آباد پرست و میرزا رسیدند و هر یک از امرا خود حال خود بیکشتی میرزا
کدر رسیدند و از انوار نقدات بابا شاهی که بر وجنات احوال میرزا تافته دولت میرزا
و طراوت که هر کس میرزا را در خواب و خیال دیده بود دیدند برفت و از روی قدرت و استقلال
بعزم درست آمده بجانب کابل آوردند با جلال آباد عنان مبادرت باز نکشید و چون

مراد سلیمان قلعه جلال آباد را بقبیز نامی از کسان خود سپرده بود مرحمت خان اولاد ساقی ترنانی
و عارف بیک را بنصیحت و سناد و از بیدولتی کردن از طوق اطاعت سپیچید و چون آن خون
گرفته جایگاه بی جان بود بخشونت و بهادران لشکر مظفر به تسخیر حصار متوجه شدند بلاد قلعه گیر بصفح
آن قلعه گیر بستند و بقوت سرپنجه مردی و زور بازوی مردانگی این عقده مشکل آسان نگشودند
و از طرف داد مردانگی دادند و بقدم همت و علم نهمت بر معارج قلعه کشایی طریقه عروج
پیمودند گرفته نردبانها و سیع رفیع مرتب ساختند و بر دیوار آن قلعه نصب نموده شروع در برآمدن آن
کردند اگرچه بهادران بقدر قدرت و توانائی در مقام مدافعه شده دقیقه از دقائق قلعه داری
نامرعی نگذاشتند و بضرب تیر و تفنگ و دیگر ادوات بر گرفتگان قلعه کشا حمله می آوردند
و خاک و خاکستر عناد بر رضا عدوان در وقت فتح می بیختند اما آن پرتلاش اغیار بی آینه دل
نشست و احیانا اگر عارج این مناهج را از غرض خشت پایان می انداختند اینجا نیز قلعه گشا
نداشتند از ملاحظه حالت آن موهم کشته ممتنع شوند بیک جرات بر عزیمت خود بشتر از
اول بوده پای همت بر سر او نهاده بالا میدویدند و با قبال شاهنشاهی آن قلعه را بر صفت
یک بخت نحوس مصنوع شد و قبیز مذکور با سیصد جوان همراه او بودند بدرقه سهام رباب
و علت شمع اجل کشت و دو نفر از آن اجل رسیده را بر بهلد رسیده را در دنا دافته
اجل قبیز و تمام بلاد رسیدگان بیدولت بر لیک بیک جانب دیده اند مراد سلیمان خاطر نشان
کشند و سر قبیز را با رفقا لکر قلعه کابل فرستادند و بیاق قاتل و مردم کابل استماع
نامه روانه رخنه بوصول لشکر اقبال جمعی توقف کرده اند بنده و چون خبر عنایت و دستگیر حضرت
شاهنشاهی بنسبت مرزا و مژده فتح حصار کابل رسید غلغله شادی بلند آواره شد و سر قبیز را
زیب کنگره قلعه کابل ساختند و از آوازه فتح جلال آباد وصیت طبلها و وصول سپاه ظفر انتهی
مراد سلیمان را از حصار قرار از جای رفت اما بتکذیب این خبر دلهای برهم زده مردم خود را
تسلی مراد

جلال آباد

تسع سواد که این حرف و صورت کابلیانست اصلی ندارد تا آنکه آن دو بدخشی آمده از حقیقت
استیلای افواج قاهره خاطرنشان نمودند میرزا سلیمان فرمود که آن را از این خبر سررشته صدق ارادت
رفت و سلک جمعیت از هم گسست برلاس و بدحال در باب جنگ با لشکر طوقش با امرا صحبت
نصوب بدخشان کمکاستی نموده بعد از زد و بند قرار بر قرار دادند و از دیدن میرزا سلیمان بغاب
و از کوی زده از کوه حصار کابل برخاست و بجانب قلعه جلال آباد دو نهاده بخواجه اولاج آمد
و شهرت داد که بجنگ میرزا بمردم و چون شب در آمد سر اسیمه بحال غریب روی بجانب بدخشان
آورد و در هنگام گذشتن از آب پروان سیلاب عظیم آمد و بسیاری از اسباب و پر مال بدخشان
برد و هزاران محنت بجای رسید کسی بینا و حور را بدخشان رسید بعد از صدمت اعتصام بجای
رسیده بود و خبر گریختن میرزا سلیمان آمد میرزا حکیم با لقای امرای اقبال قرین بکابل در آمد
و اهالی آن خطه سعادت کامیاب دولت از مضیق قلعه بندی و محاصره خلاص یافته غلغله شادی
و طنطنه آزادی بسپهر و الدر رسانیدند و عموم جلالی و جمهور رعایا آن سعی تازه کرده بدعای دوام
دولت بر بایت ادا کردند و طلال دولتش بر دور نزدیک سایه عدل گستر گسترانیده بجای خود
گشتند و امرای عظام در منازل و لب آب نزول نموده کام ستان عیش شدند بعد از چند روز
قطب الدین خان بسیر غزنین نزول نموده که وطن مالوف او بود رفت و خالی را همراه خود
برد و در آن خطه مولد منشا او و تمام قبیله معاش نژاد او بود بخوشی و خرمی بسر آورد و تمام
اقوام و اجانب و نزدیک را تفقدات کرد و از منزل مباغ و کرتقایع خبر که آثار سعادت
و اسباب دولت جمیع است طرح اندوخته برگشت و بعد از اتمام مهمات کابل خان جلال ارتبه رای
و کالت میرزا را بخود صلاح اندیشیده در کابل توقف نمود و باقی امرا وداع کرده بهندوستان
مقلوب نمودند و سکینه بانو بیگم همشیره خرد میرزا محمد حکیم بجهت ادای شکر الطاف شاهنشاهی
و استعلام ملازمت اقدس متوجه هندوستان شد و به بدرقه قطب الدین خان استلام عتبه

پذیرند و حق سعادت

عبیه سعادت و اتفاق و طبیب میرزا حکیم نهاده بودند او را عقل مصلحت بین می افزود
و نه ملازمان اخلاص مند معاملات بیش از هم رسیدند و میرزا حبیب مرزا و صاحب اسطرلاب حسن
مهم کابل اسطرلاب یافت و خان خان کلان بسیر راه مهام الجانی اشتغال داشت و منصب کابل
مقتضای حق بر خود در مقام فتنه اندوزی شدند و محمد حکیم با وجود حداثت سن از عقول
معاملات بهره وافر داشت و اخوان کشتی بر شغال و اهل میکرد و میر محمد خان که بجهت میرزا
و درستی اخلاص موصوف بود میرزا را بمیر فت و باندک چیزی طبیعتش شد و کار بشدت
مرسانید بنابران او را با میرزا و کابلیان نقش سازگاری نشست و میرزا حکیم میرزا اگرچه
اظهار تبعیت کرده میکرد اما بسیاری از اهالی بر کسی از منصوبات خان کلان مرادی نمی داد
این قسم کار آن بود و خواجه حسن نقشبندی در کابل بسر می برد و میرزا همشیره خود را که سابقا
والده اش در عقد ازدواج شاه ابوالمعالی آورده بود و منسلک منصوبات حضرت شاهنشاهی گشت
و مصلحت خان کلان خواجه حسن بسبب کدورت خواجه حسن بسیاری علا افتخار رفت
و خانه میرزا را از پیش خود برانجام نمودن گرفت و اموری که مادر نسب نبود میخت و اکثر
مردم در خانه میرزا سخنانی که ملایم طبع خان کلان نبود می گفتند و میر محمد خان را با وجود کشش
طبع مردی میرزا و ان و قیصر بینی باریک غور بود در اورا بجا آورد و فرصت روز آمد مطالبه
میکرد و از ما سعی بخت برای آسایش خود خلاف حکم شاهنشاه را مصلحت دید دولت
دانست و عاقبت ناخوشی خواهد کشید نظر بیش بینی ابراهیم در شب از شبهای انکه
کسی وقوف یابد از کابل گریخته شاهراه هندوستان پیش گرفت و مرحومه دختر میر محمد خان
داماد میرزا و وقایع خان کلان بسبب کابل نسخه و بسیاری در ملک بخرکشیده
بدرگاه معلی ارسال داشت خان کلان اگر از برای آسودگی خویش جنابی بیرامه افتنه بالستی
از روی مزاحمت روزگار و بغض شناسی عالم خواجه حسن و یار محمد خوند و مرورد و جنبی
دیگر را

را دیگر مصحوب او بهندوستان مفرستاد نام کار مرزا الغ و بیگ بهمراه خود هم بخیل حال معاودت
میکرد و بیگ چون مشیت الهی بر امری میرود بیشتر از عقلای دوراندیش را بنادانی و لا منسوب میکردانند
و ان مکنون علم مشیت در جلوه گاه ظهور می شتابد و الحق پیش سنان ملک دانایان را در امثال
این امور جز تسلیم بودن بر فنون تقادیر الهی کاری نباشد چه کار باید کرد و از سوانح این سال
فرستادن فتح خان است برهنمایی باتمام فتح خان مجلس آنکه در صورت بهار از قلاع و الدار تقاع
هندوستان قلعه ایست از بلاد صنایع آن دیار که رهنمای نام مرقوم از دهم اختلال برزبر کوه بعایت
بلند واقع بحرص قطعی آن بیچ کرده زیاده است و از زمین هموار تا سطح آن قلعه یک کروه بیشتر ارتفاع
باشد و از غرایب آنکه بالای قلعه بآن بلندی هر جا که دو دیگر کافی دراب بشر نمی آید و از مبادی
بنای آن قلعه هیچ فردی از دیوان روایان نرسانیده اند مگر شیر خان که به تزویر در آن
زمان جمعی را در آورده متصرف شد چنانچه مجملی شرح آن گذشت و از آن باز بدست
فتح خان نبیره که از سرداران بزرگ شیر خان و سلیم خان بود افتاد و به پیشکش آن قلعه
با سلیمان حکومت بنگاله یافته بود و دوم مساهمه و منازعت بر دو از خورد بسته
با پسران عم الاص خود را از دولت خواهان این دولت بیشتر در رسوخ آثار اعمال
در احوال عاملان زمان بر خورد و نزدیک معلوم می شد الحق نسبت فتح خان را بشیر خان
پیوسته با پسران عم الاص بنا بر اظهار بدگمانی کرده در سالنامه هر یکی احوال او را که چنانچه شاه او را
بر جاده اطاعت و صداقت راسخ گرداند و مورخان را در چنین زمان انقلاب کرده در خورد و در اسرار
دولت ملازمت نموده نقد عمر خود را بعیار حصول اشرف رسانیده شود که چه بر خود را
خاطرات آن خورد و نزدیک بیاید فتح خان را بعنایت چه تمام مرتبه کسی نیست و او را جاده مستقیم
بندگی را کسی گردانید و حسن حال تبعی مراد خود را در اعتکاف آورده که برای التعلی جلایل مراحم
حسروانه را در باید و زمان ایام موکب مقدس لاهور رفیق کرده و بزرگ شرح آن عرض
که در آن حوالی قسمت مراجعت نموده بمنزل السلطنت توقف اجلال فرموده لوح بیان بوسی

فعاد روا شد و حسن جان منهمک عواطف مدتی که در مرود را و ایام ایام عیش و قاب
حاصل نکرد از ازواج مطهره حضرت جهان با خیب اسیا و دختر طفلی والده حضرت ایشان بود و الدان
بر زوار الطف مطهر مقدس ایشان بر کیف ظهور آمده بود عود حضرت بصوب مشهد طواف حرمین
شریفین شد و آنحضرت با انواع احترام لوازم این سفر را در صحبت حسن ترتیب داده وداع فرمود و
هر چند خاطر اقدس بمفارقت ایشان قدری رنجیده بود اما اراده باطن کرامی ایشان را مقدم
داشته تجویز اسمعی فرمودند و جمعی کثیر بایشان و سبب کامیابی ایشان شد و کرنه را کب
شاهنشاه بخود و شکار فیل و شیر و کشتن و باب صدور عالم بجهت اراده بقسم شکار و انواع ملذات و اقسام
بیت بیت مطلب بی ذوق از اندیشه ایشان خیال میکنند هر مکر این کار اندیشه دیگر بر امور
خاطر اقدس میگذرد و آنحضرت بعد از ظاهر ساختن و بیان ساختن بقصد مشهد طاهر و بیان آن
طاهر را بحق طاهر رسانیدن و بعد از آن خود مثل سعی قبله از سنه صد و بیست و سه
نقاب ابای خویش را در شکار فیل بیشه و در سفر از شاه الی مواقی رسیده بایشان
عالی مقامات بود و بعد از آن در وقایع بدیه سلطانی نوش بجانب دیوانیه رسانیدند
حسب در آب بیشه الاعتدال در وقت بعد از روزهای جنبات ماموکت ساختن و اقبال ظهور
و بعد از آن بیشه مصوره از راه کوه آبادی گرفت حسن عرضه حوالی شد روز جولانگاه موکب نصرت
شد و در آن فیل بیشه بخوشی آورد و در آن بیشه روز جنبه کلی فیل مسکو داد و عاصی صدور ساخت
که از دلی صدور بجهان رحمت و آن مقام بمرور حضرت است بعضی از تلزمان کاه
عرف بالی بیشه در آن مرود از دور دل بیشه نمایش بها بود نمود نقله فیل رسید و از
پایین بالی از اطراف و جوانب احاطه نموده فیلان وحشی را در میان گرفته بار دوی عالی آوردند
از برای شکار آن طرف آن بیشه اوری در مقابل و صدور مرود شکار اشعاب دو شمند
که نظر مقدس بر آن دهای از قرب بیشه گرفته بود و اعلام بعضی از خیمه‌ها که بر کنب
جاده اهتمام فرموده بود و بانوی او در آن بیشه بود و از حضور بدیع نظاره کارگاه

نور

تغییر فرموده آن مورد را ارم گذاشتند و در زمان این شرارت سرشت مکافات خود را یافت
و دور و دراز در آن عرصه دلکش منظم امور جهانبانی بوده لشکر خان مرحوم را الوداع کرده بهمراهی اصفهان
و سالگره با ارغلبن حکم و دیگر نفایس و امتعه که به یزدی اقتباس بالاستیلا و رشک رای مدت
او اما که بود لایق درگاه معلی شمار و در زمان عاشر مذکور خواجه عنایت الله قزوینی نا
امین لشکر خان صدر صنع او مقدم رسانید خود بعد از کرم سکار شدند و طلب شکار گاه
را بود و دولت طبعرا این سید

فرمان شد و دنیا دنیا اگر در بین شکفته زمان و جمعه زمین هوای نوش در غنچه آب بیجیله بود
لشکر طبعهای در وباغ اور کار و مقدم لوز فرمان از رخت فیض بخش عالم و عالمیان
گشت چهار چیز عالم بیابین در آمد و کلمات صدر کب این طلسم نوشت غزل گل بدان شد
که برازرگ بروی آرد باز تا کند ساقی بهمه بیت بدان صحبتهای سحری هم نکهت از سر
شاخ بهر دل بروی مرغان چمن خیمه باز از تماشای سبزه و گلهای مانند گره شمع بهر کام
لب لبست و فراز سبزه حوصله عنچه این باغ شوم صدر زمان در لب و آنکه آنجوی و مسافر
تو ساقی مقدم شاهی است که انداخته اند از پیر نرگس و جای سخن پای انداز بعد از گرمی بهر عیت
و بیست و نهم از شب یکشنبه هشتم شعبان سنه هفتصد و هفتاد و دوم هلالی تخلیف نمود اعظم منور عالم
بیت الشرف لوی نمود و اعاز سال دهم از جلوس سعادت مهر بعد سال دهم از دوره اول تحریر
و سکون کشد و بهار طبع اعتدال سرشت شاهنشاه بهار دیگر افزود و الحضرت در همان حرم دلکش
و نقشبند ان بدایع نگار بهار آیین نسته بودند کامیاب سرور و حضور رسیده شرف عشرت رسانیدند در
فلان خانه بیت الشرف بسی اینوه برازنده حضرت شاهنشاه این خبر بسرت سرای خوشوقت شد بهمان
ایمن و دستور شافته صید آزاد فرمودند و فیلان از شکار کرده بعسکر والا فرستادند خود بدولت و اقبال آن
و اقبال بشکار مشتاق نوش بودند و در آن روز بار دوم قصد مهمت فرمودند و در اثنای راه قرا و ملان باز فرید

مرور آورد و مذکور است که چون موکب عالی بجانب البیسه که زیاده بر دویست و پنجاه فیل بحرکت آمدند
بندگان حضرت انبساط تمام فرموده همانوقت بجانب آن صدر گاه عنان تاب گشته آنجا رفتند و بچراگاه
آن کوه بیکبار رسیده بر حسب اشارت عالی جمیع ملازمان رکاب دولت آن فیلها را گرد کرده بسبب پایان
راندند و بعضی از آنها که گریخته بودند در آن حصار بند نموده محکم آمدن طرق عموم جریان یافت خاصه
موکب عالی حضرت بزرگ اسلامی بجانب بنگاله و اثر حرب نوازند کرده از آب زلال عالمیان چشیدند
و آن کرم جریان دریا نشان را از خیمه سار بیضی کرده تا فیل را فاضه او کفیل آن سالکان کوه بیندند
و آن دستور تاوان را طناب تنی و کمند دار الصید فرموده چند را بطرف نزد و چند را سلا
بجانب کوه آباد و بسیاری را بار دیگر بعضی را روان ساختند و بعضی را بطعام آن کافر خور اورد طاهر حصار
پایان مخیم بارگاه اقبال گردید و آن بعضی سعوم آن بخت طالع فرار در آن حصار ملک هندوستان بزرگ
بان آن اسیر ضد الجواع سکنگ و تنوی نجب نمی نظران آن بزم مقدس لو بیاد چه بنیر و الدب
و صبر ای عالم که خدا و عالم آن بجز از روحانی کوه بسکر آسمان سر بر آورد و قدر و آوردولانی بی
از روی مقدس او در حوالی کاره مقام دارد عنان تاب گشته و قرب بیست روز آن سرزمین
حوالی آن موکب مسعود بود و چون ایام امتزاج فصلین بود و هوا روی بحرارت داشت و بان جاهیه
آب و هوای آن ولایت گرم سیر فیل خیز بوای امر جبه و طبایع آدمیان بود اکثر اهل اردو حال
قدری تغیر نمود و اکثر طبیعت بهم رسید آنحضرت نظر بر حمت و عموم خلائق اندیشه کرده بر حسب مصلحت بندوازه
رخصت و تعلق داده ملازمان عتبه اقبال بدان کار رفته خیلی گرد شتند و بدولت اقبال شکار افغانی
منزل منزل تعرض نموده بکوه البیسه نزول اجلال فرمودند و آن وادی مطبخ لفت هوا و کثرت قحط و بقدر
حرارت حاری و حالت بسیار شد و اندک زمانی از صحت و عافیت از مطبع عنصر قدسی سرشت نافت
و اعتدال مبدل گشت و بعض اقبال بسعادت کرامت اندوز و فراح ایشان طبایع مطبع بعد از
شش روز از حصول شفا موکب عالی بمنزل دار الملک اکبر نگر نزول اجلال بخشید و بعد از آن بنی آدم
الخ

[illegible]

مهر سوی را در ورزان راه نبود و این حصار عالی که مثال آن عهد نفس جبال بزید در حرص مثل
باکنده و نصیب و سنگ اندازان بهمام مجلس حضرت موسی فاسخان بر سنگر بوخ و فرزین صدرت
از اقتضاع و نقش احتشام گرفت و دین سال بسلی جهان از اهل اقتضا و آن مرود و مکتب
جلیل القدر صدارت مستخصه از ابرانش و بیش و بلیت و ورسته و تعابد از اعمار و تعبدت
و اعلاص و رافت مخصوص شاه مرد و ناهموار بوسیله او اصحاب فقر و فاقه و ارباب استحقاق
و اصحاب حاجت بیلدم عقبه جلبه استعمال یافته در حوز حالت و استعداد و وظایف و ادرارات شاهانه
کامیاب دولت گشتند و بدین طریق جواهر این طبقه قانعین که آن کرده اند بحضرت آمده و
بالجمع در اطوار عادات و سادات خود ثابت قدم بوده هوای حضرت کارهند در حجاب
مصالحت جنبش فتوی و در راه ملت بی خفت اگر چه این کاوه در همه ملک هند و هیچ اقلیم از آن
خالی نباشد اما در هندوستان از همه جا بیشتر بود تا کریکس در مقصدی مهمات این طبقه بسیار اول
باید که سیر جنس بود تا این مقصد را وسیله جد و جهد زر و دولت فقیران دولت جد و اجتهاد
برحق هر کس بقدر از درشتی خود را سخره عام و خواص آزاد نیز است و بوجه معاوضه از این راه
بعد فرض خود را خواهد که سیر کند دوم باید که از کار دان مردم شناس و شناسایی مرتبت دانش باشد
تا اشخاص سیر آن و مشاطه مردم و ناهمدیگر خود ترجیح مرجوح واقع نشود و بر کرام در
خور استعداد اصحاب یافته در مقام افزایش کار خود کوشد و سیم مرد را طبیعت باشد تا اوقات
شریف را بمهمات دولت گذراند و مهمات فقرا در پرده توقف افتد تا ملک حد آوری
باشد و روز را شب شناخته ایام مهام مسکینان و محتاجان را گزیده تر بی عبادت شناسد
جمیع ایزد حق ایشان بر اهل خاطر موصل گشت و جمیع این شخص به صفات مذکوره آراسته
باشد بیاید بنگ ارادت و اشتیاق و انکار این اهلیت بقول مشهور مطلوب خاص که ملک و عقد
مهمات سلطنت با این مقوله اوصاف شاذ نشان نادر است و حرف سلطانی طاهر

ارجاع افتد

[illegible] کار بزرگ شیخ عبدالنبی را بصورت خضر بر وقت عرض مقدس [illegible]
[illegible] از اولیا [illegible] از حسن [illegible] و نیک [illegible] در حق مردم بعبارت [illegible]
[illegible] مصرحات [illegible] فرموده [illegible] حضرت را با [illegible] و [illegible]
و صد [illegible] که بدار الله [illegible] طلب [illegible] فرموده [illegible]
خویش [illegible] عرض [illegible] و [illegible] طالب [illegible] [illegible]
بعلم [illegible] تبدیل یافت [illegible] شیخ عبدالقدوس [illegible] [illegible]
و [illegible] از جهان [illegible] ذات مقدس [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

وصیع شیخی و آن تیره بخت حق ناشناس قدر این مرحمت را بدالسنه اعتاب بشورش و آشوب
سرانجام و اقبال جوبین و نقاب رسیدم از اسکندر خان او رنگ تعزیه را بجای زاری و اعتراض
فرموده و در شکار کوه ابات منصور بقرب شکار و قلب سمت نور بهرضت و اند منصور و اسکندر خان
را مصحوب زبان فصاحت ترجمان بر استمالت و تعقد نزد اسکندر خان فرستاد تا او را بتوجه
الطاف شاهانه امیدوار ساخته بآستان بوسی والا سربلند سازد و او اندیشه تباه مآل در شاهراه
سعادت گرداند از قرار خان چون بنواحی اوده در جاگیر اسکندر خان بود در رسید اسکندر خان باستقبال
منشور مطاع مبادرت نموده از قرار خان ابراهیم اکرام دریافت و با داب تعظیم پیش آمده منزل
خود برد و چون بر نحوی مثال حال وقوف یافت در مقام فرمان برداری برآمده از اوی ظاهر و در استمرار
دریافت ملازمت سند و مدتی ممتد بدین حیله گذرانید و در طی باتفاق تنها حالت دیگر بخت
عاقبت کار با قرار خان چنان گفت که ابراهیم خان اتفاقا بغیر رایش بعد یافت و قرب جوار دارد
رفته او را مرهم و باتفاق او بر خانه متوجه میشوم و بدین عزیمت از اوده بسیار در جاگیر
ابراهیم خان بود در رسیدند و از آنجا متوجه قلعه نی شتافتند و مجموعه این جماعت تیره بخت شیاد
دور از کار مشی گرفته بر عیش مخالف مصمم خسته و با عالی عصیان خفی و اظهار طغیان ضمیر باد بر
نموده از انجا بیرون آمده بر نهج بیرون آمدند و با جود در میان او آورده که در این ایام مرکب بعضی
مسافت بعضی گرد لکهنو رفیق توجه دارد و ما دو حوق متوجه اسکندر خان و ابراهیم خان از راه
لکهنو بقنوج شتافته در آنجا دو خلف مرحوم انگریز و علی قلی خان و بهادر خان برادرش از جانب مالکپور
بر سر محسن خان خاقان که جاگیر دار آنجا است رفته تا نزد سرایت اشتعال مسمی نهر و بانی تو بر شاهراه
از پیش او در چون فکر ناقص و رای علیل این بخت برگشتگان را بر این سودای فاسد آورد از قرار خان سلا
در میان خود و آبی محرمان پس مبدا شدند و بآن راه و روش ابراهیم خان و سکندر خان بسمت لکهنو و علی
قلی خان و بهادر خان بجانب مالکپور شتافتند و چون صیت عصیان حرام مکان و اتفاق این
این شورنجتان بالکه کرامرای آن سرحد مثل شاهم خان جلایر و شاه مداح خان و امیر خان و محمد امین و اسد
در اطراف

[illegible]
[illegible] خان
سایان و یوسف خان و دیگران سند و سایان جمعیت نموده براه ماجان گرفتند و سنه ۱۰۱۰ و اسکندر خان
و ابراهیم خان در قلعه قصبه نمکی را زار مالا گرفت و محمد امین و امام قلی [illegible]
را بر رسیدن او بار ابراهیم و در عین جهت و جهت [illegible] و او [illegible]
اعمال و مخزن [illegible] ارزخام نموده او را و سکندر خان و ابراهیم خان و [illegible]
محمد امین [illegible] و او بعد از ماجرا گاه آن [illegible] قدیم [illegible]
در کشتی ناچیز [illegible] آمده [illegible] نمودند [illegible]
گاه [illegible] در عدد [illegible] نمودند امرای [illegible]
کشته [illegible] و صورت ماجرای را معروض [illegible] و [illegible] خان و بهادر [illegible]
[illegible] ماکبور [illegible] و [illegible] خان [illegible]
[illegible] ماکبور [illegible] قلعه ماکبور [illegible]
قاصدان نزد اصف خان فرستاده و او را [illegible] و اصفخان بعد از اطلاع بر این قضیه [illegible]
از [illegible] خود را [illegible] و [illegible] را از مردم [illegible]
و در ایجاد [illegible] و [illegible] و [illegible]
ساعدت نمود و چون مخزن خان [illegible] اصفخان [illegible]
را در قلعه [illegible] فرستاده [illegible] و اصفخان نیز
خدمت احوال [illegible] قاصدان [illegible] رفتار [illegible]
مصدر [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]

بر جسب مرحوم سلطان حرف که باب والد حضرت آلهی است امر بیت از جمیع قرایض مفروضه و سنن
این عبادت کبری را جمیع ثوابها گزیده بر جمیع مصلحین عرایض امر امتحان طغیان عصیان این بیچارگان
از نگاه بندگی عرض مقدس رسید رای عالم آرای حضرت شاهنشاهی اعلیه حکم شد که اسب جنابی اقتضا نمود
که در جنت خار را اسباب تعذیب عصیان بر دوش از آنکه بر سر آن کشد با صحابه و نزد اصدقه مذاکره
و صرف طبیعت لذیذ مغبون باید کرد بنابین حکم عالم مطاع احضار و احتمال عساکر آفتاب عراصد ارتفاع
و بعضی آنکه تا بر و اعتبار اسبی بکمیت مشی از آنکه سامان و ورش شاهنشاهی اسطرلاب بدیع خان جای آن
تا بسیار بر ایشان از آن رسم متعلق بعض فرمود و خود بدولت و اقبال در آن جنبه در آن اوقات صبح تا آخر
نفس مقدس سامان اهتمام شاه طفر نامه داده تهیه چشم انصرف نمودند و از آنکه در صحت سرکار
در آن سنه بدرجه بر مقام از بشه در صبای نعمت و آن جولان نتوانند کرد و چنین جنب آن در سایه سنجق
کوهان بر اسم آمد و قبه آدمی جان بر آن خت که فیلان سرمست و دیگر فیلان نامدار در عرصه عرض
در آمدند و بعضی از آن خدمت از وقت بجهت اسبهای موکب عالی گزیدند و چون خان آدمی از مهمات
ضروری قرایض ملکوت و آن اعلاه اگر بر سوی خان تفویض فرموده از تیر سنه دهم جوزا و ماه آبان
موافق محتسبه بیست و سیم شوال پای دولت در رکاب سعادت آورده از دریا چون عبور فرمودند و چون
موسم گرمای مفرط بود حکم کرد که بنی بستها کوچ بکنند تا آنکه مرحله بر مرحله طی نموده بواد فتوح مخیم اقبال
شد و سعم خان خانان که اطراف متعلقه بشهاب شرف و آن منزل رسیده بعلت زمین توس
بر بندر بانت و قباخان که از طایع ناحیه و از فرقه عاصیان در آمده بود در این هنگام چون دولت از آن
ارای بیدولتان روی گردانید و بسبب شکست خان خانان بلاط بس پایه سریر والد سعادت آرا
که شیوه جان بخش نظر آن حضرت است خواهد جرایم او بگرداب عفو انداخته به پرستشهای تفقد امیر او را
فرمود و در بارگاه تفضل دل داده بپایه اعتبار رسانی رخصت و از آن بعرصه ساحل تنگ
فرود آمده و روز بتقریب گذشتن اردوی نعمت ارباب مقام شد در این وقت منتهیان دولت
حراورند

خبر آورد که اسکندر بیخت با لشکر طرطیه نهضت موکب والا و رکوشش او بیچیده و در سعادت
در لکهنوی خود است از استماع این خبر وحشت و حیرت در جریان آمد و رطوبت طلب الله
حق و دست از اتباع و زمره زنان آن جهان گرفته را خود بنفس نفیس در کنار او نهند تا بر آن
صواب جواهر جهان و مطهر خان و معنی خان و جمعی دیگر از امرا را بر سر او دوانی
بجولان اسب جهان نورد کیتی خرام ایلغار فرمود و نزدیک بسیار و نزول و اقبال و در راه نوردی
روز آینده که سفره صبح از افق شرقی بر آمد عساکر موکب والا در عرصه لکهنور جشن تهنیت دیده اقبال
شد و حکم والا نفاذ یافت که اولیاء محمد خان کوکلتاش و شجاعت خان و بخشی از بهادران
اخلاص کیش نامزد ابدال بوده بیشتر مرفه باشند و اسکندر خان در آن شب فرمانی و بر دلی در لکهنو
نجات افتاده بود از خبر ایلغار راکشا بی دست و پا گرده از طلوع کوکبه موکب والا خاک ادبار
بر فرق سعادت خود بیخته راه از بیشی گرفت بندگان حضرت اشرف بر سر او لکهنو طلایه اقبال
ادا جشن سر بر آتش کردند و چند سرداران کار طلب را بتعاقب نامزد نمودند تا شجاعت
پیشگان از دنبال شتافته بهر کرا از آن مدبران بر گشته بخت می رسیدند بیشتر از او خاک در کاسه سر
لوسیکر و نزد اسکندر خان نیم جان سلامت برده رانده و مانده خود را بعلی قلی خان و بهادر خان بند
و بهادر خان را باندک اسپان بجنب بر اسپان بسته علی قلی خان و بهادر خان که با مجنون خان
و اصف خان مقابله در شدید از این واقعه آگاه شده پای ثبات خود در اقتر از آن هند و ارجی جره
با لکهنور بر خاسته از کمال اضطراب و اضطرار خود را بخود نور سند بدو نیم و با خود بیش ابدا
از کدر زمین از دریای کنگ عبور کردند و از دریای دریا بیشتر قلب بناه در دند و موکب موید ابدور
در عرصه لکهنو وارد شد و از دنبال رسیده جنبش موکب منصور مقارن آن الفاق اخبار آمدن
نصرت طراز با خود نور آمده و موسته طرح مراحل می نمود اصفخان و محمود خان و دیگر امرا که با علی قلی خان
و دیگر مخذولان مقابله و مقاتله در شدند حون سنگ راه از میان برخاست و راه از او

مبارک اخلاص سنه در دو هزار و سیصد و هفتاد و هشت هجری بنا نهادند و مشهد مقدس را بسته بنظر اقدس
داد و در دار الخلافه شکر اصفهان از مشهد ایلچی آن ولایت بود با ایلچی مشهد و ایلچی قورخانه منظور
نظر قبول و ارتحان شد و شعر بقصه سامانی بر حسب امید او فتح و از آن وقت امیر اصفهانی
به نبوی اقبال است بسحر و لاب کوه کر در عراق در دنیای خود اکثر حضرت سنه سیاه کرمی
ترتیب داده بود که بوصه اقدس رسانند بحضرت عرض مقدس الماس مرود لال سیاه از خزانه
نظر اقدس در آورد و از آنجا اراجیف سلطنت ارباب اطلاع بشیوه مرضیه حضرت ایشان
او با بیه میل کرده از اوصاف در جنت حال و عرصه آنکه او بخوبی صورت یافت و در دیگر
اصرار بجا و در تصریر مهام نوار از آن عرصه عبرت اشد و چنانچه مشهد بنا داده کرد کرد اصفهانی
سلطان خود را در بیست هزار سوار در عرصه جوی کفت اهل صاحبدلان قرار و حوض بنا
حرات نوراب کرم کشاده بنظر حسان آن روز صلوه داد و در مورد طلاطاف است نوروزی
آن از نوروز اسد و دوم شهر ماه آن مرادی بود و هفته چهارم در جوار بود لوای موکب والا طلال معالی
بدرجه جستجو نمود اندر خت و در منزل اصفهان اسد داری ارک نوروز اقدس دو نمی بهای
معالی و اقبال شد و توصیه اصلاح آن ممالک را از دست ظلم آن مفسدان اعدال
حرات کار قبض شده بود بتوانند حق و حق بنا قلیچان و دیگر اهل تعی و عصیان را صدا
سعوات موکب والا دی نوار آورده آب کنک کذشتند اصفهانی را با حضرت ایران تا نوار
و سپاه کار طلبی حق مجتوی خان و شاه محمد خان و فرزندان تبعاف آن تخت بر کشتهای مرسیانه
و لحظه مرد اصطاد و حضرت سعوت سلطنت تو بارنج با تمام و زیر جمال مقرر کشت اشاید
بخشی عساکر مقصوده بشتر تا امر الوازم کورنش و آداب تسلیم تقدیم رسانند که کم قدر تا شد مقابلی
و از آن ادبار یافته نزدیک خاصه پور روی بروی حاصل طلب رضی مستحکم شدند و با اعمال سیه بخت
حق سلیمان کرد آنکه حکومت بنگاله را رسیده بود و فتح خان بتنبیه و حسن خان بر او داد

که ایالت رتبه‌ی داشتند استظهار نمودند و این طبقه سیه روزگار در تمام آسمان شده بر کوه
عناد و طغیان السلطنه‌ی دولت فراتر تخفیف آشکار و یکی از معتمدان سلطنت را نزد سلیمان
گردانیده بنگاله فرستاده او را از معاودت و مطاوعت عثمان خان تحریص نمایند لاجرم حاجی محمد جان
سبب این حرکت روان گردیده که کار را و سخن بر دلی الاوقات داشت چون او نزدیک
رهنمای رسید جمعی از خود سران افغان که با عثمان خان بودند بنزد او رفتند و او را از رفتن بنگاله مانع آمده
پیش عثمان خان فرستادند و چون حاجی محمد جان را با عثمان خان کوتاهی روا نداشتند و مقصود بلاط
قدیم و بطلع آنکه از موافقان باشد با شود و نفرت و حرمت کشی آید چون زمانه و تسلیل از نقوش
پیشانی او خواند از انجام بیدولتی و فرجام کار او و اولاد او را مفید طور گردانید حاجی محمد خان رشته
محبت و مهر کنار دست نداده پیوسته نصیحتهای سودمند بگوش هوش او فرمی داشت و الصاف
آنکه توقف حاجی محمد جان در میان باغیان بجهت تخویف و تحذیر از ارتکاب امور خطر و ذلت
رجاء مستقیم الاعتقاد و عمل عظیم داشت صایب عاقبت کار او را بولاد خود و همراه خود تعبیه
والله اعلم رخت خانه بعد از این گذاشته خاطر عرض کرده و از بولانی این سال محنت فرسای حسن
خان خراج‌گزار بولایت اودیسه در اقصای همه شرقیه حدود اسواد اعظم هندوستان واقع شده
و آنان هنگام در هندوستان فتح شده بر اولای سپه که از سلاطین نزد آن سواد خاقانیه و همواره
فرمان روایان ولایت اودیسه با عنان اقتدار ممتاز بوده اند خصوصا راجه در این هنگام فرمانروای
اودیسه بود و از آن مدت فرقه افغانان دست استیلا بر بنگاله دراز کرده بودند تخمین
تمامی فتح اودیسه در ریاض همت خود فرض نمودند و کمر در تخت امیدشان نار و شکست
چه و حوالی آن عقبات خطرناک و کوههای بلند و لب دریا شکستهای بحدود بیهای تخت و نوار
جبال است در تصرف ایشان آن ممالک رسیدن متعذر و دهاک آن زمین بی‌برگ کردن
متعذر است بلکه هرگاه که از معارضان ولایت بنگاله پناه مراجعت جنبانی بود والی بنگاله را

مرو و مستخر لو چنانچه ابراهیم سورهٔ در واقعه ابطال نام او در کوکب را به جنگ ماه آورد و آن را چه
ناحیتی از دولت را الطرق ساعت داد و چند سیلمان کرد تا بمان اسلام چند بر دفع او تو الست کرد
بلک بسته از دهر اسی مشتری بود و این هنگام بلده جوهر مورد موکب والا کرد بدیع صیوانات حضرت
شاهنشاه که فرمت حسن فرود آمد از ناحیه لهور و استخراج مینماید چنان اقتضا فرمود که یکی از طرف دانایان
پایه فرت را همشی راجه بود فرستاد تا بجدید الطاف مستظهر گردانید و در سلک حلقه بگوش درگاه
والا انتظام و حسن جان ظرایی که جوهر اخلاص از ناصیه احوال او پیدا بود بانی تصدر اختصاص یافت
و مهابت را که در فنون شعر هندی و سنسکرتی عدیل خود نداشت با دو سی خنسه و این بر دو الطاف عازم
او دو کسند راجه محمد شیخ بن الطاف شاهنشاه نیاز او در سعادت استعداد فرستاد و در یافت
و مراسم تعظیم و تکریم و اردان دولت را بشهر برده بمنازل شایسته فرود آورد و بخدمات لایقه اقدام
نمود و کمر بندگی رسانی جان نسبت بعز و صدارت و سلیمان اگر حلقه غلامی آن درگاه والا در گوش خود
بکشد و بایه ادارت عبودیت بکاه مزار و اساس از بنا جاوید سعادت بعلیان و رسان نهد و با جمعیت
خود ابراهیم را که خصم دعوی دار الملک شی کرده اوی بنگاله می آرم و کار روانی بر و نگار سلیمان
میکنم و بعز جمیع نور خان فتنه انگیز نمود راجه بعد از سه ماه در حسن جان و مهابت را در آب
خدمتگاری و مهابت را بی مقدم رسانیده لودفیلی مامور و دیگر پیشکشهای که از پایه استحساب کرده روانه
درگاه معلی ساخت و در این هنگام موکب والا از جوهر معاودت فرموده در محمود نگر چنین بعد
ادای لوازم حسن جان و مهابت همراه ایلچی راجه بکند و بوکه رای ماند دام داشت بعوایات نامنوس
رسید شدند و از سوانح زمان سال خورده آنکه در هنگام در امانت افتاب در جوهر استقرار داشت
کرخی خواجه عبد المجید آصفی لسان الله شان دنیا که خود صلاح بین نداشتند بعی خود در
هلاک خود میکوشند و از اندیشه نامنده که از اغاظ بیات آنست که با دو دست و هر سو
و قدر تعمی ناشایسته بر دولت خود چون بیدی لرزید و باندک تو سر از جای رفته کاری هزار
دیگر

دشمن بر ایشان نتوانند اندیشید یک چشم روان برای خود هم مرتب نمودند چنانچه اصحاب حال را از
شتاب زدگی و سبکسری واقعه پیش آمد از نصیحت انزاد تدبیر بدران از کار مفید نیاید و اگر
مکارم خاصیت بجنون آن دولت احسار خاصان او را از بقاء جرایم پاک ساز دولت ایشان انفعال
نیاید تا بعرض از تمهید این مقدمه آنست مشحون آنکه اصحاب حال از درگاه والا مستحق منصب ارجمند
و پایه اختصاص یافته محرور بیاشیعی لشکر طوبی بیکر معزز و مقرر شده بود از آنجا که خاصیت کنایه
سلاح حرف دانشگری باشد بحرف و حکایت فتنه انگیزان بیغرض بغرض بلی رفته و مخالفت رتبه
خود نموده بتوهم و اهی که بخشه بیاب کرده نفت و محاب این فتنه آنکه از آن اصحاب از اصفهان
ولایت کلیه بخراسان خود را کرده متصرف شد و فارغ کوچ خود و خشت نفس و کفران نعمت
از بابت مرتبه و سلطنت بدولت او از قدم بعلم رسیده بود و پوسیده ابرز و خیره او بار خود
خشنود و هست بخود توجه راه مسدود و هر چند آن معاند با دم منصدیان و اشغال سلطنت از شوبها
فرستاد اما از آنجا که طبع این خراسانی چو خاک پر ساز بود مفید نیامد مولد سخنان نامعقول
و ایام کفتند در بیوند لشکر شاهنشه بر او نشی آورد بمعلول الطاف و عاطفت آن کشت
جمعیت بنگاه بیعت در حرکت آمده بیوسته در تقویت ولایت فتور و ابت اهتمام بکوشند و بزودی سلطان ناصر
درک معاند با دم و فتنه ابرو آن نخی سازد و در بدیه کار را بر ارزخته ناصحان عقل مرسلند بدرنا
در شب سوم ماه مهر آلی موافق یکشنبه سیم صفر نهصد و هشتاد و سه بجانب فارس مورد هموار ماخوذ
با برادرش و ورجانی و بعضی از مردم موافق لوصد و ملاقات کرده که بنا بر این قصه خلعت بیاب کرده اشته
قرار بود و یکی با مقصد خان باز شاه صباح دولت خراسانی همراه او امرد لوند از صور خاک
مطلع شده بعرض درگاه والا رسانند و معروضداشت این مردم در صحرای دلکش بیرون رفته بعلم حضرت
شاه شاع با نشر اعلام شکار کام ستان بودند و بسیده ملازمان رکاب دولت بدرده عرض رسید حضرت
سلطنت ممالک ارای شیم جان خاکی را با شیعی آن لشکر نامور خشنود و شیخ حسن حال را با چند از اهل آن

کاطلب تعاقب اصفهان یعنی فرمودند نجاعت خان با لشکر رسیده مفحص احوال اصفهان شد انجا
خبر یافت که قصبه کره رسیده در صدد آن است که خود را بکلیه رساند نجاعت خان کشتیهای را که آورده
خواست که از آب بگذرد سپاه منصور بر کشتیها بر آمد و از آنجا اصفهان از آمدن نجاعت خان بر دار شده
با لشکر همراه دو آب گرفته از آب سر راه بر نجاعت خان بگیرد کشتیها بر آن کنار رسیده بود
اصفهان راه مجاعت بستن گرفت در میان او و حصر کرد کشتیها بود بنشکاه نزد اکرم فرار نمود
نایب نجی با نیز و لعاب بود چون محاصره طلایه آب برده کشتی عالمان نجی اصفهان در
[illegible] و شتاب راه گریز پیش گرفتند و باد اولیا نجاعت خان
کمر تعاقب اصفهان بستند بعزت تمام در کشتی نشسته از آب عبور نمود و چون نزدیک خیمه و کرده
بود حقیقت بازار اصفهان رسیده والده رسیدن تا در حال تعقیب است حسن بیرا حقیقت
نافه مهر و زینب بس والدت بود در حضور سلام عشق و زینب بر عندی تا شد از زنان این اسمان
فتح خان است بار دیگر بر ساکن سابق سمنی بحر یافته بود که بدرگاه حضرت اشاع بحمله لشکر
فتح خان فتح خان را فرستاد که او را از ولایت سدوکه را شیخ کرده اند و تقرب نموده که چون نواب عالی جاه و جمهور
نزول اقبال نمایند متوجه خلاف شد و فتح خان بند را همراه آورد در نیولاه جمهور مورد
اصلاح شیخ مهم کرد بار فتح خان را فرستاد که او را لشکر همراه معاملات تمامی نماید و
مجرد آنکه فتح خان بکلیه رسید والده را از آنجا فرستاد بهمت و در آب سلیمان قوچی قلعه اسکی و سالم
بود تا حاضر شد و محاصره قلعه فتح خان نوازید آن دو دشمن سلیمان با سلطان علی قلعه
کار بر فتح خان تنگ شد حسن بود این اثنا خبر توجه موکب والا لشکر سلیمان در محاصره مشغول
بود رسید از محاصره باز گشته با دو دایره قلعه کار کار گشت فتح خان که جز خواهی و تردید
کار نمی شد حسن حوالی قلعه را در حصن لشکر سلیمان کار یافت و در آن روز رضیه و از وقت
انتهام نموده کار و کشتی و مخفی کسی بیشتر از او جز حسن خان که همراه فتح خان بود

آمده بود فرستاده بود پیغام داد و مرا از عمر آنقدر و خبر و تاب سخن ساخته ام اکنون تو هم او
که مسرور و خود را القلعه رسان که وقت است احسن الحسن لطف هر رفتن و نوار بود خود را الحیله
اندرونی اندر خست و بعرض واقعه لطف حسن رسانید بکار خاصان درگاه معاملت
همراه ایشان زندانی رفته بهمان بالا شاه برادر را با کلید با قلعه شاهان عالی آورم بنابران
فتح خان را مامور کرد احضار خاص بخشیدند فتح خان حکم والد را کار بند شده بر پیشانی موت
فتح خان اگرچه از رفتن ظاهر بلا مشتبه منافقه نه مفهوم آورد اما مقتضای تقاضای ادب را
بمواعید کاذبه وقت مسی کرد اند فتح خان حرف ناصواب از شان الحال و خوانده مرا
بود خان فتح القلعه و جمیع ولایات بنزد تعلق بوقت دیگر داشت در آن هنگام توجه تخیر
آن بر تو شاه در خست و از سوانح آن بود بسی لکه چون بدرگاه مدینه علی خان ناحی شاهان و وزرا
لشکر فرمودن اثر لشت و بر جاک ضلالی بر خود به بخت و بر سوف بر زبان شیاد و مسند
لسان الله مخذول و بالغه و عناد بر سوابق بدوله لشتر اسما بود سکندر خان و بهادر خان
و جمعی را از خود جدا خسته بولایت بردار و شاه را الاطراف این نور تحان فتنه ابرو و ورمان
ولایت در آمده بنا نشت و نار اجع بنا را کمر کرد و بنزد چون از بخت لشتر الکرسی سرت بالاج خان
و سعد خان و قباجان و حسین خان و ترکمان و مصطفی خان و مصور خان فرخودی و طاهر خان
و محمد امین دیوانه و بیک تونیس و سلیم خان و فتحی اقعاز الشر کرد کار معرکه الطالب نعمی کرد
و بر تو حکم معاملان نافت که لشکر مصور سر راه مرا رباب عدی و ان آفته ملکرا و کر و کشته
لی تبه کاران بر دامن آنجا زده لشید اوراح قاهر بهمی بر دفع اعادی کماشتند تا که جز ایکه
عنان سر عیش باز نکشند در حضرت شاه بود اولی کاسد اعلی فتحی الاصفی علاج مرده
کاطر مرا نی متوجه الهابستی سند بدت علی قلیجان ا در فرسان و صدا کرد امرد کلا آورده
بود به فتوی در عسکر اضرت ما نزد راه خواهد نافت از آن و عجیب و امیه نار کشت و بخیال

ناصوات و سنت دیگر تقویر نفاذ اولاد مرقدم نام عورتی را که در عالم آخرت در دنیا مرکب انیرف
خدمت انتساب بود پیش منعم خان فرستاده تذکار رسانید فرستم نمود و بعد از آن دیگر مردم کاردان را
حسن دوم مصالح نزد منعم خان خانخانان ارسال و بعضی کمکشی کهنه اعمال از استصلاح معاندان آن
کشیده و بخان فرود آورد و ما در روشنه بدرگاه جهان پناه مرصد است و ساکو بفرط الحاح بلکه قبول
انی داعیه بود و حضرت سلامت بمقتضای کمال مروت و فتوت بر حسب بعضی البقین بر دو دل و فتنه
از فرزند علی قلی خان و بعد بدیر بلعس خانخانان از الموقف قبول داشته خواجه عبایت الله بیگ قزوینی را
و رسالت مراجع حضور را خاطر آن نامه در حقیقت اسرار صحبت الکاه نشسته و قالی از سعد و صلی
بسر سرای داد و جهت منعم خان ان عاطفت کبری اختصاص یافت و منعم خان نوشت از سبب
آنست که با کدیگر خلای فضد و مهام صحبت داشته در تاسیس بنا عهد و پیمان مقام مراجع صدر اهتمام
نمود و آنکه حسین و سلطان امام شهرت یافته بود بعضی از نهاد آن اصلاح صمد است چون عادل
و صالحان بلوغ قرار داده اند که کسی بود که کار آن امر بر انجام رساند علیقلی خان در ایران
و دیدن منعم خان ملاحظه عظیم در سنت و بخواست معامله مصالحه نمی است و دیگر سنت انجام
رسد منعم خان قبول اسمعی اکبر و نالکه مقرر شده در سان دریا بود که کسی فراهم آمده قرار فصل
نماید جابران علیقلی خان ابی فرود رافوز عظیم داشته اهل و عیال خود را در همان محکمه گذاشته
با لشکر و کشتی مرخصه کذر حرب ساند و مقام بکیر و انطرف اسکک اوزبکی بودی از اردوی خانخانان
خبیه از حسن خان تبتی و سلیمان مکلی و کالدیار را اولای افغانان همراه او بود و زد و بار سالک
رسل و سایل تجدید الزام بکیر از طرفین الصلوح آمد و مصالحه قرار داد او و دیگر از طرف علیقلی
با سه کسی خود بکنه بیاد کلک از طبقه کردان نمر بخاطر اختصاص و شنت و دیگر سلطان محمد
میر آب و یک تن جز او که آهی حرم نام کرده بود سوار شده متوجه اردوی عالی شد و از این طرف
خانخانان نیز برکشته سوار شده با سه کس میرزا عنایت الله بیگ و با یزید بیک و میر خلیل علی سلطان محمد
فتی

تمنی و هر شش منعم خان اغنا بدو شش منزل ملاقات علی قلی خان شد و از طرف دریای کرخه و بعضی
و فنون الاسلام و عمر که از آن او دست خان گشته با درمیان خزانه ایشان یک بهم رسید علی قلی خان
بجانب و کف کیف ایها سلام علیکم و جسته تنها خود را بکشتی منعم خان انداخت و با یکدیگر
مراسم معانقه بجای آورده و نشستند زمانی صحبت بکریه سالوسی گذشت و بار دیگر مرد
کدر انتر و لحیه و عهود و پیمان زبانی صرف شد بعد از آن قرار گرفت که مرا غیاث الدین علی
بملازمت شاهزاده رفته حقیقت حال را عرضه داشت نماید و آنحضرت خواجه جهان را بهوار
مهمات سلطنت برای رایزنی او و دیگر دوستان با خاطر علی قلی خان الکاح جمع شده میان خواجه
را در صحبت خان حکام دهد و باین قرار داد از یکدیگر جدا گشته هر کدام با دو سه خود آمدند و این
واقعه در اوایل ماه آن الصور بوقوع پیوست و مرا غیاث الدین علی نیز ظلال مقیت رسیده و در تمام
را بموقف عرض رسانید بارگاه مقدس رسانید حضرت سایه بر حسب التماس منعم خان خواجه
جهان را در سایه بعد از ملاقات علی قلی خان از دیگر منعم خان با جمعی مخصوص ایشان گرفته بجانب
علی قلی خان رفت شاهم خان جلایر و میر شیخ و صدر محمد خان از خشت و کوچک علی خان و تیمور بیگ
و جمعی همراه او بودند علی قلی خان جشن مردانه داشت و مراسم مهمانی بجای آورد و بعد از اتمام ضیافت
منعم خان بمنزل خود آمد و بعد از آن خواجه جهان از منعم خان رخصت شده بالعیان خواجه جهان
بمنزل علی قلی خان آمد و خواجه جهان تقاعد نمود و صبح گفت که علی قلی خان خواجه جهان را اعزاز
کند و بعد از خوش رفتن خود را بمنزل او مصلحت نمیدانم اگر اسباب بخوبی کردن برای ما بگیرند
تا هم برویم منعم خان ابراهیم خان او از یک رایگری از علی قلی خان طلبیده آورد و در دیگر منعم خان
و خواجه جهان رفته در منزل علی قلی خان صحبت داشتند روز دیگر در منزل ابراهیم خان صحبت
لودغه و محسن خان قاقشال و بابا خان قاقشال و مرا بایک سر در مجلس حاضر شدند
و میان ایشان و علی قلی خان شیر داد و ندر چند بخوردن رفتن علی قلی خان در آن گشت فایده نکرد

[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر فرالملک و امرای کبار به بارانچی و دکا و دعا رسید و تفصیل این سرگذشت اینکه چون بهادر خان
و اسکندر خان نامزد اوصلاح و دیدیا قلیخان کرد حکم و عناد و کار را از پیشگفته و در مقام رفع
و لعوصیان بالتمام و تعجیل نفسه و تاکید در ناگاه درین اثنا آمدن لشکر بسیار و فوج بزرگ از
موالیب بجانی رسید و از التباس مشکل ماتی نوروز و بالکه کرد خود را در دل میدان مغرور و بی اختیار
شد و بکر و فرو بر نوز از روی ضلال بر فرالملک و امرا پیغام داد و بدرگه صورت وارد و
که در مقابله کار مصلحت آنه خان محال خبک و سنت با هم اسد و سال است در دست مخالفت
زلات و جرایم بهادر و دیگر فلان نامی و تمالب بادر نیست آنه و طمع الکش بدان رغبت دارد و
رفته در کار مصالح سازیم چون بصور رسید در اندرون بکر و فرو نوز است بانزلال خود کشت
مام و دکا مصلحت بادر نیست عذر خواهی تقدیم خدام رسید بر فرالملک و صلاح او در حق
امیری و تدبیر رای کرده و صلاح نیست با محمود و مسند و اعوان و بر سبیل اجمال آنی بر بهادر خان
نوشته در پیغام اتمام و جرایم شما از فلان نیست و جز طغیان خود شما بخبر آورد از خرد و کار
محو تولی رخت بهادر خان باز بر فرالملک پیغام داده در جواب کرد که اگر تجربه
بکر و کرد و بدرخی خبر ساب وقت بشما نه گفته کو در فرالملک قبول این ادا بود
با معدودی از اردو و بعد برآمده رفت و بهادر خان ادای خبر بسیار بسیار آمد صورت وارد
و مقدمات از خانبی در میان آمد چون آثار حیله و ریب و مکاران ظاهر بود صورت صلح
قرار گرفت بکر بحرف و حکایت روی کار بکر را بند چون سرگذشت حال صلح و حلال رسید
حکم والا شرف نفاذ پیوست در لشکر خان و راجه بود و رسید با هم جود و لشکر مصور رفته اگر
صلاح حال در جنگ بینند خود بر ضمیمه عساکر عالیه باشند و اگر صلاح و قبول التماس الجماعه
باشی از فضل و رحمت بقیاس ما نالیدن زندان و دو خواهی به سپاه لصرت و بر بسته
نان بیدولتان پیغام و رسالت را بحرف عنیت و اخلاص زبان شمار و داد اگر از لوازم

صبق ضیاء دار و بعزم در رست و حاضری مطیعی منوجه آستان بوس گردند و از روی گذرانیدن
و در رست و رجیه ازین کار مردان منصب و جمعی دل ایشان بازیان موافقت بذلت سعادت رهنمونی
شان نشد و دولت یاوری نکرد از بدی خود و در اوای خبر ایلکیای صلابت بسیاری جرات را در دلیری
یاوری نکرد از بدی خود و در اوای خبر ایلکیای صلابت بسیاری جرات را در دلیری افزوده عساکر
دولت را جمعیت الی هر علاقیان و خاطر فرمودن رسانیده معلوم نمودند که مرسی در
مبارزت مسامحت نموده بود راجه ولت خان قرار خبک داده بترتیب صفوف و تسویه افواج
همت گماشتند و راجه بیر مهاراج و اعتماد خان خواجه سرای و میر علا اکبر و راجه بودر بار
و لشکر خان و دولتخان فوج دار و جمعی از بهادران نامور را نشستند گرفت و در انعام بخلعت خاص
و حسن اختصاص شیر سلطان و راجه مرسی و کرمسی و مهر علا و لشکر و یوسف و برخی از جانسپاران
دیگر ترتیب یافت و جوانان ترکمانی خان و شاه بداغ خان و مطلب خان و فتح و ناصر قلی اوزبک
و چندی از قلیران نظام بر یافت در اول محمد امین دلوانه و معصوم خان نمر تحودی و قتلق قرخان
و شاه قبای و صدر و جمعی از بکسر قلیان بهادر و طایفه از دلاوران کار دلی گرفت و
التمس بجای خاتم و هند و فتح و راجا سال و رای بیر داس و دادن خان فوجدار و
طبقه دیگر از سازان انتظام یافت لازمی نب با عنیان سر فوج شدند و فوجی با مهام بهادر خان
و فوجی سر دلاوری اسکندر خان و فوجی بسرداری محمد باقر و اراده اسکندر و در اول مورچه خانه
خبک مستعد و رسان هر دو هر اول هنگام خبک آن شرح قدری هر اول مخالف غلبه کرده بود
مردم التمش و اولادی داده هر اول را بر داشتند محمد باقر که پیش لشکر طلایه او بود بشمشیر و لمعان
مرخاک هلاک انداخت و بسیاری از مخالفان با یک فاسد شدند و سکندر را با فوجی گزیده از دنبال
این فوج آنکه عربده بود کرد ادبار روی دولت خود پیچیده و لشکر عساکر منصوره داده او
بهزیمت آورد و افواج قاهره کامیاب نصرت و اقبال از دنبال هزیمتیان در آمده هر کس از آن تیره
روزگار

روزگار آن بخت برگشته بر سر بدند خویشتن بخاک مرگ بخشند یا بر آب سیه آبی رسند و بکند اندیشه جان
خود را در سیاه آب فرو دارند خاک سیاه سر فرو کرد و بسیاری از سپاه کار ایلی او در آن طلبش آمد و بر گشتند
و الوغ فاهره اسکندر را بر بیش داوند بقصد غارت و تاراج لشکر او بار برآکنده شدند بهادران
ماجور و آنکه بی ادبی از روی زر و گر بقوع جرالغاران کرد آب بر سیب و سنگ و حیوانات بلاغ خان از آب
عبور نشد و بقدر بحانی و الله و عد المطلب بسیار بی شکر عنی جانب و نامور و اعمی ارکان بهادران
سپاه خود خاک عجز بر فرق روزگار خود بیخته بعضی بهادران و بهادران آن قوم را از آن شوخ
بر قبول شد و قبول ناخیک بر رشته نیز در الارت آن رشته عار قرار اختیار نمود و مهر ناخیک به بهانه
خفت اسباب و التفات احوال خود را آنکه رسید و بعضی از روی نفاق و حرام ناخیک را دیده بسوی
داوند و از شوق آنها شکر فتح آورد و در کتب اقتدار ناخیه بود و ناخیک و اعمال آن ورد
آنست که چون سنده در سدان آنکه حون کرم خورده بود کاری نیز انجام نشد عزوران شجاعت
این معامله نامهای نمی بیند و حضور زمان باعلم القیمین مکونه مدار انتقام نمیده اسکندر در آن حین
با شاه لحی بیند از خود بیند و روز دیگر سپاه پراکنده فراهم آمده بجانب قنوج متوجه شد و در آن
عرصه در آنشی محتوی و حقایق سرگرمی بستان فضا و ابرت حسد الحضرت المعین بر دی و عروت
اندیشه حیثیت حالت حیل سند از آنجا که محرود از جرایم آن نشانه بود و جرم عظیم
را تا شم الکاشته اموال اطلب و اشد و حصول کنار نفاق از حرکات نامزد آن بی ظهور تمسود
و حجاب حالت مانده از سحاب کورانش محروم گشتند و یکجهتی اصلاح صمیم با خود و اهل حسن حالت
معاینات محروص شد نزد ارسوای این بهای آنست در این مقام در آنات صلاح در حیوت ارطام
بحسن حسابان بود شهر محمد دلانه در مدود ساتیه سر سمو خود را بر دوش در انتقام باخت و تاراج
شد و زود نزاع کرد از خود را دافت این مدبر اسحاق از ضرر مکاران خواجه معظم بود و
بعد از آن به بیر امحان تهوت لوا سطه حسن صورتیلی نیز خود را که در زمره اولیا بود به تقرب

خود امیر را دو در زمان آفتاب اعتبار یافت و در ایام او بار سالک مسلک تحقیق گشت چنانچه
محل ارادت در جای خود کلاس یافته و چون ذات مقدس حضرت شاه مصدر الوار عدالت
از جنبدان حقیقت در دو نخواهد الحضرت بود اما چهل ای سجده و نیز در ادوم نکو نهیده نزد صفات
لست طلبی پسند نباید و منظور راغب نگشت جنبدی در نصب سامانه بسر مسند امام علی فلحان
و جمعی کافی تعیین نمود بلغی و زیدند و ابیات قاب موجه اطفی یا برف گشتند لی خوش گرفته
بیدولت و جمعی از اوباش فتنه انگیز را ایام آورد دست فتنه بکتاب ملا نور الدین محمد زنجانی
در خدا بر کذر و دو در حضرت محمد نام شهر را در سامانه کرفته بود کر بر انجام مهمات آن بر که معهوده
بنی زمین آن نخبه بر کشته ناهی ایران در مسجد را بر رسم صلا بخانه خود آورد و در اثنای صحبت
میکان را از آن مسکن دو مجلس بیشتر بر ناکهان تیر را در جای نهاده بر سینه آن مکانه رود کار
لعنام کرد و اسباب و اموال و ایمه در آن برکنه بود دست آورده بجانب ماکسیر شتافت و بقدر
آن برکنه کرد بالصه شریفه منسوب بود بر کنه و اموال ایمه در آن برکنه بود بر آورد و داد
حاوه دو دست و طلب کرد و داد و مشرف بر زوال و ملاک محروسه ساخت سکر و مال که مولانا
از الفیض محمد صدر الدین منفی ساخته کرد هست بدفع اولیت و در مصلح دنیوی در صدور و ایام
لشکر و اشکر آن بغرت مشغول بود رسیدن ملا نور الدین شنوده و از آن اعتبار
نگرفته با معدودی موجه بلوی و بلوه ملا ساخت در اثنای راه شبی بتنه و حتی رسید و
و اعاد و جمعی از فتنه او را در شکر کرد و ملا آن دوانه بیدولت را بقتل رسانید و جنبد حال
را بحضرت اوزبکی ایشان کرد و جمعی بر عرصه دوشت لا موقف عرض مقدس رسید و مورد
عنایات حسروانه گشت و از بوی عبرت بخشی لکه آیات اهالی از حوزه رسیده فلوه حیاد
مقصد فرموده از آن جا در حضرت قدس مآثر حضرت شاه بر عقود ایام و صبح رالت کوتاه
بیان مجبولت بوسیله الحاج و ملاحت مسموع خاص و عام عقود صبح بر ایام حرام و ایام

علی قلی بن وحید از ارباب عصیان کشیده اموال سیر نارسی و نهاد شاه قلعه جناده از قلعه‌های مشهور
هندوستان از خاطر جمعی برزد و موجب این عزیمت دولت افزا در روز سه‌شنبه یازدهم
شهر ماه آبان مواقی روز جمعه سیوم جمادی الثانی سنه هزار و صد و پنجاه و سه هجری کوکبه موکب ظفر
اتصاف فرمود و چون سنه هزار و شش شهر نارسی در هر سال در پای کنگ جلوس همایون اصل
فرمود و خاصه الوار عدالت‌ترجواص و عوام آن ناحیه سعادت ورود و اجلال بنده‌ها و دوبی حضور
حکم نوقف و ابای فرموده با خاصان رکاب مقدس بقرب جناده که قلعه مزبور و دوازده کروه
قلعه را نظر اصلاح فرموده حسب‌الامر اعلی طاهر و ظاهر گشتند و رعایای آن ولایت از ایام اولیا
عشرت آورده از شهر بیاد جلال در آن قلعه بود و خبر داد و حضرت شاه‌ها بعد از مشکل
شبی نهال همت آفتاب صید خشت با بعضی از ملتزمان رکاب دولت و بخصوص صلاح
قلعه در آن شهر بیرون آمده فرمود که چه کروه جست و جو کرده بگذرانید و بر
اشارت عالی بر آن نافت ملازمان آن طرح حضور بیرون آمده در آن دامن کوه منزل اوزاکرد
گفتند و بر سنتی و مستور العمل صید گاه اقبال بوده قبل از آن نگاه از دوبیان کوه و کرکی
این و حسن طبیعتان الطاف بدار البقا و نفیس ایلی هشتک ساخته بود و حضرت
عود نمود و از آن جانب نارسی کوکبه عزیمت بلند کرده بار دوم بعد از آن
وارد سعادت فرمودند و از سوانح دولت افزا الغار فرمودن حضرت شاه
از آن جا در وجود مقدس حضرت شاه طلسم دوام آگاهست از بندها و حضرت
و بیان مشیت آمده هر چه از حقایق کونی و الهی است بیش از آنکه ملحوظ ظهور یابد از آن
و ظلال عبارت بر آن پرتو می اندازد حجاب و در آن وقت هر مسمع جان زبان
ابراهیم علی قلی خان می‌کرد در زبان تقریر بیان آورد که ما خود عضو مقرب ایم اما محبت
عبودیت ثابت قدم ماند و همچنان در اندک فرصت ظهور آمد چه در آن هنگام

والتماس خان علی قلی خان و بهادر خان جاگیر مکرمت شد قبول التماس او فرمود بلی بود
در ناموکب اقبال در سن حدود بیست هزار ابرات عبور نکند و چون رایات اقبال بکنار آب
جلال نزول رسید و کلید درگاه فتح آمده مشاهیر دولت از دفاتر غالیه بکلاه شد و بر جاگیرهای خود
متصرف گردند و رسوخ رایات عالی بجانب بنارس و جهاد ظلال از لقاء بر سمت معاودت
ابراهیم علی خان حاکم بهار و از آب گذشته محمد آباد رسید و کسی نزد لعل زمیندار جهنور روانه کرد
موکب فتح از شکار مراجعت فرموده بجهت مهمانی نزول اجلال فرموده بود بعرض مقدس
رسید که ان اسعاد بن خلیفه طرفه عدول از جاده حکم انحراف نموده از آب گنگ
گذشته است فرمان قدر جاگذار نفاذ یافت بحوشی در آمد و رقم بیدولت لیس بحیثیت اعتراض
نظر ارباب سعی بود در شبگاه بر آینه گیتی نمای دولت صورت گرفتند اهل شیراز و کاران
و اسیران اوضاع او در بند حالی بیان از حکام العباد در بیشی بهادر زبان گفتار بسته
و رشته مواکب بسته بلکه [illegible] خان و راجه بهگونت داس و جمعی دیگر از امرای
[illegible] در سنه هزار و [illegible] هجری بنزل بنزل بیاید وجود
[illegible] شب و بیاوین حسب و سیم ماه [illegible] موافق
[illegible] بجهت بار بوجه در رکاب دولت آورده بطریق اعزاز راه لوده بحضرت
[illegible] گریبان اطاعت اوضاع و صابر و فرمان موکب فتح گردد و بیشی چیزها لوده
[illegible] بود که در عشت ارسال و صابر بودند حفظ خان نکتو و قاسم علی خان بهادر
[illegible] بود [illegible] از راه حق [illegible] دروازه قلعه عار سور رسیده بیدولتان
[illegible] از [illegible] مرتضی بدنامی کمک او خود را در آب ابراهیم و محمد آباد رسید
علی قلی خان را از این واقعه آگاه حسب علی قلی خان دست و پا گم کرده از حکم کرایه کرده جوان
[illegible] کشته [illegible] کنار آب [illegible] جنگل رود آنکه [illegible] با جمعی [illegible]
لودند

بودند در آمده جان سر سپه را بآب حیات بخشید و موکب معدلت آثار را از دریای
جیحون قبل سواره بسره فرمودند و اخر های شب را بر قلب او وقف نمودند و سحر با گرم رفتن
شدند قدری از روز گذشته بود که باز روی او پوشیدند این بر بهای خیمه و اسباب را گذاشته
راه گریزش گرفته بود تا بهر سوم راه مرفتند فیل رنجیت لوشت بود سرت و اندوالی
مجنونجان قاقشال و میرزا نجات خان و جعفر از مشتر رخصت فرمودند و زیاده شده از آن
شبی دستگاه ما خبر رسید که علی قلیخان در مقام گذشتن از آب سرو از سر جوی راه بسیار بود
بودند و در اندک مانده لوای موقوف شد سحر بدلب شد و آفتاب را بر بر زدند و در این اوان
آواز خان ایلچی سلاطین و ورا و فرخ حسین خان از عسکر جدا شده بموکب اقبال موسوم شدند
فوج پیش از فتح آن مدبر حال را رسید که تنها از آن شاه و اموال علی قلیخان و
اورده خشته بودند از فتح فتح دانسته که فتح و از اهل کشتی بر گذشت علی قلیخان محبوس کردند و موکب
بعد ساحل آب سرو را گرفته بهضت فرمود و عسکر بصرت که بود ای و ورای و اوزبک و بیرو
اوزبک گم گشته صحرای او بارش اندیشه شد و خیال از اثبات استماع اعدا و حاضر بود و محمد آباد
بود اگر همان شب راحت اقبال تا بخود رسید بود راست بابنده محمد امین آن مدبر
بدست می آمد و همانا که مسعود خان از این بر دو غلط باخت و برای رواج جاه از خود نخوت او بوست
افتاد اوک نکرده شده همان شب سر او بر دند تا اورا و اخبر دار خشته گرداند و علی قلیخان
از راه بر دخت تعلقه جلوپاره رفته و در آمد است شهر یار دانش نزد و انجا نیز نطق نموده بر
روی او تیاور دند و در روز دیگر موکب معدلت را بر طرف کشته بیدا شد و کوکاه نعلیه بود از آن
دریای زخار اعبور اوتان گردانیده روی آب دریا جلوپاره نزول اجلال فرمودند و قهقهای از طرفین
سر داد و علی قلیخان در آن شب کیتی خود جود و در آن لیال بر اوتاب ایستاده خشته اوزبک و در از نزاده
بشیر روان شد و در روز دیگر موکب لغاب الان نزل کرم فرموده و کنار دریا گرفته بعضه موسوم نزل

اصلبل و نیز در بین راه غریب و صعب ناری بر ملک جهان نور و نشر الفاظ بسیار و خوشی
از بر دیگر بنایان میدند و جوانان در حسب قبضه صیب میکردند و اقسام جانور بطرز غریب در آمدند
بسیار بسخت از آن میکردند و اقسام جانور اشارت میکردند و بجز یک سنگ و روسان
سنگ آورد را زیاده بر آن حسن شد و روفت و در اردوی عالمگیر شکوه جانوران دریای سنگ نهنگ از
برون آمده بر جلب و ناخنان میشدند و جهان از جور کفار بسیار بسخت بآب میخ بیند و بعضی
جانوران از آن قسم بودند و نیز و نفاک بر این کار کرمی آمد الحمد موکب معلی در صدر دل قبضه
بود و خبر آورد و بند و بهادر خان و دین و فضل حور را بجز بند بنده مادر حور را خلاص کرده
و از مجانی را بمقصد رخصت فرمود آمد و در بار دولت معلی ارفته و بت بر دیگر بنا بر این موکب معلی
از آن ملک آب بر دار مجانب ارفعی عطف عنان فرمود و تفصیل این مجمل آنکه چون طایفه
لعینه موکب فیض بنا بخش بسکندر خان و بهادر خان رسید و قضیه کرفتاری والده علیقلی خان
در حرم بنور رفت آن مجرم کرده بود و السند و از مجانی لشکری خندان بزلاه و اقبال قلعه
حور بنور رفت آن ملک از رضا بخود کرم کرده بحور بنور رسیدند و حسین از مجانی نمود و استحکام بسیار
قلعه را اهتمام نموده بود و دروازه را سوخته در آن بستند و طایفه زنان بر دیوار قلعه بیاده
بر آمدند از مجانی بجز و از حرم مجانی بقلعه در آمد بودند بهادر خان از شرف خلاف از کرفته
تعیین حسن و والده حور را خلاص کرده همراه بردند و با حور آنکه حور بنور عمری در حباله او در آورده
بود و حسین در آن ملک با اهل شهر و حقوق خدمات الشان را بنا بر ملک اوف دکرده و بست
اندازه غریب بلا و عنایت بر آن جوان را ناراج کرده به بنارس شتافت و آنجا هم قدری
وقت تعارف بر دوار آن بنارس در بزمانیه مشهور است رفت و در آن جا بسر رسید
در آن ملک غالبه از تعافت علی قلی خان معاونت نموده سکندر خان و بهادر خان براه کذر بنارس و مقر
معهود الشان بود و حسین کرفته در آب کوشه تنک عبور کردند چون علی قلی خان از صدمات
خان

وقت

صدمات معارک اقبال بدرافت و کوشش سکندر و برادر او ضابط بحکم کوشش نفس مسامع اقبال
ملوک معظمی از کنار آب رود اغنان معاودت منعطف گردانیده موضع اردوی معلی شده مبارک
غار الموت ایشان مقدمات بشیب طاجمعی آن رسید و بورحال تا شمع توجه رایات اقبال
قرار شده بود اهل اردوی معظمی را اطمینان دیگر بهم رسید و از آنجا بر تو ایشان خود را بآب
و روی در قصبه نظام آباد مستقر موکب جلال او مخالف و زنی از فرو لکسی ترتیب نیت و شکستی
و لکشی فراهم آمد و نفوذ امر و نهی ایشان ریخته شد و صاحبان از فضل عام ایشان اختصاص
یافته بدعای عمر و عمر و خلود دولت سرای زمان سند و بعد از تقدیم مراسم جشن و تعلیم ایشان
مراسم بهجت فرمودند و عرصه حرم نور از نزول موکب والا سایه بود و نفس جوی ایشان فیض بهم
از مقدم ایشان هر زیب و زینت گرفت و وقت بابت عظیم از ملازمان عتبه اقبال و از استقبال
ارباب بغی بظهور آمد و سلطان عالم ادای در شهر طرح انداخت تا بیخ و بنیاد طبقه باغیه بر آید
و آسودگی و عالمی سوی یابد و بموجب حکم معظمی اعیان ممالک و ارکان دولت طرح منازل رفیع
و اساس و عمارات عالی بنیان انداختند و بر زمان اکثر شش کرشت تا بغداد بستان طاشی از
حدود بر تخیر دیار تخت اقبال بی نهج خواهد بود و جمعی از اولاد مرحوم سلطان محمد که خود
بقرابت کرده اند جاری شدند که بهلی معهود و اقبال مرتب بعد از دو سه بار که اولاد نازه از
متعاقب مدبران بغی فرمودند و حکم بعد شد تا باغی فلخانی را دیگر بکشند از بنای نشیند چون
خبر اجلال بغی فلخانی رسید میرزا امیر کرصین و اراده ایشان خاص او بود و سلطان بغی و سلام
اظهار تخرد و رمانده که خود بود و برای هر کدام از تقصیرات خود معذرت گفته بهر ایلی مکرر و جابلوسی
سلم خان خانی نامه ایشان در آن وقت که باز در مقام شتغل شده بود ایشان و مراحل ایشان امر بسی بود
جرات بین او عظیم متوالی که بیاری جمعی از ارباب بغی که حضرت سلطانی از نور
خواهر سنه احترام ایشان طبقه فرمودند مدبر مراسم شریف و ملاحظه بلطف بنور از شرع عبد الله

[illegible]
[illegible]
[illegible]

وقت کمال اقبال نسبت و بلاد کسی
عجیب و غریب کسی رسیده اند در آن
کوشش که وقت را بر بیت و بیساری
نسیم بهار حلقه مرکش عنبر بوی جدید از نصرت و اقبال و ادوار ای فیض بر دوانی زمان و زمان باز شد و
مژده ای فتح آسمانی اولین در وقت مبارک رسید بعد از رب عجیب و بازده و تقدیر و قدر شب هزدهم شعبان بعد
و فعالی و سیم مرتبه بخیل بسب اعظم و نور عالم بر برج حمل سعادت طلوع یافت و اعاظم زمان بهمین نشان از دهم
از مدار جلوس شاه ای از روز اول نوروز همایون و نام برآورده بر عرصه شهر کوه الکی که کمک اقبال
بود و در آن فضای جانفزا امرا بسیم جشن نوروزی و دادن خلعت و روی طبایع بشرح بخشایش نام معم خان
و مصطفی خان و دیگر اعیان دولت و ارکان اقبال را بخشیده اهتمام جشن و آیین جشن جاریان رفته
بود و بر کرامت نکاه بی مضمون موکب اقبال اقتدار شاه و اولیا بخاطر همت بلند بیت الشرف طبیعت و اقبال
بمستقر جاه و جلال آورده بدیگر مرحمت و خشنودی نوروز دین نوروز دهم ماه الهی [illegible] اقبال
جشن و الله بر ارکان کاره نزول اجلال فرموده بار آن [illegible] سعادت [illegible] جشن گاه
در آن مرکز عدل کامیاب عشرت کشته بعد از آن که جشن در دوران ایام موصوف [illegible] عمر یافته بود
توجه آورده و آن منازل نشست بنا بر آن [illegible] سعادت [illegible] جلال [illegible] رنگ [illegible] روزگار
کشته و بالجمله چون حضرت شاه خاطر کشته [illegible] مصطفی [illegible] جلال [illegible] توجه فرمود معم خان و
مصطفی خان در کره تا آن [illegible] توقف کرده [illegible] چون [illegible] قلیچ خان رسید [illegible] علی قلیچ خان [illegible]
اسباب و لوازم بعظیم بجا آورده بر زبان [illegible] آورده [illegible] محل [illegible] رسانیده [illegible]
[illegible] آنها نموده و بعهد و قسم [illegible] دست [illegible] ارباب [illegible] و [illegible] در [illegible] بر جاکه دوام
عبودیت آورده مراجعت نمودند و معم خان و مصطفی خان از [illegible] دور [illegible] بکوچ
متوجه استلام عتبه علیه شدند و چون بقصبه [illegible] آمده [illegible] مصطفی خان [illegible] معم خان در راه
یافته [illegible] و [illegible] نموده [illegible] استعمال [illegible] و مصطفی [illegible] عاطفت [illegible] دوره
[illegible] بزرگان [illegible] آنها [illegible] خاطرشان [illegible] بعد از آن معم خان و [illegible] بر [illegible] درگاه معلی

بوسند و لشکر خان را بخشکی معزول کرد و منتبه و خواجه جهان مقاب شد و مهر معدنش کلان
در حوالهٔ او بود ارادت کرده او را حضرت مرحمت فرمودند و شبیه لشکر در مکان اعمال شان بود بنا
فرزند شاری سعم خان شد و پایه اعتبار مطوخان بلند گشت و بوسیله مقربان درگاه گناه خواجه جهان
بخشیدند و حضرت اشتهاء جواب اقدس متوجه اصطلام جهان و انتقام معاملات شدند
و بیاد توجه بادشاهانه اضافت ابراز فتوحات عالم آرائی دیگر پیدا کرد و از وقایع این سال که فرخنده فال
اینکه حضرت شاهنشاه طلب خان را از نسبت ملازمان حسبه اقبال ظاهر رخصه نوحه در جمیع
بر کتاب ابدی احسن و اکمل و الله مطوخان جمیع رفتن فتح را در زمان بر امحان بواسطه کثرت مردم و شیت
و لایت بنام آورده برای فرزند اعتبار سداد دنیان در دفاتر عیا مشیت ماده بود و دست آواز
تغلب متغلبان زبیده شده بود در طرف حسن و قالوبان و داماتان جمیع ممالک محروسه
بر عهده خود ایشان و لایت را حاطر شان کرده جمعی دیگر وارد دند اگر چه در نفس الامر حال
حاصل [illegible] بخشی اگر از اهالی حاصل نام نهند و بر نسبت و چون نرشته داغ
[illegible] آن سبب [illegible] و این دیباچه اقبال نشر سمت بحر مسافه لطفور ماده بود دیگر
و لایت اعوار و ملازمان عتبه اقبال بعنی نوکر مقید کرده شدند هر کدام چند کسی نوکر نگاه داشته
منظور حضرت [illegible] و عوام سپاه بابر المقرر شده سه قسم بود قسم اول را چهار و هشت هزار دام
دنیای تعیین شد و قسم دوم را سه و دو هزار دام قرار یافت و قسم سوم را سیصد و چهار هزار دام مقرر
و از وقایع این سال آنست که عبد الله خان اوزبک را در بافته بکجرات رفته بود جمکر خان
بمعرض قرار داده در حصور حکیم عین ملک معروض داشته بود محل نموده او را از شی خود راند
و او از زبیده بتشبه نشده در آن ناحیه حسلت شد و باز بحدود مالوه آمد بر لشکر سی بر داد
شهاب الدین احمد خان که منتظر این سرانجام مهام و لایت مالوه نامزد شده بود لشکری بسته
سرانجام نموده بر او رفت و نزدیک بود که این سوء بخت را دستگیر سازد هزار کلفت خود را

بعد قلی بن سکندر خان رشید و از آنجا بکوهستان ادیار کوهستان فرود آمد و از تولای ایل فرار
نمودن جلال خان فرجی است و شرح این سرگذشت آنکه چون دولت سعادت آن حضرت غنیمت و بیک نهاد آمده
جمیع طوایف عالم خصوصاً مغولان بطوع و رجوع از این دولت نصیب داشتند بر حسب اجماع
اعیان رسید جلال خان جولانی و حسن خان [illegible] بعد از آنکه [illegible]
کرانی لدا و را از اصطلاح [illegible] و آن سبب
[illegible] از شهر آن جولانی امراء گرفته
راه فرار پیش گرفت مرا لطف خان و حسن [illegible] تعاقب او نمودند و آن گروه اسیر و موسوم
را با جولان مقید کرده بدرگاه معلی آوردند تادیب [illegible] و حلوای [illegible]
لکد کوب [illegible] و بزرگ بود با تحریض عواطف [illegible] و از آن [illegible]
کرده بنوازش سرفراز خشنود و از سوای این ایل [illegible] تعیین نمودن [illegible]
ملک که [illegible] احوال [illegible] اصفهان [illegible]
کار نگران نعمت و زیدها [illegible] در [illegible] مولک [illegible]
نموده بسر بارگاه [illegible] رسید [illegible] آن [illegible] مهدی [illegible]
قدیمان صاحب اعتبار [illegible] و [illegible] و [illegible]
نموده اصفهان [illegible] آورد مهدی [illegible]
[illegible] قدم [illegible] و [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و مهدی [illegible] و [illegible] اصفهان [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] اصفهان [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

حضرت ساهنشاه در پرده نیز چهره سیر میفرمایند و درمان برای خود پرده لطیف را بام مدهند در مولد
معموره مکر چنین تحت لشی و اقبال شاه هم بجهت مصالح ملکی و دانا دانند و هم بطلب خطبه و اعلام
فهمیدن حال آن ملک بحکمان بانی و در معنی فتح جهانگیری و اقلیم ستانی بشتغال فرمود و در هنگام
این خاطر کوکب شرف از حوصله او رکاب او بود بر اطراف بزرگ طاوس هنگام بازی از کشتی او و باطن
مشغول حق بودن و کار جهان ساختن و در کار شکرف احتراعات بدیعه فرموده اند طلسمات بود از اجمال
کی از شیخی بود نوشته لعلی الا روز شهر تاریک نفر عمت حکمان بازی دست مداد و حکمان
اعلای کی از کلک مصور و بر اطراف اسباب بازی بکمال رسید و معنی اسب بازی است و بازی است و روز دوم
نوبانی فرموده و در دوم هنگر پرات و سپاهگر است هم رسید و از وقایع این سال در کشمیر نوبت محمد خان
کوکه است او در مکان مراد سرای جهان نگر لاهور طاوه بهمای موافق نجم دی فرو بیح او در فراج او
از باب احتزال انحراف نموده بخلوتکده قناعت و از غرایب آنکه روز دیگر آتش او از آنکه چنین
مدار الخلافه نکرده آورد مزبور او کرم بود حضرت بهشت بمصالح و اجم دانسته و موجب رونق و بروی
مناسب بعقول اصحاب دانش هر باشند چاره کار باشیخ ما تمامی دلها باز داده سند و فوائد آن
و عاطفت بطور آورد ندا روقایع این سال آنکه صدر شیخ ای نوحی است در حاشیه قافیه آنکه
بیشتر سمت تحریر یافته و او بحرانت و حکومت کرده تعیین شد بود به اصفهان و از آن حدود آورده
بر آن دیار متصرف شود حال آن ملک منت سعی بدست او اصلاح از در آن ملک و خرابی آن
سامان آن کرد و حشت بر فراج او غالب آمد تا آنکه در اواخر سال ملک شاه رضا بادشاه بر حاشیه
لدر حدود کی عالم نوحی رشد هر کاه مناسب معنوی قرب بزرگان بدین هر حال نقوش
منسبه اند نمود مبتدا بنا بر نزدیکی ما کر بر لوح نوشته آن بزرگان بعضی صورت غرقه و اعتبار یافته اند و
کشایش بسیار بانی نه مناسبت نارضا منه چنین صاحب اقبال صمیم حال او باشند و حال سمعی موقف عصر
مقدس رسید بر آخر عمر او بخشود فلک آن ملک فرمود بندشاه فلحانی و کمال سلطانی را جعل ارباب آن
احلاص

اخلاص کیش تا حدود لعین فرمودند و رسالهٔ رفته بر آنکه کسی را آن ملک را نظام دادند و مورد مرحمت و رأی
کشتند و [illegible]

[illegible]

در مورد آنکه چنین ساط کاهر کت شاهنشاهی بود مسامع اذهان رسید که حکیم میرزا با خوانی کوته اندیشی خود نعمت را
بعقوق مبدل ساخته متوجه لاهور است و فرح آبادی او در حصار [illegible] میرزا سلیمان لاهوری بیاز از نهب صدمه
اوباش [illegible] و از احضار او [illegible] حصار [illegible] آمدن کابل داشت و خواجه حسن نقیب میرزا
سلیمان [illegible] از اولیای شاهنشاهی بیخبر در کابل بنشست تا روز [illegible] با چهار لشکر فراهم آورده روی
بمیدان آرزو بجانب کابل نهاد و چون خبر آمدن او میرزا حکیم رسید قلعه کابل را بمعصوم [illegible] معتمدان
میرزا امرا که از فرزانگی ممتاز بود سپرده خود با نقیب خواجه حسن نقشبندی [illegible] و کیک مالک دوار کابل برآمده
بشکوه و عزم رفت و میرزا سلیمان بکابل آمده قلعه را محاصره کرد و بعد از چند روز بمکر و فریب
خود را از کمند تسخیر قلعه [illegible] کوتاه دید و رجال [illegible] و عزم [illegible]
که بوسیله بلبیس حرم مکم کار را بدست [illegible] ناصواب حرم مکم میرزا سلیمان را [illegible] کابل کرد
خود را بعزم [illegible] و مردم [illegible] میرزا محمد حکیم [illegible] بعقبی [illegible]
[illegible] مارا از فرزند صلبی عزیز بود [illegible] در اماکن [illegible]
[illegible] کمال [illegible] ظهور نماید و [illegible] حصار [illegible]
از آن [illegible] نماید و [illegible] احکام نماید و عهد و میثاق که از اختلال
و اختلال مصون باشد در میان آید میرزا حکیم از [illegible] مکم فریب خورده [illegible] که در [illegible]
دروازه [illegible] کابل [illegible] و از [illegible] قواعد [illegible] محکم [illegible] و چون [illegible]
معصم [illegible] معتمدان خود را [illegible] و عهد [illegible] و فریب در میان آمد چون [illegible]
سوگندان غلاظ و شداد [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
کرده آمد و مردم میرزا که بحکم سوگندان [illegible] نداشتند [illegible] میرزا [illegible]

نمودن حکیم ملاقات کنند و عقد فرزندی و عهد لکاح را بکتاب و توثیق بر بندند و حکیم بنات خواجه
را در آن شب قاصدان از پیش مرزا سلیمان فرستاده مرزا سلیمان مرزا حکیم را آوردن او بقول تاج و داده ام
صلاح آن است که شما از دو و بعضی سپاه را در کنار کشیده تا هر دو از سپاه با بلغار خود را در جوار
قراباغ رسانند و از کمین گاه وقت شبیخون بر آن بر سر شما از کمین گاه بر آمده او را اسیر کنند
مرزا سلیمان از این نصایح الحجر محمد قاسم را که معتبر از اولی اولو و جمعی بر مرزا دو و بعضی صره کاب او
شتاب خود را رسانند و قرب قراباغ در پس پشته کمین کرده استاد و فرستاده مرزا حکیم
از پیش حکیم بر کنار آن عقل و شنیده باز گشتند از طرف بطاهر انداخته و از عدد طرفین غافل شده اهوال
حسن و عهد و ماجرای مجالس او را تفریح خاطر شان مرزا نمودند و تمام کسان مرزا از پیش
حکیم بر شدند مگر باقی قاقشال که از رفتن مانع بود و تمام این سوگند از ریگ و فریب حکیم سیر و
وصیت سکینت که حکیم در دام فرصت در کمند دشمن انداز و وجه آن عذر اندیشیده بود با
قاقشال مرتب کنند و میگفتند با وجود این حال مرزا محمد حکیم غافل شده با چنین ارادت
معتمد خود از او خواهد شد و در اثنای راه که از کابلیان که با لعل مرزا شیبانی در ابلغار مرزا آمده بود
از ایشان جدا شده خود را بکمین مرزا حکیم رسانید و کیفیت واقعه بیان کرد که مرزا سلیمان
با لشکر کمین در پناه دلان نشسته و در کمین فرصت مترصد استاده است و من از مشیر بهر ایشان
آمده ام مرزا شنیدن این سخن را نوبه کرده اندیشه راه کابل پیش نهاد همت ساخت چون
مرزا سلیمان خبر یافت که مرزا حکیم بر خیال مصلح شده خود را بر کنار کشیده تعاقب نمود
بعضی از فرود مرزا رسیده چندی را دستگیر کرد و از آنجا در دنبال ایشان بود که رفت باقی قاقشال
با برادران عقب مرزا را گرفته تعجیل مرا بدو کار بجای رسید بعضی مرزا شیبانی
حشمت و ملاحظه آن بود که دست با بند باقی قاقشال در اوران بهار مردی مردانگی و سمانی
را به تیر و تیغ کاه مدد شمشیر مرزا پیش میرفت و بای طرفی مرزا را از خصم کاه عذر بدر آوردند
و مرزا سلیمان تا سر سنجیده نعقب کرد چون دانست که مرزا حکیم در رفت بناچار توقف نمود
و شباب مرزا و مردم او در دست شیبانی اسیر مرزا حکیم چون شب و آمد و رفتگی از دریای
عمو رسید

غور بند پیر زده کسان بغور بند فرستاد تا تفحص اسباب و اموال غور بند کرده اشتر و خیش او آوردند
و از آنجا کوچ کرده نزدیک بکتف آب و کوه قرار گرفت و در دیگر از آنجا کوچ کرده بجرع و اشرف
که متصرف او از آنجا بود رسید و از آنجا باک و منزل دیگر تشریف رفت خواجه حسن ابدالی که با او
متفق بودند اراده کردند مرزا ارسلان میر محمد خان حاکم بیر و اوزبک سلطان و دیگر تاجیک قاتل
که در آنجا درست بود و رضی نشد و گفت من مرزا را بدرگاه معلی می برم خواجه حسن با جمعی بیلغ رفت
و تاج قاقشال با اوزبک و جمعی از تاجیک در آنجا بماند و از آنجا مرزا ارسلان بیر
بغور بند آمد و از آنجا براه آب و بحر الجلال آمد عبور افتاد و از آنجا بلیب آب و از آنجا بکنار
آب غلاب آمد و از آب گذشتند و از آنجا عرصه و شنقضی طالب بر تفرق و روی
موزه او مصحوب معتمدان روانه ساخته اقامت ساخت و در معمور که حسین در بزول اجلال
غربت نزول عالم عرض او رسید و از آنجا مرزا حکیم سعادت ملازمت او دریافت و عرصه و شنقضی
بدروازه عرض او رسید و از آنجا در وقت بیدار بنیان اقامت انداخت و طالب
خبر فتور کابل عرضه عرضه اجلال شد و در آن هنگام خبر فتور قتال مرزا سلطان ابو سعید
کامیاب سعادت ملازمت و آن حضرت او را از روی عاطفت و رأفت حضرت کامیاب و امیدوار
چون مرزا خرد سال است و نابرده او را فرقه متفرق مهمات شاهنشاهی و امور اصلاح و ارادت
ثابت قدم و از دو محافظت نماید مردم فتنه اندوز بمجلس مرزا زاده بخش بیدا و تشویش از
وصول مرزا امان مرزا سلیمان بکابل اتفاق افتاد و آن وقایع پیش آمد و در توقیف ایلچیان
مرزا حکیم تا در آن حضرت مقتضی عطوفت و تلطف و تفقد حضرت و تشجیع و تشویق ایلچیان بارگاه
قرب بود با نقود و اقوال و اجناس و انواع خلعت و اسب جامه فرستاد که در آن حال عاطفت و اشراف
صدور و اشراف امرای پنجاب سامان یورش کابل نمود و دفع مرزا سلیمان نماید و حرکت جهان جهان
قریب بازدهی مرزا رسید مرزا سعادت تعلیم استقبال شتافت و عالم دیده اقبال جاودان بود و دولت

بدرسنده آداب تسلیم و ارکان تعظیم بجا آورد و بعد از چند روز مرزبان را پیش از خوش خرجان
بموجب حضرت علیه آلده بود رسیده آن کوتاه فکر بعد از دور از کار در واهمه هیچ خردمندی راه
نیابد مرزا اگر رانده و مانده بآنجا آمده بود ممالک پنجاب در حیطه اعتبار بلکه بحر دافع جوده او و
سبب کرم الله بود بآسانی خاطر شان گردیده و بی وقوف التفات نمود مرزا خرد سال را بکوتل خوش خرجان
اغوا نموده بر بالای خرجان بردند و آنش خیال فاسد و بدول را داشت که آن بجای دارد اما
رضاء بکوتل خوش خرجان نداد و بیشتر طلب داشته وداع کرد و در آن هنگام که از کوتل بیرون آمد
سلطان محمد نام را مستعد خلافت مرزا نموده گذاشته که ایل رفته بود و آن نامراد بدان شاه جان حساب
داشته و مرزا خوش جان بدیر او در این شهاب الدین اصغر خان در قلب ارین و ارجوده در کابل بسر می برد
قرب حضرت سعادت سبحان نور انوار قبسند انگیز گفته در قاف دنیا نظر بدون مرکز خوش شنید
تا انگیز مرزا حکیم که عقل جوهر این دولت و سر دلت حقیقت کی از سحاب ابی گراف کوبال از بلاد
گذشته بلی جراب و دوی عصیان بسمت لاهور آورد و مردم مرزا در بهره وان نواحی دست انوار
کردند و چون این خبر را بمیرزا بنجاب رسید میر محمد خان و قطب الدین خان و شریف خان در لاهور
اتفاق نموده در موضع حصار که موضع است شهر را استحکام دادند و صورت حال را بعتبه مقدس
عرضه داشتند بنا بر غضب حضرت سبحانی از اجتماع این نحوه زنانه زنی گرفت و با جماع بعضی از
عساکر اقبال بر آن شهر نافت و میرزا حکیم مانند تیر ناصواب گشت بدیر بغرب و بسعی امرای پنجاب
را از آن کار باز گشتند از بهره روی بلاهور آورده و بیرون شهر در باغ مهدی قاسم خان فرود
آمد و از دیگر کنار بلتمش صفوف ترتیب داد و امرای پنجاب اقبال اندوخته بسعادت
را حصار خود خسرو اجلاد داده از خطاب و ملی اضرب نوب و تفنگ صبح متقضی را
بیرون شلوکشتی نزاد بدند و هر دو بهمین عنف آبی قلعه دار اسی گشتند داد کمال سعی
و حشمت کامی آوردند حضرت سبحانی معم خان را بحکومت دار الخلافه اگره که مرکز دایره سلطنت
بود

بود تعیین فرموده مصحوبان را باستلام مصاحبی و اکرام شد و در روز سیم و چهارم آذر ماه الی
مرافی شهر سیوم جمادی الاول بهفتصد و هفتاد و چهارم بهای سعادت و اولکای نصرت اعتصام آورده
سمند اقبال را جولان دادند و تمامی آنرا به بساط و شکار بر داخته این طرح بهار فرمود و بعد از ده روز
دار الملک دهلی را بآب اقبال آراسته پذیرفتند و اطراف مغنا آیین معمور زاوت و مراقد سینه
فرشتگان ملک معنی فرموده و مجاورین و معتکفان آن حوالی را باوراث کرامی و مکارم ایزدی
خوشوقت ساخته روی توجه بروضه فائض الانوار حضرت شیخ آوردند و در آن حرم مقدس
مراعات آداب نموده بعد از آن وجه صدقه عیان خشنود از حکم و باغوای کوه ابدان
خیال خام در سر و بخت و فکر بیهوده داشت بمجرد صیت طبقه مرض موکب معلی را بسمت روی
آورد و تا حاصل خلاب باز پس بردند و امر فرمود که عساکر اقبال بکنار آب سیحون و رود اقبال فرمود
سنهیان دولت خبر کریز مرزا اورده و موکب عالی از آن دیار گشته روی بعاصمه لاهور آورد
و از آنجا بتاریک آب شتافته دولت زمین بوس دریافت و بعد از آن بعزم سواری آن نواحی
منتصف بهمن ماه الی مرافی منتصف رجب بنزول اجلال در آن شهر فرض ورود اتفاق افتاد
و منازل مصدر و کسی از لطف الهی بر آیات آیت مطالع انوار عزت و مطالع کواکب اقبال شد
و فروغ اعز و امان از آن زمان تا کران رسید و دولت جوانان سرور ایام مجاهده و مقاومت تا حدود
طغیان آب جانب بر سند رسانیده بعزیمت شکار بخشین در آمده بیاده روی قضا عود فرمود که اوضاع
دولت برین بود و در تعاقب کامیابی نموده بمراسم الدین در کنار شان نهاد آیات الاخبار
معدلت شعار بعد از طفر و رایت نصرت بر کوه تری خرد مرا حکیم بخشوده تعاقب در تعاقب اصلاح
و قطب الدین خان و کمال الدین و جمعی دیگر از امرا و رؤسا مزد و هفده ماه الفضل حالت محدود رفته و در
دلاسی و اسود سکنوم بعاهد الارث کامیابی اسب یافته لوند بیفزایند و در خصوصیت اهل مرا
بر و الحسنی بنوازی دولت ارسال حکم عالی را کار بسته شده منوط صدر سند و الحصرت در بلد مرز
باستلام مهمات عالیان بود و خشنود طلاب لوند و عساکر اقبال بکنار سند رسیده مراعات
اهل عزت نمود و از آنجا طاهر شده میر اکرم کامیاب را الله مراد اسلیمان خان یافته منوط شده است و در

بود از سلیمان آنکه در آن هنگام که نصیر را حکیم الغار کرد محمد تغلق را جمعی کثیر محاصره و تعلق کابل گرفت
معصوم خان حبشی از خاصان مشهور سلطان را از قلعه بیرون فرستاد که کار را مقهور بیابند ای دلیران
عرصه نبرد با محمد خان دست بردی نمایان نموده او را هزیمت داد و مدد و شاهی بحبشیان بغنیمت بردند و نیز
در اهل محاصره لعل محمد تغلق و دختران مرزا سلیمان را که در بی بوشی همراه بودند بحار دلیران حکم که در آن
نواحی بود در آورده خود را مضبوط ساخت و اهل کابل محمد تغلق را که دید خبر معصوم خان فرستاد که
ما اگر کرم می شتابی و مدد مرسل لشکر را در شکنجه کرده ایم و شکر کردن آن ایشان او در جواب نوشت
چون دختران مرزا سلیمان اندرین شوکت از این ادب بعید است و کسی خود را اطلاع نیست مرزا
سلیمان از شنیده در عقل که نصیر را حکیم اندیشیده او در محروم و مایوس مانده خواهند کابل آمده در
مقام محاصره شدند و معصوم خان هر روز و هر شب بسته از قلعه بیرون می فرستاد و با حبشیان از روی غنیمت
جنگ مشکر در میان نیزه سیاه بر دو برابر ساخت و با کوه در هوم و در سپنج از اعمال ناگر مرزا سلیمان در صلح
زده بوسیله قاضی خان بدخشی محقر جمعی که دست او نیز مرا جمعیت و در کشتی معاونت باشند
کوشه اهل حرم محترم خود را بر حبشیان روانه ساخت و از عقب او خود هم نشتافت و مقارن این حال
نیز در محمد حکیم علوم بدخشان فرار نموده کابل آمد و کوته اندیشان سر در گریبان فرو برده شرمسار
خجالت خانه نشستند و موکب معلی کوکبه اهبت و اجلال در الله هو بر اوج شد سایه عدل
در آن [illegible] ممالک انداخت و فروغ رایات نصرت طلعت در آن اقلیم و آن کشور و حشمت
و آن [illegible] نیز در همان ایام مسعودی ترتیب یافت و نیز رسم دیگر نفایس و دستور معمود
و آن [illegible] خیرات و مبرات بخرد و بزرگ رسید و در آن روز ایان اطراف و اکناف خصوصا حکم
رانان و زمینداران سمت شمال فرق خراعت و جبهه اطاعت و خاک آستان نهادند بقدر طاقت
خود نثار گرامی حراف نذر کردند و در آن فرصت سعادت آستان بوسی ادراک نتوانستند کرد فرزانه
و خویشان با ایلچیان کار دان فرستاده عرض اطاعت نمودند و در همین ایام محمد هادی و امیر مراد عرض ترخان
والی تمه عرصه داشتند منصب و فرمان کی و فرمان روائی با کشتی رسته مصحوب معتمدان ارسال
داشته و خلاصه مضمون عرضه داشت آنکه بندگان از حلقه بگوشان درگاه معلی اند و مرسلان اعلام اطاعت
جان کرده

جان سپرد اکنون مشرف شان بعبودیت تارک سجاده ادب از بنات قدمان درون القیام در مولد سلطان
محمود بکر بخلاف لوازم و حکم بجا باستظهار مرزان قدما رنباه بجانب بنده کشده و لابسه و توقف
اعتصام بفتراک دولت ابد قرین دست بین صدود نمودند باب و برانکنده برآورد امید وارم
بمیامن عقیدت و اخلاص در جنب بندگان هواخواه ممتاز نشم چنانچه عازم تفرقه بر کاه برسانت
جنبت من نشیند عرصه دست او بوطن مقرران ل طرف مسامع اجلال رسید و معالی ارزده
والتماس او فرمان جهانمطاع بنام سلطان محمود خان لازم کمر بصورت و اجلال صادر شد از قدم از خد
خود بیرون ننهند و از حدود متعلقه محمد باقی جان عنان خراب کشیده دارد و الحجاج کاسب
عنایت شاهنشاهی بنده فرمن رخصت کشتند و از لوای این ایام التفات همایون بر سپهر جلال حضرت
شاهنشاهی ممالک شما اسایه کشتر و عرصه شد سمع جان حاکمان اردوار الجلال و از بندگان
بعد رسید بای مضمون که پسران محمد سلطان مرزا و اتبع مرزا و مرجز بیت از بنات ملازمان عتبه اقبال
ممتاز اوزبند و بای طغیان فشرده بر قصبات حوالی دهد دیب و دارا زیبوده اند و بنده بقصد و اصال
آن آرده تا دهلی را بدان بدر بلان را بدست آورد و کوتاه بینی از عقیده راه سمنده راه مندو فرار اختیار
کرده اند این محمد سلطان مرزا فرزند رشید سلطان بن حسین مرزا ابن بایقرا ابن منصور بن بایقرا ابن
عمر شیخ بن حضرت صاحب قران امیر تیمور کورکان است و والده محمد سلطان مرزا دختر
سلطان حسین مرزا بود و مرزا در زمان فرمانروای خود محمد سلطان مرزا که بیره او بود و بعد از ترتیب
مسند دولت بعد از واقعه ناگزیر سلطان حسین مرزا حمل نفرو عظیم بخراسان رفت و محمد سلطان مرزا
بملازمت حضرت رکاب سنا و در کسی مقام بهوت و منتظر نظر عاطفت شد و حسن الکلیه
بر رای بحضرت جهانبانی جنب آستان رسید الحضرت نیز بدستور سابق در اظهار مراحم و عواطف مبذول داشتند
و او را دو پسر بود یکی الغ مرزا و دیگری شاه مرزا و هر دو در سلک ملازمان الحضرت کامیاب و دولت
بودند با وجود آن چند دفعه آثار خلاف و عصیان ظاهر کرد و مزید الحضرت بموجب مکارم و اکرام اغماض

کشند تا الکوس الغ میرزا در ساخت لشکر بزاده مکان یافت و از دو پسر باند سکندر میرزا و محمد سلطان
میرزا و بعد از کشتن الغ میرزا حضرت جهانبانی جنت آشیانی سایه تربیت بر سر ایشان انداخت اسکندر میرزا بعد
الغ میرزا و محمد سلطان میرزا از آن شاه میرزا از اطراف عنایت فرمودند و چون اورنگ خلافت لشکر جلوس تقاضا نمود
حضرت شاهی ملک آسمانی شد آنحضرت بر محمد سلطان میرزا با برادر عشیره او نظر عنایت انداخته
کامرانی فرمودند تحول محمد سلطان میرزا را پسری در یافته بود از سپاه کی معاف فرموده بر کنه اعظم او را بر کار
سنبل بخرج معیت او کوت بودند و در همانجا آسوده بود شاه مقام و عاشق شده و در گریستن
چند پسر شد اول ابراهیم میرزا دوم محمد حسین میرزا سیوم مسعود حسین میرزا چهارم عاقل حسین میرزا و از آنجا
شمول الطاف حضرت شاهی آنها بود و قطرات ابر جود و کرم و یک کامل مهمات طفلان معاملات
هر کدام از این میرزایان را تفویض بیت جاگیرهای لایق کرده بود و در جمیع بورشاهی مرکب
معاملات سعادت ملکشتند حضور صادر بورش خود بر ملزم رکاب معلی شتی بعد از آنکه بجمع
رایات عالیه از آن بورش اقبال و اجر شد رخصت حاصل کرده بجاگیر خود آمده در بر کار سنبل بود
رفتند و در حین سلام چون کسی معلی بجهت اطفال تا بیره شور اولی میرزا حکیم از دار الخلافه اگره ممالک
تنجاب بهصیب شد و نوبت الغ میرزا و شاه میرزا تا نعالی ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا الوای بغی و طغیانی
افراشته اولی ادراک شتی بر دو بخت را با خود متفق کرده در ولایت سنبل و آن لوای دست تاراج
دراز کرده و جاگیر داران آنجا دو گروه جمعیت کرده بر سر آنان رفتند حوالی آن میرزا طرف مقابله نمودند
گریز بجانب خانزمان و سکندر خان نهاده و صحبت ایشان خود را بی کجروی آن بدنهادان بر سر شاهی طلب
سلامت نمایند صورت ادراک و جوهر عقل که کدام را سر و سروری و در مرتبه دادار کار کشته قصد میان
دو آب نمودند کدر شان بر کنه نیمکار اقامت یافت چون هر ارده حاجی خان مستاجر که جاگیر دار آنجا بود
بمدافعه آن تیره بختان پیش آمد قضای ایزدی چون در مقام سخت گیری آن بی بود بهلاکت آن اراده
در گرفت دیگر سند و یارانی جنگ مردانه کرده شکست یافت و اسباب و اموال آن ارزو فیلی و دیگر
اشیا

اشاره است این بیدولتان نیز راه را و اهالی و اهم جان ماراج کنان بحدود دهلی آمدند تاتار خان
دهلی را مضبوط کرد و سیم جان از اگره نیز افغیر امدن تخت برگشتگان مالوه را حالی دانسته
بالضرورت شتافتند و دهد و دفعه بسبب میر فخر الملک که به حجاب احرام ملازمت بسته بود
متوقف و جاری شدند و اسباب او را غارت نمودند و سیم جان نیز قصد اصلاح و تنبیه
برگشتگان مدار الحق رفت اگره امدوای جماعه رفته مالوه را متصرف شدند در الوقت مالوه محمد قلی
مرابس سوار شده بود او بجهت بعضی مهمات در سلک مغرضان رکاب دولت امطاء داشت
و اما او خواجه باوی بر خواجه جلال و اشهار دولت اجبی را احکام داد و اما خواجه حسین
بود نیز آمده میر را بانی ملحق شدند و ایشان خواجه بود و لعارت خواجه بلاد خیر را که
لشکر ماند و در هند بندگان برادر مقرب خان و کنیه بود محمد حسین میر الاخور افتاده محاصره
نمود و مقرب خان و کنیه و رفیقه ستوس بود و حسن خان خواهر زاده و مهتر خان ارشد قبیله مهدی
قاسمخان که بعد از مرتفع برگشته و آمد بسوی بسیده بود که تنهایی میر را بانی اطلاع آمد و میر
در سوس پناه بر دو ابراهیم حسین میر را کمی مرتبه آن حرکت در بین انا محمد حسین میر را تنبیه بسیار
متصرف شده در قاسمخان را کشت و حسن را در کنار علم سوس آورده در سوس بسیار
و پاشنه آمده دید و حسن خان نیز بر زاده ابراهیم حسین زر را هر چند لقیف بود حسین خان
قبول نمود و در مکانیکه در حضرت شاه متوجه استقبال قاسمخان بود آمد ملازمت
استقبال نیت الوضه چون لعجز بسامع اجلال رسید بسنور عالی اصدار شد که محمد سلطان میرزا
بقلعه بیانه مرد محافظت نماید بنک و دار و هم ارجلوس مقدس یعنی حال اسلام اعزاز و اقبال
و در کنه بنو محمد حکیم مجالست علیقلی خان جنگ شاه بیانه شاه کشمیر و درین هنگام در عرصه لاهور دولت و کرت و تجلی اقبال
اقبال بود و حضرت شاه یکدل و دل خواطر و اشتغال در تسخیر قلوب و فتوح دفع موهوم جهار
احاطه روی زمین کرد و لیکن اعتدال ارکان و زمین کوفت صوابی دل نبی حوالگاه بطار کان
بدالع صنع شد و شعایر و ریاضی بحلوای مستانه کمند بر انظار دیده و رای امر جسد سیم بر خیز که

کرد

که بلوه کاو طاوس بهار بیرت طرف باغ کلنک بهار برسینه نرفاه هر کلک کرفه باهر خود
نهای طرح منقار بعد از هفت عنف و پانزده دقیقه الاورسه سنه بیست و هفتم شعبان بهضد و
هفتاد و چهارم تخلیف نیر اعظم و منور عالم روی نمود سال دوازدهم الهی از مبدا جلوس مقدس
شاهنشاهی بشکار چرکه و صید فرخنده فال کشتی انوار بکار لب لطور اندوخته و صحرا و اطراف
از اطراف نواحی لاهور از مرصع مثال لوه از یکطرف متصل بکوه بود و طرف دیگر کنار دریای
بهت اتصال داشت و خوش و طیر از هر جانب بیکار اهوای عطا بسر دند و بخشایش و نوحیان
و نسر اولان از اطراف واقف بوده بهر جانب بزاولی میکرده باشند و چنین نهر بیاله از قصبات
و قریات لاهور بجهت آنان شکاری معین خشنود و در بیکاره لاهور صحرای وسیع حوالی
دل شهریان را بجهت آوردن شکار انتخاب کردند و بدرت بکاه هر امرا و دیگر خلایق از خواص و عوام
هر کم شکاری بودند آنحضرت در لاهور اکثر اوقات کاهی بمعمول ظاهر و باطن اشعار و بود قدم
رسانیدند بسی خشنودی که بر وصل خواه جمعیت شکاری چرکه و اینهمه حالات فرح بهم رسید
در اجتماع هر امر داد اولاد آنحضرت شاهنشاهی بایستی شلیه شکارگاه رسیده بود چرکه کردند
و بر اشمول آن دایره هفت دراز محیط تام کمر نظاره فرمودند و هر کس از بزرگان و دیگر سایر
ملازمان آنحضرت در بجهت طاهر بدقدم اهتمام شافعه لوازمش امری فهمیده کرده
مساعدت لوازم و اسوار بند الکاه پای دولت در ارکاب سعادت آورده لوشی شیر صید
خرام لاور بجهت جلوه دادند و زخم تیر و دم شمشیر و کوشش و ضرب بندوق بسیار شکار
کردند در اعاز بجهت شکار روز چرکه بنجکره بود و روز بروز فرخنده پیشی می آمد و دایره تنگتر
میشد در میان کاه بحوالی حشمی کم لوشکار را از امر می آوردند و کاه بکمند اولای آهوان
بمنی پای را بند میکردند و از این طبیعت دلپذیر لی انواع شکار افکه بظهور آوردند
از خاصان آنحضرت میر اسور لوکلاس در میان فرخنده در آمده در ارکاب سعادت بود و از
در پیشی مرحلهای خود را در پا کشیده روز بروز دیده و بسمعلهای عالمات بسی لکار مرا شنید

دار

وارتفاع باشد و بسیار مناصب مختلف تعیین و هنگام حرب که بود بعد از آن حضرت بنا بر تجدید مراسم
خود بدولت و اقبال آن شکار گاه بسیار عشرت کشتند و امرای عظام و مقربان حرم بدین شکار گاه
تاخت و در صید گاه و اندیشکار مراد کشتند و مرتبه مرتبه ملازمان عتبه والا حسب حکم آن حضرت در میان
آمدند تا آنکه کار بحد رسید و افراد از بیلدار و سوار در آنجا گام بستان عرصه شکار گشتند و از حساب
سوانح در ایام شکار توقیع موت آن اودهیکری از اسب و بانی شکار گاه مقرر نشسته کرده
بیکی از ملازمان درگاه والا بر دوش خان نهاده بر کشی کرده بود و آن کس در وقت بود در
شکار گاه معروض شد و سعادت جلال بابت بر اقتضای رسانیده فرمود و آنکه عرض نمیشد
را بعلیخان دادند که این خود نیز العدل را از بازگاه کردن نجات دهد و در مرتبه
ایکسی پایه را بر او فرخت و سر سی آزاده شد و در زبان تعذیر بیان گشت
عالم بجلیه رحمانی بر ادراک تا نخواهد صلاح و از همین سر قضا را و را قصه خان بخشی فرمودند
بجهت تنبیه و عبرت اعتدال رشتی را سر شده حولاز را کرد صید گاه کرد آمدند و از اسواج
ایام شکار رسیدن مطرخان است و اوردن وزیر خان برادر آصف خان را از ارباط مقدس
در حوالت کنایان او در ادراک نمودن و بزاده قبل از رسیدن و بقضیب الهی اجل آن
حوض آصف خان با حضلی بخت و اکمند و بعیب و دام صحبت عصفجی و بهادر خان افتاد
خان را صحبت او با طرحی شاهد و از تکبر بجا و ترفع مقتضا فاوا و رسیده و بادی حال علی فادر
اعوال او و بخشم طبع و دشت آصفخان منتهص وقت بود موصب حسب اتفق صدا
شود در این اثنا عرض آصف خان را همراه بهادر خان فرستاد و وزیر خان از بیش خود لها برا
وزیر خان حقیقت را بر او خود نشسته موعد قرار قرار داد آصف خان موعد فرار داد و شب
در بهادر خان مدارا راه که تاک نوبه پیش کرد و وزیر خان نیز از خوشی نیز از همه بهمان
راه شتافته بود بهادر خان از خان اصفخان آگاه شد تعاقب کرد و در تنگ نقلو جنا

باصف خان رسیده و مال الشان جنگ در بیوت اصفهان نکشت یافته گرفتار شده بهادر خان
از ذالحجه غنیمت تعرف شده بود در خان بهادر خان را بود سند و جز آن را اصف خان مستوده
خود را ملتفت کرده بود نزد بنگاه مردم بهادر خان مرا کشته بود رسیده و اصف خان و دیگر بهادر خان
تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و آن را که در اصف خان را که بر وقت بی او بود ایم بکر انداز کاهان بکرد
شمشیر حواله او کرد در آن کشت دست او قطع شد و سر و بینی او را جمی رسیده ناگاه مردم در خان را و بعلت
اصف خان را خلاص کردند و بحرود کره آمده آرام گرفتند و در این اثنا کار را بهادر خان بسر و در خان داد
مردانگی و ادبای نفس کامی بهمی تقریب افتخار نیست اصفهان را زمان کرشه بدر کشیده و این حوادث
و کایت را الماس خوبان آسمان صاحب دولت با کرد حالت عزیمت دولتخواه درگاه والد را صمیم دل
اختیار کرد و در خان را در حود آسمی مطلوبان وقت موجب ایشان رضای ارواح الخلد فرموده بجای
میشه و سنا و در خان بدیهی آمده مطلوبان او را العوطوف حسرو الی مستمال کرد انیده همراه خود
آورد و در محلی حضرت ساخت بسعت صدا که مشرف و مسلط بود مواجه عرض یافته
در جوانب لعصرات اصفهان نمود آنحضرت قبلت عفو بر زلات او و برادرش ابراهیم مشهور
عنایت شاه اصفهانی اصدار فرمود و در مکر مستقبل نشیه در صدد کمانک نور بالهی محبوبان فاش
در اولات دولتخواه یاب قدم شد و چون موکب اعلی مستوا و ایک سنطیس مراحب فرمایند
دولت اسمی قبل بود و یافته عمور عوارف منهای هست کرد در الحجه موکب صعود از انصرام بحضرت
انجام شکار قرعه عادت و موده بدریای رای که الامور رمل الی واقع است و مهاب عنایت ملکه رد
رسید حضرت شاه خرشی ها می کرد جمعی لوند را عنان لوکات بدست داشته بدریا بر دادند و
بالای آتش خوش جوش بسیار بر آب بکرد و سبک بکذشت و ملازمان موکب معلی و ملتزمان رکاب
مقدس نه ناگر بر جوانب را باب اعلی لوند آب سواره خود را آب زدند و بعبور بود ملک
سلک رسیدند که خوشنجر خان ایل و اولاد بشر محمد و غرق کرداب شدند و چون مراب
ادامت

کرامت آیت در عرصه ظهور متصف شد و از آن اوقات با نظام مهام و ترویج قواعد معدلت
که وجود اقدس بآن مقصور است مصروف بود و از نواحی امام که بخش محمد امین دولابه بود بنصب
دین و اصحاب ابی محمد یعنی دولابه از آنکه جوانان موکب معلی بسیار است و شهر علم امتیاز و اوراحت
و بیمانه بوسته رود شتر العدل بود نمی شتر کرد و در آن ایام که عرصه ظهور ملکی از آفتاب او
در عالم منتهی بیکی از فرع و از آن که در فتنه خاصه کوار بود و چهار سند و تری از کمانه العدل
پرسش کرده بجانب او آمد چون این خبر فتح رفض و او دین کسب ایرانیان کار بعدل
حکم قتاب او صادر شد مقربان حریم قدس در موقف شفاعت آمده آن تضرع بر کمال
و حضرت امنیت موجب آسیب عاریات احوال جنبش فرموده بحرمت ادب تنبیه
آن مجرد فرمودند و اوراز او بار تخت خویش برابر معاشات همان قرار نموده بر شکل فیلخان
پیشوا از فتنه اندوزان بود در فتنه و نواحی این سال است که جنید کرد از معاش بلدرات
بافته شمال راحم خسرو آباد و دار سند و بجای او مقرر او بفرمای باطل قرار نموده بحرات
رفت تا الکو در سنه سدوت آمده از هر آشیه از بارگاه دولت و اقبال دور بی گفتند
بر عزم خود در آن خویش می کشند و معنی بر کاهش خود افزوده خود را بجاه بیدولتی
اندازند و در بین احکام و صحت جمالکی از تنظیم مهمات بخاری رداخته بر تعمیر آن
بر مرحمت متابعت بعض ابصی و نواحی حضور صاحب و سلم حالی خان از دار الخلافه
اکره بباز گاه معلی رسید و از مطاوی محاوی آن بصوب بیت عقیلخانی و جهاد خان
و سکندر خان با بر سر از خصوصی سجده ماعلد و اعلان بغی و طغیان کردن را فرستاد بعد از عبار
انگیزی سر را حکیم ماکه از دیار ماخولیای آن فاسد مزاجان کشته از ایشان بخیزی و بیدولتی خطبه
که هر نامی طراز آن از زمینه بنام مرزا خوانده اند و این بخزان بخت کشته از شواهد ضیا
اقرای افاق شاهنامه چشم پوشیده بر ابی اعراض فاسده خود بر آن بادوله را در کرد
ضلالت می اندازند با آنکه عطایه لیست بلکه که حدیث را شرط کرده تا در فردی و اهم نباید

آن عطیه عظمی از درگاه ایزدی عطا می شود محض نسب و جمع شدن ملک و اقبال آمین او باشد
درین کار شک کفایت نکند و بر سوسمندان پوشیده نیست که بندگی از این صفات عالیه و نظر
والا خصوصا علی و حوصله فراخ و روشنی ضمیر و اندیشه بلند و کسی در تلمیذ تحت اصلاح
عدل و افر و نیت درست و جد عظیم و همت بلند و فکر عمیق و تعلق مستحق و عذر پذیری
لازمی است و با این صفات جبله از اولیا را نیز که در بارشاهان جهت بر روزی
تابع نظر بسیار شده است تا دام که موصوف این نعوت اجلال را دولتی رهنمونی نباشد
و حضیض نیافته غالب است سر از این حضیض بلند از حمیت خود نیز و با رسیدن آن
پایه بلند تا دام الصدق کانکه ابد و طوایف انام و طبقات ملک را تا در و بایند زنوده
بیک نظر و بر عیت و عاطفت نگاه نکنند و در خور این ساعت عطی نگردد و بند الحمد در آن
مقدس ثابت است بنیه صفات کمال و حصول ملکات مرتبه است و جلایل شمایل
خدیو عالم را و فرتا کفایت نکنند از تقریر حکمه الهی آن از اندک در پرده دارای بیده و دیده
تجزو شمایل جهان آرای شاه صورت معنی ما را نظاره کنی تا بدانی که بالبت چه سیطنت
صرفی دارد و الفضه حق مرتبه بیدو تیز کرده بعرض اقدس رسید رضا بر اعتدال آن آمد
میرزا امیر کبیر صفی را که در هنگام اجره مرکب مقدس بجهت مهمانی جاکیر ایلی علت قلاو
بهادر خان بزرگان مع آمده بود بجانب تاج خان سپرد و نیز و حاوا فیض مرحمت اراده نصه
بدار الخلافه بموزه سر از ارباب بغی و فنا نماید بر سرعت عالم و اعظم و نیز دلیل
که در میان بود اهتمام فرمودند و بر کمال آن ممالک را با بنی رسته با مرای عظام مثل میر محمد خان
کلان و قطب الدین خان و دیگر برادران و فرزندان سعادتمند و منتسبان آن سلسله جمعیت کس
سایر سپاهان جانب تقسیم فرموده دیهات کاه و جزئی آن صدر ابرای ارنی میر محمد خان
مفوض شده و روز تیر سیزدهم فروردین ماه آنکه موافق روز چهارشنبه دوازدهم رمضان از باب
مراجعت بجانب دار الخلافه آرد فرموده بحرصه دای دولت خان نیچم بر ادعات اهالی

که فلک

که قیاب کنجکی و قیاب بهمن نام که فیلان نامی بودند در یک روی سوار شدند و جمعی از اطاهر سرمان را
دل گریزند و آنحضرت بر زبان مقدس گذرانیده ما را این سخنان فال نیک گرفتم و ایشان را در گرفت
برگشته و در پی ایشان گفتند خواهد شد فسبحان الله ای چه حوصله و چه دریا و چه دلیری
و چنین رایت اقبال کجا و دیگر بهمن رذل اجلال و هر دو از مطرحان بیچ صلاح نکردم بحروبی
بظهور آمده موجب حسرت همگنان گشت و شرح این سرگذشت آنست که چون سامیان
پیرسته از احوال سپاه و رعیت آگاه اوده در اصلاح اطوار و اوضاع مردم پسندیده چنان آگاهی
عطوفت مدنی و رفت ثانی بعض نظر و حرارت مردم را الاخوز نابسته نگاه داشته در ایفای
مدایح اقبال جهانی کوشش بسیار نموده در بیلاست و علم رسید و مطرحان لب داد اولی
نام علاقه خاطر بیدا کرده عنان دلبستگی از دست داده است آنحضرت بمحبت عاطفت فطری اولیا
طلب نموده بیکی همانی پیوند کرد که سایه مطرحان از عوام فریب و بنیه عظیم امیر
آن فرقه خرد از کوته حوصلگی و دعا علیه بالبی نفرت پوشیده راه صحبتش گرفت و دور
مرحمت و تربیت بادشاه بدانست و حضرت شاه بر میزان تمیز و مراد آدمیت فرزند کامل
خود دارند این هنر او را نمودند تمیزی او را منظور نداشته بتفقدات خسروانه امتیاز بخشیدند
و آن بدکار را بیش او در سالکه و مصاحبی کرامی هدایت فرمودند و عالی این راه بیش طلب
بر دو حضرت پیرای عالیان بعد و حل عرصه قصه تهاسپ مجتمع مرکز اقبال شد بلاک
مشارعه محاوره طالعه شناسیان بخوبی بخاطر بیدند و تفصیلش آنکه نزدیک بالی نصیر کول
که دریاچه لولان گفت ساتی آنجا فضای بود وسیع که کهیت نام مرتاخان هندوستانی
از زمان قدیم آنجا بزرگی داشتند و طوایف این طبقه عظیم آنجا مقام می باشد و در این سال
بیش از دو سال ایات اقبال این جمعیت فراهم آمده بود و در میان شناسیان خواطیفه امور
را اگر نامند و یکی را پیری بر بزرگی نشستی و در میان این خواطیفه گفت و گو شده بود و تجرد
اکثر آن مردم بواسطه آنست و دیگر ارائش داده است نه لباس بالذول را گشته اند

بهمراه آمده بود مغلوب شهوت و مغلوب حرص و هوس گردیده بحث نمی‌دانستند که
طبقه بیابان در کنار آن گول اطمینان معین نشسته اند در این مجمع نشسته دام کوهای گسترده و از ایران
اکناف و اطراف هندوستان که بقصد غنیمت در آن گول آمده بودند آن گروه بقصد کوهیان
چیزی میدادند و بنی آدم گروه که بتسلط در آمده جای ایشان گرفته بودند و جماعه بریان
را تکلیف مقاومت کردن نبود که جای خود را از اختلاص آنها نمودند بر طبقه ایشان کمپوی نام
در قصبه انبالهٔ جهان فعلی آمده داد خواهی نمود که طایفه گران بتعقب آمده جای ما را گرفته
اند اگر جناب مقابله بنزاریم اما ترک کرده کمر همت بجنگ ایشان می بندیم یا خود را
بر خاک می ریزیم اما این قطعه خاک را نهاده میگریم و گروه گران بعرض افسوس رسانیدند که اینجای
موروثی اینها نیست چندگاه ایشان می‌سعید و یکرا می‌بشنیم و تا جان بتن متعلق است
تعلق ما بآن زمین خواهد بود و حق موروثی مورث معلوم بتها نشیر نزول اجلال فرمود و فرمود که اینها را منه
از چند خواهر بصاحبان و مواعظ بین نفوس معظمه اف نزند حکم لاتکی انداختی بر خاک دانست
حمیر لطالب و صلاف الشی بشر بخواب اهلاک خود کوشیدند و شرب الخاصه
و تصرع آمدند جای قتال و جدال نمودند چون هر دو گروه با یکدیگر نفس و هر دو بود یک سرا
شقاوت لوهند رحصت مجادله نهشتند تا بانی روشنی شرای اعمال بکوشیده خود یافته
متنبه شوند و اتفاقا در آن روز از آن گروه جمعی کثیر فراهم آمده بودند از جانبین صفوف آرا
گروه اول از هر طرف بکمر دلاف آن بیش آمده دو بدو جنگ شمشیر کرد و یا زه تیر و
کمان و سنت بر دو بر یکدیگر تیر باران کردند بعد از آن گروه بریان لسان الله الملک الله
چون بریان کم بودند حضرت چند نفر از مردی که جنگ سنگی دانند بیچهای توران
و چرواهای هندوستان که همواره از آن طبقه محول بطبقات در حوالی موکب صاحبی باشند
اشارت نمودند که یک بریان باشند و حمله بریان بر گران موافقت نموده آنچنان زور آورد
که گران تاب مصادمه نیاورده روی گردان شدند و بریان از دنبال در آمد جمعی کثیر از آن
حاکمتر از بریان

خاکستر بار زیر باد عدم دادند و به پیر و حلقه اشتبی را آنند کرام داشت رسیده آن نوشته را بخاک
نیو یکیان ساختند و دیگران پراکنده شدند و خاطر اقدس را که رنگ آسمان کاه تغیر داشت
از نفرح آن سبطی عظیم روی نمود و فرمان آن زور از عرصه تهانیسر نهضت رایات عالیه اتفاق افتاد
و چون دار الملک دهلی مخیم اقبال شد از آنجا میرزا مبارک رضوی که در لاهور او را بجان
باقیخان سپرده بودند و در کمین غفلت و فرصت می بود از حبس فرار نمود و چنان مانی از دنبال
او لگام حسب و جبی شافت و چون بدست بنا در دار بیم تقصیر بدرگاه معلی رو سفید و سرافراز
شد و حضرت شاه بابا بنی مقرر زیارت مراقد اولیای آن مقام فیض انتما توجه
فرموده همت خواستند و افاضه خیرات بمنزل بانی حوالی آن بقاع شریفه فرمودند تا بار خان
از مکمن شهر داشت معروض ساختند که محمد امین دیوانه آن از لاهور فرار
نموده بقصبه بهوجپور رسیده و شهاب الدین خان و خان جاگیردار آن قصبه چند روز در منزل
خود پنهان کرده بمباعدت ایشان ارباب لغو دیوانه خانه است از کتابخانه
خیر و خشت اثر فرمان جلال شاه که نواب سطوتش خیر افی خدا است نماید بلفظ شرف
وشاه فخر الدین مشهدی با حصاران بیدولت درگاه معدلت مامور ساختند و از
دیگر ارباب موکب معلی کوچ فرمود و چون عرصه بلال مخیم اقبال شد شاه فخر الدین زمینبوس
سر بلند گشت و آن اسعاد را موقف اجلال آورد و از آنجا بجستجوی سپردند و
در همان منزل بیمار رسید و چون طنطنه بوند قدوم موکب معلی در گوش مسعود آن دار الملک
اگره پیچید و شعشعه صیت رایات والا بر آن مرز و بوم نمای مانی ماصیع دولتخواهی استقبال
نموده بدولت زمین بوس سر بلند شد و آداب شکر و دعا اقدام نموده کوایف احوال و وقایع
حدود و ممالک محروسه معروض داشت و اوس رخت وطن عصیان عاقلخانی و بهادر خان
و دیگر خانان و امتیاز که سر برزده بودند فرو خواند که مبدای فطرت بدنهاد و نه جوهر اعتبار

اولاد امر جنگ و نصیحت نمودند چون کوچ و ایلان مستعد بودند و مدار او مرتبط را بضعف دین
فرود آورده و در سرکوبش افزایند و بعد از زمان دولتش مستعد علاج و کار آن مدورق را جنبش
و ضرب چاره نزیده اند و چون این علاج هم در آن خراب باطنان مدلول کار نکند بعدم چاره
فرسان رحم رحلت حلق بلکه فرمان را حوال او تهاجد اند مسکه آن اشتغال سلطنت و
با یاغیان حریم قرب این فصه رسیده حد ایران را در مرتبه اول بکذشتند چاره آن بدوران
بطهور آمد و طبع مفلس را بر سر مراد آورده بر دوش پرده کار را در پرده توقف ماند و
دین سکم را موکب بعضا باطنی نامزد فتنه محمد حکیم مرزا منهصب والله و چون آن سر بعقلی
و دیگر ارباب بغی و طغیان رسید این بیدولتان نخاب فاسد خود ابیجی فتنه را و صف
الکاشته خالد نسب بر انگیخته خود این چنین فتنه را علی قلیخان را چون روانه قصبه سر مرو
کی بجا کبر ابراهیم خان مقرر بود و سکندر خان نیز بقصد امر ابهی با جمعی طامع از شهر آورده آمد
و جمیع فتنه سرشان در آن قصبه ابراهیم آمده قرار داد لعنه علی قلیخان با جمعیت خود از راه الکسو
و تاب ملک کیک مامی و لایت را متصرف نماید و بهار خان بگرد و مالک بود در برابر اصفهان
و مجیر خان رود و اسکندر خان تو ابراهیم خان سرکار را داده و قرار قصد و در امر متصرف کرد و بهمین
قرار نمود ابراهیم صورت بند علیقلی بداعیه سور انگیز افزای لشکر فتنه و اداشت چون خان و ارلان
انکه و در امر آن را ماولقای نموده مقاومت تاب فتنه انگیزی نتوانند کرد منود چون در القوه
کشتند و علیقلی که حوادث انگیخته چون فتنه رسید میرزا لو سفیان را حاکم دار فتنه
بود در قلعه سر کرده متحصن شد و خلائق و غبار آلود تفرقه کشتند و سر الاض و بیوتات آن مواثر قرمسا
در کاه کیتی پناه رسید و انقلاب لکای خود امر ذکر استقبال علیقلی و بهار خان بدرگاه شفقت
نشان کردن حال واقع شد چون منصب والای حمایت در فتنه با بسیاری و لکاهای الحصر
است همین صاحب نسبت حق الناس را خلاف لکشتن از زمان روایان کرشته الود کرعت

را از آن پیش خود شتاب می فرماید و سالها که خویش را در آن نعمت جلیل می شمارد آن گوهر یکتای
خلافت را از او ربوده دولت صبی ناچ و دار بسیار با خود دل عطلت و راحت خود را بنا و مرد پادشاه
صحبت نمی شمرد و لازم داد و آن پیش لکنانی نماید و در راحت جانان را لباس خویش داند
و هر کدام از زمان بر دلی لاسخنی سر بر ابلی آفتاب بر ساز نشد هر آینه بدرستی که خود در هلاک
خود اهتمام نمود شرح خصوصی که در مورد نعمت این دودمان و اندک و اسباب و منوی در
ظاهری بوسیله این خاندان فراهم آورده چه نامردی و نامردانگی و نا معاملگی نمی شد از آن که
را در این و نعمت خود صرف نماید هرگاه فرمان روا جنبی که نعمت و دستگاه را
عنایت الی مقامات و معاوی گشته و در هر نهضتی نصرت کرامت موید و مؤید و اراده
واجب عاقبت و بهار خاتمت و استیصال این دو محروم و نفوذ و تفصیل این مجمل
چون موکب معلی کامروای آفاق از پیش بجای اجتماع فرموده بمنزل نصرت
آن ای در بعضی و عصیان علی خان و بهادر خان که بر آن بیت بعض بلاد
موضع پیش ممالک قسم و اطراف بود و جهت مخالفت و مستم خان های مالی
بدار الخلافه اکره و حراست آن حدود و مقرر و مورد نزول هر دو فیلک همراهی موکب معلی
نمودند شد از آنکه موکب مسعود پیش بهر نصرت فرماید و ابرشت شاه معاونت را لاتف در
فتوح مخصوص پیش نماید و خود بدولت و اقبال روز اشتاد بست و سیم از ماه آبان
مراقی در سنه هشت و شصت و سال پای بوسیدن در آورد
نصرت کرفته بمنزل بهت جهانگیر را حوالی داد و نشو کسان و الدر بیش در زمان گردش
و همان جانب نصیر یکیت مخیم موکب نصرت شد علی خان در برابر ملک کمک تکدر نشو
غایت بعد و عصیان انگیخته و شقاق و عدوان او بخته بود و سامان صیت بهمت اقبال
روی کرد بجانب مالکپور و برادر او بهادر خان در برابر اصفهان و مجموعی فتنه انگیز بود
آورده موکب نصرت از یکیت بکار کمک هست و روز دیگر از آن در بالی خاطر علوی

عبور کرده و بر کوه نهضت فرمود و در این نوبت قصبه بلوان حضرت خیام مخیم گردید
محمد علیخان ایلچی را بسرداری جنود و مطلب خان و رابعه بود و بدرقه و رای خان و پیر علی اطمینان
خان و حسن خان و فیاض خان و حاجی محمد خان سلطان و علی خان و خواجه عبد الله علی خشه و دیگر
بهادران نامزد و مامور در این کار کرده روز دوشنبه بیست و سیم جمادی الاولی
موافق اوزان سنه سیصد و چهارم در قعده از منزل سرابکند خان مهر و اوده نهضت کرده
و بسالک و حدود ولایت اصفهان و قصبه بجانب کوه و ملک لوره آورد و حسن قصبه لای بر مخیم
اقبال شد و اهالی اصفهان و محمد خان بعقبه مقدس رسید با پیشمون در علی قلیخان و در آن
عقبه صد و دو لوار دارند و میخواهند در ادراک کمک عبور کنند محمود کدخدای ای خبر ایلچی جهان
بر ایلغار و ادراک فتح و مشتری ارضا فرمان مرکب بعد چه ارزانی لیست و فرستاده و از حضرت
و چه او را بطشی زیست و چه بجهت آنکه کاران بنه را بایان بانجام برسند تا باز آمد و فروشی آن
نه اسعار آن کرم هاشتیان ایلغار را قصر مورد نزول شاه و اناد ملک مرده ارکان هیچکس بر دو نشسته
عنان قصبه بست لوک شیر و تب زنیاد و بیست و هشتم جزو داد ماه الهی مرکب نشسته
بیست و نهم بهری قرار از قصبه مذکور ایلغار فرمود و از جوانب آنکه از ایلی سیل راه معارف بلا
لوا سطیر بعد کرتی راه میانه که بلبست آن راه نزدیک بود با وجود آنکه ذات ایشان می دادند
اضیار فرمود و از جنبه تا مدارات غنیمه که مرکب شاهنشاه است از لوس در راه
بیش آمده مشتر ایلان بار [illegible] پیه کوه بهار ایرد جنود تمام شب و سیم در راه رفته
ممالک بمنزل اقبال فرمود و در عبد خان حاکم دار الخلافه لوارم خدمت بر وجه و عا کرده و در
دار الصالحه اول شب کرده شد و کم که رالنبی ایلغار آگاهی بود و در حسن رادر میان آن متفرق
شده از راه راست بکاشان افتاد و قبیل در ارکان نصرت سلطنت عظام لوا شتند رسید آنکس
را که از دعای بلند بخشی باشد او را از کمی ملاذ چه اندیشه در اثنای راه نزدیکی ملک لوره اصفهان
لسجده عبودیت لوا ناحیه گشت و خان زمان رحمت بیش تمام بادی خود در برابر

تاتار مان است شنید در زمانی نگذشته بود که اتفاق مسوره که از قاصدان تبریز و مرسلان عثمانی بود خبر
آورده علی قلی و بیاکر در صدد بودند که لشکر و دریای کنگ را بایکدیگر بسته کنند و چون این خبر بسامع اجلال
رسید در عین سواری دوان شده با لشکر معودی بملازمت رسیده بودند یکی بر حضور السلطان ایراد
نموده بیشتر متوجه شدند راجه بهگونت داس و خواجه جهان و جعفر ابراهیم بعد از آنکه بیشتر بصوبه قصبه کرده
بودند لشکر ایران و از دوشنجان هزار مصافات ناگپور است آمده اخر ماه بود که بکشتی از دریای گنگ قایب
سواره گذشتند چون اوایل موسم باران و فصل طغیان آب بود در آن هنگام هر هنگام حضرت قایب
در آب رانند جوش و خروشی از عالمیان برخاست چه گذر از جنگی از جوکی از اسرار محالات بود و محصل از
شاهنشاهی بود در این بحر زخار معدن قلاب را گذر داد و نادر عرضه ارباب گذشتند و مستعدان بسعی
را از دلایل نصرت و مفرحات اقبال دانستند در آن زمان هر موکب معلی از دریا عبور فرمود در آن ایام از
کسی از مقربان طرفی در رکاب سعادت نبود بدر مرا الوکه سیف خان کوکه و مشیم خان و شجاعت خان
و خان عالم و خواجه عبد الله و دربار خان شهباز خان سید جلال الدین عادل خان و دلاور خان و چند حلقه
فیل همراه رسید در این روز موکب مقدس از آب گنگ عبور فرمود و فوج دریا بلوغ قلیل نموده
شد از فیلان ماهر خدا بخشی و بال سندر با طوفان مستی در رکاب دولت جوشان خروشان بودند و
این دو فیل در پرواز و تیزروی و جنگ آوری و صف شکنی انگشت نمای دیده وران بودند چون موکب
معلی از آب گذشته بجرام خواران نزدیک رسید فیل خدا بخشی از مستی فرود آمده روی بهشتاد بر بنا و فیلبانان
و فوجداران این حالت ملول گشتند و حضرت ام اقبال مسعود بنده بهشتاد شدن چنین
فیل مست مبشر فتح و نصرت است امید و صد بشارت و کامرانیها و فتح و دید
از هشتاد شدن فیل مارا اعدای رفیل و مستی او نماند و مسخر شد آن یک مارعون الهی و هر کار الکل
بر کم و الاعتماد آن مسخر نمود کار او بر فتح آنحضار یابد و الحق از آن حضرت کرامات چند بظهور آمد
که عنقریب نامه الهام تواند بود و چون شب در آمد یکی از دریا با نجیب میدار آتش افکنند و مخالفان تیره
سلی مفتسک کرده فتنه گستر بودند آنحضرت یکی بر تابید امیر دی فرموده در همان آن توقف صلاح دیدند

مصرع

وهمان زمان محمود خان و صفی قلی بیگ بسوالات پرداختند محمود خان بعرض رسانید که توقف در چنین جای بر اهل
آن بخت برگشته بلد شاهنشاه اصفهان صورت بندی ارسیده محکم گرفته دامن کرده اند و بر اهل اسلام نفس آبادی نمیدهند و نیز در
روز مردم بشر چشم داشت دارند و بشر کار میکنند و بسیار بد خسرو کامیابی و نصایح بلند فرموده آمد بار
رخصت دادند و مکتوب در باب چه بار خبر بار منشور دلوار قراولی باهتمام بهادر خان
تیره رای را خبر آیات اقبال کوتاه دارای بخاطر دارند و بعد از آن در اعتبار و خود کامی و مغلوب او بار
بودند و رعایت غفلت بود در خود خبر نداشتند و آن بر موکب مقدس نزدیک رسیده بود ماده تیمای
و شاهد پرستی و مالی بیش بیش مرکب بود و بیان لفظ صریح بر بیک خوف فال حرف و عجب تر آنکه
در آن شب در نزدیک حادثه بای ای سان رفته بر بالای رود گشته ای جمع بر سر الحکام واقف گشته حضرت
بالک و بعد از آن منصب آن از اکبر گشته بالک بر بالای رسید و حسن سیاه بر سر آن بار بر بود و اداره
رایات اقبال را بر تیر بلیت اصفهان و محبوبان دانسته در عزم را آورد و بعد از آن مخبر از محلات
نادان بود و اندیشه آن داشت که چون سرکار حضرت با مردم کم از آب گذشته اند و عظیم نامه ۳ از سوار
مستعد است بایان بر بیرنگ نفس در آن گروه اند از دنیا کار بیکار تنگ و نسبت چنین و غنی
همرکاب کشتی خدا است و بالجمله صبح روز بار اسفندیار و سیم خرداد ماه مرای اردو شجره دلی
در حضرت عرض و نصرت بالک شاه و سپاه عرسه بحثان بود و آن حضرت جیب طلبیده و در دهه رکاب
بعد الله جنگ شد نقل از خود اهرستی تا اشتاب رفعه اسلام یافت و در بر انوار محبوبان خان قاتل
مغرور گشت و در جنگ اصف خان و محب علی خان و طالع از بهادر لی آرش خان
هر اولاد شد آن حضرت بعقب بالک و سوار شد بهمت فرمود مرد مرا اگر راد و عمار همین نهاب
حاداده تارک عزت از آنها گرد اهید ند ساوی طلوع تیر اعظم رایات اقبال بمحل اردوی فارسان
رسید طاهر شد مخالفان تیره رای بخت برگشته گرد اده بود آن شد اند بر بیع مطلع عزت نفاذ یافت
که مخبر بالک با فوج خود بیشتر مادرت نماید و نگذارد که ای نورده بحثان از سان بدر اورند و ای
فوج باعتضاد خصی قوت شده طلب کار بر روند و بمردم عقب بعد جنگ شدن گرفت

دعوا را ما

بعد از آن آصف خان را بنزد حکیم شتافته جهت خود بر عزت منزلت بود و حسن خواب رکم
شد قبلان در رفتن مادر نمود و در شهر جهان گیر آرایش یافته نصرت شعار خود را بر آن نهاد و تاج
باوریند شد و حضرت شاهی بنفس نفیس در آن مکان ورود اقامت داشتند و مقدمات جنگ را
بر مهتر اصفهانی و محمود خان فرودی آوردند چون محاربه بسیار شد و لشکر و تجمع قبلان در
نظر این کاف در نهاده موکب اقبال شاهی بسیار شد و خود بدولت سای طور از رکاب
نصرت اورده اند علی قلی و بهادر خان و دیگر موکب بهادر در میدان عصیان اسلام و مجزل
ایمی قرار بجنگ دادند و بیان خطاب حامد صفهار است که چون از بر دین معرکه ادبار آثار اول
داد و فتح لشکر نصرت پیوند و سنگ و در بین اثنا از عیار اقبال لشکر قریب ما نصد کس همراه
موکب شاهی شدند تا ما نصد قلیل رسیدند و مقابل در میان فوج خشن موکب مقدس
کمتر ماند یا جان فاقشال که سردار مردم او بود آن جماعه بود و معرکه بیم و ترک بند و صاحب
اقبال شاهی لشکر مخالفان را از راه بر دشت حرود و افواج قاهره و اولیا و آمد که بنه ایشان
بیش از پیش مشاهده و او خواهد اقبال اکثر در آن کرد بی اسب و کمک در آن محمود خان خیال
علی قلی خود را دستار از سر نوشته او در رمی اثنا علی قاجر آن کار شده بهادر خان را در بالا
یا جان فاقشال و سنگ و بهادر خان خود را بسپاه او فوج رسانیده مرکز کار را در حد و بنا
از بهادر خیر گرفته تازه بیاره کوکب او نه بیکر [illegible] بر روز آمده عنان او را [illegible]
از دست شاه خود را با محمود خان [illegible] بیکر [illegible] خود و جراح [illegible]
سلاح رسیدی اند حرب و دلاوران عساکر اقبال بر او رسیده و در جهیل او را گرفته و از دست
و آن زد و قدح چیزی گرفته رها کرد و در بین اثنا نصر بهادر نام دو تمنی از ملازمان محمود خان خود را
بر او انداخته دستگیر کرد و افواج قاهره همراه آن بهادر خان را در میان گرفته نزد و کرد و در بین آن
بیتهاه که کنیه صد و بر خشی نصرت سعادت شد که اوقتی بود و سار زان و دیگر بیان رسانده خان

بشنا میکردند و علمای نفوذ و راوا بر جای خود استاده از خاک بهار می رسید فلک مست خبر آمدند
نام ارفلان بادشاه رفیع کج بهور ارفلان خاصه از مستی فرود آمد بود و دید که بهور رفاقت صدمه
او بنا در دو او دیگر بر بهار و خبر آمدند از دنیا و در آمد صدای کیه بهور فلک جود را در ماه صفوف کافران
کشید و مخالفان فلک او دیه نام را بر آمد خبر آمدند و دوانید و خبر آمدند که بهور را کدا شتی بر او دیه
دو دیه یک صدمه کوه مکر لرزه بر خاک اهلاک کشت اندر حب و شکست عظیم بر آن مدبران اکرام
روی آورد و لکن اعیان و ارکان شرارت علف شمشیر جوهر دار شد بر رسی ادبار اعالی و حسی
و حاشا که اهل لب بی تاب تش قهر آن دو بی صورت شاهنشاه سوخته خاکستر آن جا فارغ
و کاه می ریخته از آن نبرد کاه آفتاب بدر رفتند و در راه هدایت رعایا زنوی با تش
تعدی آن بیکوران جگر کباب اودند بکاک و خون اعالی و بادهای قبح بر نهال اقبال
و دین کرفت و از بنای طور صد بود و دولت بکوهر اوفتاد در اندوه و عرصه ناو در دار غبار فتنه
ارباب طغیان تصفیه یافت و از تن عواطف آن بیکرمه و نصرت بر حال اعتدال
ملول کشت و حضرت شاهنشاه دولت و اقبال سواره از سر کرفت عالی و بهار می رسیدند
نظر بهار بهار خان را دستکیر کرده ردیف خود سوار حته بلشکر حضور او سی اند حضرت
شاهنشاه زبان بعفو کشاده بهار را بشاه چه بد کرده بودیم که اسهم باعث فتنه و فساد
شدید او را دهشت و [illegible] نه بود بر درشی از آن اضه زبان عرض نداشت و بیان
عذر نبود بعد از پرشی [illegible] سپاس او کرفت الحمد لله که کاک خاک بهانا آن
بیدولت را در لفی اجر جهنم حراب کاه و سیر تخته خود و علم لشکر بود و الله تا سیر حرف
ملامت زبان او کرشنه و هر که از خبی زر کرده خدا وی کرد اند آینه دین و دنیای
او نوشت و هر و حراب طاهر و ماس کرد حضرت شاهنشاه با وجود چندین صدمه و آشوب
او می خواستند به تشیب نسبتی و ستند بعد از رند انتاسی و کرفت الحی او بیاد و
قاهره

قاهره شهار جان و بینه و در کسی بنو ماموس شدند تا بدم شمشیر کردنی از بار بر سبک خشید و مقاران
ایجای بهار ان نصرت نفس شهار کمال را که از معتبران عالی بود گفته آوردند و بعد ملازمان
تعالی شفقت او نیز بجاک انداک و حضرت شاهی از احوال کمال ملول حرم رسیدند جمعی کمیسه دار
عرصه نیز بدرا رفته لک و طایفه ران نوبنده حرف است او بوخته شد و دین اشنا تا نو خبدار سبه
بخت را آوردند چنین کاوشی احوال او شد کنت ای نی ندیدم او را فیلک و دیدن بیخ
کشت و لت نهاد فلب و دیدان را سان کرد و بر حسب حکم معانی و ملان فرح اول
حاضر جنید و ان سحصی فلب بکه و دان بنی سکه نام را دیده گفت این فلب اسم علی
را کشت الکاه حکم مقدس شد اهر که سر نمود از حرام نمکان بیاورد و بکب فلب بیاورد و هر که
اسد و سال او را دیک لوبه بکر و عوام از تا سر بالبر دوند در پای او آورد و روزها می گفتند
و حضرت شان ملاحظه میکردند تا آنکه سر علیقلی را که در پای درخت اخاکه بود آورد بالای طالع
شبه و نمک میکردند و در بین میان ارزانی نام هندوی که صاحب اصیان علی قلی بود و در جلب
بسیار ان جلب حضرت ان اقبال سر ایکه دلالت جنین اهر بر آن تبه بخت اوکه آن سردار در دو رسید
و منش کنده لنه سر را گرفت و سخت بر خود زد و خان نوصه هر تبه اهر بر آن میرفت کشته
تیر کاوخیب رسید و در ایک و فشان بر عرب آن ا
مدیر بحالت تباه و جان کندن بود و هر سو منات فا
را گفت و در اعیان سیاهم مرا از تنها عصیان و کلوان عجیب بالت ها بالمال بخصوص سرکار حضرت
بیرون از ارباب جواهر کرد و مال حرف او را از اثر جاه دانسته فلب را بر دوراند و او را بر دست
و پای فلب بلکه در بر بار عصیان و کلوان بعد تا کت ها بالمال جنگ ارباب جان نکرفتی اثر و در او اجدا
کرده و آورد در راه آن سر را اعلام عالب از و کنیزه خود مطرا فرسی در آورد و دو انام گرفت الکاه حضرت
ت اهتمام مروت و مساعات از خانه زنی فرود آمده او نیز بر رسی شکر نهاد و او را بعد از

دیگر آن دو دلاور نامدار در آن مصاف مردانه جانسپاری و جنگ کرار کرده بودند بنا بر تو بایگ
مناسب و اعتدال مراتب بر بلندگامات جنگ و عیار و بهادر امیر صورت عبدالله که چراغ مراد
قرونی از وقتی از آن حضرت جمله جانب اسلام و دیگر جانب دار الخلافه اکره و دهلی و دیگر ممالک
محروسه فتح نامها و فتحنامه بر بنا فرستاد کرده بود و در وقت فاهره شرح و هم بر بنا عزت و هدایت و اجر
طلبانی اکرام است و این فتح شکر و آنکار نام اقبال روی داده نوازند بود در عرصه قریه سکراول از
مضافات آگره بنا کرده و دوار مرصع جامع حسنه فتح پور نام نهادند اگر بنا کرد تاریخ
این نسخه دولت آیین و دوار نسخه لقب سوای آنکه چون رایات اقبال بدو بنای مصحف و مود
و مسمی جان را بحکم و دار الخلافه اکره کرد شمه ما را بر هزار کوکان تهی فرمود کرم سند و مسمی دلان مقرر حدود
سرکشیدند و مسمی جان که پدر و حکام و سند را از آن شکر نام او النفصل عمدت دانست آمده
استمداد بهمت بود آن معنی سنهو و بجان بلند در آن سکه حدود بر آن فرموده در باب استقبال مخالفان
این دولت بشارت بلیغ فرمودند و صورت استرعا را مقرر سند از امت لطایف حاصل صوفیه علیه
توجه نموده سوز و دلها بنوازد کرد و اشارت بدان کرده اند صبح آن نشانه عجیب در آن جهت تشریف
ایشان ظاهر بود و مودند سر علیقه و بهار بزرگی آورند از امت جان نموده اند مسمی جان
از استماع مژده فلک جوش شکر بجای آورد و اندک فرصت نکرده بود در اثنای
خوجرام نمک شور انگیز آورد ناگاه از پی و مرباضان این راه عجب طور
چه خود و چون بر ناصی نامه دانست حضر و نفر فرین حضور اقبال حضرت ساخت
حسین فتح دولت سرای اولی بود و بمانند دولت صعب الصعوب الهاباش بعضی دولتان دار الخلافه
عیار فتنه بودند بهمت و الا و بنود شاه جهان حیث آن سر زمین بود و مقرر سلطنت
جمیع دولت در یافت شب در آن عرصه فلک منزل فرمودند و بعضی از مصاحبان دولت
حرکت بخته بودند و بعضی بهمسته شاه بسیف چوب و سکر شدند و خود و بر بعضی بعضی

انگیز

ای

انجا بر دو خشه روز سیوم اولی توجه بجانب بنارس آوردند و انجا بسیاری از انکریان علی قلی و بهادر
شاه مرتضی فارسی بوس دادند و از فرط مکارم و اتی جرایم ای جماعه طراز عفو یافت
و زمان پاتران بهادر خان بهت اولیای دولت در آمدند و خواجه عالم خواجه سرا الجا بسیر فرا
سعادت سنه بمدارج قرب ترقی نمود و چون بردم بنارس از بارگاه سید دولت در دار السیر بودند
از سطوات غضب حکم تاراج شهر شد و بزودی بخشش فرمودند و نهاب جان جمعی را الحراب جلادت
خوشنود و ساکن و قلیج خان و طایفه الشرهر پور بعینی کرده بنه و بار بعضی از اوزبکان انجا
بود و بعد از انکه سه روز بنارس مخیم سرادقات اقبال شد عنان توجه را الحوب بوعطف
دادند و از اینجا حرکت خوشنود مورد موکب شاهد و مرد شاه در ان بلده فراهم بودند
انوار سلطنت بر رخت احوال انها تافت و در ظلال عاطفت انشاء در آمدند و سه روز
خوشنود مضبط ملحقات اقبال بود و دعای الحدود در الکرکوب الشوب بود و بعد از
شاه شده بر نقار بخیال ارد شدند و از انجا الشهوار بخشش اقبال بعلی بلیغ بلده
کره نهضت فرمودند از روی بزرگ انجا بود سه روز ای راه طی نموده ملک لیک
بکذر راه رسیدند در ان هنگام پیش از جماعه کسی در رکاب نصرت اعتصام رسیده بودند
بدولت اقبال بکشتی عبور فرموده در ان سلوا ... قبل احلال بعضی آسیا الحیدر
نزدیک ماکیو خواجه عالم که بخت و بازید ... شهر منور طلب سعم خان
خانخانان از بنگاه عاطفت اصدار فتح و جاگیر ... بدو جاگیری خود در خصب یافتند
و رعیت بروی نصیحت بر کشتند و جمعی از مفسدان فتنه سرشت در ان شهر مفسدی
انگیخته پیش ای ماتان فساد سرشت افتاده بودند و همواره در فتنه میزدند و بکشتن اقبال
کرفتار شده بودند ملک جلال قاور بیک و یار علی و خوشحال ملک که یک چند در سالک
قوچانی حضرت حیات بخیت اسیا امطام داد و علم شاه بدخشی و میر شاه بدخشی و بخشی و بخشی

وحید خان توکه میرزا شکری برای فتنه جویان عرصه خرصه قهر شده با بیاب و کلان کشتند
و میرزا بیرک شهید را که در محصور خان علیه الملک داشت از اردوی معین کرده بخت و اگر
کرفار شده بود با مجرمان دیگر بانکنده دوشاخه در میدان دولت آورده تا بر آن فتنه اندوزان
را بجهت بود بیاست و مورد بعد الان قبیل را ما و مرداد و قاب او را بخط هم بیده بالیده
دولت خود در دست و پایش کوفته مسرا و دار بر کوه بالیوس می آویخت و حال آن رشته صبح
نیابت او فرقه او و قلب ما هر و بالا عنه می کرد اند و پانچ روز بر آورد او را آورده در
کاه تعذیب سید آشمدا آخر بتقریب آن نیابت سادات و شفاعت مقربان را طرف رحم
خان بخشی بر حال او کشتند شد و در همان ایام حی قواجی شاه ناصر خواجه را که برادر میر و تان
بود بدرگاه آورد و دولت رسید منعم خان خانان بموجب حکم لعین ارواح الملک
اکرم اقبال در خواست قصبه کره او در رسید زمین کوس مرید شد و از فوج عاشق
عالی عالیات خاکسر علی و بهادر را از خود نیز و نیاس و عاز بود پاکار اب حرب باد و تعرض
یافت داد و کامیاب دولت کشته متوجه خود نیز و آنجا و در شد و مرکت بدولت و اقبال
زور سانی و شیر ماه الی موافق شنبه هشتم ماه دی حسب متعلق قلعه توجه فرمود که کوه بهصت
شید و الحصر بسکار کنان و [illegible] قطع منازل می نمودند و هر سنه و لایت [illegible]
مقصد شتی شید باحت [illegible] در مرکشت و در قصبه کوره [illegible] خان
بود با کسی او بخشی عالی ترتیب [illegible] و در قصبه اماده بتحت خان زمانی دولت
کامیاب ساخته و بنی جای ارباب اخلاص با مقصد از حید فایز می کشتند تا آنکه روز خرداد نهم
امرداد ماه الی موافق شنبه یازدهم محرم بهصد و هفتاد و هشتم طلایل اقبال ملاذ الملک و اکرم اندر خشت
کامیخشی عالی ملکان شد و همان ملاقات خاص کرفت و صاحبی لشکر محصلی از کرفت و عالم
مورد امر و نهی بسکت و احوال اوراق قاهره را بر سکندر بسر کرد که محمد قلیچ خان لاهوری
از مرد

رفته بود در شوال است که روح بکلیه رفته روز اردی بهشت ششم سنه ۷۱۰ تاریخ مولف
اخیم و بجهت شهر او در رسید اسکندر از استماع رسیدن عساکر اقبال در قلعه او در تحصن
شد او را محاصره آن کرده مورچلها تقسیم نموده بجانب پیش آمد و در پهلوی شهر تلی بلند
که بر سر کوه واری نام دارد و بر کوب شهر و قلعه است اسکندر جمع امرا و اعیان خود را
با انبوهی از بیدرفتیان بر آن تلی بلند بر آورد که اضرب تر و نقب کنی هیچکس را بر اهل
شهر گذارند محمد قاسم برلاس حسین بیگ بر گرفتن آن کوه بسته چند روز سالار آن
را تعیین کرد در بجلیهای مردانه بر آن تلی بلند بر آمدند و بیاری خداوند آن کوه
خود را بر آن کوه رسانیدند و بر شهر و قلعه بر آورد و از کمانی خون گرفته بر آورد و بیاری
در آن اثنا خبر حرکت عساکر اقبال بهار بیرون و در آن فرود آمد اسمعیل
استظهار او بیش و دولت شد و کمر اعدا شکست اگرچه عشر از آن که بجد و اوده بشکر
اندر رسید نوشته آن بیرون اسلام بر اضاف فتح و فیروزی و کشته شدن عساکر و بهار
بر آنچه او در آن رسیده بود اما عموم جمعی از آن بیدولتان و امرا حرفی بیدار شد اما خبر را
ساختگی بدانستند و حرفی در این باب بر آن خبر اشتهار یافت اسکندر بجهانی محض در شهر
از راه مکر و تزویر در آمده اعیان قاقوشی [illegible] بعضی بخشی مجوامع بکریم
اولیای دولت قبول آن صلح نکردند آخر [illegible] در معتبران او در پیش
امرا و سالاران اوزبکی موفق در نیستند و فرد [illegible] رحمان قاقوشی راه صلح و ایلان
رفته و قرار داد او را خاطر نشان کرده بیاید و بیاید و بر سر هر ماجرای رفته تا کشته اند
که اسکندر را کرده نشده است دارد و در صدد [illegible] ادبیای دولت احرار سعادت انسان
پس نماید و بخواهد که اول تنها و جای که قرار یابد با بکر را [illegible] رشته پیمان را بسوگند
محکم کرده اند قرار یافت صباح از روز عید قربان است این امیت بحصول ای بر و بالجمله

اسکندر رسید بزخم کشته اولیای دولت را بحرف و حکایت باز داشت و خود شبانگاه از دروازه
قلعه بجانب دریا و دیدار قشون بگشت چند روز

افغانی حکومت آن کور دشت کشتهٔ ترحم آورد و اسکندر را با مردم او بسبب عشیره
تمامتر گردانید و از صوح خیز فرمان اقبال شاهنشاهی او را بجانب دار الامرای عظام بر صورت
افغانی رسید و حوالی حکم در آن بآنولایت ارباب کاه مقرر شد اصدار یافته بود توقف نمودند
و عرصه دشت مقصد طهور بواطع اقبال و التماس در آن بآنولایت بدرگاه معلی ارسال
نمودند و زیکه دار الخلافه اگره مهبط انوار و نزول اجلال گردید عرضداشت او در دو
رسیده مسامع اقبال پیوست و منشور معلات بر او ارسال یافت چون آن بقیه السیف
را از ممالک محروسه برآوردند درین هنگام برهمین اتفاق کرده در اسطه بر اکثر کهاد
آنولایت کوشند و سرکار را وردهای اکبر مهر قاهان بر کسی تفویض نموده دیگر امر بهوجه
استان کسی کردند چون مثال عالی بادیه دولت رسید محمد ولی را بدار الملک آن سرکار
نصب کرده ای توجه مستقر الخلافت آوردند و در دار الخلافه آن ادراک آن کس
نموده کامیاب معالی گشت و مخالفت فرزندان محمد سلطان مراد و صوبه گجرات
برکشی کردن فرار از ارباب اعراض و حدت استطلاع رای گزیده و تبع عالیات بکاه
کثرت انعام و دولی بخشیدن و نقد اسود و دارایش را رواج دادن است و خیر دوران
را رونق این نعمت یافتن پایه حضرت آدم طرح

همواره طبقات انام بست
دلیل است و بعد الحمد که حضرت هر

نیب از اهل مناصب حضور عتبه
راحت جوانبش در آسایش عالمیان گذشته هر

معالجه ماخولیای گروهی کردن کشان
فاسد و مانع انهمام اورا و دفع دارند و تا بعد الی قرن دولت مقرر بوده مانند حق
برستی و خواهند شد جوانبش کامیاب صورت وقع میگردند و در هنگام حضرت دار الخلافه
هنوز صورت نیافته وقع بسامان نیافت هنوز عساکر اقبال از گرد راه نرود کاه درنگاه
نیاسوده بودند اخبار طغیان پسر محمد سلطان مراد و عیان شد بر آنکه نی در صوبه مالوه

مسامع اجلال رسید که اوزان تازه که سرانجام فرمان بر دانی پادشاه صورت بعد او زده ملک او را
شده اند بعد از دراز شدن سر کردن و کوتهی سخن مانده و اخالی مانند نامحمود رفته اند و اوباش که ایشان
را اندماج طلب خود یافته در جمعیت خود تفرقه رعیت میکرد شد صد بوجهای را که دانای تاسر ایشان
و فعل ایشان رفت و مهر و الفت بخاطر الفتش کرده اند در دفع این فتنه اند و ایشان اگر همه تلاش حال
سبب اجتماع نظر کرده آید چه حلاق رضای ایزدی باشد و اگر توجه باطل این نامه فتنه نموده شود
و بدان اغراض حریص این بورش اتفاق افتد خلاف قانون عقل و توجه چه اگر این طبقه
بر آن حال منتظر مرتفع الشان الحضرت را خود موجه باید شد و در آن سلطنت مرکب
که هر کاری بر نحو خشنود و مرتفع نباید بود و هر آن که بدان امور اعراض از مطاوی زاده اند
آن قوم را به نوبتی برانگیخته حواله مرود و هر دو اره در بدایع امور بر سر دین سلطنت بمودن
و عبارت از قدر دانی و پایه شناسی است از لوازم ملک است و اگر نشانی قانون خلاف
کار ملازمان عتبه اقبال مرتفع گردند بر آن و سر دان ملک از سعادت موجه صاحب را در زمان
بر دلایل پادشاه خود مهر اند در عتبه کمر اهتمام بسته موجه این کار میکردند لا بحهت کرد آن
ریزه سپاهی و وجود این اوده ناکر برای مقصود است در بر صورت می بندد و کار اندک بسیار
منوط این سلطنت شاه

مور بر تابد بنا بر آن شاهنشاه عالم و دانای

رو و کار بعضی صاحب نظر

بر بود مند و بوصی در ضمن بتوصی و بر دانی در

بر دلایل بر دانی صورت و ادبار

ان نظر فرموده بباطن همت در دفع این کردش بستند

در دبر سی مردم شهر و بیاه آن موافق نکشته مبتدیج صنوف موجه شکار رکنه نایی که اکثر اوقات
با بخود و شکار جیته و اهو شاط بر این میکشته اوی توجه آورد تا ارباب اخلاص و صدق
دوستان بحهت شاه اعوغای طلب لطف خود حاضر شوند و سر بر مردم چه ملازمان اسپهانه مردم
دیگر بدلالت ان حق مستغنی باشد هر آینه بنا بر جمع جواهر حق اوی فراهم آیند جمعی را
بکشی کرده

کن زاده باین کار زشت خواهند شد باین اندیشه صوات نمازی متوجه خلافت برآمده در عرصه ماری
را بحیم اقبال ساخته کنیت دهمو پور و کولاره مالوه رو بدست سکار کمان عزیمت
مصروف داشتند و امرا و بنا بر ملازمان حشمه اقبال روی امیدی بمخیم نصرت بهاد و صحرا
فرح سرسند اگر اوس مخلصان درگاه در ملتزمان عرصه شکار اند و ابتهاج آمد تبشیر عاجز کفایت
سکند و از بهاران بلکه شاه سنش جمع شوند احصای ایزاکه لوازمند کرده درگاه لوازم آورده
اندوزه آزاده توانند کفت چون دهمو پور مخیم از فاصله عزه کشت سنکه پسر اماو در
درگاه بنصرت قضا انتساب لوا الحضرت چه از روی ایمن صلح و جدایی ایکدر را معوز ان
فتنه اندوز مالوه بجواب عفلت رو در حصار اوده فرمودند در اما ملک که اکثر زمین
دلاران و در رکان هندستان لوس بر از رسند اند آمده آخر از ایمی دولت نموده است بجوام
که بر سر او ایغار قرایم و سزای او را در کنار او بهم توصد نسب جرایی او زنان اسال مهربان
لاروی سکنه پسر اما می رسوند و رو منافقانه بقتیلا سی بود و آخر لان بجهم هند بسی
معامله رسیده و در ل را حد نهمیده و از احتیاط نمود و از بیدلیت ایدنا حاصل آنجنب و در لوا
حقیقی تعالی آن بالان را این جناب دسر تعالی هندکان حضرت در پرده ایل سکار زمین اما
خواهند داد و منت بنام میتوم را و رفته حضرت [illegible] و [illegible] خصوصیت
مطابقه بیت ای دولتمند [illegible] در [illegible] اعمال خود [illegible]
مستور و در نیافت [illegible] بر لقد [illegible] رسانک خود زاد و رادیه ادبار [illegible]
و از بهار بیدار کشتاقی است و چون خبر رفتن این بدبر سابه اقبال سید عرصه [illegible]
در حرکت آمد و نزل صورت صدا کفت [illegible] چنین باشد [illegible] و [illegible]
بات [illegible] لکشری از سر او از ان هندستان [illegible] کی [illegible] بهمه [illegible]
تارک عبودیت بیمنوس اقبال آورند [illegible] او و بسته [illegible] جمع لکشر [illegible] تو خود [illegible]

بنود و آن تهور بر شرف اعتدال و شورند که آبای او صمیمه بدست او شده بود بکوهستان محکم و قلعه
متین معمور گشته نشان بردار در درگاه معلی نافه نفوذ و سلطان و ملک و بسیاری را چنان فرار و بسیار
اسباب و سیاه بنخوت و استکبار گرم کرده راه سوانح گم کرده بود همه چنان که تادیب او مهم
شد و اوایل دهم ماه ابو موافق اورمزد ماه الهی بحضرت عالی الفاق اعلی و تیاسد اقبال اولی توجه
بتسخیر ولایت هندوانه آورد و بحوالی نصرت اولیه او در اندیشه حمیت عرضه ظاهر قلعه سوی نوبره
صیت شهرت او در آن ولایت بلند آوازه مخیم رایات اقبال شد و بعد از فتوحات
و پیشی از نزول اجلال کسان نور جهان حاکم قلعه تنبهور و سرخشی سنبار رعایا جود را بر کنار گشوده
اند حضرت شاهی خلوت قلعه را اتفاق بر فتوحات عظیمه گرفته و در روز دیگر جشن دل
نزول اجلال در شد و از آن و حوالی آن وقت مال مستوفیان فرموده نظر بهای را بحکم
و جرایت آن تعیین فرمودند و از آنجا نشیمن نزل قصبه کوته را از مواضع محکم ایزد و مخیم
رایات فتح و فیروزی جنبید و حکومت آن قلعه و ولایت بمحمد قزاق بهادر مرحمت فرموده او را بدان کار
گذاشته و از آنجا بفتح و نصرت بحضرت نموده نظر بر قلعه کالکوت نزول فرمودند و از آنجا
نکته طراز حکمت اندوز سحر پرداز بلیغ نگار بر ادر سرکار عرض رسانید که ابوالفیض فیضی از اولیاء
عزلت بارگاه حضرت [illegible] آمده و بعضی عواطف [illegible] بارگاه
[illegible] آن [illegible] قافله سالار قوافل ملک نخلبند
نگارستان [illegible] در صورت [illegible] در اندک و صندوق لسان
حمیت آبرو [illegible] نظر از آن [illegible] حکمت شناسان بارگاه علم حال [illegible] بپایه والای
آنکه [illegible] ظهور فرمود و از [illegible] صحبت [illegible] اولیای کامل [illegible] طراز [illegible]
وصف حالات [illegible] صورت [illegible] علاقه [illegible] و از [illegible] قدرت والا [illegible]
آن [illegible] در [illegible] گشته در [illegible] همه [illegible] در [illegible] علوم [illegible]

کرده

کرده راه اختلاط بطبقات مردم بسته و در شهر بسیار نفس گرامی او در شهرستان ناظر فرزندان
سعادت پیوند او خوش طبیعت و ذات بی نکبت این عالم دانا فریب آرزوی نوش و صحبت
اوقات گرامی نفس بیرایه و دلش گزینه و از آسیب آزار گذشته و آن پرتو انوار نهاد انکه
بر مقام مقدس ضریح صورت و معنی بر دو از اعتقاد کرمیان اخلاص گرامی او کدر بر مشتری
محبت را بیار از نیاوری و اکان نهاد آن شاهد کرمین و کرم بار این حسن خاطر و منیر مشتری
بجلوه گاه فرخت نیاوری و از انجا که در بین او و میان کثرت از روی وصف بود
از کثرات وحشت گزینی منتسبان آن کیانه پرستان لوزی را این حشمت حشمت را بتبه
رسیدی و از نی روی هر کز با اعیان دولت و ارکان درگاه مقدس راه اندر شد نبود و با انکه
بسیاری از هم پیشها بر سید آن کرده انبوه از ثروت بسیار آن صورت حسد برد افزا با
کوی شورش با اندوخته و از فنون در ثابت شهر بار حشمت پژوه و از کوتاهی فرو سندی
اصلا خاطر او با اختلاط نیک اندیشان بارگاه تعلق نشدی و در چاره این کار راه سبب
نرفتی در بیوند حد اصحاب منتخب حسود و بیمین شد نزدیک نزد او آن حرامیه مشتی ثروت بر او ران
بسیاری رسیدی است عالی اما خاطر آن کلدسته بر بندی بند طبقه ارسیهای آن
کوشه اندیشی حشمت حال آگهی نافه این حلات [illegible]
بر بیع مطاع بحاکم دار الحارقه ارسال [illegible]
نوزدهم ربیع الاول [illegible]
بزم جشن شریف [illegible] آمد [illegible] ما را تقبیل کرد [illegible] با طالعه از
[illegible] تقیه [illegible] ریکستان [illegible] آن عوانان نادان را
بیان کرده باشند که شیخ فرزند خود را پنهان خواهد [illegible] و در رسالان نقد [illegible]
[illegible] این [illegible] انکه [illegible] از ارز بر [illegible] حشمت کار آگهی [illegible]

افزود و از دیر حاضر سنت آن فیض پذیر نابد و فاضل علی الاطلاق نزدیک بود که حیله امروزی
و شرارت افزای صورت سلامت گیرد و روبه آزاری آورد در این اثنا آن برادر گرامی
رسید و شورش لکنی پذیرفت و آن کرده غرق عرق حالت سلامت حق الاداب مکاسب
مقدور و بر انجام سفر و سوار شد و بسعی ملازمه و اهل ارادت آن و سوار غرامان
گشت و دوران دامن شب سنگ تفرقه افتاد متوبان این دوران عموماً و خصوصاً در
کوتاه بحیم و از شدت و بیل دهر آن رموز دان از هستی چاره ناشکیبای دست داد و فرمودند
که نخستین چهره خاطر عقیقت بیانست و کشتیبدار سخن سازان بدکوه عبارت آلود گشت و اگر خاطر
خفت آمود شکل دارد و چرخ خنده که وقت طاحتری از این ساحه غم تا متفرع و تمرغب
نخواهد شد عقرب نوبر بلندی آید و نقاب شکلها گشوده گردد و نخستین چرخ دوری
لگام این تاوان نخواهد و الفتی رسید این از دولتی از بیری شدن زوری چند مرتبه غریب
نوازی خبر و آمان رسید و سرمایه ملاحاوید بدست آقای اصل قصه زادان روزگار
در سالیش نعمت رسد که استطاع داده اند

قصه

سحر نوید رسانی فاصد سلیمان [illegible] رخی حوقلی خرمان بخاطر آورد [illegible]
بر گفته چو [illegible] [illegible] بمر بحسن و جمال او [illegible] که دور عقد گرد و [illegible]
نمود شهد و [illegible] [illegible] [illegible] که هیچ عقاب [illegible]
خطی که یافت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مر انطاره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بهر سر کوه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از آن زمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کهی حوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

زمان

زبان گشیده مراد الفصاحت دریا ‌ شهود کرب ادخوری کرای الا اگر عنت اسلام در جهان آب ‌ هزار خنده کنوب اسمانی

که چه قاف و فرق فسنه که چه در بام ‌ رموز حکمت و اما الاله بوستانی ‌ چه کرده تخیلی معلم اول ‌ چه کرده رسمی مرحوم تانی

چه حکمت و سلام کرد مرا مستانم ‌ از فیلسوف باطل نقش عرفانی ‌ ولی فروغ حقیقت حکونه بر تابد ‌ دلم نگشته بشکوه قدس الدانی

کدام ادیب طبیعی و طبیع در باید ‌ ز کم و قدر و قدر و خشک و خشک و کالی ‌ چه سان شناسد و ما بلبس شناسد ‌ مزاج چه دل از ذوق تر بیانی

کدام ادیب ریاضی که از ریاضت آن ‌ شوم دقیقه شناسی سپهر آرا ‌ چرا بکنید هیچ سیر سیر می ‌ چرا بست منظر مهم لطفی کوانی

کجا گرفته بتحیدن جواهر نظم ‌ ز لفظ و معنی بر نقش نیز انی ‌ دماغ طبع معطر بعطر فردوسی ‌ صماخ فهم مشرف بصیت حافانی

کهی تامل انت ز شرف فسرد ‌ بعجز جان رود بکلمه کلیات ‌ کهی تفکر معاهیم جان که بکر ‌ کند بجز و فولاد طبع سوهانی

زبان پر از سخن حرف دلی بکدم ‌ سرم تهی نه زمانه خیالی پیمانی ‌ نمود حلیه مراعقل بر طبیعی ‌ نهاد مغز مراد مع عنی صفانی

نظر طلایه فرست جناح مجنونی ‌ خرد مقدمه ساقیان بر سانی ‌ لوایق لطف عشق در درون تو ‌ بیم کل دشت لصفحه ادانی

زهی صبا که بیک جان و صد کرفتاری ‌ زلف جلام نیک عشق و صد پریشانی ‌ خلید و جرم همچو مرشد جان ‌ کرد چشم غزالان کشتن مژگانی

بدر کرد بر ما و طلعت طاقتش ‌ بکدانشت مرا از سر سنی خوانی ‌ در ان مقام که از اهتمام خرمنش ‌ چرا و شوم کرا عالمان ارمانی

نصیحتی همکان ناشتی بیع وجود ‌ بکر لقمه حکمت ز خوان لقمانی ‌ مکن هوای چرب بیکسان حسن مبالا ‌ زبان فرو برد چنان بشیطانی

خوی از جبین منفعل و سیم کرسی ‌ نیابی بینه و آتش کشت بوستانی ‌ چه حال دست ادب کجا و کجا ‌ چه حاکمی که بیاید بر شیشه بندانی

زعشق بند زادی و ول زاه کشت ‌ کلمه کعبه بجوی و صلیب ابانی ‌ میان عقل و جنون بود سیر القصه ‌ که بود دانی بیخته بیادانی

ز خواب عقلم آورد و به بیدار ‌ سماع صیت صدم بر ‌ که از نتیجه آن ‌ دلم بوست تاند ‌ ام الاسانی

چه بحر بود تبارک الله از آن جو به کم ‌ ز سنگ لاخ خم افکند ‌ روشن هر ابر بس ‌ به نیم لاقه بار قاف کالانی

شوم سوار سیک کام تو سنی جالاب ‌ که کرد از سر دانش سپه ‌ وفای نور در دریانی ‌ چو خضر بودم تنها و بیانی

ز فرط شوق چنان شاقم که کند ‌ شدم چو ره مجرد ز اهل حمامانی ‌ روان چو شخص شنا ابر آب ‌ ربای دل سلد تند بند کسلانی

درین که تا به صور قرار کرد کار ‌ همه تصور و تصدیق من هوالانی ‌ بنوک خامه اندیشه ام در ان آفاق ‌ بسیع ملح شهنه طراز سحبانی

سواد مو کشش از زهر ناکهان نمود ‌ که کشت دیده من زان سواد نورانی ‌ خبر بیار که شهریار شد کانیک ‌ رسید رود فردوس مرغ لبنانی

نوع مرا

فلکی

تباشی کار که شهنامه آتش بگیرد کنب ٭ نه در بازی او رستم بجستانی
درد جرای سوزان نافع نفس او بود ٭ بروزگار علاءالدین نوع ساسانی
اگر بدو رشحت نکته دان بودی ٭ به تیر کاشتی او را کشیدانی
دگر قدح کش غزلی که مبدء جان است ٭ شراب معرفتش تا ابد ارزانی
پرسی از آن جبر ارای کلشنی معنی ٭ که در حدیقه او نقطه کرده انسانی
حدیقه السلطنی که کرد او اعلان ٭ لصد بهار گلی زان حدیقه پیشانی
ترا بود بسویدای دل اقرم کردن ٭ لطیفه های حقایق کها شروانی
نقاوه سخنش تحفه العراقین است ٭ مزد که درست بنسی جمله بر او انسانی
زسحر کاری کجور کنجه خبر پرسی ٭ که دست فلکش کرد کنج خیب نقاشی
به نظم او نرسد نظم غیر اگر برسد ٭ مخیل متنبی بنص قرآنی
زانوی به لنیم که تا بحر رسید ٭ زبرق فلک او شعلهای پیرانی
رسانه کرد معنی فلک امیر سخن ٭ فراخ مدعیان را بجوش بحرانی
طهیر حرب زبان آنکه بود ارفع ٭ سماط عالم معنی بازه الوانی
مگر نبود بداد فقیه ارجمال ٭ که شهره شد بجهان گرم صفاهانی
سخن شناسان خلاف معنیش خواند ٭ به بین که معنی و [illegible]
دوای درد دل عاشقان رعفا را است ٭ کرونت [illegible]
تبارک الله از آن زردان که در ملکوت ٭ بعلم منطق ط[illegible]
شکر فشانی سعدی بهی که بهر اوده ٭ نمود در شکر طبع او مگس را [illegible]
نشاط خیز بود بلبلان معنی را ٭ بوستان و گلستان او خوش الحانی
زخسروان فصاحت حدیث خسرو شد ٭ امیر را یک معنی نمود سلطانی

سخنوره صاحب حرف [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] حافظ سخن [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] طبعی
[illegible] عرض [illegible]
[illegible] طبع [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] عارف [illegible]
[illegible] نوش [illegible]
[illegible] نامه [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] معیت [illegible]
[illegible] نظم و نثر [illegible]

با و در شب حرفهای برابر آوردن ٭ بود حکایت شبیز و کاو بالا
بکان لکان هم بر بستر فتنه خفتند ٭ کشیده بر سر خود طیلسان کتانی
در آن صباح که این نکته باز گشت ٭ چه جای شور بلا و نظم نهانی
کنون هم از شواذ میشمارد ٭ کرید بر ملکی کرد و از سکیانی
بجمع کلب فرو ماند و رنگ و رخ ٭ بخاک عرض رخ آبرو زنانی
بجشم خره سیاه نقش مطرودی ٭ بنفس خره بکلی آبرو ده حداد
بجاریوی ملامت که خاک در برد ٭ دسیر بیع و شرائی متاع خسرانی
کهر در شب اوائی زلف روان کرده ٭ که تعطیل نعوذ خفتانی
که خاک خشک برده در عیار کرد ٭ جو آب بر دبکر مانه زستانی
تراشی کرده خرف برای خام و نبود ٭ بهاده مبتی فرزند بر جشانی
چنان در شب که هر کز بدل نه بر خورد ٭ صدیث شان بنزد بشم اکر بجیانی
جو ریک خاک نشان هم چنان بر آمد خشک ٭ هفت دریا کر نظرت بخیانی
سخن لغاز او مثال کرده صد دفتر ٭ که در شمار نه آید متاع نادانی
سواد سحر کفارش بچشم خیال ٭ سیه کلیم خر سیر نامی ملانی
[illegible]
دلی که رنگ خنوف نظر [illegible]
[illegible] عبد لالهی بغمانی
[illegible] خاک دامانی
جو کس کاند نعام من انکشم امروز ٭ که تازه کرد سخن را به تار دلوانی
عزیز ملک وی در دین رباط منم ٭ رکار دان سخن ما تمام سامانی
کنون کلید سخن را بسان سپرد بمن ٭ زدل کشت لسنی و از کلید عنانی

ثبت بالا کلام کنند و علما
سعا نیم هر جو دل کنند و علیم
نکاه شد صور کلها جو تو علیم
نمای خاک را از صرب بهانا
حدیث نبی سه شاه بنده رو لود
جها جدای کلام علیم
کمنت خود علم را علیم کنیم کامروز
سلیم است تراکش و بحد
زبان نکته سنجیان او در بدیع نظم
فرزدق بیتا را لال است و حسا
جها و دیب رشحه رشاه ملت
که رنگ و رد اکار نامه ما
رسید علم کرار نکته سنجی شعر
بعض صاب آن القدر کو بتوا
زبان دوی کو دکر تا لود سحر
نزد بر سنا کرد زنه سنجی

حکیم آنکه بزرگی بس دارای ٭ بزرگ سرای من ز عرفانی
حکیم آنکه خوار خاک بر کشید مرا ٭ سرم بلند شد از ما بر جو کانی
حکیم آنکه ز کجینه‌ای لطافتش ٭ سفید و سرخ چه اندام چشم جانی
حکیم آنکه ز لطفش چه طرف بر بستم ٭ نهر چه لذت مهتاب و ترکانی
دو چون ارد و الغاب نایبی ارداد ٭ کشید طالع انگیختم بلحیانی
یکی معلم شاهزادهای عظام ٭ که چهار ادب میکند اغصانی
نخست حضرت سلطان سلیم در بادل ٭ که جلوه خورشش موضع است عالی
دگر طراز بر بند امیدت و مراد ٭ که دارس فلکش میکند بپایانی
دگر جهان ادب و اقبال را شفقت ٭ لوای نزدیکش میکند اخوانی
ولی ارزی حقیقت بر روشان لوم ٭ چو هستی بر ادب کودک و بسیانی
نهر فلک مثال که جهان عقل کنند ٭ در انتظام جهان با سپهر اقرانی
بلوح عقل کسی را که چشم دل باز است ٭ [illegible] دیده لسوی حروف [illegible]
چرا بجای سوید انهند سواد مراد ٭ [illegible] از ملاحت [illegible] العلمانی
دوم سجود ارادت که از زمین آن ٭ [illegible] بخطاط [illegible]
تا آسمان کرم که از آن دو شرف ٭ [illegible] بفرق [illegible]
جهان که فرنها آفتاب قدر و مهان ٭ که جان [illegible] عالم جانی
سخن درست بگویم اهنف قالب را ٭ همین [illegible] جانی و [illegible] که جان جانانی
بفر بخت و شکوه بهار نعمت قدر ٭ نهر چه عقل بسخن در ارجمندانی
بروز عید ظهور ولادت زیبد ٭ که بخشیان فلک را کمند فرمانی

[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]

بهیکف تن آدم که عالم است صغیر ٭ کلی خواص وقوی را رسید بلدانی
بکرد نفس فعال آن که نمود و بند ٭ بعهد اول ازل با وست پیمانی
بخاک ناصیه ارای سجود باز نیاز ٭ که می زند صف بی لبانی
بکرد راه سلوک رسل قدس ٭ بدر رفان سلوک طریق الفانی
به تکیه سخن توحید بود اخوانی ٭ بحرفه یونسی تجرید سر عرفانی
که معتکف شدم از ابتدای تا و ٭ بحضرت لوکه با بحث و بحث شانی
صلای عزم و جلب رخت بحثی کرد ٭ که قبله مرد درویش را زدانی
عبادت بر دو بتو سجده آورد ٭ که در سجود داوت قبله گاه نهانی
صلاح نماز بحال نقص نیاز بود ٭ که قبله گاه امید صلاح شانی
سجود بندگیت بر صفات فرض ٭ درین سجود بود اختلاف ادیانی
چرا نه قبله اجابت بود سجود ٭ که روی دل بود از بندگی و دوانی
نشد بعض تو موسی مرا بیاب ٭ صریب کفر را به که حرف کفرانی
تعالی بعد بشد تو ای دل ٭ بقید حرف شاید آورد صدانی
مرور عمل تو از زرد و صفر حرف ٭ [illegible] ماه نهانم بدین کمانی
بکعبه [illegible] حرف [illegible] ٭ [illegible] کذر در سنی معبدانی
زنام تا بجو فرد [illegible] ٭ [illegible] خاطر نیارستانی
[illegible] ٭ [illegible] حرف نیز نهانی
[illegible] ٭ چو بحکم قلم [illegible] کعبه بیانی
[illegible] ٭ [illegible] نشانی
بنکته تملکی از قلم [illegible] ٭ [illegible] دوات مراد عمل بکمانی
[illegible] ٭ بروح انچه رسد از شراب ایمانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میرزا پاک کردانیدند و قرعه انجوقیت نام شهاب الدین احمد خان اتابک و جنید را برای
ملک شاه بداغ خان و مراد خان و حاجی محمد خان مستاق و امتناع ایشان را در صورت
مالوه جاگیر کردند سامان این کار بر دست همت این سعادت مرجوع داشتند و این مردم
از حوالی قلعه کاروان رخصت یافته از فعل و اندروی بمقصد اوردند و حوالی همت
شناخته تا حوالی جنبی عنان کشی عزیمت نگشتند و سرایان مشتر از آنکه عساکر دوری
بتعدد دانید در اصناف نموده راه گجرات پیش گرفتند تفصیلش آنکه وقتی که خبر نهضت
موکب عالی بایشان رسیده از استقر صلاحیت منزل بمنزل پیش می آمد الغ میرزا را در
قهیی بود و در تجهیز پیش می خازید برخاسته پیش ایراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا که در
اصبی بودند رفت و یکی شده و زنجیر ادبار خود کوشش نمایند و چون بآن کوز
بخاتان جزیره حوالی موکب اقدس بحوالی قلعه کاروان رسید از راه اسکی دامنه
روی بمنده آوردند و در انجا الغ میرزا از ارتفاع اوازه کوس فتح قاهر تعجب کرده
دیگر بر او در آن طاقت مقابله و مقاومت با عساکر منصوره ارتباط نمی خود و بر زبر دیده
لعزم ادبار بجانب گجرات فرار نمودند و بجنگ خان که از غلامان سلطان محمود گجراتی
بود و بعد از وفات محمود دست استبداد بر بعض این قلاع گجرات مثل چاپانیر و بیرون
و صورت نامه حکومت را میکرد و متردد [illegible] هم سلوک [illegible] نموده
غبار انکیز تفرقه بودند تا آنکه بعد از فتح [illegible] بر رفق خود بیختند
چنانچه بر این کار [illegible] مرفع محو [illegible] والحمد لله فاتح قاهره عرصه
مالوه را از غبار این سیه روزگار مصفا یافته پایتخت خود را حل [illegible] ایشان حشمت
و عرائض نصرت طراز منصبی ادبار اهل بغی و اوزاک آن طبقه اهالی محروسه بدرگاه
معلی ارسال داشتند

و در آن ایام [illegible] موکب

مقدس را بصورت سامان لشکر مالوه در ظاهر کاروان توقف لعل اصفهان و دو
که در بحر و دهاگیر داشتند بموجب حکم مقدس مش بقلعه مانده را که در قلاع مستحکم
را مانده بنیت عفت را وقت طلبی بود لیکن انتظام داشت بصورت اقبال شامت بعد از
سامان لشکر مالوه موکب مقدس با اندک تحت ظاهر از عزم کرد مصور کمتر همراه بود و در تابید
سالک در یافته و بجنود الکفا نموده بیشتر بهمت در بود شاید در را مانده که اقبال شنده
از شعاب جبال بیرون آمد و کار او با سامان رخته کرد و دل سیه بخت خود را دانست
بود در اسباب قلعه گیری همراه موکب مقدس کمتر است بخیال آنکه بر تو لوضه مقدس مسخر
قلاع نخواهد یافت بی جناب قاسد اساس نهاده قلعه چنور را که بنیان کوتاه مبانی کمند
استبد بکنگره رفعت او نتواند رسید مضبوط حصار خند ساله ترتیب داد
و بیجهار را بصوت تنخاعش رشت از ناموران نامی بر سر قلعه گذاشت
و اطراف و نواحی را ویران کرد تا آنکه کیاه در صحرا نماند و خود را به تکنگی کوهستان
کشید چون موکب مقدس بر اطراف قلعه چنور نزول اقبال فرمود رای جهان کشای این کوه بال
آن خون گرفته نهند و بکوهستان قلب در آمد صلاح دولت دیده با اهتمام اقبال
مسخر قلعه چنور را که اساس قوت و مدار ملک و دولت او بود بنهای حصن و اند
حصنه و در آنجا دهم آمد ... او در جمعه نوزدهم ربیع الثانی بحدود قلعه
رسیده بر اوقات ... و در این وقت شدت عواصف و رباح
و صدمات اولاد و صولات ... را تزلزل رخنه بود و عزیز ابر و رعد جرش
و خروش و رعد و بلکان اندر خنه بعد در حتی هوا صاف شد و عالم اکناف یافت
و قلعه از دور نمودار گشت ... یک قلعه بر روی آن کوهسار ... بر او در تابه بر جهاد
بر دیرنج اندیشه را راه نه کسی از کار و کردار شش آگاهی ... را ... کشت بر محاصره
الحلو کما

[illegible] و حصول مراد بصنیف متحصنان فرار گرفت بجانب بلند
بلند و زیر از آن نزل [illegible] و فرود و در فضای دامن کوه که آن [illegible]
و الدر شکوه بر قله آن [illegible] نزل اجلال فرود [illegible] و با
جنبی از مقربان [illegible] در دولت [illegible] و دره کوه را [illegible]
را احاطه نموده نظاره کشتند و از آنجا [illegible] که [illegible] در رکاب [illegible]
[illegible] شد [illegible] و از آنجا [illegible] که [illegible] جلالی [illegible] هیچ گاه میکشید [illegible]
بنیجر آن [illegible] بخشیان عطا [illegible] فرمودند [illegible] در رکاب [illegible]
[illegible] خود فرود آمدند و [illegible] اقبال [illegible] از [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] و در [illegible] حسن [illegible] و در [illegible]
[illegible] را [illegible] غارت و [illegible] و [illegible] ترکستان [illegible]
و [illegible] را [illegible] و [illegible] را [illegible] فرمودند [illegible]
[illegible] و [illegible] حسن را [illegible] و [illegible] و [illegible]
حسین [illegible] را [illegible] و [illegible] و [illegible] را [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و

منشور استمالت همراه آن جماعت خسته رخصت دادند و در صوف اورا سعادت راهبری
نکرده مدارات است بنوبس کامیاب کردند حسنخان در دار الملک اکره از کجرات رسیده
نزد میرزا سعادت بیگ رسید چون عزیمت خسرو در کوچ قلعه در رفعت و استحکام
انگشت نما دور بیش نشیند بهادران بحار از آفتاب موسته از راه پیلوی
تان بتوانسای شکوه رسیده می جستند و داد دلیری و دلاوری میدادند چون خان عالم و
سعادتخان نیکی بنا بطور که زمینبار دولت آسمان نمی شد و مسند می آمد الحصول موسته
تقویت تمام بهادران تبریز طور اسنع میفرمودند که تا خنی جنبی زمین عشق بکوبند
بلک داخل تهور است در ارباب دانش از اعتدال برکنار دشت از اصلاح و میمه
مشمار نیکی اسیر نزد مغلوب تهور بودند کوشش بر بیضه خرد از آن نکرده موسته بر
کرد قلعه میدویدند و بسیاری از مردان نیز دکلکوبه رضم بر حنازه سحاب مزدند
و بسیاری در انجمن دوازنای جام خونشکوار شهادت میکشیدند چه تیر تعالی که از
صفوف آن مردان جستند مطلع باره دکن کرد آشیده میکرفت و آنچه از آن بیجان
می آمد باب در مردم میرسید و کاری خسته نمیشد بنا بر آن حکم چون نزد عالمانه
[illegible] تعلیک [illegible] وارد [illegible] محرف سازند و بر دارد
[illegible] اراده فرمودن کار طلب در آمدند
[illegible] بهند و بان بدین بارگاه سلطنت
[illegible] جلب بسیار بود رضا بچه دور از عارتان
[illegible] جلب عمده
بود اول [illegible] خصوصا آنکه محافی در دوازده لک تهوته بود و حساب
دهمان آن سخنان جمعیت در [illegible] و قاوی علی العداوی و احتیاط خان فوجدار
و پیر خان بود و نقاب [illegible] از طرف [illegible] بتعقیب [illegible] رسید
و نمود جلب

و مورچل و دیگر یا کار دار الفتح خان و راجه نور ملک و قاسم خان میر بحر و میر بقر بود
و بین مورچل ایک بنیاد اندازی رفت و در عین مازندران اگر کوه که قلعه فندان او داماد
ساط نهاد بند و مورچل سوم بعهده اهتمام خواجه عبد المجید آصف خان و وزیر خان
و جمعی دیگر از نهادان صواب مشتی نامزد بود و چون در آوردن دیگهای بزرگ از خیال
خود کار نمی شکنید و یک بزرگ که نیم من غله او بود بحضور اشرف گذشتند چون اهل
قلعه بر این حالت هر دو دهم و خیال ایشان نگذشته بود مطلع شدند و از حیرت
در وداع و شفقت از هنا بیچید و دانستند که اساس استقلال ایشان است روز و روز بایشان
هر بدیه یا چار دست در حمله تزویر زدند و قلعه ساند سلیده دار و مرتبه صاحب جانب
و رسالهٔ این تضرع و زاری بیش گرفتند و خود را در سنگ و بان بر دار ان در کار بقا
دانسته بکسی رساله فرار سیدم بعضی اولیای دولت را این سخن سخن آمده بعضی اوس
رسانیدند و بانی قرار داد عنان این سخن نافی صلاح دیدند بلکه غیرت سلطنت مولی
این قلعه نموده خلاصه را مسخر در آمدن زار حت هر چند بر کان از دو صاحب دار
بتنگ آمده و بر حاشیه از بی مهر اگر کشتی بود فایده مند نمی شد تا ان مهر ها این در
حرم بست مقدر بست بود نشسته با تمامی سیران سخت قلعه بر ماند بی رجع و بار
سر و کرم ساختند نوبخان جانک دست [illegible] قهر او ان کیوا خود را بر [illegible]
کار دون و مرد و ان تیر باران [illegible] ان سر باز خرم خام
تابع دست [illegible] سپاه [illegible] تقیه
اختیار طهر او زد و بیت نفر خاک فنای او [illegible] اینهمه
سر انجام میداد و قلعه و عمله این اساس نصرت را نقود و انعام در دامن امید بر گنجند و از
وسیم خاک بهار شد بود و از هر طرف لصوص و زیب کار کنند و از کلیل عرض
مار بیچ بر آورد برای هلاک ان اعاشی شان مقاربت شتی نوشتند و از دیگر طرف

نفجیان فولاد و شبک بکمین نفیها کاریش برده از دو جانب راه بای حصار ساختند
و از قلعه چهار امتصل باهم مجوف ساختند و دیگر مجوف صد و بیست و از دو سفلک
ابراخته بودند و در مجوف دیگر مشابه و حکم مقدس بفالیوست و قمی بدان مدد
کنی و مهار آن کاطلب سیخ و بکلک میرصید باشند که بوی آتش در دهند و دلاوران
بنیز دست سوی قلعه از صرف در آوردند و اورد اسفندار فرخ بیم دل ماه الی مولی مهار
باید زخم حسد الله خرمی باد و تار آتش داد و زان مرغ از نهیب و بیاک کرده نامی سیاه لان
سیه بخشان که بر آن تحکیم کرده بود و بهوا گرفته متفرق و متلاشی شد و فتیله مجوفه دوم
آتش بکرفته بود که اغوا بر طفر بناه دلاوران قلعه را بر کشته دیدند و تشخیص ملاحظه از
بیش روی و کرفته بر منتقدان دویدند و خود را اندرون انداختند بیکبار در مجوفه دوم
نیز آتش در کرفت و آن فوج سعادت بوی در روی در آهن قلعه دانست و کرد از بی لعل
تیه رای که آنکه مدافعه بودند بیکبار که در آن صدمات در آمدند و از تنگی حادثه نعره
در جهت ایاک ارواح در ابد لشان اهمال و در رشته اسطه اعضای یکدیگر آویخته آدمی
در بر آنکه آورد و سکه بر سنگها رفت و آوازش دفعه عنیف تا بجاه که دیگر شنیده
موجب تعجب مستمعان شد و منشاء این خطا آن بود که راه فتیله این جای مجوف
ساخته از یکی آتش داد [illegible] و همچنان که دیگر دیرتر آتش خورد و
بهای آن بر در رشته [illegible] ده ناکشتند و بیشتر از آن چون حمیت مهاندن
نقب [illegible] بر زبان آتش کرفت [illegible] مناسب آن بود که
آتش دادن هم [illegible] فتیله یکی دیرتر رسد و آسیبی ادی نماند و همین
قضیه متقیله را بجنبه دوربین دیده بودند کیر جان و سایر مضربان آن هم ابد اشیاء
خود را تصویر نمودند و بسرعت از یک جانب و مملک آتش دادند یکی در وقت
کار چون نفر بر من رفته بود بیرون نمودند تا بدو و او بیداد ابجه او زاد مرسی
دو سبب کسی

و ولیت کسی از آن کو منصور عروج ممالک تعدی کسی نمودند از این جمله صد کس بود و صد کس
صد کس نزدیک بیست کس بپادشاه شناسی بودند و از مامورین این مردم سبب جمال الدین
پسر سید احمد از سادات نامدار بود که از منظوران نظر عاطفت انزر الحضرت اعتبار داشت
دیگر میرک بهادر و محمد صالح پسر میرک جان بود که در عنفوان جوانی در حرب بنگاله آتش
بود و دیگر حسام سلطان و شاه علی الغیک اوغلی و پیر الله قلی و میرزا علی و جان
و بابا بیک اولان شیر بیک اول باشی و میرک بهادر و جمعی قرب حیات کسی
که از در کوه بلای جور و بناه آورده شده و قرب حیات حیی بود در خاک و خشت نشسته را قلعه
جدا شده این مقامات را گرفت و بعد از فتح قلعه ظاهر شد که این بهادران خبر از نسم
کرده شدند از نیابت مخالفت و بالشی قهر ایزدی کوخته نزدیک جهل کسی بجز کشتان
عدم برابر شدند و چون بدیگر مارزان بنزد آرای این نزاع تعلق نشسته بود در آب بنده
در آورد و کیر گشت و زودی لقان تیره بلای از تصرف جانی او بسر و نزد او راه دیگر و او در
دلوار حصار حصن بود تا آنکه در آن وقت دولت بر اعلی بر اعلی بهان از تقاعد او بنزد
در بعضی از دو در جلب اصلی نقب امر و حصنند آتش حرب در گرفت و از مخالفان
تا سی کسی بعدم رسیدند و صالحان لشکر فتاب را اگر جلد آسیب نرسید اما کاری بهم نتوانستند
از پیش بردن هر چند جای آن نبود قلعه [illegible] کشوده تسلیم نمود
و از این نماند که چون دولت لشکر اقبال او [illegible] کوتاه جان لاند شد
و بود آمده و از این قلعه [illegible] حصار دلی این را باعث
مزید تصدیق استنه نشتر از بشتر توجه مرسوده مدعی صفحه آنچه در نفس او باطل خود و فرو شدند
و عمانه هستی این کوه برسنه بود و بابا یا اخلاص در تنه سعادت آن بی افزود و در آن حصار اهل
قلعه شماتت ها بظهور آوردند اما بوجه حضرت شاهی که در آن قلعه بنده بیرون تبدیل بود

اطمینان بدر فتح و تمیز جلوان عسکر اقبال را بدایتی شد که تیز دست در امثال این امور
بر نتابد صبری و بر انجامی باید چه مضبوط آن کوه و اندیکطرف و محکمی قلعه بکجانب و از وقوف
یکسو و مردان خنکی خدا داری است امتنا بانتظام مهام ساط بهترین اوشهای قلعه گیر است
قرار گرفت فی بیست و بشتر و در اتمام این کار شکوف اهتمام رفت و الحمد لله بارباب ط
نزدیک قلعه مشافه بندوق اندازی نمودی و بیانان بیان روی از آن جمله اقتدای آن شیر
بیشه مطلق که در حصار بیکشت چون نزدیک میرجلال الدکوته عبور لوشن افتاد از آن
نصرت لعقلم با آن خشه لوازم محاصره مقدم میرسانید بذا الحضرت
الستاد لوزو و تنهای لوازم بندوق اندازی نمودند و ملازمان
شرف محروم گردانیدند و بدرو واسطه جلالخان للتاسه نمود و سر جو در ابر و لوازم پناه
سپر لکاه قدر اندازان قلعه میکردند و فدائیان درگاه که در آن موضع
دلم خطای که از تیجان قلعه در مقابل دلیرانه گرم کار خود
عازمان این مرحله الانسب رسانده است تا
داشته بندوق انداختند و از میان گرفت
ساعتی گذشته جلالخان آن قدر
اردو سکشم و بجانب
الوقت انتقام
همان اگر صد
بندوق رسیدن
که بندوق بهشت کاران مدبر آن خشه بود و آن هندو مجرم بسمعیل نام مردار بندوقچیان
بود و با قبال روز افزون اهل آن مرحله از کار نامه ساخته آمدند و هم حسنی همواره
الحمد لله

آنحضرت بسیاری از بندگان حصار را بدیای ادبار خسته بحرات آتش هلاک می‌فرستادند در
مرحله جانب جنوبی که کوهیست آب زدیک بقلعه نشین معدن آن را اهتمام انگاه کار داشتند
و در ممالک هندوستان و اینجا کلال می‌آید آهسته سکر شد چون اعتماد بر مخالفت و معاونت
ایرانی بود و غبار اندیشه بخاطر اوس راه می‌یافت ناگاه تولی از آنکه نزدیک آنحضرت اقبال
کمال توجه بسیار کسی از آنها بدان صنوف اقبال تمام است رسید بندوی هندو و بجای خاطر از
آنحضرت آشنا کو در رسید و از حبیبه جامه او کشید چون بجای مرباتان رسید بصیانت الله از آنکه
عرض شد و موجب تقویت لواطن ارباب جهاد گشت و روزی بندوی مصطفی خان و سید
و بحر الحامد و زینی شوال دولت بمرای لیبری از اسناف الی جهانبانی داد و چنان بصور
آمد که بعث هوست ساده از رضای آنحضرت طاهر شد و بمایه مرید محمد بن اصحاب اصلاح
چون بهمین علی افتتاح معاقد موقوف و مصباح مکاتب تقدیر آنحضرت کرده صاحب
اقبال دولت در کاری که دوار بندو هر چند از اندیشه ابدی و کار بیرون باشد بیاری سلاح و قضا و
و قدر آن کار آنکه بر آید از الحجه بمصالحت و الدی بت هستی که در جهان تا بیاری آن
کار بساط با اهتمام راجه بود و ملک و قاسمی میرزا و بحر بحر بزی و هی انتهاست بود بالای بساط
مناسک و سوانی دلک خسته آنحضرت شش انتهام آن دوست بعد کوفه و بهمانی بود
بنوحیات تعالی اهتمام فرمودند و مجاهدان او [illegible] کشتی نیز دولت قطعه او ایران
سکر و بندو و از آنجا نیز در کن دلاور [illegible] بخش مصرفین دولت در سکاسته
و او بندوق اندازی صد اوند و به بستمین [illegible] دیلان بر دولت و [illegible] آن
کسک مقرر نمودند و در این دو شب و یکروز [illegible] حالت مخالفان شاه بشخوله بکار بودند
در خواب حضور بر احوال شان ممکنست و طاق مترددان طرفین طاق شد بود بالکه بحر و بهمه بازدهم
اسفندار فرماه الهی موافق سنه بیست و هجدهم [illegible] دولت [illegible] شده گرد ای
ساخته بحر بخش دولت افزا در فتح نامه اقبال نواخته بود [illegible] که صحیح نصره در

تلی داشت از اطراف و جوانب قلعه هجوم آورده جنگ انداختند و چندین جا رخنه در دیوار قلعه
اما که و علامت سنگ حصار ظاهر شدن گرفت و نزدیک باطن دیوار آن صف شکن از لشکر
منصور بر شی دست کرده بسیاری از دیوار استوار قلعه را ویران ساختند و او حاضر بصلح و صلح
دادند و نصف از آن گذشته بود که آن شخص قلعه در دیوار هجوم آورده یکطرف خان بهادر
سید اوند و یکطرف کریاس و پشته و هیزم و روغن آورده بر سر جنگ که در حین رسیدن غازیان
تند خوی آتش داده نگذارند که عبور توانند کرد و در این اثنا بنظر آن شخص آمد که شخصی چهل هزار
سپاه و در برکه علامت سردار بابی بود و در آن شگافگاه آمده اهتمام می نمود اما معلوم نشد که کیست
در آن هنگام حصار سامت بندوق سنگ رام نام که از بندوقهای خاصه است که آفتاب
او را دیده خشنود و تیغ عفت خان و اجه بهکونت داس فرمودند که از سایه و سیک و سنگ
حین زدن بخیر طهور بر باید و در پایم و غالب بندوق سر بابی مرد سیده بتیغ جانجهان بعرض اشرف
رسانید و از این مرد اشتباه سنگر را بجای آمده اهتمام میکند که باز از آن شب شاید ظاهر شود
از هم گذشته است عبارت از این واقعه نگذشته بود که جبار قلعه دلوانه خبر آورد که در آن قریه از
مخالفان کسی نمانده است و مقارن این حال در آن قلعه از چند جا آتش بر سقف استادگی
پایه سر بر اعلا در آن باب خیال ما میکردند اجه بهکونت داس عود صدا نشت از آتش جوهر آتش
چه رسیده است و در هند و ستان [illegible] می آید خرمنی از صندل و عود و عنبر آن در خور
مکنت مراجم مبذول داد [illegible] فهیاری سازند و معتمدان سخن شنود [illegible]
دلان دل بجا را عود [illegible] متقین میشود مردان کشته می شوند
آن سکنی جانان آن یکتا [illegible] کسی می سازند و الحق آن صبح [illegible]
و زید مشخص شد که بندوق سامت [illegible] قلعه رسید کار او و قلعه رخنه بود و آن آتش
جوهر بود و در خانه شاه زر و سیمه و جواهر اما و در خانه راجه آن که کردار صاحب خان بود
و در منزل جواهر آن بسر گرد که الیه داس جوهر عظیم شد و تا سه صد زن در آتش ادبار آن سرکشان
سوخت و هر چند آن شب در شگافگاه کسی نماند و از کشته شدن جمله یک دل از دست داده

خود را بکنج او بار کشید لوازم احتیاط مجرد داشتند بهادران صف شکن و عاریان جان بناموس ده
خود را آگاه ساختند و نمودند که هنگام ظهور بوالی صبح با عتضاد جنود آفتاب درون قلعه دار شکر
و چون بقیه سحر دولت دمید از اطراف سر رجلهای خود جوانان کاطلی و دیران
برودوست درون در آمده در کشتی و بستی کوشش نمودند و راجوانان سر رشته بر دار دست
داده جنگ کرده کشته میشدند حکم فعا بنهاد هوست از عقاب ساط فیلان جابک
آزموده را در آوردند اول کرد بازو هو کار تار دلوار آمده استاد و بعد از آن مدهکر آمده در
پس ارلان فیلان جنگجو و سبد لیه و کاد ره در آمدند و هر کرام کاری چند از رجال
بیرون آمد ۵ دو لشکر سنانها را در جستند کمین ها کرفتند و صف جستند ۵ آهن آهنین
جنگ فولاد خای ۵ نیزه ها بر ابلان آهن خا ۵ بلا بر از خون لعل شیع ۵ شمشیر یکجا جان سپار و
سپر کر بر نباشند خرطوم فیلان شیع ۵ تو گفتی همی بار بر زن میغ ۵ سپهدار بر زنده پیل
دمان ۵ همی تاخت آورده بر جان ۵ به تیغ و سنانها کینه توخت ۵ کهر دلی در دیده کهی
سینه سوخت ۵ رجیو بمشی لاله الکار زنده بود ۵ ز درع ملان حلقه باز زنده بود ۵ و هنگام
سندی سحری که صبح آفتاب اولیای دولت شام او بار اعدا بود حصار شاهست ۵ بر فیل
آسمان کوه سوار دولت متوجه قلعه شدند و چنین هر کرکس ارجان شانان فولاد در آفتاب
عزت بیاله بودند و از غرایب اینکه امیر دلاوری جوان که از دیران قلعه بود جنگ مدهکر را
دیده پرسید این چه نام دارد چون نامش گفتند [illegible] را نیز دست بوده بکر بست
و بدان او کرفت و بدست دیگر [illegible] ان فرزند جان آزادی
خواهید کرد و از فیلان جنگیان کارنامها بظهور [illegible] و دیده شمشیر خرطوم او
انداخته قلم کرد و او با وجود خرطوم بریده که زنده [illegible] بدان آسیب مرا نکشته [illegible]
تا یکی مردانه نامرا بشمشیر از شمشیر رسیدن انداخته بود و با یزدکی العداوت خرشتن دار
فیلان مدهکر نیز کارهای شگرف پدید آمد و مردانگیهای غریب کرد و از غرایب احوال آنکه فیلان

کاذره بیرون از دروی قلعه در آمد اصحاب بسوی او رفتند و غوغا کردند از التفات
حسنه آنکه روی بروی جمعی کثیر از خون کرفتها و تن بهلاک داده بجانب شکاکان می آمدند و دید
که چه تنک بود هم تا غالب تباه پایمال کرده متفرق شدند و بتایید سعیت چنین موافقت
عظیم روی داد و عظمت حال که بر وی بود از خبر شد بعد از چند روز از آن زخم در گذشت
حضرت مغفور مبرور در این هنگام بالای دیوار قلعه ایستاده نظاره کنان تا مدت ایزدی بود
فتاب مسبد لبه درون قلعه در آمده در کشتن و انداختن رد حیوانی متوجه شد راجپوتان
بجانب او دویده شمشیر انداختند آنکه روی رسید و او بر وانکرده او را بر طوم بجده آورد
در همین اثنا دیگری روبروی او شد و سید لبه باو روی آورد و شخص اول از جنگ او خلاص
شده باز از روی شمشیر از عقب او انداخت و الحق نیز خوب جنگید و الحضرت
مغفور مبرور در همین اثنا دو کس از بهادران او را مستاصل ختم بر در آمده راجپوتان از مقابله
دور شدند و او را بجنگ خود طلبیدند و او نیز بکشت ده بیست متوجه او شدند یکی از دلاوران لشکر
منصور را از ایام بنشاختم معاونت و امداد آن بهادر دیگر روان شد و او با تمام منع کرد
که رسم دلاوری و آیین مردانگی نیست و او را به تنها خواسته باشند و تو بمدد کاری چه بیاید
بصد اهتمام او را از این باز داشت و خود کار زار کرده او را تمام کرد و مغفور مبرور
از چند از مردانه مردی [illegible] حسنه بدید بتایید [illegible] که از مردان غیب [illegible] بتایید این [illegible]
صورت [illegible] حسنه او [illegible] م در [illegible] اول [illegible] فتح [illegible] نجاه فتاب و او را [illegible] مقصد
[illegible] حصار [illegible] [illegible] مغفور مبرور نزدیک [illegible] بتنها [illegible]
[illegible] رسیده بودیم که فتاب [illegible] پایمال فتاب [illegible] و در طوم بجده [illegible]
[illegible] آورد و بعضی از [illegible] بنده نام این را نمیدانم اما از زبان این حصار می نماید
جمعی کثیر در اداء و مخالفت [illegible] که بتایید [illegible] پایمال [illegible]
در این هنگام [illegible] آورده بودند [illegible] بعد از [illegible] راجپوتان [illegible]

که در سال فتنه فراهم آمده بودند قریب بیست هزار کس بودند اما رعایا که آنها در مرد
لکاهیان و معروف کرانی و قبیله مرو کوشت مسکوند از جهت ایشان کسی زیاده بودند زمانی
که رایات والا قبله در آمد آنها بعضی در تکیه‌ها بخیال شرافت مقام و تابید اقدام قدم
افشرده منتظر جانب بودند و بعضی در مساکن و منازل خود بر سر جهات ایستاده در قصد هلاک
می‌بودند و جمعی شمشیرهای برهنه علم کرده و نیزه‌های کوتاه گرفته روی بغازیان نصرت پیوند می‌آوردند
و این بهادران عزایم بناوک دلدوز و تیر دوز که نوک دوستان صف شکاف کافران بیست
بجنبان رانیام می‌خشیدند و جمعی که به تکیه‌ها و خانه‌ها قدم جهات را انتساب داده بودند رعایای عالمید
را دیده بپای تهور بیرون می‌دویدند و به بهادران نارسیده بصدمات قهری کشته و خون
برابر می‌شدند ـ جنبش زرهها و جهان کسی ندید نه از کارزار و نه از کین شنید که کیم
از این جنگ و آن کارزار که یک شبه نتوانم از صد هزار و از آن صبح تا نصف
النهار وقت زوال این بد اختران بود و از طوت قهرمان کبیر با ارواح و اشباح این
مدبران سوخت و قریب سی هزار کس بر خاک هلاک افتادند و سبب بسیار کشته شدن آن
بود که در زمان پیش بنای سموم محرم مقصود و
روز گرفته بود و چون رعایا بجنگ بر داختند
ستیزه و پرخاش تقدیم رسانیدند بعد از
فایده نبود حکم قتل عام شد و جمعی کثیر
بند و قیچان قدر اندازم حضار در قلعه فراوان بود
آخر چنان کشتن کردند که بدکاران بلباس تدبیر و بدکاران قلعه چنان بلکت کرده اند
و مرا نیز بر آتش چنان بود و حوض عساکر نصرت اعتصام دست عارت کشادند و در این وقت
کردن اهل حصار گرم شد بدان بند و قیچان که هر کس بودند اهل عیال خود را چون اسیران

مقصد رخصت روانه شدند و بر جریدگان از هجمت جالب پوشیده ماند و چنان از آن سند بیاله‌ای
عساکر اقبال بتدارک ده جمعی را می‌بردند و در چنان هنگام چنین تدبیر سالشه کرده نجات نیستند
اگرچه در آن روز سیم خانه و اسیم کوچه و اسیم گزی نبود که از کشتها پشته‌ها بر آن نشد اما در
سلسله جانفشانان بشر کشته شدند جمعی کثیر از اعیان و رعایا که در آن فتنه بود
گردانده فرو نشستند و این مرتبه آن دفعه مرتبه حرث و ورثه کسی برآمده جانفشانی کرد
و جمعی ایزد تعالی بتیسیر سپردند و در راه بوره نیز گروهی ایزد شد که هیچ خوف بار
دادند و فتح عظیم طراز فتح دولت ابدی توانند از کل اقبال ظهور
آمد و آن کشتی هندوستان بلا یک بار که در آن حرکت از بر در رفت
و بر دشت خاص هند که از سر گرفتند و از هجوم اقبال در سی روز بغیر از
ضرب علی ولی ایزد بیک جام شهادت نکشید و حضرت شاهنشاهی
اولیای سجدات سکه هم عشق نصرت و هم رکاب فتح بعد از نیم روز
بار دوی مقدس متوجه شدند و تا سه روز دیگر بتقریب اسرار عام بعضی امور
توقف نمود تا پی در کار را بخواجه عبد المجید آصف خان بگرمش فرمود
بجمعی [illegible] بعد از حصول فتح بیاله بیند متوجه
روضه منوره [illegible] الله مرقده در اجمیر نور گشت [illegible]
زمانی [illegible] بیند پرتو ضمیر [illegible] شاه سوار [illegible] بالقا
[illegible] از صدق عقیده [illegible] روز خاطر اقدس [illegible] فتح ارزوی
بلغرق بیاله آمد و روز فردوسی نوزدهم اسفندارمذ ماه الهی [illegible] سنه
و هم سعیان کوس مراجعت بلند آوازه ساخته فراز اردوی معلی
چنین بیاله قدم صدق در راه نهاده [illegible] در شدت حرارت

[illegible] و توقف [illegible]

هر او تقیه کرد یکی و بیابان تقدیم شوی راه قطع می‌شد تا آنکه حکم عالی نود که عساکر اقبال بوازه‌ی
آمده باشد اما متوبان ساط اخلاص را از سعادت موافقت کرد بود چنین اقتضای حرم عزت در
سایه حضرت پیاده می‌رفتند چون قصبه ماندل مضرب خیام اقبال شد نزول کرد و از آن بیشتر
باجمیر رفته نوید آمدن رایات اقبال را شنیده بود بعزت آمد از منزل مانده تجدید کرد این روضه
مقدسه عرائض بدرگاه جهان پناه آورده در حضرت خواجه در خواب در آمده فرمود اندکی پادشاه
صورت وقوع ارجی الدین و خدا پرست حسن ظن بی مسکین کرده پیاده عزیمت بارگاه دهلی و هر آنچه
که داند آن قافله سالار را حقیقت را این اندیشه بازدارند اگر او قدر و بزرگی خود دانستی
کجا نظر بر خاک نشین کوی طلب انداختی چون عرائض بسامع اقبال رسید حضرت ایران منزل
سوار دولت شدند و روز آسمان هیبت و معظم از فرمان والا مولی که در مقدم و مصالح خطه
اجمیر از روی اقدس مطلع اقبال گشت و از یک منزل پیاده شتافتند و بعد از رسیدن بارگاه شدند
و سلام آنکه بدولت سرای مخیم اقبال نزول فرمود اگر در راه اطراف قصبه و قریه بود آداب
زیارت مقیم رسانیدند و جمیع مجاوران و معتکفان آن حوالی و مرشدان ابراهیم کشان و افضال
کامیاب ساختند و ماده روز در آن خطه قصص اسما مزوجه مدار و فیاض بود و استفاضه انوار
صوری و معنوی استلذاذ داشتند و از جمله سوانح [illegible] امام محاصره قلعه چتور روی نمود
آن بود که اسلام خان حاکم بنگاله بنیاز کی خطبه [illegible] خواند و تسلیم خان جهان
ملاقات نمود کرک آشتی کرد و شرح این [illegible] بنیاز و بهار خان
لعوره نامزد زمان شهر [illegible] کار و تعبیه نموده [illegible] روانه شد تا بخان کرسنا تا در آن
کرخه به بهار آمد چه در آن ایام امرا محمد خان حاکم سرکوره شد و وجه لعوره از دوران بهار
بهسنه گرفت و نفاق را در لوح تحسین تا آنکه لعوره را گشته شد عدالی در جنگ بهار و لعوره تا
بهار نیز بمرگ طبیعی درگذشت برادر خود داود جلال الدین دعوی بنگاله و بهار کرد

تا جهان و مراد او گاه در مخالفت و گاه در موافقت بسر می‌بردند و طرح آشتی و آشنایی نجاتیان
انداخته لغاق آسایی بود و بعد از برگشت بسیار جلال الدین شیر و برگشت در ریاست مکالمه
و مهاند شاه جهان فرار کرده و بعد از اندک فرصت به لغتون رانگ و ولی تاج خان بر ولدت
سنگ و مهابت بهوپال یافته بود در خدمت آنحضرت بر سبب و سلیمان برادر خود او و محکمه مکالمه و مهاند و الخود
لشکر مقابل رسیده و با جاسریان طرح صلح انداخته در ثبات کار خود کوشیدند و استقلال عجب
بهم رسانید و افغانان بسیار بهره کرد و فراهم آمدند و خزینه جمع کرد و فیلان و اولاد او در حال
جاسریان بکار و ارباب خود و کفار آمده بسر از سید حضرت شاهنشاه جکمال خود بود و آن لوازم
مسمع خان جهان بکر مسمی بود و معاودت نمود بنابچه پیش از این نگاشته قلم واقع نویس شده
زمانه اساس نهاد و جاسریان بود و اسد الله خان مراجعت آن ارجاف جاسریان در دست بود
چون سبب جانب او بخشند اسد الله ارتیخاف را بی کسی بی سلیمان و مسئله حاکمی طلبد را
که زمانه را با او سپرده خود در حرام نمکی و دو شود جهان خان حق مرحمت اطلاع یافت که
لوازم اهتمام کرده اند و حق از سعادت اند اسد الله بهره دارد نصیحت پذیر گشته انجا را
بوشاک خانه خان سپرد و خود پیش جهان آمد و لشکر افغانان که بخالب زمانه آمده
بود بهره باز گشتند ا[illegible] تیر و سعادت در زمره افغانان مذکور امتیاز داشت
و وکیل مطلق [illegible] جهان را مرد آشته صلح حق مصالحه
طلب و الشرط [illegible] خود را از آسیب صدمات او [illegible]
باقی رانگ انداشتند و مبانی امر [illegible] را با او رسک و رسالت مسالک الطریق
استحکام کونه یافت و در موقف [illegible] جهان کشت منجر جنبو بهر صف و بود سلیمان
در مقام استصلاح راضی بود و نسبت و ابراهیم شد و چون از مسمع خان جهان خاطر جمع نداشت
در حین استحکام فرصت [illegible] جهان کشت بنیخ قلعه جنوب منوره بود لودی محرک سلسله
مکهه مشد

بکجهتی شد که خاطر از و جمع شد و طرح مصالحت انداخت و بعد از استدعای اتحاد و
مفاوضات یکتا و اوزبک و خانان بدین او آمدند و در مجمع اساس رابطه را استحکام
دهد و خطبه سکه را بالقاب گرامی مزین گرداند خانان را بطلب بیان قرار گرفت
که پیش سلیمان رفته سر رشته ظاهر را انتظام بخشند هر چند خیر خواهان دوربین این اندیشه
ناصواب مبالغه نمودند گوش نکرده با معدودی که برگزیده خود و محب علیخان و ابراهیم خان
اوزبک و بعلیخان بدخشی و کوچک علیخان پسر سلطان ویس قیچاق و برادرش برادر
ابو المعالی و اسمخان و مغلقان این مردم که مجموع هزار کس باشند بیشتر دل شد لودی آمده
رسم تعظیم و احترام بجا آورد و بعد از آن با یزید پسر جلال سلیمان آمده پیشش کرده و از
بیشتر مادر سلیمان باستقبال آمده با احترام در بارگاه اول خانخانان جشن داشته سلیمان نزل
بمنزل خود طلبیده مخفی آراسته ترتیب داد روز دیگر سلیمان لوازم مهمانی بجای آورد و دو سر
را انجام مصالحه بلند آوازه و نقود را بکله اوس لقب بخشیده بنگشهای لالی داد و جمعی
از اعیان لودی را نیز بوده بتحریک کوفی منعم خان کرده در آبادی بنگاله بخیر حضور
مشغول است و اکثر امرای بزرگ در صدد حصول اند خانی تا بر آنکه کارش تا بجایی رسانند
تا پای تخت مکی را مدافعه نماید نسبت لودی چون از رعد و کافات سخاوت هوش نمود
درمان آورده گفت ای یا چنین صاحب [illegible] معاهده دولت افزای
بر ممالک می تابد و مخالفت از این ارتعاد [illegible] و دیگر آنکه خانی تا
که ارمیدنای تربیت کرده در [illegible] و در برابر مسکین ارطرف طلعت
انداز نه خانی مانی میشود از قصد این مردم معدود چه [illegible] شاید دیگر مثل ابراهیم مخالفی در
کمین دارم چگونه این اراده تمشیت خواهد یافت اگر چه سلیمان بدین ابلهی صحبت نمود اما سایر
لعوانان را مدهوش با جهل لودی این سخن گوش نکرده در فتنه بر زدند منعم خان این خبر

شنیده بطالب احباب اردوی خود را گذاشته یکتا کسی بودی با معدودی جریده برآمد
بعد از آنکه لشکر بر راه جمع شد افغانان تیره رای طالع فهمیده و چون کار از دست رفته
بود بغیر از طریق ملایمت کاری دیگر پیش نگرفتند با یزید اردوی جریده پیش جای آمده آداب
اعزاز و اکرام بجا آورده برگشتند و منعم خان از آب گذشته در سه منزل آمده اردو فتحخانه
جنود رسید و موجب ارکونه تقویت اولیای دولت شد و سلیمان نادل جمع اردوی به منکاله
آورده در انصرام مهمات خود اشتغال نمود و ملک اودیسه که بتیغ جنگ نامه در آن باب
تقریب گفت و راجه آنجا را بیدعهدی کشت و ابراهیم مذکور که به عقل درست داشت
و نه بخت بلند بر گردان تیره حیرت گشته راجه مذکور پناه برده اندیشه سروری بخود می برد
سلیمان بقسم و تزویر او را بجنگ آورده بعد مخانه فرستاد و منعم خان نیز بحال مطمئن
معاملات خود پرداخت ای دیده کشا چو ریسمان سرمایه ده تهی نشان دست
که فسانه نقش خود را در مطرح سلیمان سرپای مانوی اقبال او را در آن سخن
بدیخار سبد لخت بار دلب لیکن روی آورد امید را بغرفه دنیا آرای صبح سعادت دل را از روشنی
تازه رایان را نیز روی نو پدید آمد و نقش نقش فیاض دار دشوار آسان و شکستگی پرورد
مراجعت بالف دا برآورد از زوال همه آواز بهار نور آرا از چشمه
نوشی نخی را در
تاریخ سنه الحکم الله از جلوس مقدس
شرب انب بلده مهوک موضع شی است
بعد از فتح جنود در عرصه ای او مهوک نوازش و زیبای او در رسید و
رایت جهان آرای نیر اعظم در شرف همه ارتفاع گرفت و حصول عنچه تیره و شی نسیم
بهار گشوده شد و عاکس نباتات جمیع ارای روضه اعتدال گشتند بگیتی ده فرستی
زدیبا جبین ز دیبا لعب گشوده زمین و زان بزنگ شاکی ارزستند مهار بخواندند و می خواستند
نمودند

نمودند مهر و فرودند کام گرفتند یاران و افسند جام و بعد از گذشتن سه ساعت و نه دقیقه از شب
پنجشنبه یازدهم رمضان سنه مضاد و پنج هجری بخوبی معالجات اکابر اوی نمود و آغاز سال سیزدهم
آن بعد سال فروردین که سال اول است از فروردین سند امید جهرانی دور و قرن بعد از آن طلوع
صورت وضع خاصیت روز سه شنبه بحضرت مدد دولت و اقبال بعد از اتمام دوازدهم طواف و انعام احسان
نوازش اورا سفر اندیشه هیچ فروردین ماه که موافق اورد و شنبه یازدهم رمضان لوای رحمت از حطه
اجیر مستولی اورنگ سلطنت ارتفاع داد و از راه سیاست و ابر طنگار نهضت فرمودند در اثنای
شکار و اولان رکاب اقبال نشان بنیه شیر دادند سه کوی حضرت شاهنشاهی شکار آن درنده منفرس
بجنبش در آمد شیر شکار را نه توجه فرمودند چون نزدیک نیستان رسیدند ناگاه شیر مهیب بر دل دوید
مقربان حاضر لعل عنان اختیار از دست داده بجز یک جانشان بر مس دو خشند حضرت شاهنشاهی
آن شیر دستی را نه پسندیدند و حکم فرمودند دیگر درنده که از بیشه بر آید بحکم مقدس کسی را دادن
حضرت شاهنشاهی در بی حرف لو بنده شیری دیگر بهراز سهمگینی شیر تحقیق بر آمده روی بی خرامنده
ملازمان رکاب دولت را از مشاهده این حال مولای بر تنگ علم شد اما موجب حکم مقدس هیچکس یارای
اقدام بر دفع او نداشت و آنحضرت سوار بجنبش شیر شکار نگرفته شیر بر دو زدند و شیر از فرط مهر
زخمی شده همچنان نصف [illegible] خرامان بر بیشه [illegible] آنحضرت از آنجا فرود آمدند
[illegible] دور او دایره کشیده [illegible] آن شیر [illegible]
که یکی خود آن خورده از تنها گوش او دست [illegible] آمد آنحضرت در صدد
آن شدند که دیگر حوالی کنند و قالو مطلبیه [illegible] شیر [illegible] نگاه اسکرد
و قالبی حضرت باید دست بسیار از اردوی [illegible] شنبه از حضرت صاحب [illegible] مفرودند
که عادت ایزدی چنین رفته صحیح کجا شکار شیر [illegible] اندر کسی که تقدیر ایزدی [illegible] از دست شیر شکار
شود همیشه آنگاه شیری بنا بر او بوده مفرودند در چنین مرتبه با نفس مقدس متوجه شکار شدند [illegible]

تبری

شد و بیچاره سوخت القصه چون تا بدست نخ اعلام بسیم خان فرمودند که بیشتر روز تا بنگاه کردن جانب
توقا نوبت اند عادل پسر شاه محمد قدیمی در معاتب شد و در آن همان ماه کم پیش رضی بلاد زمان آفتاب
معاشره از عقب حضرت اعلیم شیر خان در دست او آن شد و شیر متوجه عادل گشت چون نزدیک رسید عادل
به تیر در آمد و تمام بر پوشت جهت کرد شیر آمده هر پنجه بر او انداخت آن زبردست توانا تیر حمله کرده
شیر را آویخت و دست چپ خود را در دهن او انداخته دست دیگر بخنجر برد چون تقدیر در امری دیگر رفته بود
خنجر به بند بنام مستحکم شد تا کسی نبند شیر دست عادل فرو فشاید بعد از آن خنجر کشیده هر زخم بر دهن شیر انداخت
با دو دست راست او را بدر کرفت در آن اثنا دلاوران اسلام حضور از هر طرف شتافته شیر بکار او
تمام رسید و دو سه تن بعال هم خم شمشیر رسید و آن بهادر شیر دل مدت چهار ماه بر بستر بیماری افتاد
و در جای کشتن نود و هفت تن بهادران رخمهای عنیف و سرانجام بسبب ماعضای ریه در دار الخلافه آگره
در گذشت صاحبا که این مکافات عمل او بیست که با پدر خود کرده بود و مجملی از آن سرگذشت آنکه آن ناحفظ
بانی و دلان پدر روکار داشت و آن عفت منش دل بمرگ نهاد تن با دشمنان داد و پدر او را از آن کار ناشایسته
باز میداشت روزی آن نا اعتدال از صحبت پدر بنور شتی در آمد و شمشیری با و حواله کرد فی الواقع اگر در باز
پرسی آنکه در انصاف گاه ابوی حالی بهمین سزا از دست آن کردار بر آمده بود در گذشته باشد انجان
حرمت پدر را کی امتثال این امر کنند فایده نشد القصه بعد فراغ از این طلسم کار دو فعل
تا که در آن حرمی الور منزل [illegible] خود بدولت و اقبال او راه ما قال جلال اقبال
فرموده [illegible] روز اسفندار مذ پنجم اردی بهشت ماه آبهوای حار [illegible]
تا بنده هم شمال طلال اعلیل بر دار [illegible] شد و در سایان بساط ابد و عشرت پاینده کامیاب
صورت وقعه گشتند و در این سال فرخنده [illegible] الغاب حاجی بیگ بعد از زیارت حرمین الشریفین
و التصال خدمت و بیرات مطهر مستحقان آن آنکه [illegible] ممالک محروسه نمود بیدار مقدس قدم
جانی و دلی تا بشاه صورت و معنی سرت آرای شدند از سوانح امتداد عاکر منصور آن سخن
فلعه مشهور

قلعه رنتهبور که در رصانت و استحکام ثانی اثنین قلعه چتور توانند بود و بعد حکم بعد تسلی از
میانه راه عنان تاب شدن و دفع فتنه مرزبانی در ولایت مالوه و اوردن و تفصیل این سرگذشت اقبال
طراز آنکه چون بر یک جهانگشا بعد از فتح قلعه چتور بر کرخاد فتح رجوع فرمود بر حصر مفتوح رسانیده بالهام
دولت خانی بر تواند خست که بعضی از سرخانی و سرداران را که در یورش چتور بسوار جدید دولت بدیر
نبوده اند یا دیر تر رسیده اند تسخیر قلعه رنتهبور که سنگراه موکب اعلی بوده تا مردم و مهمات بمحصوران اندیشه
صاب صادق خان و بابا خان قاقشال و سماحر خان و صفدر خان و سمار خان و دولت خان مهاری
و دیگر امرای عظام را از کرخی از خان بابی هدف دولت بیرون خصب فرمودند که اقبال قدر را با قطع
پیش بسی حرف سعادت خان نوذر جاوردند را ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا و حسین مرزا و بابا خان
برگشته را و ابراهیم اورده از کجرات ممالک ماوه رسیده اند و حصار او حسین را که مطلع اوصاف این ولایت
است در محاصره دارند و از حرمغار تفرقه از حسب جمعیت آن بلاد سر کرده و زیر کشت این مشتی
نزاع انکه چون در هنگام نهضت موکب مقدس تسخیر قلعه چتور از نواحی قلعه کاروی شهاب
الدین احمد خان را با بسیاری از امرای عظام مثل مراد خان و شاه بداغ خان بر سر مرزبانان فرستاده اند مرزبانان
نهیب کوکبه اقبال شنیده و مصاف با فتح قاهره از خوصله طاقت خود بیرون دیده بصحرا
کجرات شتافتند و بخنکر خان غلام سلطان محمود کجراتی
و بهروچ کوس تسلط و استقلال مرزبه بستند و
میخواست تشکر کند امل مرزبانی را مغتنم
کرم کرد و اعتماد خان را شکست داد و در حوالی
آب و کمک اینها بغبار فتنه برشته لوا بجانب دست سلطان دراز کردند و از خود سر بعضی محال
و مواضع تصرف نمودند آن عرصه را بعدم اعتدال همیون کرفتند جنکیز خان بدفع اینها لشکری
کران فرستاد و در مصاف بر لشکر غلبه نمودند و چون تاب مقابله جنکیز خان نداشتند کرد حوادث

سلطان بر قلعه جاپانیر و سور
از احمد آباد کرده بر اعتماد خان
بت و در حوالی شهر صورت نبرد
پیش مسبب قتال حسب و چون

احمد خان از نهضت موکب اقبال بر مرزبانان بدین سبب کار را
بمرزبان سر زد و جنکیز خان نفهمیده

ایکیخته بولایت خاندیس رسیدند و انجا هم بسط استیلای خود نموده بقصد مالوه برآمده در حوالی
اوجین نطع فتنه گستردند مرادخان جاگیردار اوجین و سرانجام دولان کار مالوه بشش لاکهان بزور
و زر مفاسد خیال ارباب فتنه و فساد اطلاع یافته در تعمیر و تامین قلعه اوجین اهتمام نموده بای
ثبات محکم کردند چون خبر این فتنه و فساد بمعرض عرض رسید بمقتضای سکون سلطنت و قانون عدالت
منشور اقبال ارمکین عظمت اصدار یافت افواج قاهره که بتسخیر قلعه تنهور بش شتافته اند
دفع این فتنه را مقدم داشته متوجه مالوه گردند امرای کارآمد حکم بادشاه شده بصوب مالوه عنان
تاب گشتند و در عین گشت اوبان عرصه بیمای همت شدند و حضرت هشت چندی از امرای کرام
مثل قلیچ خان و خواجه عنایت الله بیگ قراولی و بخشی گری حضور اقبال اختصاص یافته بود در اسلام
حضور حدود حلقه صحبت کرده صورت قرین نمودند و چون افواج قاهره بلدوج رسید شهاب الدین احمد خان
که جاگیردار آنجا بود آن نشسته بامرای موسوف و در رکاب پادشاه بدرگاه عالم گشت و بخدمت آنجا داخل
ملحق شد و مرزبانان از استماع صولت افواج قاهره پای تمکین از دست داده دست از پای نشناخته
بروز روزگار سیاه مندوره فرار نمودند مرادخان و سرعسکر الله دولان و سایر امرای عظام
همه مصروف تعاقب داشتند و مرزبانان از صعب قدوم لشکر منصور از مندو برآمده بر آسیمه
خود را بآب نربده رفتند و جمعه کرده اوبار مندو رخت زندگانی بموج خیز فنا دادند
و در آن نواحی جز قتل و تفرقه کجا شنیده از حاجی فراز عظیم
جنگ کرده روی ادبار بشهر نهادند و تعاقب نموده بر آب نربده رسیدند
و چون نشیب گرات در کار دوره نایافته بر اقوام نموده طرای مرحمت سودند
جاگیردار مالوه بجاگیر خود ماندند و دیگر رستم زمان و فلیچ خان و صادق خان و خواجه عنایت الله و
عثمان نصرت و اقبال متوجه استان لوبس معدتی شدند و در دار الملک آگره تمشیت لوبس
مهمات بلندی یافتند و از آنجا که مسامع علیه رسانیده بود در اراضی و تعاقب بودن خان

تولک دن

کفار ملک و ثبات نموده اند روزی چند مواظب کشتند و چون بر توطیه ثبات که بنحو سارانی
فتنه امروز خبر خروج واقع اشتهار داده بودند مشمول مراحم خسروانی گشتند و مرزبانی رانده و مانده
همعنان جوقی اوباش بگجرات رسیدند و آن بیچاره از عالم خالی یافته قلعه جاپانیر و سورت را نیز
جنگ و جدل گرفتند و ابراهیم حسین مرزا بقلعه بهروچ رسید رستم خان غلام ترک و خواجه حسن خان
در خانه او بود قلعه را مضبوط ساخته متحصن شدند و اهل فتنه محاصره کرده تا دو سال بر دور او
نشستند و رستم خان همواره از قلعه برآمده می جنگید و کارنامهای رستمی بجای آورد و چون از بودن او
امداد و اعانت نا امید رسید در صلح زده قلعه را داده و بغدر و مکر ارباب خیانت خانش بنزد حصار بدین
برآمد و ماجرای مرزبانان و عاقبت کار این هرزه درایان در شکرنامه افتاد بجای خود رقم نوشته و نقش
توضیح خواهد پذیرفت و از سوانح آنست که اموال آنکه خیلی را از ضرورت بجانب تغییر داده دارالملک
آن دیار رسیدند فلیخان که از نیکو خدمتی بخانی جهان ممتاز شده بود تفویض فرمودند و ضمایر دیده وران
دوربین مختفی نماند در تحقیق آن فتنه ثابت شد که را بیاغانی نسبت داده اند ضابطه با غانی لاتش
بالغ را بیرانش درخت و بر دوشش آن از جای و نشان بجای دیگر و پسر بین انبوه و نادات
درشتی بقدر اعتدال و کوشیدن بنتو و نامعقد از صالح و استصلاح اشجار بدرشت و قطع اغصان
نارسا است و تفرق دو دست ظاهر و موزکردن بعضی بعضی و تمتع گرفتن بمیوه‌های گوناگون لطافتهای
رنگارنگ و استظلال عمودی در هنگام حاجت و ایشان آنچه در علم فلاحت مقرر شده انتظام
همچنان بنوعی دوربین داد کرتیند بب [illegible] اصحاب ملازمان فرموده
چراغ حکمت می‌افروزند و لوای [illegible] بیکرمان بودن [illegible] آتشدو
کثرت هجوم و وفور ازدحام ظاهر [illegible] حال خوش [illegible] گشته رقابت
عموم سکنه ملک آن اصناف را متفرق [illegible] چند امر را ملایم از آن کثرت معلوم و مظنون باشد
این تفرقه بر ما جمعیت [illegible] جلد از ثبوت مادهٔ مرد اکثر دنیا و بر سبیل تمسک شرایط این صحنه بوشش
ربا این تواند [illegible] خصوصا وقتی که فتنه اندوزان و بنحو سارانی فتنه‌کاران

فراوان باشند غفلت در نهاد بشریت مرکوز بنابرین تمهید دانش نامیدار ممالک آرای اینها
اقتضای آن فرمود که امرای اخلاص نشان که جناب اکرم مدت امید در پیچ فرام آمده اند بعطا بخشی
انحراف و بودند بتغیر محال نموده و بدولت سلاطین بر بلند رخنه ماندند و ولایتی دیگر کامیاب
سب زنده رخنه در کوانی ایام چه در آن اوقات خان فلک بکامیاب رفتنی بود و چه در آن زمان
که میرزا حکیم با معدودی محاصره اند مور نمود سخنان غریب در باره این عهد بندان مذکور خستند
در شکاف خاطر معرض احام جهان نمای اعتراض آن است که این سخن بفروغ صبح روشن نیز دفت
لیکن معرضان جهان نمای اعتراض اهوا چه در سلطنت است و از یافت مجموع امرای بیجا و جاگیر دار آن
آنسر کار الطیبه و دار الولایت را بصدر بعضی دیگر از مخصوص اصلاح و تفویض و تبدیل در آن
هنگام امور مملکت مقدس بیشتر حضور کرده مستقر اورنگ سلطنت رسید منشور اقبال بطلب امرای بیجا
شرف اصدار یافت و این ممالک اسلامیان تبارک اوست شفقت در شهور ماه الهی مراتب اربع الفضل
نهضت فرمود و شمس در دار الخلافه اکبر آباد بعد از آن بکامیابی شتر و بعد از آن در مقر کار
سنبل بجا گیر محمد خان از اختصاص کفت و در کار ماله بقطب الدین محمد خان کل شد و در کار فتوح و تنبیه خان
مخصوص کشت و بعضی قرنطل رفعه مورد تنبیه این قبیله جلیله را بجا گیر ایشان بسته تمامی خستند
دعوی بر آن اعتراض [illegible] بجا گیر او را در بجا بجا خود در آمد و آن دولت
از آن کوه [illegible] منشور [illegible] مورد در آن هنگام امور ممالک
[illegible] در راه رسیده بجا [illegible] اقبال خود
خست و در آن [illegible] خان [illegible] ممالک مقدس بعد از آن تنبیه و تنجیر
آن [illegible] در [illegible] اسمعیل خان مانند نظام بخشی بجا [illegible]
فرمود و در آن [illegible] شهاب الدین احمد خان بموجب حکم مقدس از کار ماله رسید [illegible]
زمین [illegible] در آن [illegible] آرای اقتضا نمود که مطلوب خان را [illegible] دیگر از اندازه اقتدار
بر دولت [illegible] رسد [illegible] از کار دانان
امید [illegible]

رعیت پرور و رعایت منشی آور را مخصوص ایجاد مالی کرده اند که همگی همت را مصروف این کار
رخنه انتظام لشکر نمایند شاهزادی اندیشه و دولت افزا شهاب الدین احمد خان را که از صفات مذکوره
بهره وافر داشت بخدمت خالصه نامزد فرمودند و او بسعی تمام بر حسب امر خدیو انتظام داد و چون
خالصات بسیار و وقف کتابی بلا عمال که قسمتهای کم تصرف بیدا می شوند و اصطبل سالیه که
متصل آن اراضی اولی و مشتمل تصرفات مردم بود بر طرف شده قرار داد و مخزن را از بسته
شغلیان را از بی اندازه خست نهضت موکب منصور شاهنشاهی بجانب تهور
رشت کلاه گوشه اسکندر که نهاده دماغ شور رکه در سر داشت حسب فرمان بر ارادت
منش که زیبا بر القاب الخیر قاقت کرم رفتار اند بر وفق اقتدار سلطنت و الاشکوه در انتظام
عالم کم احتیاط بسته اند که نه بی سالات تعلقت و الا ایام خاطر ملک آرای ممالک مرکزی
شاهنشاهی و دیگر بود و امرا و ارکان سپاه حسب حال کش و دارو ضبط بحسب اقبال او و از آن
آنحضرت زمانی بجهت رفع ملک بهدوستان از حسن و جاه کمال معدلت و تدبیر سیاست و صلوی بیاد جهان
قلعه رفعت اساس حضور بطور سلطنت مفتوح شد و رکن فتح رشت قلیل مالی که اقبال شد
توجه امنی بتسخیر قلعه تبهور که عدیل او است بر او ارخت و چون مکرر امر بصرف اعضا بفتح آن تعیین
شد و در هر مرتبه امری که سبب توقف این کار شد ... شد آمد و ما که سپاهیان کار گاه
تقدیر مطابق فتح آن را به نهضت موکب تقدیر ... بلا جرم با اهتمام دولت این
مطلب ارجمند در این هنگام معادی ... بر روز آمد و نیم دل ... سوی
موافق و شعره حسب بعضی ... للقاء لعلا و بحمد ایشان ...
بواسطه خلوتیان خطا بر دست مرور از راه دار الملک ... روی نمود و در آن اثنا که بتر که استقامت الوار
فرمودند مصور بر قرب موصور بر ایشی سلطنت صلوی و معنی حضرت حسنا احسنا اشرف شده
معسکر خواص آن کمال ... و فرمودند و صحبتی کمالان جمیع مراقب و تقاضی رفعه را

بزرگ حیوانات و بیرون از اینجا بخشید و در آن امید تهی و شان شهر را بعطایا بی‌حد گرانبار ساختند
و در حوالی قصبه بالم که در دامن شهر واقع است طرح شکار قرعه نموده بصید خرگوش پرداختند و در آن عرصه
از طیور و انواع ایل کشته و از شکار صیدی و صیدی دادند و از آنجا شکار کنان براه ولایت سیوان
نهضت فرمودند و در شهر الور طلل معدلت گسترده سمند نهضت بشتر حولان دادند و از قضایای عجیب
بحثی آنکه در حدود قصبه لاسوته غزال مشک که از غزلان نافی حلقه خانه بود در غیاب تجسس مجرا آرا
روی مستی دو بدو قاتل غزال آمد و در آن خود حیوانی بر گشته آمد مرحبت بعجب نظارگیان شد و از زور بسته
آن غزل نافی رسید و بعد از حرارت رخت بسته بر سر بلکه غزال افتاده بود از این روی که آب و دانه و علف
نکشیده چند روز بیشتر نمیدید و کمتر فهمیدند تا آنکه روز سیم از فرط اندوه جدائی مرحوم خود جان
داد و از بطن راهگاه و حشی حیوانات این تاثیر باشد در آدمی خود چه کار را که بظهور نماید اما آنکه
راسله باشی یا آدم صورتان بیمعنی نکشد که این گروه را پایه از جمادات فرود تر است و بلکه از نبات
معنی را از دیدن سر خواجه هوش افروخته ندو ساده لوحان ملت خانه اخلاص را از روح تعلیم بخشیده
بدست لنگ و حضرت مهتاب بعد از طی منازل و قصد احد اوز از جزایر سیوم بهمراه
موانی رسیده بیدیکم تعالی رحمت طاهر قلعه رنتهور را مخیم سراوقات اقبال جمشید این قلعه
در میان کوهستان واقع شده

که همه قلعه‌ها برهنه اند و این جوشن پوش و نام اصلی
این قلعه رنتهور است
بآب و باین ترکیب نام در زمان شهرت گشت
و این قلعه ایست در کمر
اندیشه ملکه از اتفاع او پرنده و منجنیق وهم
بدو در فضا عاد کار کرگفتار
سر بر سماک نه از رمح دست کس و آب خاک
بر دید حصاری از از و کار نگذرد بر مرغ فلک گذار
ثریا در و پایه اولین بدیده یکتی حصاری
خرابی و در آن ایام سلامی مرحوم هادی این قلعه در دست تسلط داشت و با انواع وجوه و حصانت
استحکام نموده و سلمان و بر ایام آن داده و از تبدای اما که جنگ شده مدار نخوت خود را بر آن
سکه باره

سنگ پاره بوده بود حضرت امت روز دیگر از برق اجلیل از بیرون تملی مصرف
جناب اقبال بود برآمده با معدودی از مقربان خاص در تنی تماشای کوهستان توجه فرمودند و
بر بالای آن شاخه فرازو نشیب قلعه را بچشم بصیرت نظاره کرده اند و صورت صحیح از آن آینه
خیال در آورده نظاره همت بر تسخیر آن گشتند چنین گفت خاقان ارشی زمان
که ای نور بارگاه جهان بنوفیق یزدان جهان آفرین در اندازم این حصن را بر زمین
و بموجب حکم کیتی بخشان کارآگاه دوره آن کوه را که قلعه و قلعه آن اساس یافته
مورچال نمود رجال رعایا که فتح تقسیم نمودند و دریای لشکر محیط وار آن دوره را که کوه موج
خیزی و سلاب ریزی نمودن گرفت و راه در آمد و برآمد بر اهل قلعه مسدود گردید سنگ باز و
در آن تنگنای محال گذر نبود شخصان مرکرم توپ انداز شدند تا هنگام آتشبازی کی بدرقه
و صواعق قهر خوف اسمی مخالفان سیه بخت اشتعال گرفت و از نوای انام محاصره آمین
مهدی قاسم خان لشکر بدرگاه علی از سوی حجاز او شورش دعای که بیدار کرده بود از حضرت
از دلایت کرده هر مکوه ای کرد این سفر اختیار کرد و خجالت زده از راه عراق تعدد آورد
از آنجا در حوالی رشتهور بدولت طلوس اسعاف و اسباب سوار و دیگر اسباب متعهد بر آورد
در آورد و از ای که سنم کرده بر حضرت امت آنست در برابر گناه کاران خود نمی
می باشد آثار مروت و فتوت بظهور آورده [illegible] اسباب بخشیدند و در کار لکهنو
و آنجا و دیگر او معزز رخصت بازمینه امارت یافت

مقدس شاه یعقوب اردبیلی

[illegible] بنای انشای نور ساخته
در مجاهده و نور شهود بود گویند لشکر بسیار بلند شد و عظیم در عالم افزود گرفت در هر عنجه بارش دلش
کل شعاعت ان کشت نظم نوبهاری چو طبع برنایان تازه تر از دماغ ذرایان آتش ان
کل حصار حصن تازه جولان سپاه سرو هست سنبلستان نوبهار طرف انبوه طرب انگیز تر ز سایه کوه
لاله در دشت چون نکهت لوا رعد در ابر چون یکون صدا تا بدت زیر فرض صبح کهان عرض سجده

در فتح جهان از سایهٔ شاهنشاهی ملک طاهر طراوت و زینت عالم باطن گرفت و نیز اعظم عطیهٔ بخش
عالم بعد از هفت سال و نه دقیقه از شب جمعه بیست و دوم رمضان نهصد و هفتاد و ششم شعشعهٔ بیکنهٔ
نیر فکاه اندخت و سال چهارم که سال اردی بهشت گیتی است از دور دویم بخرمی و خوشی آغاز نهادند
نسیم بهار از سنگهای گل انارت بوزید فتح عالمیان داد و داد مرغان چمن مرغولهٔ فتحنامهٔ اقبال بر
خواند چون بعد از نقش و اعمال سر نقش بندگی صعود بر مدارج فتح و جروی بر معارج نصرت جز بتوسل
ساباط که مرکوب گردنکشان باشد امکان پذیر نیست با اندیشهٔ اقبال اساس فاسخان میرود بر تاسیس
آن عمارت مامور شد و راجه تودرمل که حل عقد و فراز بود و نیز بخشه مزید اهتمام این امر خطیر محکوم حکم معلی گشت
کاربردازان کارگاه دولت ساباطی رفیع نزدیک دولت خانه بنیاد نهادند بنایان چابکدست و
خاره تراشان سخت بازو صد ادوات نجاران و سایر عمله و فعله عمارت کمر خدمت در بن کار بستند و در
اندک فرصتی بدستیاری همت این دو اخلاص منش سعادت کرین کار بپایان رفت و بعضی بحصار
دست و کرسیان شد و ضرب زنهای بزرگ آهنگ را بر سطح بدویت حقیقت کاو بهار جرر
تقلب کشیدن گشاد بود و هر کرام سنگ سفید و غلوله هفت چهل من نه منجور در حصن گلستان
بر نشست و فراز آن راههای پارسیه بر صبح و تاب بخت تعبیر بندر دهمت عالی حضرت شاهنشاه که عقد
صوری و معنی است کهاران از [illegible] و حمالان سنگی دوش بر ده بر بالای کوه بیجه بان که مور چلک
بهشت بوده محاذی قلعه [illegible] آغاز اندوختی کردند و عزیمت بنای بر اندوختی نمودند
در هر اندوختی صداد [illegible] یکدو در هر مرتبه راخته و در دو از تنعه محل اعمال خانها
یکدومی رفت کوچی را [illegible] از رفع باغ بر بالا کوه دار دمار او بر زاد
آتش عزور او بخته شد و آتش [illegible] ست در سیع ماه رمضان ذروه فتح بود و زمان مقدس
شاهنشاهی گشت و اگر اهل قلعه او و زرنبی کوس نیامدند زیرا که عدیت فتق ما قلعه خواهد بود
کوچی از صوت عظمت دل پای داده توسل بشفاعت مقربان بصیرت حسبه پسران خود و دوده
و بهوه را بدرگاه معلی فرستاد و اینها بوسطت بعضی از اعیان بارگاه بعلامت زنبی بر کوس ساباط
نشسته

گشته بود فراعت ایشان حسن کرد شنید و اسد علی عفو جرایم بدیکاره المتبس بجود و ماه
نمود بدانجا که محبت بخشش شاهنشاهی همواره در جوش است کوش امید ایشان بخواهر مکارم کمال شد
که حسن بیرلان سوجی را الحلیف لوث بیل از نزد سرای پادشاهی بیرون آورد بنگی از رحمونان جمال گرفته
که همراه لشکر او خیاب بیک صمیمه سودای ذاتی او شده باندک باطب جنان از باب که بیرلان سوجی را
حکم کرفتن نقاوی فتنه از زهر اخوان شورشی در آمده در مقام شیطان تشریف شد بیالکه کسی کرد الاکر
راجه بیکو تبدیس نزدیک بود در مقام منع و تصحیح شدن اجابت رسید شمیر تاوجوالا کرد آن سره
مرد از جای رفت و موعظت در آمد در کار سر ملت شاهی مکدیکر ارای کوشش بکو کرد بعد از دانسته
و کج رفته آن غربده کار در پی مرتبا و مقید شده بجانب دولتخانه بالا بیت دو دیده بود بیل
سرکانه سخاوت را شمشیر رسانده و ملکدکس دیکر را نیز در حرم خشت و سیح بهادر الیس مجذوب
بدوانی را که در آن حوالی از انصار کسان جمال او کس بود بجرم شمشیر دو نیم کرد در آن اثنا کی از نزدیکان
مطرح حال سید او را از هم کذرانده حضرت شاهنشاهی را از سوء این قضیه وحشت بعد بیرلان
سرخش اکرچه بقصیری بلند شد مقابلت نمود اما لختی در بارکان بجانب فرو فرستد و بجانب شاه شمول
عواطف شاهنشاهی شده متهم و مسرور شی بر شافتند و بیان اقبال کوشش اهل او را
شاهزاده قوانی سر در اخمند کور حرص حوصله خواشت ... و برای اکه کران بار حرب کرد در
هر وصدت که آن یک از خاصان ... طوق ... ب من نهاده مراد ...
رشانبوس سر بند ساز و کلاه کوشه سعادت مرا ... رسانده حرب افتخار
روزکاری خواهد بود حضرت شاهنشاهی ... بعوده شمس او را موقف قبول ... عبدی
بخشیده و حسین قلیجان را ماهی ... مورد حسین قلعی حسن نزدیک قلعه رسید حرب استقبال
شافته دریافت و تا بی ارادت بجانب خود برده تو ارام اکرامی آورد و ملاقات شاهنشاهی
یافته روز ماه دوازدهم فروردین ماه الهی مراجعی سرشته سیوم کوال از قلعه راهده ناصیه نیاز

باستان معلی آورد و پیشکش گران با کلیدهای قلعه که از زر و سیم ساخته بود نثار درگاه معلی ساخت
و مشمول جلایل الطاف شاهانه شد و حصار این دامان در آمد و بوسیله حاصل آن طاعت
التماس نمود که سه روز قلعه بوده باشد جود را برآورد و لکن حصار الحالدان درگاه بسپرده بسامان
و در انجام بلبل تارک امید بر راه دار الخلافه گذارد و در بیمنه فرزندان او بملازم رکاب مقدس
باشند آنحضرت بدان لطافت و سوده اراده او را بسمع اصغا مولی حسینه و بالوانه تفضلات و این
و افزار روی او را گران ساخته رخصت فرمودند و حکم معلی بر جانشینی که تصرف بعضی نافذ شد
و بر حسن سلوک و عاوفا نقلعه در آمده تا سه روز اموال و اجناس و منسوبان خود را بیرون کشیده
قلعه را بنیاد او جمیع آلات و ادوات قلعه داری بر حسب حکم معلی بهر خان که از خاصان عتبه بود
است و در سلک امرای عظام انتظام دارد سپرد و چنین قلعه سپهر ارتفاع بی زوال و ایمان و الله
شکوه را با مداد ایام و شهور میسر شده بود و سلطان علاء الدین بکمال شفقت بعظم مقدم
رسانیده و در تصرف ایشان بود حضرت شاهنشاهی را مناید اقبال و رعایت بکمال مفتوحه
و روز دیگر آنحضرت سوار و در آن قلعه تصاعد فرموده بخزانه آب بسیار شتافتند و غلغله
الله و اکبر در آن کوه فلک شکوه بیحد و اندازه مبارکباد از مقدسان عالم علوی بلند شد
و در هر طرف چشم کرد
هر طرف که کوشش رسید مژده ظفر چون سپهر اقبال
ارتفاع علم فتح
بدو انتظام مهمات قلعه و تنبیه و انتظام الحدود
رطنی مرا و صور
چو خواجه جهان و مرتضی خان با دوی بزرگ از
راه رسانید روانه متعر
شاهنشاه چو دیدند و اصل با خاصان
رکاب مقدس اولی توجه بحضرت اجمیر و زیارت روضه منوره قصد بخشی معینه او وده اند و هر روز شرط
نگاه داشته نهضت می نمودند تا آنکه عرصه فلک آن شهر متبرک بساعی دولت اجلال مورد و در
رکاب حضرت و آنحضرت با آداب آنکه عرصه فلک آن شهر متبرک زیارت مرقد مقدس بوده
استفاضه

استفاضه انوار فرمودند و نقود کرامی در دامن احتیاج محاوران آن بقعه شریفه ریختند و همچنین
تا یک هفته که موکب همایون در آن دار الکرامه بود هر روز بنا بر رسم اسلاف بهمان نوع صفر مودند
و در وقت وداع باب عالی تعظیم و اکرام عظیم بجا آوردند بعد از آن مراسم ایاب و ذهاب را در دو منزل
غنائم مرحومت بعمل آمد و از آن جا که هفتم جون موصله قصبه اخیر بهجت انوار جلال شد باجه بهکو بهاس
که آن قصبه موطن و مسکن بود بعزم اجلال پیش آمده بقواعد ضیافت پرداخت و بجلایل مکتسبی
رسید بعمارت گشت و موکب همایون از آن منزل کوچ بر کوچ بهضت مقابل فرمود و اشارات اجزا و
کردن و دربار جان جهان گذر از آن بیابان اجلال رسید در هنگام توجه بصوب اجمیر از آن منزل بهمراهی
رخصت دار الخلافه که فرمود بر سر نوشت آسمانی در آن مصر اقامت گزیده و از آن جا بطرف اجمیر
آنحضرت معین مرحوم و مرحوم و معروف شرف بقدم بوسی مراسم اخلاص بجا آورده
ساخته نوبت امر و نهی شدند و در خاطر همایون گران آمد و صالح در عالم تجرد و تفرد و صبر و سکون
در امثال این امور بسته است همچنین ناشکیبائی و بی آرامی در عالم معنی پسندیده نگاه داشتن
یکتا دلبر مخلص مرآت بیعنی آنکه لآلی جوهر عنایت شد و از مخلص در کشتی زنگ
بنای سنگ بالا شد که سابق کنیدی بر آن بنا یافته بود بموجب وصیتش مدفون شد و فرزندان
او شمول عواطف بهت گشتند از دیگر ماشه [illegible] مخلص نوازی اخلاص [illegible]
بفزون و دهور بر مسند دولت و اقبال [illegible] نسبت بهار او نگذارد
[illegible] خدا با نام مراد [illegible] آسمان [illegible] [illegible] قاتش [illegible]
بکنی باد کلید عالمش در آستین باد [illegible] [illegible] رحل [illegible] دیگر
از دی بهشت [illegible] آن مولای جارشبه [illegible] [illegible] جلال [illegible] کنز [illegible] و در
مرکز ارک شهر در بنای محل [illegible] و آسایش معمار [illegible] بلند بر افلاک کشیده و در آسایش مهندسی
حکم معمار مرصوص [illegible] کشته بود و نزول اقبال [illegible] و ابواب [illegible] [illegible] رعایای [illegible]

بحث ارای کشند تسخیر قلعه کالنجر بتصرف اولیای دولت ایام نصرت ارا از جهت اقبال
درین نگر و کلان بسلطنتی مراد در قسم آید اعضای فتح تا بار افتصاف کرانی نا نمود و ادوای عزت
کامیاب گردد و در حصار کنی دولت مشاکی کنند و از شش جهت انقلاب اندر تالی رشتند مصدران
اشیعه انکه در روز سه و دویم امرداد ماه الهی مواری شنبه بیست و هشتم صفر هفتصد و هفتاد و هفت
منهیان اقبال بوشیه فتح قلعه کالنجر بمسامع اجلال رسانیدند و آن قلعه ایست بر کوه اساس یافته در
رفعت و شاف با نیلی حصار سپهر هنگ راه جویدن ایست از آن بر
فرازش اگر کنند عنا تا به بالا در رفعتش نیند همه امور شش از بس فرود و آن قلعه را راجه
رای بخت دلی و کلانست بتصرف بود و در ایام ادبار افغانان از کی خان پسر خواجه سالار خان
بقصد آمد بیت او در تخت ملک دلت خود داشت در سوند در افواج ظفر لوا به تسخیر
قلعه رنتهبور نهضت مسعود زمان کینه سرهای بنام مجنون خان قاقشال و شاهم خان جلایر
و دیگر امرا و کلیت شرف حاکم دار الاوند رفعت اقبال یافت که با تنظیم ارکان حمایت
رایات بهمت عالی و خاطر خورسند تسخیر قلعه کالنجر نامد امرای دولت ابد پیوند امثال منشور
مقرر نبود ما همام عظیم قلعه را محاصره کردند و کار بر قلعه نشینان تنگ گرفتند صاحب اسیر
تنگ از بسر از قلعه بیرون نتوانست کرد حوالی طلسمه فتح قلعه حصور در سهور در کوشش کردن کشان
اقبال مجدد بود هر ا[illegible] بیابی آتش قدری بیابی است بعد از آنکه اسکندر
[illegible] بر تو از جوهر شعور دانست خبر وصول مرکب
مقرر شد و [illegible] بعد از آنکه زبان تحیه اقبال سپرد و مقالید قلعه را
با جلایل بخشی مصحوب وکلای معتمد [illegible] ارسال داشته ادات مبارکباد و تهنیت عالیه ابتهاج
از تنگ عیب ادای نموده اوبیقیم رسانیدند و این خبر از این نشر و بیش بیشتر طوع و رجحان یافت
و وکلای راجه بمنزل الطاف گشتند و مکرمت و خلعت و خلعت القلعه بحسن خان قاقشال مقرر شد

و بر سر آفتاب شاهنشاه بیجنی قلعه و عقاب اندیشه از بنای اوامای شبی هر که قرار گیرد
علو او شیشه سا محدب بر دکه و بنگاه سخن او بنای دولت شد و از روی انکه رسول راجه
کجلی در اقصای هندوستان نزدیک بنا رالستبر بی بوس درگاه والا بلند تر و انواع
احلاص هندی امرا موقف عرض مقدس رسانیده رسانید این راجه بمالک و ملک در میان
رسید ایشان آن ناحیت علم تفرد امر آمد و بواسطه انکه وقتی از بخوف زادان عالم انوار ملکی
از فرق جوکیان سعادت یافته است و در سالی یکبار بیلاس آن کروه در آمد و در اخراج این طبقه
اهتمام میکند این راجه در عالم مثال شکوه صوری و معنوی حضرت شاه را مشاهده نموده
در سلک معتقدان و مخلصان و معتقدان در آمده هر سنه از آن احوال کاری سیبی و هموار
در مقام آن بود که انقلابی اسباب این دیار و خلاصه احوال خویش را مورد کاه معاد و بنا عرض
عمدت باید بلکه بواسطه بعد مسافت و نزدیک جزایر و جبال و سنگراه مسلمان عیبی و اعدا او
این مهمات و سعادتی و کسی از مردم او این خواهر زادان که در میان و شمان براه ارزاد و
اختیار کرده و هر بوالد و برزاده او از در مشتی و تعلق هستی مرسوم خویش این حضرت را مستقبل
شد که اگر چه بسامان و سرانجام اسباب و احوال قطع این راه بالفعل صورت نمی بندد لیکن محو دانه
همت و بی کاری و جاهم و بیکانی هر دو نامه خود را بامان و درگاه سرانجام حی مقدس کرده
شرح ارادت او میکنم و هم خود را بنیز حقیقت و [illegible] کنند و اسباب سعادت جاوید
سرانجام مسلم حیثی و برزاده بیشی بدر و مادر [illegible] بمعید او مدار کار موسی
نخواهد آن سعادتمند هزار کو [illegible] اگر چه آنهمه مناع عالم
که اخلاص حقیقی است بر آن درگاه مرسل [illegible] حی خویش و نقل تاکر است و اگر تمام
جواهر و اموال مرا بدرگاه برند چه نماید و چه قدر دارد [illegible] صورت تحفه
تواند بود و از ممالک و احقاف طرفی نخواهد ماند چه مقدار خواهد بود و لیکن مشی مکارم است ساخته

حکمای مشین انی دیار که بطلسمات و تبرنجات کار پردازیها کرده امر را بانجام رسانده اند
اگرچه بحسب ظاهر نقوی و باطنی ندارد اما صاحب او آنست که هرگاه او را با ماسی ماسی
نمایند نفع سود آن نادره وقت را بنوعی سازیم که در حرف عصا مخفی کرده همراه وی بر ناوسله
یا کروس کرد و آن ایلچی حق گذاریان راه آمد و مدتها دور و دراز طاعرت می بود و راه
عرض نمی نهاد تا آنکه نوسید راه سر حقیقت او بعرض ادرس رسید و آن مسکین نواز رنج
پرور او را بطلبید کشته کامروا ساخت و او بعد از زمین بوس عود نمود و غرض اخلاص خود آن
تحفه را بعرض آورد و مخفوف عاطفت گشت بعد از آن حرصت رفته متوجه مرحل شد
و آن کار دامروز در خزینه عامره موجود است و ما بار بار زبان ادرس شاهنشاه شنیدیم که میفرمودند
از دولت بکشی تجاوز آنکه کارشان بر دن اصله بود بسبب ماسی این کار درصحت یافتند
و سبع جهان آصف حسین قدر کاملی جوش را مارفه طور نشیب کی را که نیست والا همت
عالیان بنده اند و جهان بخش جان آفرین آرزوئی که در طبع فیض ماثر او بر سر مسامت کی در کنار
دولت او نهند چه جای دولتی که حوران باشد و ناداند که حکیم امر او را در کشته مان بزرگ
صورت دفع آن کرد انه خیالی و بود سعادت آفرین فرزند آرامیت که سر بار کنی
[illegible] نمود و در سلک آن فرخنده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[

همت از ابر جهان بخش جهان آرا فرزندی التماس کرد تا هم رموز دلی بر هم شناسای گشته خطاب
مستطاب را در خور بسند و هم در پای قبض ایزدی که از جنس هر دو از تربیت یافته نظار و سبب
تعلق بدان اولیای پادشاهی رسیده است سر در ملک کمون نهند و این سال فقال خنبه بخیر و خرد
بجدول همواره اولی باشد و طلقات اما در خور استعداد خود از نوایدی خواهد صوری و معنوی بهره مند گشته
در عادات و عبادات سرکرم باشد پادشاه ملاست که از این دو جزو سال بموزی در مقام
خواهش این عطیه و اللاند و از ارزاک که تا خواسته ملک صوری و معنوی کرامت فرموده و آنچه در
حوصله روزگار بنخیب باین نکتا بده بهبود بخشد و ملت و ایامی دور بین دانند که اسجی لکایه جهان اگر
ارباب همه دار و مهربان خود طلبد چگونه گوهری و الاکر خواهد فرمود در اندک زمانی و الاب حصول این مقصد
بلند بظهور آمد و از آنجا که شهرت شاه حقانی پناه است که با وجود کنجوری جز این نامها هر فرد از
ارد و نبان و بحر و کیان و خلاصه شاسان هر دست از همه بازداشته عمده مرضات الهی را در بکوشش
نفس خود دانسته در ریاضات و مجاهدات اهتمام دارند استعداد معرفت سولارم بنا بر مبنی ارزگان
گوهر بسته کرامی آورده همواره کردهای بخار الود صحرای طلب گشته تهکام در اقاصیه و استقاصیه
سالکم دارند در بنو الحسن الوزر خلاصه شاسی و ا[illegible] صحت کشت و حقیقت در زنج تسلیم
در قصبه سیکری که از فر مقدم شاهنشاهی دارا[illegible] نی ماهی و سلیمه محمد
نجاری و حکیم عین الملک و جمعی دیگر ا[illegible] شمس مطالع اقبال
رسیده و در اسلام جهان آرائی بر آن قرار گرفته [illegible] سوان بر ادوات عصمت
در فتح نو برده در ورث جوار شیخ ا[illegible] [illegible] مع ملک [illegible] اساس عالی
یا بیت تا شیخ را کار بنهمت بسته در حصول این دولت سعی موفقه بر ادراک مقصود و در کاب خرب
جوار او در ظهور این مصلحت معین گردد و بنیر حوی حضرت و اهتمام اولیا حلیت الاوه بیشتر
این شهریار داد گر افزونی چند عنایت کرده برای اعلان حکمت یکی از آن فرزندی و از دو

نوش در تحصیل آن گوهر ابهاب بشد برگرفته بود و عوام تهمت از ابر مکان اندا خته حرف سرای
شهزاده در ای بسکر و بدان پیشوای ملک صوری و معنوی خواست که بقصر مقام و بند بل مکان مهر جوست
بر ترار خواهان احکام عام نهاد که ابر نباید بین اندیشه بطام بخش حق اساس جانچه بجا بلوس راه یافته
او تحقیق بر نیست و هوا را از ضلال بسار بخش خود اصرار بود و آنطار مقدم دولت اقرای آن کوه بیانی
خلافت مرحوم مغفور نا الکه در دار الخلافه قصور الطاع عب و جهار در چه بیرون نصور اکوشش هفتم از ادور
رسی شرح شهر ور ماه الهی ای سال فرخنده همواره فرخ ماه آب سال یکهزار و هشت صد و هشتاد روی مطابق
با روز هم مهر ماه سال نهصد و سی و هشت قبطی یزدجردی مصادف آن روز دوم سه و چهارم شهر ور ماه سال
چهار صد و نود و یک جلالی و موافق سال نهصد و هفتاد و هشت هجری اختر و بخت افزا و فرخنده عزالی دولت
و اقبال بود بسال سعادت اندوز گوهر یکتای خلافت از نهانی صدف اصول ملک و جود قدم نهاد
و اختر سعادت اشراق آفتاب طالع نمود بیاغ محمود و ملک کامرانی نهال دولت
و دین را بری پدید آمد مهنیان آفتاب و مبشران فرخ فال این نوید دولت افزا در دار الخلافه اکبر
بمسامع اجلال رسانیدند و رکاب اعلی نشاط عام در داد و نوشانوش و عشرت نامه بهجه و تعلیم
دوران بنشاط مجلس آرایی [illegible] و شیشه شراب [illegible] بزمی بنای عمر خوشتر سازی از آن
هر عرکسی نر [illegible]

مهر آیین ملک زد و لوسانی بر آورد خست
شمع آمد و روز [illegible] ملک شمار بر سقف جهان بر تخت بیدار
جمید صاب کف [illegible] در دور کام نشست در بزم مقبل و عام نشست
اهم [illegible] بر آسمان جلوه کند اهم [illegible] بر خوانند جهان به بیهمالی
ساقی هر آبگینه کشاد گنجور هر خزینه بکشاد از بسی آفت نذر جان در دم شد دامن جیب ایمان پر
از جمله ماتر شد کی نعمت ابد هو نه در او و تهنیت اطوار آمدان بود و اجمع نذرانیان ممالک محروسه
که بجلایل خزایم بجلیس مسجون قلعه بود بدرات اطلاق از سلاسل قیود ما فتند عشرت را در بازار

دیگر بود که

لعاب را خشم و جراح تازه بر او وخت و دانش بزرگ آنست که با طبقات انام و اهل عالم در خور
فهم و در خور شعور کسی سلوک واقع نمود تا عالم بر نظام ایشان و بلاغت از اعاب مقتضای حال مخاطب ظهور
گردد و هر که از اباشانی نامه الهی یافته می فاید این نیز بخشش و دانش جهان آن بود که از ایمان و اهل
عالم و بزرگان او و کار اندازه و دانش محاطب ایشان کرده فراخور عقل خود بر خود ناموس عالم
سلوک فرموده اند و عالم ارتباع عقل و رکسلی ترک منش خبر داشته اند و الحق ان بلیغ را
کسی کمتر می دریابد و از بهم در نکات و باب ایشان کفار سکوت و ابلاد آنست
از حضرت شاهنشاهی بخش باید او ابهی در حرم کرد ایشان ظاهر بر سر اراده
بدرقه توفیق ازلی بر مقصد دانش خداداد خود رفته با طایفه ملک با ارادت
در خور دریافت ایزد ایشان داد بیک طاق می آید چه بخشه بر مهمان طبقه استیاه
می نگه جیب کرم بلکه نقش کرده بیکدم در حرم جهان آرای را جز این دریافتی و فرمی
و بهداد در بیرون و اندکه ایزد شعاب جنبی عطیه را مست فرقه باستی از سر
تا سر رفته با لوار دیدار فیض بخش خرد بخش مولود مسعود باید برای تو در خیت نصر
و بیعت نهاده دست عیت کرد اینجا بکی چون عموم جلیلی امیر دنیا بر دار
هر گاه ایزد جهان بخش بعد از تادیب [illegible] سعادت [illegible]
فرماید او را بر تر بر طرکرای بدر بزرگ و [illegible] اندازه در [illegible]
را منظور داشته در توصیف نعت او [illegible] چون آفتاب را در آن
تعریف داشته بزرگان با عقل و [illegible] جهانیان اهل [illegible]
و نقاب معنوی و صوری امیر کبیر والا گهر سعادت اهل سلطان سلیم نام نهاد
و بیده سلامت صوری و معنوی در کنف حضور از شرف شاهنشاهی یافته در
رضا جوی حضرت شاهنشاهی بخش عنقای الهی استجابت یافته مشهود بر حالت
الفاس قدسیه شاهنشاهی پیری صوری و معنوی یافته در بهار شادی و [illegible]

و تالیف نمودند و بموجب اشارت عالی حضرت شاهی حکمای کیهانی و دانایان صناعت تنجیم فرمای
آیات علمی و مواد امهات نقلی بروجه اضبط ربط داده و آنچه جامع معانی موقف عرض مقدس
رسانیدند و حمل ارسال مخدوم لوبان و مهدوسان بقدر احتیاط در اصول و فروع واقع است
بهر چه روشن رای سعادت اختراع را مقرر و مکشوف سخنرانی ساز اگر وقف دقایق کند و در کار مهلت
و مهر و حاظ فحصان کرامت و تعلق باشد بفرمان مقدس ساخته بقوت دریافت خود از روی استخراج
آنچه مذکور نموده بموجب قوانین لوبانا فهمند احکام این دساتیر سعادت را بسال بسال مرقوم
سازند تا مستوفی للعلم آنچه نوبتی روزگار نمود و آنکس که تفویض وقت و اجب قطع اسباب
حضرت ساخته است تا آنکه بیرونی اوقات خود مصروف آن دارد و چنانچه دل خواهد
نمیتواند بود و خدمتی فرصت آنست که بسابقه دیگر بردارد و حسن رای مرا تا جاید
منجم مرتبی قوانین لوبانا استخراج نمود است اعمال را بسته تر بود و اورا عشر ارادت نمود

و در تهنیت این عشق این شعر انصاف بدو رشته صلابت بر کب فهمیدگی از روی نشان
تاریخ در شهور لجه اکبر تاریخ این ولادت سمت اتمام یافت و بعضی از فضلا در حرمی که
را مولوی ای لاحه بهجت بخش اند شد و حوری نوبر در لکشاه را مطالی ای عطیه ولادت
بخشی کرد اند و حواجه حسن مردی قصیده بسطا و فرسی در آورده مصراع اول ترتیب
تاریخ جلوس شاهنشاه است و مصراع اخر تاریخ ولادت این گوهر درج سعادت با وجود آنکه
چنین هر تاریخ غریب سلک نظمش خالی از جودتی نبود بیتی چند از آن اشعار
لمعه احمد از این جاه و جلال شهریار گوهر محمد از محیط عدل آمد در کنار طایر اقبال شاه جاه و جلال آمد فرود
گوهری از ادوج عز و تازه گل در شاهوار کلبنی این گونه نخود نبرد و در چمن لاله زین گونه نکشود از زمان لاله زار
شاد شد دهها که باز از استان عدل و لطف باز دنیا زنده شد کفر امام بهار آن همایون روز و جود جاه
لدن و آن همان آزادی جان شاه آمد بهار شاه تعلیم و فا سلطان ایلان صفا شمع جمع ایلان
کام دل امید وار عالی کامل محمد اکبر صاحب قران ماه شاه نامدار کامجو کامکار
کامل دانای تعایل اعدل شاهان بهر عادل اعلی عاقل بی بدل دور کار سایه یزدان الاله تاج و تکین
بادشاه دین پناه آن عادل عالم مدار مجلس دیرا سما بجا زنی دان عود و سوز موکب دیرا سما
رامع آمد نیز در وجودی گوهر دریای جود از نهال اوج دلهاشان بهار زوصال نگار
مادیشا سلک لولوی نفیسی آورده ام هدیه لاکه [illegible] از کسی نیاید هدیه و
زین بهار کرد ار کشته هر که دارد کو بیا چیزی که دار [illegible] دلی آن حاصل کسی بادشاه
از رحم مولود نور دیده عالم آرا تا نود باقی [illegible] و آن حساب ارسال
و ماه و روز دوران باید از شاه ما پاینده باد و باقی آن شهزاده هم روز و ماه بی حساب و
سالهای بی شمار دار سوای تهنیت افزای توجه فرمودن حضرت شاهنشاه بشکار چیته
کشته جانور بسواره در مراح مختلف و شارب متنوعه اگرچه لطایر هر بیرای خاطر اقدس خود

می باشد یکی باطن پرستی بر ذوالاسباب انجام مقرر ساختم عباد جمهور مردم آفتاب نمود و هم
جهانبانی ملک منکشف میگردد و بحمد الله بنب سکار او سبب چنین شاهانه بعادت
حضرت اشتغال میفرمایند از الجمله بشکار چینه خاطر اقدس توجه دارد بحمد صید کردن آدمیان ترتیب
یافت و روش چنان بود که چون حراماتان در اوی میرسید در عشت بر قلکوه باشر عشت بوای شده
بآن منزل شوق میرسید بنوبای مناسب چینه را از آن مواکب آورده بمایران آن وقتی سپردند
در بوالد بشاط نشاط حیر سیلیند که اوی که در حدود کوالیار است چینه زیر دست و آن
اصاکر روز آدینه غره آذر ماه الهی موافق روز یکشنبه چهارم جمادی الآخره بر سمند دولت سوار شده
تا کوالیار عنان توجه باز نکشیدند و بر سر چاه اوی رفته خود بنفس نفیس آن چینه را بیرون
آوردند و هم در بوالد خبر رسید در حرم سرای مقدس دختری و الاگهر خجسته اختر روز امرداد هفتم
آذر ماه الهی موافق یکشنبه ماه رجب الآخر بارکاه کمون نهضت ارطهور آمد نام آن خجسته
و در انجام نهاده مسرتها شادیها فرمودند امید از اثنا سعادت اورو زاوی باشد و موجب
زیادتی عمر و دولت ضلوع عالم گردد و بعد از چند روزی که این طرف شکار فرموده آن طرف برای
خواص و عوام شدند رایت معاودت بمستقر سلطنت افراشتند چون موکب مقدس بحوالی دارالخلافه
اکبرآباد رسید بعرض اقدس رسانیدند طالب میرزا خان که چون داود در نخوت زمین و فتنه
انگیزی انگیخته بنا کشته بر صحبت و قایاب اصلاح بر نمیشد
و در حدود دقه بیکتک و ایکلی نشسته اندیشه تباه در
سر دارد و موجب شفقت و عالمیان از شر او عبث بخیال بنوا رسیدند و در مجلس بعد مخانه
و اوقات جهانبانی انتظام فرمودند بیت مسعود دارالخلافه اکبرآباد مورد نزول جهانبانی
توجه بر دفع حضرت شاه بابا و مانتن دارالخلافه
با جبر و کایا شاهزادگان و نصرت اراده اقبال مطلب صوری و معنوی چون سکار اقدس
نهضت

شاهنشاه سپهر و حق بزرگان است در این مقام که جهانی فرزند را حسد بود و دعا می‌ایزد
خود رفته بود که چون امنیت بحصول انجامد از ارباب سنگ عملی که بنفس مقدس متعلق شود این بوده
باشد ارادت الخلافه اگر پیاده بر پای رفتی و قصد بتر که خواجه معین الدین حسن از مرتبان
و رکاب الله اندازه نوازم طاعت ایزدی بتقدیم رسانند و مقرر بود در رجب ماه عرض کردن
اثبات این نیت از مکان خود بفعل آید و حق الجهان که شب سیاه در صبح خلاف
بر ما حال رسید آمد القای نذور از ثواب حق گزاری و وفا بعهد از لوازم سپاس حق الشاء حسنه
در روز ادای دهم بهمن ماه الهی موافق روز محرم و دوازدهم ماه شعبان ارادت الخلافه اگر پیاده در راه
مرحله پیمای و بیابان نوردی بهای نذر و بالکه کوی را روزی ده هزار گز که کم زیاده قطع مسافت نمودند
بقصد منازل و مسیرت شهرهای نامی نشین و ترتیب لوازم ارادت الخلافه اگر که کوچ و راه
نفاذ شد در حسب موضع مند اگر نزول اجلال فرمودند و ارای بقصور القای منزل افضای و
ارای ارجانوه گرشته نزدیک بجوته مصرت خیام اقبال گشت و ارای منزل کوه بالات دولت
شد و ارای بقصد بسا و رود موکب جلالی روی نمود و ارای منزل نوده فرود آمدند و ارای موضع
کلاولی محل آرامی گشت و ارای کنهار زمین القای نزول افضای و ارای بدیسه آمدند و ارای
در نفس محل گرشته نزدیک بهلی محل مسطر ارایه [illegible] ارای ساب لکها نیز مورد خیام
طنوار اقلام شده نزدیک بنوته نزول دولت شد و [illegible] بعضی ارای سال کرد [illegible]
ماتر آبادش گزیدند و ارای ساب لکهی مخیم سرادقات [illegible] موکب اقبال گشت
و ارای بیقعود دسته خواجه در اجمیر واقعیت [illegible] ارادت امر قدر مسور رسیدند و حسب اصلاح
بجان نرزمی رسانی رعیت بصیغه فرموده آمد [illegible] فرمودند و روزی چند در آن مقام اقامت
شرایط اوقات و اعمال و مراسم معمور داشته بفضل تفقد و انتباه مقرر لازم و ورجوه
عالمیان ارای مرقد اطهر و الصلبت و ادرارات بهره مند میگردانیدند و حق همواره در اوقات

تقسیم نذورات که بسیار و افزون جمعی که دعوی فرزندی خواجه داشتند و عهده تولیت بآن مفوض
بود در باب آن طایفه شیخ حسین ذات تمام رزابی نذر را متصرف شدند میان او و محاولان
در مقام رفع منافع و نزاع بهم رسید و منجر بآن شد که شایع مزار را که متصدی تولیت روضه
و اوقاف بودند و در دعوی فرزندی تکذیب کردند و گفتند که دروغ گفت و شنیدند که دروغ بود و اخصاب
خاطر بحق حق و اسکاف احوال نفس الامر کاشته نقاب و عدول را مرآن داشتند در
قرار واقع تحقیق نموده بعرض اشرف رسانند بعد از تحریر و تسطیر ظاهر شد که دعوی فرزندی
لصاحب ذات نیارزان تولیت آن محل مقدس بشیخ محمد خاتمی که از اکابر سادات هندوستان
بدانش و عفت ممتاز بود تفویض فرمودند و در تنسیق مناظم بقعه متبرک و ترویج مآثر
مراعات آن بقعه و روزه اهتمام تمام فرمودند و عمارت عالی بنا از مسجد و خانقاه و دالان و حوض
طرح انداخته اساس عمارت نهادند و الجمله بعد از فراغ خاطر از مستودعات نذور
قدوم عزیمت دعا لک مراجعت نهاده بعزم طواف مراقد اولیای دهلی از نهضت
اشرف اصفهان توجه بصوب دار الملک معطوف گردانیدند و در اثنای راه مرسالی
موافق رمضان آن سال ظاهر دهلی مخیم سرادقات اردوی عالی گردید و چند روز دلان حظه
دلکش بزیارت
نذورش شغل فرموده مرسل حاجات خاطر خواهش مطابق
شدند

مقدس شانست بعضی سال خورداد

خوردیم و
عیش شاهنشاه در عرصه دهلی استفاضه
انوار عیسی و استنار
بان پرور در رسید و نوروز فیض گستر
پرده از چهره برانداخت اعتدال هوا روح تازه لگالبد خاک در دمید و توسن نامیه لوازم
عالم نباتات را بیالش در آورد باد صبحگاهی چون دم روشن ضمیران هدایت اثر بگرد کشتی دلها
جنبید و ابر بهاری چون سینه دریا دلان والا گهر بتیغ فیض علمی عبارت جسمها فرو نشاند

کدام

اشرف را

که کدام ملک گفت و چه مرغ ناله کشید که جان بخشید و دید و نظر بگوش آمد و سر بشاد
مرغم که در نظارهٔ کمال رفت و در بی‌هوش رفت و دمی بی‌هوش اند معاشران حرم را صحابی صحابت
که با هر از زبان وقت در حروش آمد و با نوار سعادت بعد از انقضای دو شب و سه روز و نیم
از روز شنبه سیوم شوال بهفتصد و هفتاد و هشتم سلطان جمال آرای خاقان خلد بخیل بر جمال آرای
و سال پانزدهم آنهار مدار بر ملوکش هفت سال که سال خورد داشت از دور دوم اعاشت داول
را در ورنار اردیکر بنار اکمود داشت و در سیعون بهار بحضرت تقدیم حق گذاری و ادای سپاه
بتفریح و نظارهٔ منازل و مبانی که در سواحل از منشر اساس بهار و فرمان روایان حرم آمدن
نهضه فرمود عبرت بدیر کشتند و بر خاک نشینان آن اطلال از فرشتگان گردیدند و از آنجا بزیارت
مرقد معمور حضرت صاحب الحجب بارتباط که قبله‌گاه ارواح و اشباح پاکان عنان توجه تافته
استفاضه انوار ملک و ملکوت نمودند و از آنجا منطقه سیر عزیمت دار الملک اگره نموده از
دریای جون عبور ارزوی فرمودند و حسب قربات و قصاب آن فی احب الملک موکب همایون
شد و چندین مرتبه در آن راه نشاط پیرای و در صحاب شکار آهو فرمودند و در اثنای شکوه و انبساط
قطع منازل و مسافت نمایند که روز بادیه بود و دوم اردی بهشت ماه الهی موافق دوازدهم شعبان
فی قعده دار الملک اگره مورد سر افتاب گشت [illegible]
کسر دند و در مقنع این بیک و خنده آثار [illegible]
دلالت و سایه دولت انگیخته [illegible]
شد پایه اعلی جود او و [illegible]
عبیه [illegible] قبول سول نموده در آن سود منزل او را مصلح الوار اقبال [illegible]
او سجدات اخلاص تقدیم رسانیده در لوات الحجر آرائی نهایت اهتمام نمود و از فرط عهد
و اخلاص جشن دلپذیر ترتیب داد و آنحضرت نکیب دیگر در آن مجلس بهار آیین بعمل

وعترت صوری ومعنوی کامرانی بودند و بخشش و نوازش بر داشتند والاوسعادت
افزای واسطه عقد دولت و ملت سلطان آفتاب شاهزاده شاه دارا که آبای
علوی و امهات سفلی در کامروای حضرت شاهنشاهی اند و بهار کلی نازدار حسن اوصاف و تفقد
و در هر دوری اختری سعادت گستر از افق خلافت طلوع میکند حق شهنشاه مغفرت آب الوالدین
دولت و اقبال خواهش فرزندان رفعت مند دولت ابد پیوند و این عطیه را کسوت
رافت خاص لطف را آوردن گرفت و تواتر نوال این بعضی روز افزون را اعظم عطیات
آسمانی است بسبب برای طاق آوردن شش و تازه بنیاد اعتضاد قوی و استعداد عالی که معنی
سلطنت و ظهر خلافت نواند بود از منظر افتش ارتفاع فرمود و بر حصار گرد عالم و تنش
جهت کوکب اشعه این معنی یافت و از دیدن شاهنشاه ممالک بختیاری را الجمیع سعادت
و صنوف عطیات شرف و اختصاص بخشید و هیچ فرقی از افراد خلق سلسله مطلق را در خواص
اطوار و اوضاع از غرر و درر حقائق دنیا و دین مراتب حق پرست و ملت شناسی تنبه شارب
و صدر مناسبت نیست از آنچه دین سال حسنه بعد از گذشتن چهار ماه و دو یک از سنه اسمان
بیست و هفتم خورداد ماه الهی مولوی بحسب سیوم محرم بهفتصد و هفتاد و هشت هلالی و سنه
قمری یزدجردی [illegible] سال یکهزار و هفتصد و شش و یکروز و اطالع صدی
[illegible] هند فرزندی فرخنده اختر نور گستر از انوار بخت بلندی
از [illegible] آفتاب ورود جوار اکرم والدین انتباه شیخ سلیم
در رفعت در شرف و [illegible] تازه از بهار شان خلافت گشت و در سعادت
بر ایام ماه تشریف داده بلند آفتاب شاه مراد بر صحیفه دولت ثبت شد و شاه طلوع
این کوکب آفتاب جشن نهائی که در آینه خاطر روزگار صورتش بالطباع نماید ترتیب ساخت
و نشاط عام صلای عام در دادند و بنقد مراد و دار خزانه را بار ساختند و این عشرت

که دور انور انور شد طرب را بی وزن را از کرسنت بهار آمد بعنصر باد کوبان زمان صبح کاذب
جای روبان بیفزود و اسمان را سوز بر سوز جهان از دسکه نور علی نور صبا بهر ما کاه بر ما
که از چپ سمر سمال بر سمت بهار شاکی آب روفت که آب از چشمه سار آرد و فت
لک از هفت دریاب بیخورد که قفلی که کم بار بخورد زعطر شان که هوس از تف
می شد طرب بیحسب عشرت باری شد سخن از مهمانی نکته سنج در نسب و باری این مولود
مسعود لفظهای فلکی نکته مورد صلات کشتند و را بچه معالات ارقام طلوع ای حرف اقبال
برسم لوبانی و هندی رقم بدیر کشتند الجطالع است اولو شاه مراد لطور لوبانی

رابچه طالع است مراد لطور اسد

و بجهت تقدیم ادات تهنیت و انصرام مهمات ممالک شریفه در این ایام منعم خان خانی
از جوهر لطایف الغار دولت ایشان نوس در باب و بلوازم عبودیت بر دولت جهت
موکب شاهنشاهی بصوب اجمیر و دیگر نواحی چون در اواخر ایام بهار که هنوز رواج و رباعین
دوکر بهاران روزگار بجید بود و نسایم ساتبی از دامان بهار لوحه کلبتی نوازش سلطنت
شکفت صرصر بینی تازه از بهار سنانی حلاوت بر دمید و بجهت اتمام مراسم شکر گزاری آن عطیه
عظمی زیارت روضه متبرکه معین الدین حسن سجزی مصمم ضمیر مقدس ایشان شد در روز
آبان دهم فروردین الهی موافق شنبه بیست و دویم ربیع الثانی بعزم دریافت این کرامت بهجت موکب
معلی روی نمود و منعم خان از اجمیر اقبال شد و منعم خان خانی را بمهمات
دیار شرقی رخصت فرمود و خود بعد از آن منزل تا اجمیر کلیات بلا بعلت خاصه حضرت
پیرایه نگار بوده منزل بمنزل لوازم مراحل تقدیم شوق طی نمود و چون بحوالی اجمیر نظر
اقبال شاهنشاهی نور پذیر شد روی جهت ادای زیارت تقدیم ساخته معتکفان آن جوانب و متشبثان
آن دیار را بجلایل اوراد و انعام تو بکر ساختند و صلای افضال جهان عام شد بهمه فردی این
سماط احسان محروم نماند و در همین ایام بعالی اسلام حکم رفعت اساس بایجاد و احداث
حصار شهر اجمیر از مکم الانبار تو ارتفاع یافت بنیان کاران و معماران کوه و شور طرح عالی
کشیده بنظر [illegible] عرض معهود که ثبات کار را بنا نهند بنیان عمارت
و اساس کن خواص و عوام شهر را احاطه نموده در اندک
فرصتی کار بپایه رسانید [illegible] و جانب شرقی شهر و بلغاء مهمات ملک
اساس ابداع یافت و بفرمود [illegible] بنای جمیع عمارت قلعه و منازل شاهی صورت
اتمام یافت و در سال آینده در این شهر نزول اجلال فرمودند منازل رفیعه موسوم بدولت و مقدس
شاهنشاهی علاء الدوله قدس سره و همچنین بموجب حکم جمیع اعیان دولت و ارکان
مملکت

خلافت بسایر بزرگان کاب بحضرت ای خام نفر را اندازه و دستگاه بنا نمود و اساس نهاد
و از جنب قدوم اشرف در مرحله قلیب حسان شهری عظیم صورت نمود بدا کرد و آینه
جناب مهندسان حاذق کارنمای آنحضرت تواند بنیت و حضرت سامت بعد از فراغ و اساس این
عمارت شگرف بجهت مصلحی ملک ذنب تعدیل و در رعایت حقایق احوال و بنای سمکاران
و عجوزان مطلوبان و برآوردن مستعدان و معموری عالم که جلد صعبات نار تعلق و سیر فلک را برده
این نگارخانه از روز ام میکم ان ماه الهی موافق جمعه چهار جمادی الآخر بدولت و اقبال بمصلحت والا در مرحله
متوجه صورت بالو گشتند و در روز اردی بهشت سیوم آذر ماه الهی موافق چارشنبه نزد جمادی الآخر
عرصه شهر بالو را بمجیم احلال جستند و حسان فلک حاکم ان ناحیت مغدم مناسبت امر بنا به
سعادت و الستة بلوازم خدمت و مراسم ضیافت پرداخت و آنحضرت لوازمش فرمود و نزل
او را بورود مقدس سربلندی داد و بجهت بنا بانی و امر و رداس از روی او بهاکند و در
همان روز نظر در بنا کنای حضرت سامت بر کل ای اوساد بعضی از اعیان شهر بدولت استقبال
برآمده بودند و وقت یافته موقف عرض رسانیدند که معموری این شهر نسبت اول آب بار بسته است
یکی کندانی نام دارد و دیگری بمتن بلاد و این بلوک بلاد مشهور است و جمعی مرور اکثری بجانب
انباشته شد در همکام کمی آب بسیاری از اهل شهر [illegible] نشسته باطراف مردند بنا بر
عموم تفقد حکم مقدس بر خوگیر بلاد که در [illegible] نقاب حسان
سعادت اساس باتفاق کاردانان دوا [illegible] مراد و بلاد مالی
درگاه قسمت نمودند و انوار ان جدا آور [illegible] بره لوحه خاطر دریا مقاطر
ان جشمه سرابی دریا صید بند که اردوی عظیم را سیراب [illegible] منبع عذب ان بلاد و نام نهاد تسمیه
اول او آنست که کوکر بزبان هندی سگ آبی این حوض را با و نسبت کنند و در گذشت او چنین گویند که بود آن
از نگهای معیشت آن سگ را که بیکر بوشش بود بشکل از دو سمندان که در آشنه قدم بعرب
نهاد تا به نگاهی همه اسباب بهر فرزی آماده الوایب روزی گشاده کرد در فرصتی در از زمان

[illegible] آن ملک [illegible] سر راه رفت و [illegible] آنکه آن ماجرا
کامیاب [illegible] رسید [illegible] آن ملک [illegible] در قدم صاحب جود
آمد و از غایت [illegible] حاضر [illegible] و [illegible] آن [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible] بنظام [illegible]
[illegible] درگاه
[illegible] اعظم [illegible] هندوستان [illegible]
دولت [illegible] رسیده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

در اول هر ادای نزک چیلمر غایه نظامی ارادت بر سایه ای حالی است و خوشش آن دارد دختر
او که پرده نشین عفت است در سلک صحبت کنیزان منتظم آفتاب سلیمی باید و خوبی خود
لوازم لوازم سعادت حصول را احراز میتوانند نمود و خاطر عقیدت مهندسان آن هیچ آرزوی از سطوران
درگاه و معاصر حضرت ما بتا آن دیار رسیده او را بنوید نوحه و التفات کامل دولت کرداند
و آن حلوکنی عصمت را تا بی بر کمند دولت سرای تقدس او آورد فرهنگ امرای او در کشتی
سلاطین ارکان مرادی حاصل و کوه کشت بیشه کاران خوی و عادت آن ملتمس بلاد
قبول رسید و اصحاب هکو تبلیس که از ثابت قدمان بزم عقیدت بلند بطلب حرم را اختصاص
دلانیب با تجدید منت رخصت یافت و در هنگام رجعت از این خانه زاهد آن کار را بانجام رسانده
ناصیه بای عتبه دولت شد و آن قدسیه نیک اختر و حرم سرا حضرت اصحاب دولت بدرقه
و چون حاصل حسان از این خانه صورت انجام و فراهم آمد از وجه ارزش شاهی و فضای حال خوبان
از ملی جوانی مهلت زیارت روضه قدس بخش شیخ فرید شکر گنج که در پتن منجاب است
مصمم شد صاحبقران و سلک لوازم حال و جمعی کثیر از ملازمان درگاه را در حضرت بودن
انجود و نمود بآن صوب نهضت فرمود و شیخ از مرتاضان روزگار و مقتدایان سرشکی نفس
اماره بود که بندار او اولاد شاه کابل است و او را شاه کابل گفتندی و بدیان حال
نزک و فقار آن والد حکیم حال که از احوال
لقب که دو سلطان ملیس متقدم است آن را کرا
و یا بند اشعار دلست خواجه قطب
بمکتوب و از نفس بجاس روی آورده
و تسلیش معارف حقیقی فرموده او را براه حسد شد طلب او و صحبه و بیان کتوی افراد حسنه
کنت و نسب از اهل بارد شنوای و ملازمت خواجه است از مرحله اخلاص و دوام حاصل مطر

[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن ناحیت را آبادی ساخته بود و بانی زمین از آن عهد انوزی که داشت خود را در تجواه
و لعود و آن ترک ساده لوح الکه لکا از روی معاوی تا پای تفرس دور از خطوط سال
ادکنند بحر در خانه زر اندوزی بکار خانه شاه داده است و بصلاح دید آن زمین را سپاهان
او بجای دور شاه فسد و باد کار حسین پسر او بحر بود نو شهر رفت در چند جهان
سلاطین بی کفتند که هر مردم را از خود جدا نباید کرد حسن امری مقرر بود کوشند تا بهر
او را از راه کریزت از نو شهر به تکنای بود و مخالفان ترسکی کرفته بسلای مردم را عرضه
تلف کردانیدند و باد کار حسین را خبر در حساب بر دنا الفاظ نیدای مهر آلوده او را در جانب
خود بر ورش داد و بهانه تا که آن مردم دون بسیه کرفتار شدند حالی مذکور بر قبول حال
آند و از رنجی که داشت و تدبیری که نبود و کثرت غنیم وقت حرکتی را منظور نداشته
روز زام بیست و یکم بهمن ماه آلی موافق چهارشنبه پنجم رمضان از جای خود در آمد و روانه
فرمودند و چون اسیر موقف عرض رسید بخاطر منصور والد عزاصدار یافت بهمت
در استیصال آن بدنهادان کماشته فوج از بهادران کار دان بنزد دوست بعنی نماید
موجب حکم و ایشان کریبان جانکدرست تا آن ناحیت شتافته در خرابی آن تمرد بهادان
نخوت منشه کوشش نمودند و آن ملک را بنی ا[illegible] اهالی پاک کردند

اعانت بیان شاه نوح آلی از حکومت لاهیجان

و بنی نجبه رفت اقبال سرای موکب
علوی بار و اوج و شاه تازه تیار و اولی

ترانه دوم

داد فرو در داد فرش
عطیه او کار باعتدال

کرامت سحاب افضال حق دیده شاهان بار بلند و امید ساعی بیع احسان حق دل عارفان خوشدل
کرفت بنزول حضیر ای کسر و حسن باطلیان ایجانی حلول نمود عنجهای رمز دل کلهای
نسرین فام بیرون دادند ابر بارق جهانتاب رسید نیزه آتابکرا بر رسید

سر و با رایت کاوس بود لاله فرسود از آب رسید بمال جانی آتش گرداور خشت آب
لغزیده چو سیماب رسید و بعد از سیری سخن بدین ساعت و دوازده و نیم از روز شنبه
چهاردهم شوال سنه ۹۰۰ و هفتاد و هشتم عطیه بخش کن مکان فرازای زمین و زمان پرتو کاخ
بمیل رحمات اندازه جهان بر زمین عشرت کین شاهنشاه طراوت بخشید و حسود فلک
چون اخلاق طبیعه کینه جو بود حال آن نشست و آغاز سالگی نزدیم قلعه جلوس ابد موعود بعال
تیر از روز دوم شد و در اواب این سال سخت افزاطاهر بیتی مجیم مراد فاتح آفاق گشت
جز بود حرارت بیت تا بی مرکاب مروصه قدیسه رسیده و روز و معاش فرموده استمداد همی نمود بر و
مسنون آن بهار نفس آباده و سکان مورث فنون افضال و احسان بقدیم آمد و چند روز برای
اقامت صوری و معنوی و التفات سطاهری و باطنی در حسب این قبضه فیض بخش معدن آرای بودند
و از اقوی کرد بهنگام حسب ابیت حاضر مقرش شد و بدین شکار با هم انسب ارباب کیران ای و دار
تبریز و سیاب تر و شیبی و بدست و دام کرفت و از اهل سحر جهاز ترتیب داده اوند و از ای حطا بهای
زدی و از آب برآوردی و از نوای زهره کرفتی محب علیخان میر خلیفه بتسخیر تبلیت بسعی
ناهید بیکم زوجه این رسم احضار آنست ۹۰۰ پیشتر از این عقب تجاب ناهید بیکم که در حباله عقد
محب علیخان بود در حضر
خود حاجی بیکم شافت بشرف وصول او مرزا
عیسی خت اسنا
طاهر ده آن دیار از غفلت فطری کدورت نشان
از نشاط او وقت
حاجی بیکم سلوک را با ملایم کرد بیکم ارزوه شد و بیکم
آنزمان که عمده آنها جان
ن بیکم در مقام کرفتن محمد ماهی شد از این
اکاه یافته در استصال این طایفه سر
ن بابا و حاجی بیکم بر سر اقامت جان بابا و ابکو نشسته
دستاند و حاجی بیکم محبوس شد و در کشت و ناهید بیکم بدلاوری تدبیر ارایی برآمده
بنوشت و سلطان محمود کری سخنان دلکشی در میان آورد و گفت از محب علیخان و اهل حال

پراو

پسر او با یک کس ماند و همراه می شوم و قتی منجم او با دولت مسعود و میمن بخان
بدان دفع الوقت را ادا کنانشته بدرگاه آمد و التماس رخصت نمود تا بوطن خود
الحاح بسیار کرد رخصت یافته متوجه شدند تا چند یکم دختر و اسم کوکب از در
اغراض فرای حضرت سلطان مقابل شد همان روز محاربه عبدالله خان در زمان
ظهور مطلب در جلوه گاه ماتی او بظاهر برای بزرگ آینده فرمان مساعدت نمود حضرت در دس
مقابل بدست عنیم می در آمد این مرد از حقیقت مستبشر آمده میگوید پادشاه منم این نوکر
مرا بچه تقریب گرفته ایم باین نیرنگ وفا پادشاه را از آن خطر گاه چنان خلاص ساز چون
ناسپاسان او را از هم گذرانند از حضرت اهل و عیال او را در ظلال عاطفت در آوردند
حاجی منجم دختر مقیم میرزا الیسر میرزا و النون اسم را حسن یوسف و بعد از آن عیسی
و دختر او را بعواطف بزرگانه تربیت فرمودند و محب علیخان مرتبه محلصانه ادا
خدمت بجا آورده عقد لکاح بستند الغرض چون نزدیک رسیدند سلطان محمود بعام
فرستاد که خوف تو دیر زمان رفته دین کار را بهتر میتوانم کرد معاودت نمایند و اگر بخواهند
که به تنه او مذارا چیلیر متوجه شوند محب علیخان را حاجت در کار نشد زیرا که برگشتن او
و نه راه بیش شدن چون سلطان در بنا ... مضی بزرگ ... اهمیت
بگرد دل در محاربه با سلطان محمود بسند در صدد ... م موسه لکام دولت
محب علیخان و محمد خان زیاده از دو لیک ... ن محمود با هر دو کس بلا
را انجام نموده فرستاده بود و تا بدیار ... سوبان از دولت اندوخته بود این
کروه اند که بعد از آن هنگام هر یکی رخصت یافتند و آن شکست یافته ها رفته تقلوه ملکور متحصن
شدند و این بهادران فرو رسند محاصره آن مرد خسته و در وبیان از سطوت عظمت
تمام این دولت و اللامان گرفته بر آمدند و چون القلعه بنیروی شجاعت بهادران

اصلا صدر بنشاند و اسباب حشمت و تعظیم کشت که همه بسته موجه تیمر کرد شدند
اقبال شاهنشاهی تفرد در جمعیت محاسن اندر جشن ارجمند مبارکان خاصه جلیس سلطان محمود
که مدار صاحبه او بود با هزار و پانصد سپاهی محبت سلطان را آمده دیده و خاصه صلی آن بود که بعد
نژاد دل و با پیک او علی پسر او را بیکی از خویشان حرم سرای سلطان محمود متهم کرد اینند و دلان
ساده لوح النجص صاحبه در مقام کشتن خاندان او شد او را للعلاص بیت سود از عرض
و ناموس او نشده مفارقت حشمت و محبت خان لطف ملک و ملک او را از آنهم کرد اینند
مردم او را که ملک ملک الدین بود نشان نمود بجا هر بکر را حت و محض انتساب ای ادب
رو را از دون القلوب مفتوح کشت چنانکه در جای خود محل کاشته اید و حق نوازی بر راه مقرر
شاهزاده مراد از تبع اعتدال الحراف داشت چند روزی در آن شهر فرض اسلی توقف
فرمود و حوض بسا و ترحات شاهنشاه صحت روی داد و روز دیگر شم از کلی شاه
الهی مرا بی دو شبه مسم لی قدر کوس صحت بلند آوازه کردند مرا و طرازی خاص طاه
شکار و شد و بر روش مخصوص در اقبال بر آیین عبادت بجا می آمد و روزی در اثنای راه
فراوان خرجینه چند آورد خاطر عزیز میل شاهنشاه منوجه شکار آنها شد و در شش
جینه را نور و صفا [illegible] آوردند از آنجا من کلی بود که از زیر آن جینه ها
شاهنشاه کشت [illegible] دو بیا لبور بر قول اقبال فرمود صاحب عظیم مرا
لوکه کرانی محال دره [illegible] بسالی نمود شهریار جهان آن ملک تمنی آن
آورد هر بار عنت را [illegible] نزل او را مورد نور و محبت سرور
کرد اینند و او بمقتضای اخلاص خویش در آن شب جشن و افزایش شکیبی لکاوی
نمود و از آنجا که در سنت نیت طراز عنت او بود و میل است در ضیافت مدهای
صاحبه دل عمارت آن لشکر را بنای ارداده او را پیش او آورند آن بزم عشرت و محواه
انظام

انتظام یافت بطور حسنی که در سلک ملازمان میرزا اولوس مصرح شاه ایران مسکام شاه اولو
یافت مصرع بیهمانی عزیز اندیشه و شهزاده و اولاد بموقعه پیش شدند و شکار کنان رو بعد
اردبیل روز خورداد سیم خورداد ماه الی مولای بحسب نیت و دوم ذی الحجه طاهر دار السلطنه
لاهور مستقر رایات اقبال گشت حسین قلیخان نوازم مدرکی در رسم اخلاص بعدیم رسانید
و بموجب التماس انحصر بمنازل او که بنا بر کار خسته بود قدوم گرامی ارزانی داشتند و مرتبه
افتخار حاوی او را مسرت شد و حسن اهتمامات اهالی ملک در زیده سیر و شکار تا بی ساخته
سرانجام یافت خاطر اقدس ناظر است خود نیست که در راه احصار عرض نمایند بدانکه ورود
عساکر اقبال و عبور بضد بدولت آن بامور و الوزاف بود دوم دلی سیر حضرت مناط
طواف روضه معینه قدیم رسید بنا بر این داعیه حق اساس او اخر خورداد ماه الی مولای
اوایل محرم سال نهصد و هفتاد و نه هجری مسوده الصور شد و در ماه دوازدهم شهر ماه
الی یکشنبه غره صفر حوالی حصار فیروزه مضرب خیام مقدس گشت و الحق الکه تجدید
شاهت ریاست شاهان فرمود ماه خورداد مرحمت و مرعضی و دیگر مناصب
شهریار عدالت شعار را حقانیت ایشان باز داشت و مجمع الاسی بحر هدایت
بخش آنست ارشاد شاهان راستی و بنا بر منهج اعتدال باز رود و مصدر اعمال ناخوش
گشت و از بخوبی در از روشن مسند [illegible] شاهان اهل اقلیم است
آمده عزیمه ها که بطور آورد و حسن حقیقت [illegible] شاهان عدالت شعار
برای هدایت او و انتباه دیگران او [illegible] بخوبی نگوش نزدیک
و شاکر و بر شبان خان نظر تربیت [illegible] شاهان زاباد و مکرمت فرمودند
و از ای اهداء ضربت شاهت الست در اندک فرصت ان مسجون اعمال حرامی در دار الخلافه
فتح تو بوسیله شفاعت مقبولان درگاه خلاص یافت و صد بوعالم مالکه موسم باران بود هر روز

امراء و مقتضای عزایم بالتبا بالتوکل می فرمودند و شکارکنان بصوب اجمیر می شتافتند روز نوز
یازدهم امرا و آلای موالی سه شنبه بره ربیع الاول بآن حصار دلکش نزول اقبال فرمودند و از اراده
حق طلبی و حق اندیشی بطواف روضه معینیه توجه فرموده سزاوار همت عمده و ایزد خوش
را بر تشنگی ماض کرده بنا بر مدد را بر بلندی حقوق گردانیدند مدعای قضا و قدر حق بیک
اعتبار را خواهند که دولت صوری و معنوی او را روز افزون گردد منظر دور بین او را
از مرتبه بلند کی بازدارند و تشنگی را مدد الهی از فزون بدید آید و از فراخ حوصله و فرط
عطش معنوی در پای محبت او را سراب دارنموده جویای سرچشمه مقصود سازند و بسی طراز
حق بسند و فیض نامتناهی مدد بر فیاض هر زمان او را بر مرتبه تازه رسد چنانچه این حال
و الا طراز از حالات کشت خدیو زمان است و بعد از تقدیم مراسم داد و دهش و کامروائی منزلان
لیس روضه نور از الصوب و از الکلاهه توجه فرمود و بهمراه کلاه دولت و جمعیتی اقبال او را
اسمان جنب و مقتم امرا و ماه آلای موالی بحشمه بعدهم ربیع الاول طاهر فیخور مهبط انوار
ملک آلی گشت و آنحضرت حود در منازل شیخ سلیم نزدیک برکات فرمود طلعت انام که گشتم
رسیده لقطار در بافت اسان لوس بودند کامیاب سعادت گشتند و از روانی دولت افزا
آنست که سیکری را که از مضافات میانه بود مصر جامع خجسته و اوصاف از معمار عالم صور
و مغز جهانچه نشان افزوده اساس معدلت را استحکام می بخشد
و متعلقان زمانه بجان در افزونی و رونق زمین کوشیده هر حار
ماندازه حال آلی بر نزاشیش سفر باید ایلان نازه فرزند تلاش رفعت
همو ندر سیکری سعادت و ن رفت زمانی شیخ سلیم کیر شنفاط اقدس
محوله که این زمین را که مسمی معنوی دارد عزت صوری بخشد و در بنا که آن ایات حسان گشت
در مقام که امر سیدی عزیمت پی پیش نهاد همدی الله شد و حکم مقدس نفاذ و مرسوم کار
کردالان

بر دارالملک سلطنت عمارات عالی و منازل دلکشای بالای کاخ حضرت شاهنشاهی اساس
نهند و جمیع طبقات امرا و طوایف انام بمالی خود نشیمنها و منزلها ترتیب دهند و حصاری
آسمانی از اتفاق بر دور آن از سنگ و آهک کشند و در اندک فرصتی شهری بزرگ شود و قصری
دلکش و خانهای نشاط افزای اساس یافت و بناغ خیر از اخلاق و دار و حمام انتظام
و بازاری بزرگ سنگین احداث شود و باغهای اطراف و اطراف شهر صورت ابداع
پذیرفت و سواد اعظم و رسم آید که رشک معموره عالم گشت و بحضرت نام آن فتح آباد
خیال فرموده بعضی که بزمان عالیان تفحص و تشهار یافت و بر صحیح شاهنشاهی بعد از اراده
شد و از آن که مطوفان را آن از آن بلند در آن فتاد که حضرت شاهنشاهی در مسافت او
که در آن نزدیکی انام یافته حیرت افزای مشکات پستان بود و در دو دولت در مرد بیست
بخشند و او را بالای طبقات و الاعیان بیوند کرامت و بهند حوض و عیبه دولت افزا نموده
عرض مقدس رسانند آن کام بخش دیده دولت نمود که بر شاهنشاهی بیست ملتمس او در
قبول گرفت و روز دیباوین مرت و سیوم ماه آبان از تحویل موضوع دار الملک آگره شدند
منازل او بیاب قدوم شاهنشاهی نور افزای صورت و معنی گشت و مراسم بندگی و نیاز بتقدیم
آمد افزایش انبساط شد و در بالش آمد و آن آن فرموده تحویل بعلت
شدند و مستعدان نعمت اقلیم هر کاه و الا رسید کامیاب صورت و معنی شدند
کرفتند بدانچه در دو بیت و ترک لکام و
رسانند و دارد هم آن کرده مرتبه
پیدا میکنند نوبت بسیجی آنها مرتبه
از اتفاق دولت نشانش ارباب استعداد میکنند و قوت نوبه شاهنشاهی بزیر بکار دارد از فروغ نور
جهان افروز خاطر مقدس کشته در نبود کاچه را و بازار چه شهر دیگر یافته چرا کوم آن آگره
بجنس مشعل هدایت حقیقت بدکر دالای خود آگاهی یافته در سلک سعادت منتظم آمده اند

وطنطنهٔ عالم از شرف و صنیع بپایهٔ حال خویش رسید که بدعای دوام دولت روز
افزون فنام دارند و شهریار خردپژوه بفراخی حوصله و وسعت دانش خود در هر مرتبه باندازهٔ
هر کسی سلوک فرموده سلطنت مصطفی را با والدین معنوی همراه ساخته مصرع همچو روان
ناگزیر همچو خرد کامگار همچو قضا کامران همچو قدر کامکار اغاز سال مقدم الله
در تحقیق معنی شاهنشاه یعنی خلد الله ملکه امر داد اورنگ روم و رهبوف سعادت بر توسن
زمان افزایش معدلت بانی صورت تبریزی نمود و گنبد هرگ سار زنگ زدای آئینه
نبی در زمان سند و لوز و رحمان اورد اعتدال بخش شب و روز گشت فیض ربیع در رکب
و رکب شاهراه برایت گردانیم صبح با روح نبانی هم آغوشی نمود و سایبان ابر بهار از نصاب
باد سبکپای ابر خمار طاق کشیده آمد شد ریاحین از گرد راه رسیده بر چهار اضلاع آبروی
ماف هوای گلشنی گفت ناوک طبایع انگیخت زمزمهٔ مرغان چمن صاحب را از زخمهٔ نسیم
زمان ارادت ساخت نظم با سحر مست و زنیوی گرفت عنجلب صبح بکین گرفت
دایره لسند صبوحی گشای شیشه کش و مشکلات شان بکنت کاف فتنه گلوارند بلبل ارزی
رایحه بیدار شد جنبش سنبل شکن اندر شکر جلوه لسین جس اندر چشم لوی کلی صد چمن
انگیخته حکمه در کام قدح ریخته میکده و رسکیده مستان عشق دایره در دایره دستان عشق
رنگ رو ای آسمان
[illegible] زانی لسیب و نی از بعد ار للعصاع دو عیب و سه
و فقه ارشیب شد
و خضاء و نم طاق نور برج حلل ابد حسن
و اغاز مقدم آنهار
یعنی سال امر داد اورنگ روم شد امید
که بمایه عدالت شاهنشاه
رهبر رهوند یابد از نوایحی که از اغاز
سال مجسته تصور امر اورنگ معظم خان خانان لسنت سکندر خان را در گاه والد و حکم
ایشان او تقصیرات ادراک بخشیدن در دستان ها بر جشیمی کدارش نیت که سکندر خان از رنگ
از سال که طالع و از کون خواستند از این دولت جدا و اورنگ کدا بنیو با علی قلی خان

بر سر

مرتبهای جدا شده سر بشورش برداشت چون خلیفه خان را از آن خبر آمد که گذشته شد و آن شورش
فرو نشست اسکندر خان از تبریز آمد و در سرخه پیش سلیمان افغان رفت و چندگاه در آنجا بود
پس بر دو افغانان که بر حوصله لوزن او را در میان خویش بدانسته در کمین او شدند و او را
اندیشه این گروه اگاه شد منعم خان خانان را خبر آورد که از این بنا دانسته شد که بعد از آن
خجلت زده ام افغانان نادرست پیمان سلیمان او را بیک راه هم گذرانیدند اکنون در خیال
من اند اگر شفاعت این بنده سیه بخت را در بارگاه والا نمایند هم حساب ایشان و هم اندکی
باقی بدست می افتد منعم خان نوشته او را بحوصله داشت خویش بپایه سریر اعلی رسانید و
استمراج نمود و خدمت عالیان از روی طاعت منشور امتنان فرستاده او را امیدوار ساخت و
خان خانان که از بزرگی کار امید بخشش و بخشش نداشت این را غنیمت شمرده بحضور آورد
و اسکندر خان را پیش خود طلب نمود اسکندر خان از این نوید معاودت و لطف و بخشش
او بیک را همراه گرفته تا خبر افغانان بیغوله از مسابه پیش بر آید خان خانان را در آغوش اکرام
و احترام جای آورد و برای تسلی خاطر این پناه فتنها را همراه گرفته عزیمت درگاه مقدس
نمود و در اوایل شهر شاه لهراسب سجده عبودیت بر آورد و این ناصیه سعادت شد و در آن جبهه سعادت
او حرایم ارباب ندامت بخشیده آمد و بیوراشش انتشار اختصاص کردند و در آن
زمان خانان را العنوی عواطف مخصوص ساخته رخصت ممالک شرقیه ارزانی داشتند
اسکندر خان را بکار [illegible] مکرمت و منوده [illegible] فرو از تو [illegible]
آفتاب دولت [illegible] فرمانروای تو [illegible] رسوخ و شکوه
این سلطنت عظمی حاصل النفس را بر [illegible] تمام خدمت و محبت
و تعنوفات آنها را معاودت [illegible] معاوضه آنکه [illegible]
باستلزام اسباب داده و دوست صدیق برابر آن آزادانه تا بنقد [illegible] منتظر حسن [illegible]
با سلاطین توران خیره دست رو دیده [illegible] در صدد [illegible] افراج کنند [illegible]
خواب کجا [illegible] و برای مزید احتیاط و اهتمام بخشیده منعم خان خانان و خان اعظم

مرزا که تحف و هدایا نیز ارسال داشته بود با این منظور آن درگاه جهانبانی در تاسیس مبانی
مودت و ترصیص آن اوضاع چارند شهریار هشیار حزم و دوربین و شاه را بنوازش فرموده
کامروای رخصت ارزانی داشت و از اقاصی هندوستان برسم ارمغان امرا کوا اندوار کوانی
از نظر اعالی مطوعان است و در زمان با وجود طلوع نیر هدایت شاهنشاهی بمقتضای شیمه کریمه
پرده نگاهی بر جانب جهان آرای خویش فرمود بلند دین امام طبع جوهر بازی را لقاب
حسن معنوی گردانیده فرمود که نشاط اکرام رخشنده اوند و دایهای خاص دین بانی را صد
حکمت و رضی آن مندرج است انتظام فرموده جمعی از ملازمان عطیه اقبال را مهیا برای
این کار حاضر مداوستند و جشنهای عالی و بزمهای دلکش ترتیب یافت اگر جلباهای زر
بافی کرم بود اما در معنی عیار مردم گرفته می شد و خدا بود اندیشی در این لعب و غزل
کار جدید کرد و شناسای جوهر طبقات مردم سنگشتند اوزی مطوعان از بدیهه دنیا و تنگ
حوصلگی دین فرمود که بانی که معیار حوصله بود از بسیاری مایی دادن و دوام حضور مصدر
حرکات روشنایانه شد الحضرت او را از پایه اعتبار را مدحه رخصت سوی بخارا فرمودند
تا در خارج اعتبار و عزت جلب و دافنه او با جلبهای نخابد **نعت مرکب**
جهان نوشته شاهنامه بخیر و بار برات کتبی خدیو صدارت موسته لطایم نشاط
فلاسه را بجهت جلب معنی دانسته اعمار الوا اعوام لشری ان لیشی خود را داد آنود که
جهانیان بیدار نه [illegible] شناخته و فراهم آوردن برآمدن کیهان آذرکار
توبه دلاد سکار [illegible] ممالک اندیشه تحسین عورسه و عجوای سیم
[illegible] سیمای روزگار [illegible] سیمان روان لحد و بهشیار دل
در بیت بدویی بهت کمال [illegible] اسباب تخیر لان دل دران عمر بیند و
هر چند رفتگاه خاطر آن کرده کاه حنفت است بدوست که هر مقدار و سعت در
ملک اقرانید مرتبه [illegible] شاهان ارجی در وصف قهرمان یکی از ذلالت نژادان داد
در آزاد و عادت کبری این نشان و بمنصه اعلان شاید دیگر و جهه بهتی حنفت ارسی
چون نهار

چون تیمار حال عموم برایا و شمول خصوص خلایق است که وقایع مدایع ایزدی اندر تمامی عبادت
توجه بمنفرد نابد لا چون امور و شجون در افزایش ارتفاع مبانی سلطنت است مرتبه عزیمه و ملازمات
را از فرمان روایان عدالت دوست خالی میکرداند تا شهریار حقیقت پژوه تا بصوب توجه بهشت بانه
حکام و اخذ و در الفروع و عدت خویش روشنی بخشد تا هم تفسیدگان بادیه جوانست در طلب عاطفت
در آیند و هم وحدت قیصری که توام وحدت ادامی است و محوله صورت مبدو و هم و طاهر بیان
که عالم انسانی بر باشد منعقد اخلاص او رخنه کرده در استعدادات طبقه انام تفاوت عظیم
نهاده بر قدرت ایزدیست جل جلاله طایفه از دنیی فروغ خرد منش و طرز کشت و حالت
از بخشش و بخشایش و اغماض نظر از زلات مردم و آگاه دلشاه بر زبر که صد و جهان برده او را بکاینه
درگاه الهی بشمارند و وحدت او را اعادت ایزدی شمرده در عقبات و اخلاص می افزایند و او
را که نظر بر کردار ناتمام افتد از فزونی سطوت صوری و افزایش ملک ظاهری بر بزرگ
معنوی او کردیده کمند ارادت در گردن جان انداخته خود را از زمره مخلصان جان سپار
میکرداند و لهذا درین هنگام که ملک دهای ارغیار یکسی طبیعتان نور انگیز پاک شد و کوردلان
فتنه اندوز در کونیتی و ناکام فرو شدند بهمه جهانگیر نشانها در تسخیر ملک محروسات
در اصلاح فترات آن حدود مصمم شد که ت

بازو سلطان محمود از سر پروائی و شمنان ح
ملازمان تیره رای که کود خود را در زیان
ارزان در حال صورت بحرات لکانته قلم تحم

کجای رسیده بود از آن
بر گرفت و آید در دو
بر لب صالحه محمدی
در صورت سید مبارک و اغماد جان

و عمال ملک در خود کامی شدند و برای انکه صورت ن ح یکی از دریدن سلطان احمد بدیا کرده
رسم سری بر و اطلاق کردند و چون او بسن رشد رسید از هم کدرانیدند و فتوی نام پسر کی جوهر را
که از ازل راه دمای آن بار بود بر دوش نفرزندی سلطان محمود شهرت دادند و فرصت

مرطوف شاهی بنام او نسبه و لوازم خواهش طبیعت اهتمام نمودند احمد آباد که دار الملک گجرات است
و کفایت و بسیاری از ولایت متصرف اعتماد خان در آمد و سرکار بتین موسی خان و شیر خان فولادی
فرار گرفت و سورت و برج و بروده و چانپانیر بخنکیز خان پسر اعتماد الملک مقرر شد و دندوقه و
دولقه و غیرانی به سید جانبیه سید مبارک رسید چون به کره و ولایت سورتهیه ماهی خان غوری معین
گشت و اعتماد خان بکرر ان سفله جور و زوال را پیش خود داشته روزی میکرانید و آن ملک از
استیلای مغلیه مورد انواع ظلم گشت و با یکدیگر این سران نیز سر منازعات کردند و در خبر که چنگیز خان ولد
با غوای شیر خان فولادی متوار احمد آباد گریخته به بتن آمد و شیر خان فولادی با جمعی از اوباش نزد احمد آباد
لشکر کشید و اعتماد خان در احمد آباد متحصن شد میرزایان التجا آورد و هنگامه کوشش گرم شد و بازار فتنه
و فساد رواج گرفت خاطر مقدس شاهنشاهی تسخیر گجرات را اهم مهام دانسته در انتظام مهمات این یورش
توجه عالی گجرات میرزا الوغ خان و فتوحات راجه میر بر و جمعی کثیر را به بیجاپور فرستادند که کمک حسین قلیخان
فرموده آماده کار شدند که مسار الحکیم میرزا با جوانی کوته اندیشان ترک مقدس دور اندیشه را از اندیشه
شورش جمهور دماغ خود را فاسد گردانید و در میان مطاع هاشم حسین قلیخان شرف لقا نانک که مکرر گوت
را مستخلص خشنه براجه میر رحمه الله که راجه بد هنجد رسیده از آنجا بد صدمتی و بد نیتی مفید است
و اگر مردم او تمانت [illegible] نیت خود گردانید با اکثر عساکر اقبال همراه در آن باب
تعیین اند محاصره [illegible] روم آن هوشمند را صلاح کرین جدا و آن تعیین فرموده
روز نهم ام بیستم تبریز [illegible] الکلام فتح پور به تسخیر گجرات نهضت عالی
فرمودند جوانی داشته مخیم [illegible] در این ظهور [illegible] تنبیه و مودن با جان قابل
است و مجملی از عدالت آنکه شهباز خان که سیر دراز بود در تربیت [illegible] اهتمام میکردانی ترک
معامله در آن نخوتمند با و در افتاده بدرشتی پیش آمد حوالی دو آن نخاب سرای گلستان صدقت رسید
بجهت تادیب او و اصلاح سایر [illegible] را همراه او آن سیاست عظیم فرمودند و بیک لوحه [illegible]

داخلی

در جنبی لشکر زنگ که بحسب اهتمام کار کرد از ملا و تورک شاه نسبه بشواری پدید آید
تا سلاح بحقیق گرفت و از حوالی عشرت افزای غراب بحسب آنکه درین مقام که قصبه سالکانی نیز
لولی طرفی فتند بسنور معاودت شاه شکار توجه فرمودند و در آن ایام چون شکار حبشه
عشرت افزای بودند هر گروهی را حبشه باداده رخصت نمودند و خود با بعضی از خاصان
قرب بعیش شکار روان شدند اتفاقاً در شکارگاه چیزی بحسن نام حبشه را آهوی مراد دید
ناگهانی در پیش حوی پدید شد که بهنهای آن بیست و پنج گز بود آهو مقدار یک نیم نیزه بر
آهو انداخته خود را از آن جز بهنها و گرد انید حبشه نیز از روی غیرت بهمان وتیر بحسن پیاده
از آن خنده تکرشته آهو را در ربود از نظاره آن حال شاه شکار عجب و از اطراف بارگاه حضور
بر آمد و باعث تعجب غریب و اسباب طبع گشت و خداوند عشرت دوست پایه آن حبشه را افزوده
سر و اجنبیها گردانیدند و حکم مقرر شد که از آن عشرت گزینی او در عشرت مدم در پیش او نظاره
مبذول خشه باشد و روز کوس چهارم امرداد ماه الهی موافق شنبه پانزدهم ربیع الاول بامیر
آنکه از انگلیزی اجمیر بیاده شده متوجه طواف معنیه شدند و راتبای را مقرر و اهل عرصه شکار
خبر آوردند در دین نزدیکی شیر کاشت قوی سگ آهو اره در کمین نزدیک آن آهو اره
قصد نمایند از آنجا که استقبال از ارسال الام آیین سلطان است شهریار بشکار متوجه
دفع او شدند و بر وضع دلگزین آن درنده [illegible] متوجه آن حظیره
دلکش شدند از بکار [illegible] نمایشهای [illegible] رسید
و در پای افضای بحسن آمد و طبقات [illegible]
قلعه اجمیر که بر قله کوهی واقع است [illegible] در آن [illegible] حسن حواد که در
زمان عوام ارا و اولاد الام زین العابدین پرداخته بترک حبشه بحسن آنست که بیدار اهل آن بهانه
الدین غوری است و بنگاهی فتح هندوستان کرده هر حجت نمود و در انشد و اجمیر گذرانید و از آنجا

[illegible] سپرد و بمرد را ایام هجوم عوام بولایت [illegible] در تبشیش مطاف عالمیان شد
و حضرت شاهنشاهی که پیوسته در وطلب [illegible] مقدس میگردد و نظر بر شهر مطاهر انداخته [illegible]
همین [illegible] روز امر داد ماه الهی موافق شنبه دوم ربیع الثانی خان کلان را با بسیاری
از امرای جون امیر خان و شاه قلی خان محرم و شاه بداغ خان و سید محمود خان و قلیچ خان و صالح خان
و شاه قزاق خان و حیدر محمد خان آخته بیگی و سید احمد خان و قتلغ قدم خان و داماد خان کلان
و مهر علی خان سل دور و سید عبدالله خان و مرزا دولت بیگ و سارو خان رسم منقلی و صوب
کجرات رخصت فرمودند از روز دوم [illegible] بهمن ماه الهی موافق شنبه بیست و دوم ربیع الثانی
خود بر دولت و اقبال از خطه فیض اساس اجمیر نهضت فرمودند تا هم اول منزل [illegible] رسید
و هم اولیای [illegible] و رکاب طالع جوهر جوشن را بهر طاهر کنند و هم کرات [illegible] در [illegible]
تصرف اولیای دولت در آمده [illegible] و حسن تدارک احوال [illegible] رسیدای آنند با صورت
[illegible] و [illegible] در [illegible] ناگور رسیده [illegible] و [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] رسید
[illegible] اولی [illegible] شاهنشاه [illegible]
[illegible] در [illegible] اطعام و اجرام و باریک [illegible] و ارحام [illegible]
[illegible] خان [illegible] حق [illegible] را [illegible] روز [illegible] دولت [illegible]
[illegible] و معنوی [illegible] مقاصد [illegible] و [illegible]
[illegible] امید [illegible] بخشیده [illegible] عالم
[illegible] روز [illegible] در باره شاهنشاه عالم [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] را که [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] ناخواسته [illegible]
[illegible] خواسته [illegible] که [illegible] جلباب [illegible]
حق

باطن افرس طالب فرزندان رضا مند حق جلی حضرت شاس بود ابر دوا ما الی بعیب الی انتزاع
و دولت الفقطاع که ایجاد مثال عبارت از آنست موجب دلجوا مکرمت و موجود و مرتبه مرتبه کرد
تا بها از محبت بعضی بر جلب ظهور جلوه کرمیکند و در این هنگام از موکب اعلی ارجمند نصب می رود
یکی از بزرگان مراد عصر را زمان دولت و فلاح و وقت انکشاف صبح سوالات نزدیک رسیده
بود و تلقف و حرکت مراج آن عفت سرشت نمی یافت تیمن و تبرک جسته خانه اشرف منتسبان و صفه
معنیه و انوار معتکفان بقعه مرسیه و اسمال نام که لور صلاح و فلاح از ناصیه حال او می یافت خالی ساخته
در ای گذاشته بود بنو موکب اقبال سپهر در حوالی موضع مسلود از مضافات انی از کار ماکور و روز
که بعد از گرشتی جهان دیگر بدار ثبات ایشان سبت و سیم شهر لور ماه الی موافق سنت جمادی الثانی دوم
جمادی الاولی بحسب رویت و شب سوم امر او سعد لطایع حال کجا سب جلکمای لوبان و لطایع حوت
بحساب ایمان هندوستان در خط نصف ارای اجمیر اطول صد و یازده و درجه و پنج دقیقه و عرض
بیست و شش درجه بلب دادار جهان آفرین جهان لا الی حضرت سنا پرافروزی بلند اختر کرامت
فرمود و بطلوع این کوکب نورانی منت بر افشی و اقاق بهاو کیهان اصدار اسمان انی نوید
سرور شنا بیح نور از مهی سایه سجده شکر فرموده به بیسکی و شادمانی آنچه کامیاب
دولت گشتند و ظهور این امر از مبشر فتوحات [illegible] داده
الحمد برای عزت [illegible] صلی الله علی محمد و آله و اصحابه و اهل بیته و سلم تسلیما
علی الحمد [illegible] و الفضل در روانی
شمشاد [illegible] صدر گلستان را کند و اتباع الی
صلی [illegible] ضرب را طرب را [illegible] و داد
و الارض [illegible] نوا بیجد و فخر زمانه [illegible] کرم گر نعمت
[illegible] مولد کرامی را که زاده پنج و اقبال بود
منظور داشته و اسمداد نامید از حضرت و اقبال اگر در انتظر معنی آورده نام ای ان نونهال

کلمتی از اقبال سلطانی و اقبال بر وجه دولت لقبی بسیند شعرای نکته پرداز بهشت نامهای دلپسند
در رشته نظم کشیدند و نامهای نادره بر زبان ارباب نعیم گرفت و کامیاب صلات گشتند
و حکم اقبال موید شرف نفاذ یافت که چون آن کوکب آسمان فرستی بکمال شود مهد دولتش بقصه
انیر پرده بحصانت سعادت سنی الی کوچ راجه بار بهمل در آرند که این گردون خلافت تا مدار
ادوار در ظلال تربیت و عاطفت شاهنشاهی بالاکلات دولت ابدی موید باشد اکنون بر اولیای
ارای بدیع راه صرف میدان الحمی نیست که در شرح احوال هدایت اعتمای حضرت شاهنشاهی
از قلم بی تقریر بر مداد و صورت راجه سعادت ارقام این مولود مسعود را بحال بوالهوسی دهند
و بر دعا چه اقبال کلک شاه ضامن تحقیق کرده استخراج احکام انرا بر دیده وران دانای اختر شناسی
سپرد کرد

والحمد

وبالجمله بعد فراغ از مراسم سپاس گذاری این خطبه بکری از دور سفند اندیشه مهر شاه الهی مولانی جمال
نهم جلی الدولی نهضت برکت اشتهار یافت و طرز قصیده با کوه مصرع حسام علی گشت
الف الله منعم از روی هشت سال جلت و یکم الهی مطابق حجه سنه و هفتصد و شعبان هزار
و صاحب شکر فتکاری فرنی از روی لف ابدی اعضام در سخن پیرنگ ای آفاب سپاه کشور صدای
شمع شش طاق و شاه نه خرگاه بلند شاه زمانه اکبر شاه که از بخشش او و بخشش بالا و از سایش
زمانه کلش بالا به نیروی اندیشه سخن سنج و نکاتی جامه آسمانی حرام چنین انجام بدیع الزمان الهامات
والا شکوه لطف آن نکته آفرینش بالا آورده بشایسته در سنان سرایی بالا آب کوه اندیشه اسود کاری
شاه خواب نشسته را زاندکانی جاوید صدرات و اوج صدرات صد شکر ای نکته فرمانه نکوفت
لکار جاودانه اگر از کسری به نکته دلی داند که جهد پرشش صاحب اگر نکاه بیشی ز بیش نخوشش
اقبال خود را شایان این کار از کسب بدانسته و نکته زدا نادر فضا از انجام نعمت شکر و دل را کرفتی
حو طبع بدانی حواب او ای مبدوست زنا ناحر دوان دانی کز نیاید خود دی تهی از اندیشه که
ناساز خوانی تهی لیکن فرمایش شاه [illegible] و الله اعلم
کشودند و بچه دست مرا از و بر کرفتند [illegible] زنان پارسه کمتر آمدنی
کلکت بهار معنی و شاهی سر الستان حکمت [illegible] کرد ابد خاصه از شنیدن
دلو اف نهای کهر کنار دلستان [illegible] زبان سترک اندیشین دلان
فروغ شناسائی کاحتان نفت خراب [illegible] در اختیار تاریخ سرا از خوالنکاه فارسی حضرت
حیه بسته لکاه معالی کزیبای عالم صورت نمود و اکر مردم زاد آنست حواهر از انمایه لکاهی
را لکاهی از دست مدید و رشته بیچ سرا از تنکانی بقربان بدیری حد لکاهی حرد آلاد دارد نه انکه او در کار

به بستر گذارد و نیلها کوه مرزند که بخوف زبانهای نار او و شدائد آزمندان تباه شد و هر زه لاهان
سوزیده سر کلاه مروای خود نادرست گفتار را در آورد و شرم از روشنان ابداع برگ صلاح
حق را با طلب امیز گردانیدند و بیزنگان نازمون و خاره کرنان نا امراخام در بدر ایام سکوی و
بهیز از تباهکاری دست نهایم و امید بر جنبد تلخ از دل نار دست و آمیزه زهر کسان نادرست
و اولی نفس نوفلون و ماجرای آرشیمی انگاشته در فراخای عم در آمدند و با کت گفتار ان خیال
بر بست آن شقاوت تباه و ارادت آسمان پندار شده ساده در ای در آمدند و از تاسلاح گهر و شورش در ان نفس
بحالت مارزه ملکی ردلا و جنبت را میخند و در اولی از راست بیکان سعادت آورد و ساده لوحان گرد آمدن
محی بر ایزد نفس زیم گذاشته از کوتاه بینی و نادانی ماده برای نمود بدو نیکی کی سیم دلان تشاس حکمتهای
ترقند رسان اند و از پیری بتدریج دوزها و کهن کشتی نامها و معنویه کرنی خرد و شکاه آلای بر طبیعت
طوفانها بنشسته ارخانت و سیلهای آشوب جوشید و گرد و ماکوده مردم و کوبا کی
کیاهای ماطل امیز لفاهای سرک اند و حشند و در زبانی زود کا جاوید اصالت و از غنود کی بحت
بخت و خواهید که مرد دای کوهر نکتای شناسای هوش کاه صورت و معنی آز و آرام بدر و بر مهای
طاهر ... فروغ او و شنو فرا کیر و آمیزه تباه کرند و بخس بوشه و خاک اف از آن تهر نور او در
... عبار اند و در حضر ... سعادت
... نکت نرا که در ان تقیده دست تا بمبری
... نباه لاد آشنی بدیدار ... ی زنبای او را ... نیا و حواب ساز زند
... در طلعت که ... ن می نمند بهمهات حکوه
... اسر کند کسی ره بروم سیع و بای ار ... ی دم کفتن اماس چن ما بهم
... بیت الماس دین بر سر ملک ... رود ... رشید و مادون نظر کوش
... و هوش کشوده اند طرز ... لطه بر نفس ... کرای زود و زبان ناز فانی اند ... برای فراهم
... سهای نور ... نا که در آن ... منان نیک اندیشی کرین ... داده اند در ... او ... حکم
... هوسی

و آلوسی چرا ماز بشد تا چند جوردد کیری و نازکی و کوهر نکوئی خاکبوس نشاسی کردد از نیکه
در بین صعف کی دستی نیست معامه و از هر چه نداشتند یکین توی برخیزند و زبان و دل بنکوهش
بر آلایند اه بیدانشی مرسپری و زرف نکی کی رنجبر و دا کر دو نه حکایت و بر تو نفات نمودی
چندی چرا نه دانش کی او دخته شدی و فرسیان عقلی و خرد پژوهان بستاد نمائی رسیدی سخن
که تقشیت بر هوا و بالی است کرده کوتاه عمر نوی و فیض مسالی بلاض شوند تا فی کار کاکی
دور بین از مغله نیابش این دانکشتی لای عیوب لکاهی نیکند تا بکنت و شود صد
حمال صدق و محبت بین نقص کناه هر که تا هر او نظر تعریب کنند و چرا بر نقلی خاطر
که چشم بار فیض این است سر امحکی معقول یا منقول پوشیده ماند و هیو ارل
زبان [illegible] بلند و نصر [illegible] موشته کم یا بیک کم یا بیک دارد
[illegible] تفاتی کاشته آمی مانه [illegible] و نشت و [illegible]
ماندکان باد چوبانی [illegible] مالا [illegible] اینکه وه است جاشنی لذت بر نکرفته و پاسبان [illegible]
در نهانی نه خوک و بوده کشتی خانه [illegible] بر دارای احسن شکرف امیر شد [illegible] کار آورد و
نیز کنند قدرت بر نخته ابداع جهان [illegible] نقشی بیستاهم [illegible]
حور از زادان معنوی باشد و هم راحا
و هزل و اقسام لطف و قهر و الوا
و دانایان و اغلوطات و الثورا
لقاب با همکی جنانیل و سیع خرسه
نزد [illegible] و هم [illegible]
[illegible] بکوری [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و

بدست او فتد و سرمایه جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگر چه از وی خرد بر منصه پیدائی ننشیند
و پرده شبستان غیب نشین بر تو آن کوهر شب تابی نه برکت بدیگر آن کار بر دار حقیقت مایه او روشنی
از راه حواس بیکر و خاصه از دریچه چشم درونه کوش بدیدن و فراوان نور آرد و از دیدن و شنود آثار
پیشبان او روشنی یابد و بر آرایش او را درونی اندوز و دو نیز در عطا رخانه روایت کو آگاهی در بان
علل و دارای حرم بدست او فتد و چنین معجون دلکش ناگزیر ثبات و تعلق همانا ترابی همه از آن نور
[illegible] جوشش و اریکه ترزند و دست تهی و دلت خالی ترویش نماید و بس هنگام
دلستان طرابی همین دست آویز تعلق نشت کجا فرو آید و حلوه حسن مطلق را در مطاهر علل
نقاب [illegible] از آویزش در [illegible] باز داشته به نیز [illegible]
تقیید و فرار گاه اطلاق نخواهد اگر نوید شناسائی نکوش [illegible]
اذن [illegible] باز الیه چه سکنت حقیقت کار آنست [illegible]
هر را دکان ابو الدنیای عقل اند و نیز نکی این نیز نک [illegible]
را نوشت [illegible] از همنشین خشم و آزوم اعوشه عفت [illegible]
[illegible] زندگانی ابدی منور تو بر تو نشت [illegible] و از بی نکو میده امرش صاحبزاده
کو [illegible] با مهار آورده حیرت [illegible] کشت و مسکود آن نیز گاه از دیدن
[illegible] و دار و نوگاه نیز دریافت [illegible] لیکن کار گران کرد از را از بالا کند
[illegible] زاده عقل آورده زنگ [illegible] هر دکان شیطان نقش در باید
و از صفای کوهر و فروغ دیدگان [illegible] نتایج عقل را مکشوف نمی نمود و اگر
زوائی تابی شبه که نیز که آبای علوی و امهات [illegible] و کلی و لید بر آن محیلی بر نواند و چون
حجاب در بالیشگاه آلات لیستگی بر کرد در زبان روزگار از معقول [illegible] و نمرات رکنی
خود را معقول نام نهاد از نیشگاه اعتبار بیرون افکند مهمات خاک و ده آمکان را کوام
بزد

نیرو که دست تصرف کشاید و عقاب بندگی پژوه را گیرد یا رکه از خلوت سرای سلطانی باز گوید شکر نگاری
ایزد بیهمال و رنگ لعبتی چهره گشای تقدیر است هیشوار مرد شاید که نیرو خبر برابر و عالب زبان
نثر خالص و رخلوکده محال باشد نیز راست خبر مخلص و تور تجلیب خبر بر خبر ا نشاید خاطر لوداد
کج کرای از آن اندیشه برآید و هرزه لای را نشاف پای بندی باز داشت بی ای دلاز بود سخنان
دکوشتی بخش خاطر از کوتاهی آدیر سنی قدری آرمیده تنگی حوصله احاره که آید و از آن نصرت
برکناره شده به پرشکی مردم لوی آورد و مناطکی صورت و معنوی پای اهمل نفس و سوسر دل
نفسی نا نرا نا کوفت اندیشه عیب جان بود در در آیین دانش افزون فضل بند بر دو خشه آید
[illegible] کفت و شنود را بدان برآرایند و [illegible] کشان بخیر
[illegible] حوصله [illegible] حکم باید و سپس [illegible] کرد [illegible]
[illegible] روز افزون بر کناره تازه بزوی برابر نفس [illegible]
دست [illegible] هیچ خرستدار اندیشه نا و دا باز آمده بیار سایه کرانید و شاسا دند
[illegible] پای ایزدی بلند تر از آن [illegible] پرواز اوج امکان آنها بکنند ان بال کشید و
معامله اند و زان چهار سی و سی سود و زبان را بر این لباس نهاله از بر اینکی نا سر و بس برآید و با ار
حکیم حوصله بر دل نهاده مرد کار و یافته [illegible] شاخ خرابی و زبانه [illegible] آنها [illegible]
پژوهان بیدار بخت است با جوی [illegible] شد در سورش [illegible] بلندی
کرایت و اشوب نا شناسایی دمه را [illegible] نوره دکر است [illegible]
لیدا [illegible] پیش نقاب [illegible] کرو [illegible] [illegible] روشنه [illegible] نمای [illegible] نگاه میگردد از
مراح کسمان و رمیس [illegible] خواهش [illegible] در [illegible] جابه و زکار نفس [illegible] نمجت ناگاه [illegible]
از ناصیه [illegible] نامه بر خواند و در [illegible] بیش شناس بود [illegible] که سپهر شعید را دو [illegible] جنبد دیگر دکار است و از
کیج کرای و در [illegible] در کمین [illegible] نشست ناگاه [illegible] از [illegible] دخاطر [illegible]

WILLIAM H. MORLEY · MIDDLE TEMPLE

Perzsa Qu. 27.

Digitized by the Library and Information Centre of the Hungarian Academy of Sciences